تاریخ جهانگشا

۲۵۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ثنا معبودی را که واجب الوجود است مسجودی که موجود و واهب انوار
عقل و جود است آفریدکاری که اثبات وحدانیت او در هر ذره از ذرات
مکونات موجود است پروردکاری که باختلاف لغات وصفات شکر روایع
صنایع و بدایع او مقصود است رازقی که از راه ربوبیت بر مایده کرمش موحد و ملحد
یکسان است خلاقی که معلومات مبدعات فطرتش از کمال قدرت او یکداستان
است عظیمی که بلبل خوش الحان ونغمت بذکر الوان نعمت او هزاردستان است
کریمی که یکقطره از بحار مواهب او باران مدرار نیسان است غفاری که نسیم
لطفش ماده بقای هر دوستدار آمد قهاری که جلاد عنفش تیغ ابدار تا تار
کشت ظاهری که عقول عقلا در عظمت کمال او حایر است باطنی که اوهام و فهما
از کنه معرفت جلال او قاصر است احدی که مقتصدان اودیه هلک و معتسفان
بادیه هوی را مطلوب اوست صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست را
محبوب اوست فرد کفر و اسلام در رهش پویان ⁘ وحده لاشریک له
کویان ⁘ ووفود درود بر نور حدیقه آفرینش و نور حدقه اهل بینش خاتم
انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد درودی که از نوی ان بوی اخلاص

عشام

۲ بمشام مشتاقان قدس رسد و از ایجان آن بملأ اعلی بر موافقت ساکنان روضه
رضا نثار صلوات طیبات بر روح مطهر مکرم او ایثار کنند و همچنین برکزیدکان امت
و متابعان سنت او از یاران و اهل خاندان او که نجوم آسمان هدایت و رجوم شیاطین
غوایت اند ثنائی که بحلیه صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن بامتداد
خمسین وستمائه ایام و لیالی پیوسته چون در شهور سنه ۶۵۰ بحث مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد
شرف تقبیل عتبه بارکاه پادشاه جهان فرمانده روی زمین و زمان ماده امن و امان خان همه
خانان مونک کاآن که فتح و نصرت بر اعدای دین و دولت بلوای او معقود باد
و سایه همایونش بر همه جهانیان ممدود دست داد و آثار معدلتی که خلایق بواسطه آن چون
اطفلان کلاه و اشجار بخاصیت کریمه ابر بهار خنده زنان شوند انتعاشی کرفتند و
بوسیلت آن ارتیاشی یافتند امتثال فرمان ربانی که فانظر الی آثار رحمة الله کیف
مشاهده افتاد یحیی الأرض بعد موتها ان ذلك لمحیی الموتی دیده بصیرت بمطالعه آن مشرف کشت
و سامعه حقیقت بندای نظم ایها العشاق یار آن دلستان آمد پدید ⁘
جان برافشانید کان آرام جان آمد پدید ⁘ مشتنف اخبار عدل او شیوع یافت
در هذای آن مکتوم بود و آثار عقل افزای در ازای آن معدوم نمود نفحات شمال
شمایل انصاف شامل اطراف عالم را معطر کردانیده و آفتاب عواطف پادشاهانه
او دیده اصناف بنی آدم را منور کرده باد شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن
خاکسار انداخته و مطیعان و بندکان حضرتش سر بر جبهه ثریا افراخته مخالفان از
خوف باس و سطوت او شراب بیل چشیده و دست سیاست و هیبت او چشم
فتنه را میل کشیده برین سیاقت و هیأت چون حضرت با شکوه و هیبت او را که

٣ مجد شفاه خسروان و معفر جباه شاهان نامدار است مطالعه افتاد جمعی از یاران وعثاء السفر مشقته

وفا و لخوان صفا که وعثای سفر بمحضر همایون ایشان حکم سمو حضر داشت اشارتی

راندند که برای تخلید مآثر و تأبید مفاخر پسندیده پادشاه وقت جوان جوان بخت

پیر عظمت خجسته فال پاکیزه خصال تاریخی میباید پرداخت و تقیید آثار و اخبار او را عزمت

مجموعه ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی رایات اکاسره شود هرچند بر ارباب

حصافت و فطانت و اصحاب رایت و کفایت پوشیده نماند که غضارت و نضارت

چهره آداب رونق و طراوت اولو الالباب بواسطه مربیان و پرورندگان این حرفت بوده ٤ این صنعت

بود شعر الا لیت شعری هل اتی الدهر واحدا ❊ قریبا لحسن الشاوین

فاشکوا و یشکوا ما بقلبی و قلبه ❊ کلانا علی شکوی اخیه امین ❊ بسبب

تغیر روزگار و تاثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس

درس صد و سی معالم علم منطمس و طبقه طلبه آن در دست لکدکوب حوادث پایمال

زمانه غدار و روزگار مکار شده و بخصوص صروف فتن و محن گرفتار و در معرض

تفرقه و بوار معرض جوف ابدار کشته و در حجاب تراب متواری مانده فرد هنر اکنون

همه در خاک طلب باید کرد ❊ زانکه اندر دل خاک اند همه پر هنران ❊ و در ایام

متقدم که عقد دولت فضل و مدعیان آن منتظم بود شعر اذا العیش غض و

الشباب مساعد ❊ و فی حدثان الدهر عنک غفول ❊ افاضل عالم و اماثل

بنی آدم را چون همت بر ابقای ذکر جمیل مصروف بود و بر احیای مراسم جلیل موقوف

و صاحب نظر را که بدیده فکرت در خواتیم و سر انجام امور تاملی باشد معلوم و مقرر

شود که بقای نام نیک بحقیقت حیات جاودانی است و ذکر الفتی عمره

الثانی

الثانی شعر و اذا الفتی لاقی الحمام رایته ❊ لولا الثناء کانه لم یولد ❊ لاجرم ٤ البیت لیزید المهلبی من ابیات الحماسه

از فصحای شعرا و کتاب بلغا تازی و پارسی نظما و نثرا در شرح احوال ملوک عصر و

صنادید دهر تصانیف میپرداختند و در تقریر افعال ایشان تو الیف میساختند و

اکنون بسیط زمین عموما و بلاد خراسان خصوصا که مطلع سعادات و مبرات و

موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و مرتع خرد

مندان و مشرع کفاة و مکرع دهاة و لفظ در بهار تبوک را ازین معنی اخبار است که

العلم شجرة اصلها بمکة و ثمرها بخراسان از پیرایه وجود محتلیان حلیت علوم و متحلیان

به حلیت هنر و ادب خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم فخلف من بعدهم خلف

اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات دارند باقی ماندند شعر ذهب الذین یعاش

فی اکنافهم ❊ و بقیت فی خلف کجلد الاجرب ❊ و بدیع را صاحب الدیوان بهاء الدین

محمد الجوینی لا زال وجه الفضل بمکانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظرة در معنی

قصیده ایست از مطلع آن دو بیت ثبت کرده شد شعر خانک رسم الحق

و الصدق قد عفا ❊ و ان اساس المکرمات علی شفا ❊ مبنیا باعقاب

تدا تخذوا عمی ❊ لاعقابهم مشطا و للمشط منشفا کذب و تزویر را وعظ و

تذکیر دانند و تجرم و نمیمت را صراحت و شهامت نام کنند شعر و یعتده

قوم کثیر تجارة ❊ و یمنعنی عن ذاک دینی و منصبی ❊ و زبان و خط البیت زر شب الکلابی قائله البعیث بن حریث

ایغوری را فضل و هنر تمام شناسند هر یک از ابنای السوق در زی اهل فسوق امیری

کشته و هر مزدوری دستوری و هر مزوری وزیری و هر مدبری دبیری و هر

مستدفی مستوفی و هر مسرفی مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هر

شاگرد پایگاهی خداوند حرمتی جاهی و هر چنبه کسی هر خسیسی رئیسی و هر فراشی صاحب دور
باشی و هر جافیی کافی و هر غادری قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی
از کثرت مال با جمالی و هر حمالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی شعر وما تنحولت الحسا
قوم تورثت ۞ قدیما و احساب نبتن مع البقل رباعیة آزاده دلان گوش بمالش
دادند ۞ وز حسرت و غم سینه بنالش دادند ۞ پشت هنر آن روز شکسته است
درست ۞ کین بی هنران پشت ببالش دادند شعر كما اردنا ذاك الزمان
بمدح ۞ فشغلنا بذم هذا الزمان ۞ ضرط و صفع از لطف طبع طبع الله
علی قلوبهم پندارند و شتامت و سفاهت را از نتایج خاطر بیخطر شناسند در چنین
زمانی که قحط سال مروت و فتوت باشد و روز بازار جهالت و ضلالت اخیار ممتحن
و خوار و اشرار ممکن و در کار کریم و فاضل یافته دام محنت و لئیم و جاهل یافته کام و
نعمت هر آزادی بی زادی و هر رادی مردودی و هر نسیبی بی نصیبی و هر حسیبی نه در حساب
و هر داهی قرین داهیه و هر محدثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلا
بنازله و هر عزیزی تابع هر ذلیلی با اضطرار و هر با تمیزی در دست فرومایه گرفتار شعر
رایت الدهر یرفع کل وغد ۞ و یخفض کل ذی شیم شریفه ۞ کمثل البحر یغرق
کل حر ۞ ولا ینفک تطفو فیه جیفه ۞ وکالمیزان یخفض کل واف ۞
ویرفع کل ذی زنة خفیفه ۞ و توان دانست که در ارتقاء معارج علیا و استقراء
مدارج قصوی ارباب فطانت و اصحاب کیاست مجهود تا بچه غایت بذل کنند و به
حکم الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم اول ریعان شباب که هنگام استحکام
قواعد فضایل و آداب بود اقوال ابنای زمان و اتراب اقران که اخوان دیو اند امتثال

کردم

[illegible]

قاله عمرو ... لعله

البیت لابی العلاء المعری

کردم و پیش از آنکه شیب پدید آید بکار تحریر و دیوان اشتغال نمودم و بممارست
اشغال و ملابست اعمال در اکتساب علوم اهمال فرمودم و از نصیحت پدر خویش مدّ الله
فی عمره مدّا و جعل بینه و بین النوائب سدّا که زیور هر عاطل است و دستور هر عاقل
غافل ماندم و هی شعر بنی اجتهد لاقتناء العلوم ۞ تفز باجتناء ثمار
المنی ۞ الم تر فی رقعة بیدقا ۞ اذا جد فی سیره فرزنا ۞
فاجدادنا الغر قد اسسوا ۞ من المجد شم المبانی لنا ۞ فان لم
نشدها بالجهد منا ۞ ستنهار والله تلک البنا اما فرد بلی خواهان
دهند پند ولیک ۞ نیکبختان بوند پند پذیر ۞ واکنون عقل که عقال
جنون جوانان است روی نمود و ترقی سن که لجام نزاق شبان است بالا گرفت
و بر حد آن رسید که شعر و لقیت سبع العشرین من حجی ۞ وکف العقل
من غلوائی ۞ ندامت و تلهف بر فوات ایام تحصیل رنج نبت چنانکه حسرت
و تاسف بر اعوام تعطیل منج نه الرباعیة افسوس که دور بر هوسی بگذشت ۞
وین عمر چو جان عزیز از سی بگذشت ۞ اکنون چه خوشی گر خوشی دست دهد
صد کاسه نبات چو عروسی بگذشت ۞ مع هذا چون بچند نوبت دیار ماوراء
النهر و ترکستان تا سرحد ماچین و اقصای چین که مقر سریر مملکت اسباط و اروغ
چنگیز خان است و واسطه عقد ملک ایشان مطالعه افتاد و بعضی احوال معاینه
رفت و از معتبران و مقبول قولان وقایع گذشته را استماع افتاد و الزام اشارت
دوستان که حکم جزم است چون چاره نبود عدول نتوانست کرد و امتثال امر ایشان
و احتما مقتضیا دانست آنچه مقرر و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجموعه این حکایات

[illegible]

٧ بتاریخ جهانکشای جوینی موسوم کردانید شعر خَلَتِ الدِیارُ فَسُدتُ غیرَ مُسَوَّدِ
وَمِنَ الشَقاءِ تَفَرُّدی بِالسُؤدَدِ ازخداوندان فضل وافضال که عین الکمال از
ساحت جلال ایشان دور باد ومبانی مکارم ومعالی بوجودشان معمور سزد که بر رکاکت
وقصور الفاظ آن را بکرم ذیل عفو واغماض بپوشانند چه مدت ده سالست که پای در دامن
اعتزال نهاده است واز تحصیل اجتناب نموده واوراق علوم نسج العنکبوت شده و
نقوش آن از صحیفهٔ خاطر محو گشته کَالخَطِّ یُرسَمُ فی بَسیطِ الماءِ وبر خطوات خطبات
که آدمی زاد از آن مصون نماند ولِکُلِّ جَوادٍ کَبوَةٌ انگشت اعتراض ننهند شعر اذا
احسنت فی لفظی فتورا وخطّی فی البراعةِ والبیانِ فلا ترتب لفهمی ان
رقصی علی مقدار ایقاع الزمانِ واگر در اطراف تفریط وافراط طریق
انبساط مسلوک داشته است حکم آیهٔ وَاِذا مَرّوا بِاللَغوِ مَرّوا کِراماً در پیش نظر اشرف آرند
چه غرض عرض این حکایات وتقریر وتحریر صورت واقعات ومقصود آنکه فایدهٔ دین و
دنیا حاصل باشد شاملست آنچه دینی است اگر صاحب نظری پاکیزه گوهری که منصف ومقتصد باشد
در معانی بچشم حقد وحسد که مظهر ومنبع معایب آدمی منشی مساوی ومثالب وتولد
آن از شجرهٔ دنائت همت وخساست طینت ننگرد وبعین رضا ووفا که مفاتح وادر حقوق
زیبا بیند وملابس آن را لباس دیبا پندارد نظر نکند شعر وَعَینُ الرِضا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلیلَةٌ
وَلکِنَّ عَینَ السُخطِ تُبدی المَساوِیا بلکه متوسط واز تاملی بشرط امانت ودیانت
واجب دارد وخیرُ الاُمورِ اَوسَطُها شعر عَلی اَنَّنی راضٍ بِاَن اَحمِلَ الهَوی وَاَخلُصَ مِنهُ لا
عَلَیَّ وَلا لِیا در مقالات تفکری کند ودر مقامات که بواسطهٔ اقدام اعلام
میرود تدبری نماید غطای شک وریب وغشای ظن وشبهت از بصیرت او مرتفع

٨ شود وبر خاطر وضمیر او مخفی نماند که هرچه از خیر وشر ونفع وضر در عالم کون وفساد
بظهور می پیوندد بتقدیر حکیم مختار منوط است وبارادت قاهری کامکار مربوط که
صادرات افعال او بر قانون حکمت ومقتضی فضیلت ومعدلت تواند بود وآنچه از
وقایع واقع شود از تخریب بلاد وتفریق عباد وازنکبت احیا واستیلای اشرار حکمتها در
ضمن آن مندرج باشد عَسی اَن تَکرَهوا شَیئاً وَهُوَ خَیرٌ لَکُم وحکیم سنائی گوید
خواهی امید گیر وخواهی بیم هیچ بر هرزه نافریده حکیم
در جهان آنچه رفت وآنچه آید وآنچه هست آنچنان همی باید وبدیع همدانی
راست در رسالهٔ لا اِترادَ لِلّهِ فی مُرادِهِ وَلا مُکابَرَةَ فی بِلادِهِ اِنَّ الاَرضَ لِلّهِ یورِثُها
مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ آنچه اسرار ارادات کبریا بر آن اطلاع ووقوف نیست که در آن دریا
غواصی کند کدام طایر در آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم ووهم را از آن درای
گذر وجواز مصراع من از کجا سخن سرّ ملک از کجا وما یَعلَمُ الغَیبَ اِلّا اللّه
از این از جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست اما
آنچه از راه عقل ونقل بدان میتوان رسید واز فهم ووهم نه دور است بر دو قسم
محصورست اول ظهور معجزهٔ نبوتست کدام معجزه ازین قوی تر تواند بود که به
از شش صد واند سال الحقیقه حدیث زُوِیَت لِیَ الاَرضُ فَاُریتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها
وَسَیَبلُغُ مُلکُ اُمَّتی ما زُوِیَ لی مِنها در ضمن خروج لشکر بیگانه میسر شود وفیضان
انوار خود عجب نماید چنانکه رطوبت از آب وحرارت از آتش بل هر نور که بواسطهٔ
ظلمت درافشان شود نیک غریب بدیع باشد فرد نه بر دیم تا ز بو العجبی هم
بدیدیم صبح نیم شبی تا بدان سبب لوای اسلام افراخته شود وشمع دین افروخته تر

و آفتاب دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سایه بر دیواری افکند که بوی اسلام مشام
ایشانرا معطر نکردانیده بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشانرا ذوق نداده و جز پای
ناپاک عبدة اللات والعزی خاک ایشانرا نه جسوده اکنون چندان موحد مؤمن روی
بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطن گشته که از
حد و حصر و احصا تجاوز نموده است بعضی آن هست که بوقت استخلاص بلاد ماوراء النهر
و خراسان باسم پیشه وری و جانورداری جماعتی را بحشر بدان حدود برده اند و طایفه
بسیار اند که از منتهای مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت
و سیاحت طوفی کرده اند و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و صرفه دیده عصا
قرار انجا انداخته و نیت اقامت کرده و متاهل شده و دور و قصور بنا نهاده و در مقابل
بیوت اصنام مواضع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و مقلبان
علوم باستفادت اشتغال نموده و نیز از اشارت حدیث اطلبوا العلم ولو بالصین
با بنای این زمان است طایفه که درین عهد موجودند و اولاد مشرکان بعضی در ذل
رقیت در دست مسلمانان آمده و عز اسلام حاصل کرده و جماعتی آنانند که چون پرتو انوار
هدی در دل حجری صفت فهی کالحجارة او اشد قسوة تاثیری نموده است چون
خاصیت اشعه آفتاب که در احجار پدید آید و جواهر خوشاب را سطر آن ظاهر کرده
و شرف دین یافته اند و بسبب یمن برکات اهل ایمان در هر طرفی که طرف در آن جولان
مینماید از کثرت موحدان مسلمان مصری جامع می بینند و در میان ظلمت نوری
ساطع و در رغم جماعتی منزویان بت پرستان که بلغت ایشان توینان خوانند آن است
که پیش از اقامت مسلمانان و ادامت تکبیر و اقامت اذان لفام الله و ادامه مهابتان را

بآیشان مکالمت بود وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و اکنون از سطوت
قدم مسلمانان بآیشان ختم کرده اند و سخن همیکویند ختم الله علی قلوبهم و علی
افواههم و هر آینه چنین اقتضا کند وجاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا هر کجا انوار و لای حق تجلی کند ظلمات کفر و فسق مضمحل و متلاشی شود چون ضباب
که بارتفاع آفتاب پایدار نبود رباعیه چون صبح و لای حق دمیدن گیرد ؛
دیو از همه آفاق رمیدن گیرد ؛ جائی برسد مرد که در هر نفسی ؛ بی زحمت
دیده دوست دیدن گیرد ؛ این جماعت که درجه شهادت یافته اند و آن افضل
و اکمل درجاتست بعد از مرتبت نبوت نزدیک حضرت جلال از حمل آصار و ثقل اوزار
که در دو کار امن و فراغ اقتراف کرده باشند بشمشیر ابدار و السیف محاء الذنوب کران
بار و سبکبار گشته باشند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم شعر وان دما اجرینه بل فاخر ؛ وان فؤادا عند
لك جامد ؛ و بقایای آنکه او لوالابصار بوده باشند تنبیه و اعتبار حاصل
و فایده دنیاوی آن هست که هر کس امثال قوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا
و قدر هر چه روی بدان میارند از بعضی مقامات و روایات که از شایبه لاف و ریب
و کذب مبراست هیچ جای آنست که این حکایات از آن واضح تر و لایح تر است که هیچ آفریده را
در آن اشتباهی آید فرد همانا که تا رستخیز این سخن ؛ میان بزرگان
نکردد کهن ؛ فرمان ربانی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة امام و مقتدا
سازند و چون یاسا و آیین مغول آن هست که هر کس ایل و مطیع ایشان شد از سطوت
و معرت باس ایشان آمن و فارغ گشت و متعرض ادیان و ملل نیز نشوند و چه جای تعرض

١١ است بلکه مقوّی باشند وبرهان این دعوی قوله علیه السلام ان الله لیؤید
هذا الدین بقوم لا خلاق لهم واخیار هر ملتی را از صنوف عوارضات ومحن مصون
واوقاف ومسبلات وحرّاث وزرّاع ایشانرا معاف ومسلّم دارند وهیچکس را مجال
آن نه که با انطایفه سخن محال تواند گفت وبتخصیص ائمهٔ دین محمّدی را خاصّه اکنون
که عهد دولت پادشاه جهان مونککا قاآن هست از اروغ چنگیزخان واولاد واحفاد
چند پادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشانرا با دولت دنیا جمع شده است اتباع
واشیاع وخیل ایشان چندانند که بزیور عز دین آراسته وپیراسته شده اند که در عد
وحصر نیایند بدین موجبات واجب میشود که بر قضیت حکم ربانی وان جنحوا للسلم
فاجنح لها بروند وایل ومنقاد گردند وترک عصیان وعناد گیرند بر آن که صاحب شریعت
بیان میفرماید اترکوا الترک ما ترکوکم فانهم اصحاب باس شدید ونفس ومال را در
حصن عصمت وپناه امان آرند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چون
در هر دوری وقرنی بندگان را بطر نعمت ونخوت ثروت وخیلای فاهیت از قیام بالتزام
اوامر باری تعالی جلت قدرته وعلت کلمته مانع میآمده است واقدام بر معاصی باعث ومحرض
میگشته کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی تنبیه وتعریک هر قومی فراخور عصیان
وطغیان ونسبت کفران تادیبی وتهدیدی میرفته است واعتبارا لاولی الابصار المجتنب از ارتکاب گناه
ان بلایا مؤاخذتی میرفته چنانکه در عهد نوح علیه السلام طوفان عام شده ودر عهد هود
اهل عاد را وهمچنین هر امتی را انواع عذابها از مسخ واستیلای موذیات وغیر آن
که در قصص ذکر آن مثبت است وچون نوبت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصلوات
الزاکیات در رسید از حضرت عزت وجلالت استدعا کرد تا صنوف عذابها وبلیات که هر امتی را

جبر

١٢ بسبب معصیتی فرستاده است از ذمت امت او مرفوع شده است واین تشریف امت او را
بطراز فضایل دیگر رسیده مگر عذابی که بمعرض قبول وهدف اجابت نرسیده است وجار الله
العلامه در تفسیر کشاف در سورة الانعام در آیت قل هو القادر علی ان یبعث علیکم
عذابا من فوقکم آورده است نقلا عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
سالت الله ان لا یبعث علی امتی عذابا من فوقهم ومن تحت ارجلهم واعطانی ذلک
وسالته ان لا یجعل باسهم بینهم فمنعنی واخبرنی جبرئیل ان فناء امتی بالسیف واز
روی عقل چنین تقاضا میکند و واجب میشود چه اگر تهدید سیف نبودی که وعده عاجل است
در توقف ماندی وباجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی وعوام که پای توام ٢
بسته ما نزغ الشیطان اند دست کشاده شدندی وخواص در کنج بلا وزاویه عنا بماندندی
وبعضی از منافع وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس باطل گشتی چه ادات
ابواب داد وانصاف که بواسطه وانزلنا الکتاب والمیزان مفتوح وگشاده است معلق ماندی
ونظام مصالح عباد بیکبار مختل گشتی واز اینجا روشن میشود وظلمت شک بر منخرد
که هر چه در ازل آزال تقدیر رفته است خیره بندگان حق جل شانه وعظم سلطانه
در آنست وچون دو سه ششصد آمده رسید از مبعث او بکافهٔ خلایق کثرت مال ونعمت
آمال سبب طغیان واختلال شد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
ودر محکم کلام مجید اوست که وما کان ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون
وسوسهٔ شیطان ایشانرا از راه سداد وجادهٔ رشاد دور انداخت الرباعیة کفر اهل
ودین وسوسهٔ شیطان برد ❊ عشق آمد وعقل عشوهٔ جانان برد ❊
ای بیخبر از عاقبت انصاف بده ❊ ضایع تر از این عمر بسر نتوان برد ❊

۱۳ الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم شعر وجرم جره سفهاء قوم
فحل بغیر جانیه العذاب بیت کلاه روزکار سیه چیست هر چه بر ما است
هم ز کرده ما است خواست حق تقدست اسماؤه ان بود که آن جماعت از خواب
غفلت متیقظ شوند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و از سکرات جهالت افاقتی یابند
و بدان سبب اولاد و اعقاب ایشان را تنبیهی باشد و اعجاز دین محمدی نیز در ادراج ان
حاصل شود چنانکه در مقدمه شمه تقریر رفته است یکی را اماده کند و ثمار او را حقیبه
انواع تسلط و اقتحام و شطط و انتقام کرداند و باز از ابخصال محمودیه و خلال پسندیده
با مقام اعتدال آرد چنانکه مداوی حاذق در دفع امراض مذمومه محموده در مسهلات
بکار برد و باز از مصلحات واجب داند تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف نشود و تغییر
نپذیرد و بحسب طبیعت مواد را دفع کند و حکیم اکبر بطبایع و امزجه بندکان خویش
بنک خبیر تواند بود و باستعمال ادویه که ملایم وقت و مناسب طبیعت دهد
در چکونکی احوال مغولان — بصیر ان الله لخبیر بصیر فصل پیش از عهد دولت و خروج چنکز خان همای
اقبال چون آشیانه کسی را ماوی خواهد ساخت و صدای ادبار آستانه دیکری را ملازمت
نمود اکر چه میان ایشان درجات هست بسیار متفاوت آن یکی در اوج دولت و دیکری
در حضیض مذلت اما مقبل را قلت آلت و ضعف حالت از ادراک مقصود مانع نیست
فرد هر آنکو مهیا بود دولتی را اکر او نجوید بجویدش دولت
و مدبر را کثرت عدت و فرط اهبت از امساک موجود نافع نه مثل الجد ما لم یعنه
الجد عناء و تدبیر اتباع ایشان را دست هیچ روی بر پیشانی نتواند نهاد مثل
اذا اقبل اقبل و اذا ادبر ادبر و اکر بجلت و شوکت و مال و نعمت کاری میسر شدی

ملک

۱۴ ملک و دولت از خاندان ملوک کذشته بدیکری انتقال نکردی و چون نوبت زوال دولت ایشان — در رسید
نه حیلت عزایم و آراء ایشان را دستکیری توانست کرد نه غلبه جنود و قوت پایمردی
نمود و این دلیلی واضح تر و بینتی لایح تر نیست که طایفه مغولان پیش از انکه کوس دولت
چنکز خان و اوروغ او فرو کوبند کار ایشان بر چه منوال بوده است و ایشان در چه
معرض اکنون که میاه اقبال در انهار مراد ایشان جاری است سیلاب محنت و غم در منازل
و مراحل معارضان و معاندان که خسروان جبار و شاهان نامدار بودند چکونه طاری
و زمانه بچه نوع دستخوش این طایفه است و جهانیان از ان جماعت جهال اسیر امیر و امیر اسیر
شده و کان ذلک علی الله یسیرا شعر علی راس عبد تاج عز یزینه وفی
رجل حر قید ذل یشینه تا در موضع اقامت و منشا و مولد وادی غیر ذی
زرع است با طول و عرض و آن زیادت از هفت و هشت ماهه راه است طرف شرقی
تا ولایت ختای دارد و طرف غربی تا ولایت ایغور و شمال تا قرقیز و سلنکای و جنوب تا حد
چنکیزخان — تنکوت و تبت پیش از خروج ایشان را سری و حاکمی نبوده است هر قبیله یا دو قبیله
جدا جدا بوده اند و با هم متفق نبوده و دایم میان ایشان مکاوحت و مخاصمت قایم بوده و بعضی
سرقت و مکابره و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میته های دیکر
و شراب از البان بهایم و نقل از بار درختی بشکل ناره که فستق کویند و همان درخت
میوه دار بیش نروید و در بعضی کوه ها باشد و از افراط سرما جز آن دیکر نه و علامت
امیر بزرک آن بودی که رکاب او از اهن بودی باقی تجملات ازین قیاس توان
کرد و برین جمله در ضیق حال و ناکامی و وبال بودند تا چون رایت دولت چنکز خان
افراشته کشت و از مضایق شدت بفراخی نعمت رسیدند و از زندان به بوستان

و زور و فسق و فجور را از مردانکی و یکانکی مهد انسته و خواسته خان ختای از ایشان مینوستد صح

از حال مذلت بعزت شد شایند و از قحط سال الغضب صح

وازبیابان درویشی با بوان خوشی و ازعذاب مقیم بجنات نعیم لباس از استبرق و حریر و
اطعمه و فواکه وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ واشربه مختوم ختامه مسك
واز این جهت درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است بضاعاتی که از اقصای
مغرب میآورند بنزدیک ایشان میکشند وآنچه در منتهای شرق می بندند در خانهای
ایشان می گشایند بدرها و کیسها از خزاین ایشان پر میکنند و کسوت هر روزه مرصع و زربفت
کشند و در اسواق و مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قماشات چنان رخص گرفته است
که اگر با معادن و کان آن برند یکی در دو بها آورد در زیادت و کسی که بدین مواضع قماش آورد
زیره ایست که بکرمان تحفه میآورد و آب بعمان را بر باده میپیماید و هر کس از ایشان مزارع
ساخته و زراع را در مواضع معین کرده و ماکولات فراوان شده و مشروبات چون آب
جیحون روان بفر دولت روز افزون و سایه همایون حشمت چنگزخان و اوروغ او کار مغول
از آن چنان مضایق و تنگی با مثال چنین سعت و سهلی رسیده است و دیگر طوایف را هم چنین
کار با نظام گشته و هر کار قوام گرفته و هر کس که استطاعت آن نداشته که از کرباس تنبیر
سازد سودا و معامله با ایشان بیکنوبت پنجاه هزار بالش و سی هزار بالش زر و نقره می کند
و بالشی پانصد مثقالست زر یا نقره و قیمت بالش نقره در این حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد
که عیار آن چهار دانگ است حق تعالی اوروغ او را و بتخصیص مونکا قاان را که پادشاهی
دین عاقل است و عادل سالهای بی منتها در کامرانی عمر دهاد و شفقت و معدلت او را
بر سر خلایق کافه پاینده داراد ذکر قواعدی که بعد از خروج چنگزخان نهاد و یاسا فرمود
هیچلها و قصص چون چنگزخان را بر عقل و هوشمندی از اقران او ممتاز کردانیده بود
و به تیقظ و تسلط از ملوک جهان سر افراز تا آنچه از عادات جبابره اکاسره مذکور بود

وازرسوم

واز رسوم و شیوهای فراعنه و قیاصره مسطور بود بی تعب مطالعه اخبار و زحمت اقتفا آثار
از صحیفه باطن خویش اختراع میکرد و آنچه بترتیب کشورگشائی معهود بود و بکسر شوکت
اعادی و رفع درجه موالی عاید از خود تصنیف ضمیر و تالیف خاطر او بود که اگر اسکندر
با استخراج چندان طلسمات و حل مشکلات که بدان مولع بوده است در روزگار
او بودی از جلت و ذکای او تعلیم گرفتی و از طلسمات حصن گشائی هیچ طلسم بهتر
از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیلی از این روشن تر و نموداری از این معین تر
نتواند بود که با چندان خصمان با قوت و عدت و دشمنان با آلت و شوکت که
هر یک فغفور وقت و کسری عهد بودند یکنفس تنها با قلت عدد و عدم عدد خروج
کرد و گردن کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخر گردانید و آن
کس که بمقابله و مقاتله تلقی کرد برحسب یاسا و حکمی که لازم کرده است او را بکلی
با اتباع و اشیاع و اولاد و احفاد و نواحی و بلاد نیست گردانید و حدیث
منقول از اخبار ربانی حدیث اولئك هم فرسانی انتقم بهم ممن عصانی
و در آن شک و شبهت نیست که اشارت بجماعت فرسان چنگزخان بوده است
و قوم او تا هنگامیکه جهان از اصناف خلایق در موج بود و ملوک و اشراف اطراف
از خیلاء کبریاء و بطر عظمت و جبروت بر ذروه اوج الْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي
بحکم سابق وعده او را قوت بطش و غلبه و تسلط داد إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ
لَشَدِيدٌ و چون بواسطه بطر ثروت و عز رفعت اکثر امصار در بیشتر اقطار دیار عصیان
و کفران تلقی نمودند و از قبول طاعت او سر کشیدند خاصه در بلاد اسلام از سرحد
ترکستان تا اقصای شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی یا امیر شهری که بخلاف

جیوش و تجهیز جنود و عقد
بنود تعلق داشت بتدبیر
جهانگیری و مصلحت صح

عُدَد

بعضی را بلطایف حیل در دام
کشید و بعضی را بحبایل مکاید
در دام گردانید صح

۱۷ بکلی مستاصل کرده‌اند
چنانکه از انجماع طالبان آثاری
و نافخ ناری نماند اکثر

بیرون آمد او را با اهل بیت و خویش و بیگانه ناچیز شدند بحدی که هر کجا صد هزار
خلق بود بی مبالغت صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست
که هریک بوقت و موضع مثبت شده است و بر وفق اقتضای رای خود هر کاری را قانونی
و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد و چون اقوام تاتار را خطی
نبوده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خط در آموختند و آن یاسا
و احکام بر طوامیر ثبت کردند و آن را یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانه معتبران
پادشاهان و پادشاه‌زادگان باشد هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا
لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه‌زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک
و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن
نهند و تعبیه لشکرها و محاربت بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و در آن وقت که اوایل حالت
او بود و قبایل مغولان بدو منضم شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بوده است
و در میان ایشان متعارف رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده
وضع نهاد و از آن احکام بسیار آن است که موافق شریعت است و در احکامی که بر اطراف
میفرستاد و ایشان را بطواعیت میخواند چنانکه رسم جبابره بوده است که بکثرت سواد
و شوکت عدت و عدد تخویف کنند هرگز تهدید ننموده است و تشدید وعید
نکرده بلکه غایت انذار را این قدر مینوشته‌اند که اگر ایل و منقاد نشوند ما آن را
چه دانیم خدای قدیم داند و چون در این معنی تدبری میاندیشد سخن متوکلان است قال الله
تعالی وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تا لاجرم هرچه در ضمیر آورده‌اند و تمنا کرده
یافته‌اند و بهمه کامی رسیده و چون متقلد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصب

در جهان

۱۸ در جهان ملتی بر ملتی و تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بوده است بلکه علما و زهاد هر طایفه را
اکرام و اعزاز و تبجیل کرده است و در حضرت حق تعالی آن را وسیلتی میدانسته و چنانکه
مسلمانان را بنظر توقیر مینگریسته ترسایان و بت پرستان را نیز عزیز میداشته و
اولاد و احفاد او هر چند کس بحسب هوا از مذاهب مذهبی اختیار کرده‌اند
بعضی تقلید اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام
گزیده و قومی همان عادت قدیم آبا و اجداد را ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده
اما این نوع کمتر مانده است و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار تعصب دور باشند
و از آنچه یاسا چنگزخان است که همه طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق ننهند
و عدول نجویند و از عادات گزیده آن است که چنانکه شیوه مقبلان و سنت
صاحب دولتان باشد ابواب تکلف و تنوق القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته گردانیده
اند هر کس که بر تخت خانی نشیند یک اسم در افزایند خان یا قاآن و از آن زیادت ننویسند
و دیگر پسران و برادران او را همان اسم موسوم هنگام ولادت خوانند مشافهه
و مغایبه خاص و عام و در مناشیر و مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند میان سلطان
یا عامی فرق ننهند و در مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات را منکر باشند
و کار صید را بجد داشته است و گفته که صید وحوش مناسب امر جیوش است که برادر باب
سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و ترتیب آن واجب است که چون صیادان بشکاری رسند
بر چه شیوه آن را صید کنند و صف چگونه کشند بر حسب قلت و کثرت مردم بر چه طریق
شکار در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سبیل تجسس مردان
بفرستند و مطالعه انواع و کثرت و قلت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال ندارند

باشند دایما بر صید حریص باشند و لشکر را بر آن تحریض نمایند و غرض نه مجرد شکار باشد
بلکه تا بر آن مرتاض و معتاد باشند و لشکریان بر تیر انداختن و مشقت کشیدن خو کر
شوند و خان هر وقت که عزیمت شکار بزرگ کند و موسم آن اول دخول فصل زمستان
باشد فرمان رساند تا لشکرها که بر مدار محاذی حال و جوار اردوها باشند مستعد
شکار کردن شوند بر حسب الحکم اشارت رانند از ده نفر چند نفر برنشینند و فراخور موضع
که شکار خواهند کرد آلات آن از سلیح و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست
و چپ و قلب را است کردانند و بامرای بزرگ تفویض کنند و حلقه شکار در یکماه و دو ماه و
سه ماه فرو گیرند و شکار را ابتدا بتدریج و آهستگی میرانند و محافظت مینمایند تا از حلقه
بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد سبب علت آن بتفحص و تفتیش بحث
و استکشاف نمایند و امرای هزاره و صده و دهه را بر آن چوب زنند و بسیار آن باشند که بکشند
و اگر مثلا صف را که نرکه خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا باز پستر نهند در تادیب
آن مبالغت کنند و اهمال نه نمایند دو سه ماه بشب و روز بر منوال رمه گوسفند
شکار میرانند و رسولان و ایلچیان بخدمت خان میفرستند و از حال شکار و
کمی و بیشی آن اعلام میکنند که بکجا رسید و از کجا رمید تا چون حلقه بجهد بر مقدار
دو سه فرسنگ رسنها بر یکدیگر متصل کنند و نمدها بر اندازند و لشکرها بر مدار
دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه صنوف وحوش در بانگ و جوش آمده
و انواع سباع در نفیر و خروش پندارند که وعده وَاِذَا الوُحُوشُ حُشِرَت در آمد شیران
با گوران خو گرفته ضباع با ثعالب مستأنس شده ذئاب با ارانب هم ندیم آمده چون
تضییق حلقه بغایت کشد چنانکه مجال جولان وحوش ممکن نباشد بابتدا خان با چند

و با خوانین و سریات و مواکیل و مشروبات روان شوند صح

کس

کس از خواص در میان راند و یک ساعتی تیر اندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان
نرکه بر موضعی بلند نزول کند تا چون پادشاهزادگان تماشای آن میکنند بترتیب بعد از آن
نوینان و امرا و عوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر
یکان و دوگان مجروح و مهزول پیران و سالخوردگان بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا
گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که بر آب و علف نزدیکتر باشد
راه دهند و تمامت شکاری که انداخته باشند جمع کنند و شمارند و اگر حد و حصر و عد
انواع حیوانات ممکن نبود بر شمار سباع و گوران اختصار نمایند دوستی حکایت کرد که
در عهد قاآن برین شیوه زمستانی شکار کردند قاآن بر سبیل نظاره و تفرج بر بالای
پشته نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی بتختگاه او نهادند و در زیر پشته بانگ و فریاد
بر مثال دادخواهان بر آوردند قاآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض از
ایشان کوتاه داشتند و قاآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مشتاة از چوب و گل دیوار
کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعید شکار بسیار بدان جایگاه رانند و برین
شیوه شکار کنند و در حدود المالیغ و قیاش جغتای نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخته است
و مثال جنگ و قتل و احصای کشتگان و ابقا بر بقایا هم برین منوال است و برین مثال حذو النعل
بالنعل ۞ چه آنچه باقی گذارند در نواحی در دیهی چند معدود مجرد باشند اما لشکر ترتیب
از عهد آدم علیه السلام تا کنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف اوروغ چنگیزخان آمده است
از هیچ تاریخ مطالعه نیفتاده است و در هیچ کتاب مسطور نه که هرگز پادشاهان را که مالک
رقاب امم بوده اند لشکری چون لشکر تاتار میسر شده است بر شدت صابر و بر رفاهیت شاکر
در سرا و ضرا امیر خویش را مطواع نه بتوقع جامکی و اقطاع و نه بانتظار دخل و ارتفاع و این نوع

بهترین رسوم است در کار ترتیب لشکر و شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد
هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید مثل اَجِعْ
کَلْبَکَ یَتْبَعَکَ و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه
و اقتحام سباع ضاری اند در شکار و در ایام امن و فراغت چون گوسفندان با شیر
و نتیجه و منافع بسیار و در حالات رنج و علت بکلی بری از مباینت و مخالفت نفوس
فارغ باشند لشکری اند در شیوه رعیت که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادای آنچه
بر ایشان حکم کنند از قبچور و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام
و الاغ و علوفات ضجرت ننمایند و رعیتی اند در زی لشکر که وقت کار از خرد
تا بزرگ و وضیع تا شریف همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند بهر نوع که وقت اقتضا
آن کند استقبال آن کنند و بهر وقت که اندیشه قتال دشمنی یا قصد یاغی در پیش
آید هر چه در آن مصلحت بکار خواهد آمد از مختلفات سلیحها و آلات دیگر تا درفش
و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از براذین و جمال تعیین کنند تا بر نسبت صده
و دهه هر کس نصیب خویش ترتیب سازد و در روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی
در باید مؤاخذت بلیغ و تادیب عنیف کنند و باز آنکه در عین کارزار باشند هر چه
بکار آید از انواع جمله اخراجات هم از ایشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان
که در بنه و خانه مانده باشند مونتی که بوقت حضور میداده باشند برقرار باشد تا بحدی
که اگر کاری افتد که نصیب آن یکنفس بیگاری نفسی باشد و مرد حاضر نه زن بنفس خود
بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند و عرضگاه و شمار لشکر را وضعی ساخته اند که
دفتر عرض را بدان منسوخ کرده اند و اصحاب نواب آن را معزول و تمامت خلایق را ده ده کرده

و از هر

و از هر ده کس یکی را امیر نه دیگر کرده اند و از میان ده امیر هر یک کس را امیر صد نام نهاده
و تمامت صد را در زیر فرمان او کرده و برین نسبت تا هزار شود و بده هزار که امیری نصب
کرده و او را امیر تومان خوانند و بدین قیاس در هر مصلحتی که پیش آید بمردی یا بچیزی که
احتیاج افتد با امیر تومان حوالت کنند امیران تومان با امیران هزار و بدین قیاس تا با امیر ده
رسد سویتی راست هر یکنفسی چون نفس دیگر جهت کشد هیچ تفاوت ننهند و ثروت
و استظهار را اعتبار ننهند اگر ناگاه بلشکری احتیاج افتد حکم کنند که چندین هزار
باید فلان ساعت از روز یا شب فلان موضع حاضر آیند لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ
یکطرفة العین تقدیم و تأخیر ننهند و انقیاد و اذعان بحدی که اگر امیری صد هزار لشکر باشد
و میان او و میان خان مسافت مابین المشرق و المغرب بمجرد آنکه سهوی کند یک سوار بفرستند تا بران جمله که
فرمان شده باشد تادیب او بکنند اگر سر فرمان باشد بر دارند و اگر زر خواهند بستانند
نه ملوک دیگر که مملوک را اگر زرخریده ایشان باشد خود را ده اسب طویله دیده باشد بی ادبی
با او سخن نتواند گفت تا بدان چه رسد که لشکری را در تحت فرمان او کنند و او را ثروتی
و استظهاری حاصل آید باز او را مصروف نتواند کرد و بیشتر آن باشد که خود سر طغیان
و عصیان بیرون آید هر گاه که عزیمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان کند ماهها و
سالها باید تا ترتیب لشکری دهند و خزانه های مالامال تا در وجه مواجب و اقطاعات ایشان
بر دارند وقت استیفای جرایات در رسوم برمایتین و الوف افزون باشند و هنگام مقابله و مقاتله
صفوف سر بسر حشو باشند که هیچکس بمیدان مبارزت بارز نشوند چنانکه وقتی حساب
راعی کردند محاسب گفت چندین گوسفند باقی آمد راعی پرسید که در کجا گفت در دفتر
جواب داد آن میگویم که در گله چندین نیست و این تمثیل راست است لشکر ایشان که هر امیری

۲۳ اسکثار اطلاق مواجب بنام کویند چندین مرد دارم و هنگام عرض مرد بر دیگری به هند
تا بشمار راست شود و یاسای دیگر آن است که هیچ مرد از هزاره و صده و دهه که در آنجا
معدود باشد بجای دیگر نتواند رفت و بدیگری پناه نتواند برد و کسی آن کس را بخود
راه نتواند داد و اگر کسی بخلاف این حکم اقدامی نماید آنکس را که تحویل کرده باشد در حضور
خلایق بکشند و آنکس که او را راه داده باشد نکال و عقاب کنند و از این سبب هیچ
آفریده دیگری را بخویشتن راه نتواند داد مثلا اگر پادشاه زاده باشد کمتر کسی را
راه ندهد و از یاسا احتراز نماید لاجرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال
نتواند کرد و دیگری او را عشوه ندهد دیگر در لشکر هر کجا دختری مه پیکری باشد جمع
کنند و از دهه بصده میرسانند و هر کس اختیاری دیگر میکنند تا امیر تومان بعد از انتخاب
بخدمت خان یا پادشاهزادگان برند آنجا نیز باری دیگر گزین کنند و آنچه لایق افتد
و در چشم رایق آید امساک بمعروف بر ایشان خوانند و بقایا تسریح باحسان و ملازم
خواتین باشند تا هر گاه که خواهند ببخشند یا با او بخسبند دیگر چون عرصه ممالک عریض
و بسیط شد و سوانح مهمات نازل از اعلام احوال اعدا چاره نبود و اموال از غرب بشرق
و از اقصای شرق بغرب نقل میبایست کرد در طول و عرض بلاد وضع یامها کردند
و مصالح و اخراجات هر یامی ترتیب دادند و تعیین از مرد و چهارپای و ماکول و مشروب
و آلات دیگر بر تومانات تخصیص از هر دو تومان یکیام معین کردند تا به نسبت شمار
بخش کنند و بیرون آرند تا مرور ایلچیان بر سبب الاغ دوونیفتد و دایما رعیت و لشکر
در زحمت نباشد و بر سبیل نیز در محافظت چهارپایان و غیر آن حکمهای سخت کرده ذکر
آن تطویلی دارد و سال بسال عرض یامها بکنند و آنچه ناقص باشد و از یامها کم گشته

باز عوض

۲۴ با از عقب عوض کیرند و چون بلاد و عباد در تحت تصرف ایشان آمد همان قرار معهود وضع
شمار و تعیین دهه و صده و هزاره کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات
خارج از مال بر بالای این اثقال قبچور و سرچریک بریده کردند و رسمی دیگر دارند که اگر
صاحب شغلی یا رعیتی وفات یابد اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریده
تعرض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد یا غلامی دهند و بهیچ وجه مال مرده
در خزانه نگذارند و آنرا بفال نیک ندارند و بوقت آنکه هولاکو مرا بجانب بغداد فرستاد قرار شغل
ترکات در تمامت آن ولایات بر قرار بود و رفع آن شیوه کردم و باجها که از زمان قدیم در بلاد
تستر و بیات بود برانداختم و امثال این یاسا ها بسیار است هر یک طول و عرضی دارد بدین
قدر اختصار افتاد **ذکر خروج چنگیز خان و ابتدای انتقال دولت و ملک بدو و احوال او بر سبیل الایجاز**
قبایل و شعوب مغول بسیار است اما آنچه بالاصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروفست
و نزدیک مقدم قبیله قیات است که آبا و اجداد چنگیز خان سروران آن قبیله بوده اند و انتساب
بدان دارند چنگیز خان را نام تموجین بود تا بوقتی که بر ممالک ربع مسکون بسابقه تقدیر
حکم کن فیکون مستولی گشت و در آنوقت اونک خان که سرور قبایل کریت و بیافر بود در شوکت
او از قبایل دیگر بیشتر بود و بعدت و ساز و عدد قوی تر و در آنوقت قبایل مغول موافق
نبودند و مطیع هم نه چون چنگیز خان از مقام طفولیت بحد رجولیت رسید در اقتحام شیری
غران و در اصطلام شمشیری بران بود و در قهر خصمان بلخی سیاست او را مذاق زهر بود
و در کسر شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر بهر وقتی سبب تجاوز دنو
دیار بنزدیک اونک خان ترددی میکردی اونک خان چون رای و رویت و شجاعت
وفرط هیبت او میدید و از صرامت و شهامت او تعجب مینمود در اکرام و تقدیم او مبالغت

چنگیز خان را نام تموجین ۱
اونک خان کریت

۲۵

میکرد و روز بروز در رفع منزلت و محل او میافزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد
و حشم بواسطهٔ ضبط و سیاست او مضبوط گشت چون پسران و برادران اونک خان و خاصگیان
و مقربان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبائک مکر بر ممر اهتمام فرصت انداختند
و حبایل غدر بر تقبیح صورت او بساختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلای
او در میدادند و سخن میراندند دلها بر مطاوعت و متابعت او باز میرانند و در صورت
نیکخواهان این معنی تازه میکردند تا اونک خان نیز در کار او متهم شد و صلاح کار او
مبهم گشت و در دلش خوف و هراس از سطوت و باس او متمکن گشت و چون نهارا
و جهارا امکان محاربت و مکاشفت او متعذر بود بپنداشت که بمکر و کید دفع او کند و به
حیلت و مکر سرّی که حصنغار را در تقویت او بود منع کند اتفاق کردند که سحرگاهی که چشمها
بخواب خوش مکحّل شود و خلایق بآسایش غافل بر ایشان شبیخون برند و خود را
از آن اندیشه باز رهانند مستعد و متشمّر کار گشتند و خواستند که آن عزیمت را بامضا
رسانند چون بخت بیدار و دولت یار بود دو کودک از آن اونک خان بگریختند یکی کلک
و دیگر بازه و چنگزخان را خبر دادند و از خبث عقیدت و حسن مکیدت ایشان آگاه کردند هم
در ساعت چنگزخان قوم و اهل را روان کرد و خانهای خود را از جای بجنبانید بر میعاد
سحرگاهی چون بر خانها دوانیدند خانها خالی دیدند هرچند درین موضع روایات مختلف
است که بعد از آن بازگشتند یا بر عقب برفتند اما ملخص این حکایات آن است که اونک
خان با قوم بسیار در طلب او برفت و چنگزخان با قومی اندک بود و چشمه‌ای است که آن را بالجونه گویند
آنجا بهم رسیدند و بسیار کوششها نمودند عاقبت کار چنگزخان با لشکر اندک اونک خان را
با لشکر انبوه منهزم کرد و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهور سنهٔ ۵۹۹ واقع شد تسع و تسعین و خمسمائه

و در آن

۲۶

و در آن روز هر شخص که مصاحب او بود از شریف تا وضیع امیر تا غلام و فراش و ستوردار از ترک
یا تازیک یا هندو اسامی همه ثبت کردند و آن دو کودک را ترخان کرد و ترخان آن
بود که از همه مؤونات معاف و مسلّم بود و در هر لشکری که باشد هر غنیمت که یابند
ایشان را مسلّم باشد و هرگاه که خواهند در بارگاه بی اذن و دستوری در آیند ایشان را
لشکر و مردم داد و اخبار و پای و تجمّل و ارزاق چندانکه در حد و حصر نیاید و فرمود که
تا چندین گناه از ایشان در وجود نیاید ایشان را مواخذت نکنند و تا به نهم فرزندان
ایشان همین معنی مرعی دارند اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالک
و تمامت مکرّم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقّر و اما اقوام دیگر
هر کس که بود مرتبه بلند یافت و تا فراشان و ساربانان که بپایه شرف رسیدند بعضی
از ملوک عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند و
لشکر چنگزخان چون قوی شدند و سبب آنکه تا اونکخان باز قوت نگیرد بر عقب او
لشکر فرستاد یکدو نوبت مصاف دادند و هر نوبت غالب گشت و اونکخان مغلوب
شد و عاقبت قوم و اهل او تا زنان و دختران در دست آمدند تا باخر او نیز کشته شد
و چون کار چنگزخان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلی گشت بقبایل دیگر ایلچیان
فرستاد هر کس که بانقیاد پیش آمد چون قبایل اویرات و قنقورات در زمرهٔ امرا و حشم
او داخل شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او گشتند و آنکه سرکشی و حرونی میکرد
بسیاط بلا و سیوف فنا دمار از ایشان برآوردند تا تمامت قبایل یکرنگ شدند
و متابع فرمان او گشتند رسوم نو نهاد و بنیاد عدل گسترد و هرچه مستنکرات عادت
بود مثل سرقه و زنا مرفوع کرد چنانکه در ذکر مقدّمه شمّه‌ای مثبت شده است و در نوبت

شخصی بیرون آمد از جمله مغولان از امری از مغولان معتبر شنیده ام که در سرمای سخت که در
این حدود باشد برهنه چند روز در بیابان و کوه رفتی و بازآمدی و گفتی خدای با من سخن
گفت و فرمود که تمامت روی زمین بتموچین و فرزندان او دادم و او را نام چینگیز خان
نهاد تا با او بگوید که عدل چنین کند و آن شخص را نام تبت تنکری نهادند و هر چه او گفتی
از آن عدول نکردی تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار برو جمع آمد و در دماغ او شوی
ملک پدید آمد و روزی در میان جشنی با یک پسر از پسران چینگیز خان مقالتی کرد هم در
مجلس او را بر زمین زد چنانچه برنخاست فی الجمله آن حد را از طغاة پاک و تمامت قبایل لشکر او
ایلچیان بختا فرستاد و لشکر روان کرد و آنگاه بنفس خویش نیز برفت و پادشاه ختای التون
خان را بکشت و ختای را مستخلص کرد و بتدریج ممالک دیگر بگرفت چنانکه ذکر هر یک علیحده بیاید

التون خان پادشاه ختای

ذکر ابنای چینگیز خان چینگیز خان را از خواتین و سراری ذکور و اناث بسیار بودند و خاتون
بزرگتر او یسونجین بیکی بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان یک پدری بر حسب مادران
باشد مادر هر کدام بزرگتر بر نسبت آن فرزندان را مزیت و رجحان باشد و از این خاتون
چهار پسر بودند که بصدد عزایم امور و جلایل کارهای خطیر گشته بودند و تخت مملکت را بمثابه
چهار پایه و ایوان خانی را بر محل چهار رکن بودند بزرگتر همه **توشی** بود در کار صید
و طرد که نزدیک ایشان کاری شگرف و پسندیده بود و **جغتای** که از او فروتر بود در
~~در کار صید و طرد که نزدیک ایشان کاری شگرف و پسندیده بود~~ تنفیذ یاسا و سیاستها
و التزام آن و مواخذت و عقاب بر ترک آن که از آن گزیده و **اوکتای را** بعقل و رای و تدبیر
ملک اختیار کرد و **تولی را** بترتیب و تولیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده چون
از کار اونک خان فارغ شدند و قبایل مغول قومی باختیار و قومی باجبار مذلل

که چینگیز خان هر یک از ایشان را بامر مخصوص اختیار کرده بود ص

اویسونجین — توشی بزرگ — جغتای — اوکتای — تولی

و مسخر

و مسخر فرمان او شدند و مطیع و منقاد او گشتند قبایل و اقوام مغول و تمامت
لشکرهائی که بودند بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران و خویشان
هر یک را از لشکر معین فرمود و نصیب بداد و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و
تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض میکرد و پیوسته تخم موافقت و مطاوعت
در سینه های پسران و برادران و خویشان میکاشت و نقش معاضدت و مساعدت
در دلهای ایشان می نگاشت و بضرب امثال آن بنا را مستحکم میگردانید و آن قاعده را
راسخ میکرد روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش بدر کشید و آن را بشکست
و دو عدد گردانید و از آن هم بشکست و یک یک تیر میافزود تا چند عدد شد
از کسر آن زورآزمایان عاجز شدند روی بر پسران آورد و گفت مثل شما همین است
تیر ضعیف چون یاران مضاعف شود و هم پشت باشد مبارزان بر شکستن آن
قادر نباشند و بعجز دست از آن باز میدارند مادام که میان شما برادران مظاهرت
ظاهر باشد و ساعد هر یک بمساعدت دیگران قوی خصمان هر چند صاحب شوکت
و شدت باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما نیز یک کس سرور نباشد که
دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد متابع رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار
چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد خواست که در سوراخ خزد و دفع سرما کند
هر سر که در سوراخ میکرد سر دیگر بر آن منازعت می نمود تا بدان سبب هلاک گشتند
و آنکه مار یک سر بود و دنبال بسیار داشت در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا
و اجزا را جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و اشباه این نظایر بسیار است
که القا میکرده است تا آن سخنها و نصایح در ضمایر ایشان مستقر شد و بعد از او

همان شیوه را ملتزم بودند هرچند از روی ظاهر حکم و مملکت یک کس را است که باسم خانیت
موسوم باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعمام در مال و ملک مشترک‌اند
ودلیل آنکه پادشاه جهان مونککا قاآن در قوریلتای دوم تمامت ممالک را تخصیص فرمود
وهمه را نصیب برادران بنین و بنات و اخوان و اخوات بخش داد و چون در عهد مبارک چنگیز خان
عرصه مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان که یورت خوانند تعیین کرد و اوتکین
نویان را که برادر او بود و جماعتی در حدود ختای نامزد کرد و پسر بزرگتر توشی را از حدود
قیالیق و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار و از آن جانب تا چندانکه سم اسب تاتار رسید
بدو داد و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مقام او در قیاش بود
در جوار المالیغ و تختگاه اوکتای که ولیعهد بود یورت او در عهد پدر در حدود ایمل و قوباق
بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغور است تحویل کرد و آن جایگاه
بر پسر خود کیوک داد و ذکر منازل او علیحده مثبت است و تولی نیز متصل و مجاور او بود و فی الحقیقت
آن موضع واسطه مملکت ایشان است بر مثال مرکز دایره و آنچه ذکر رفت شمه‌ایست و الا اولاد
و احفاد چنگیز خان ده هزار زیادت باشند که هر کس را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا جداست
نه ضبط آن میسر باشد و نه کتابت آن ممکن گردد و غرض از تقریر این موافقت ایشان است
برخلاف آنچه از ملوک دیگر روایتست که برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد
تا لاجرم مقهور و مغلوب گشتند و دولت هر یک از ایشان منکوب منکوس شد قال الله
تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم و بموافقت و معاضدت خانان که از اولاد چنگیز خان
نشسته‌اند بر همه عالم حکم‌ها غالب شدند و اعدا را بر چه شیوه نیست کردند و مقصود از اثبات
حکایات و تاریخ آن است تا مرد عاقل از معانات تجارب مجرب شود و بمطالعه امثال آنها کالا

تهذیب

مهذب کردد ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت اتراک
ایغور امیر خود را ایدی قوت خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن
وقت ایدی قوت بارجوق بود در آن هنگام که قراختای بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان
غالب شد او نیز در ربقه طاعت و قبول ادای مال آمد و او را شحنه فرستاد نام او شاوکم
بود چون شاوکم مستقر شد دست بظلم و غدر و استهزاء و خرق پرده حرمت ایدی
قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیت از او متنفر شدند چون چنگیز خان بر بلاد
ختای مستولی گشت و آوازه غلبه و صیت او شایع شد ایدی قوت بفرمود تا در دهی
که آن را قراخواجه گویند شاوکم را در خانه بپیچیدند و خانه بر او انباشت و با اعلام یاغی شدن
با قراختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهان چنگیز خان نام ملش قیا و عمر اغول و
تاربای را بخدمت او فرستاد ایلچیان را اعزاز فرمود و بمبادرت و آمدن او بحضرت اشارت
کرد امتثال فرمان او را مسابقت واجب داشت چون آنجا رسید مواعید یرلیغ که بدان موعود
بود مشاهده کرد و با سیورغامیشی تمام بازگشت چون لشکر بجانب کوچلک در حرکت آمد
بمبادرت ایدی قوت با مردان کار از نواحی ایغور فرمان رسید امتثال امر را با سیصد مرد
بخدمت روان شد و مددها کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود بحکم اجازت ملازم
قوم و اهل و حشم خویش بود تا چون چنگیز خان بنفس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد او با مردان
رفت تا دیگر باره با لشکر خویش برنشیند چون پادشاه زادگان جغتای و اوکتای عازم — باستخلاص اترار
مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بار دیگر برتای و پیتو و علاف با لشکر متوجه — بود چون اترار مستخلص گشت
و آنجا بودند او را نیز در صحبت ایشان بفرستاد چون رایات خانی با مخیم قدیم رسید
وعزم تنکوت فرمود او نیز از پیش بالیغ بحکم فرمان با لشکر بخدمت روان شد سبب آنجا مات

پسند یده اورا بمزید عاطفت وفرط تربیت مخصوص فرمود واز دختران خود یکیرا نامزد
او کرد سبب وفات چنکیز خان کار دختر در توقف افتاد واو باپیش بالیغ امد تا بوقت
انکه قاان بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون بیکی را سیورغامیشی
فرمود هنوز بدو نرسیده بود که التون بیکی بکذشت بعد از یك چندی الاجین
بیکی را نامزد او فرمود پیش از تسلیم ایدی قوت نماند پسر او کشماس بخدمت حضرت رفت
وایدی قوت کشت والاجین بیکی را تصرف کرد ودر مدت نزدیك کشماس ایدی قوت هم
کوچ کرد برادر او سالندی بحکم تورا کینا خاتون جای برادر یافت وایدی قوت شد
وبنیك ممکن ومحترم بود ذکر تتمه احوال ایشان هرچند تقریر این ذکر بعد از ذکر
جلوس مونك قاان ثبت میبایست کرد اما چون نسق حکایت در این موضع لایق
نمود اثبات ان موافق افتاد چون کار ملك عالم وپادشاهی بر مونك قاان مقرر
شد ومزین بسبب غدری که جماعتی اندیشه کرده بودند اختلافی پدید امد بلا
پتبکچی که ایغوری بود بت پرست وازارکان مملکت کشته مثل وَالْجِنْسِيَّةُ عِلَّةُ
الضَّمِّ او را نزدیك ایدی قوت فرستادند واو ایدی قوت را بمواعید جسیا وامانی
پیشما مستظهر کرد وان جمله یکی ان بود که مسلمانانرا که در بیش بالیغ بودند
وان مواضع بکشند ومال واولاد ایشانرا اسیر کنند وغارت دهند در بن
مشورت از امرای ایغور سلکانی ویولمیش بوقا وساقون واندکاج با ایشان یك
زبان باشند وپنجاه هزار مرد ترتیب دهند تا بوقت احتیاج مدد باشند اتفاق
کردند که در روز جمعه در دقه مسجد ادینه وقت انکه نوبت نماز دینه باشند از مکامن
کشاده شوند وروی حیات ایشانرا سیاه کنند شعر فَهُمْ يُطْفِئُونَ الْمَجْدَ وَاللّٰهُ مُوقِدٌ وسپاه اسلام را پریشان کرده باشند ۲

وَهُمْ يَنْقُصُونَ الْفَضْلَ وَاللّٰهُ وَاهِبُ ❀ برای اتمام این مصلحت وتقدیم این نیت بعلت
انکه ایدی قوت بخدمت غایمش خواتون ونا قومیر ود خیمه بصحرا اورده وافواج ایغور مجتمع
شدند غلامی بکمیش نام از جمله سلکانی شبی استراق سمع میکرده است وتدبیر ومکر
ایشان میشنوده وانرا مستور میداشته تا بعد از هفته در بازار با یکی از مسلمانان خصومت
میکند ومیکوید هرچه توانی بتقدیم رسان که مدت عمر شما نا سر روز افتاده است ودر
انوقت امیر سیف الدین که از ارکان حضرت رکنی وثیق بوده است ومحلی محتشم ورتبتی
مقدم داشت در بیش بالیغ حاضر بود مسلمانان این سخن با او اعلام کردند بکمیش را بخوانند
وتفتیش بعزی کرد در اثنای خصومت کفته بود بجای اورد بکمیش صورت حال ورشد
وافعال جماعت مخالفان تقریر داد ودر ان دو روز اوازه جلوس پادشاه عالم رسیده
بود وتغیر احوال مخالفان روشن شده وایدی قوت از راه اضطرار ترك ان اندیشه
کرده ومتوجه حضرت شده امیر سیف الدین باستر داد ایدی قوت از راه رسولی فرستاد
با ان جماعت چون باز کشتند وبنزدیك امیر سیف الدین رسید بکمیش را مواجهه ومقابله
کردند از کفته خود رجوع نمود ونشان وقت وساعت ومکان واخوان وهنکام کنکاج
تقریر کرد دهشت وحیرت بر ایشان غالب شد وعقل ورای ذاهب کشت روی
دیکر نبود انکار نمودند وازان کار استنجا کردند بعد از نفیر وجدال وقیل وقال
از جانب ایدی قوت با یاران مذکور بیرائت ساحت خویش خط دادند وبکمیش تصحیح
کفتار خود خط داد واز ایغوران دیکر که در حساب بودند هم خط کرفتند که اکر کسی را این
معانی خبر بوده باشد ومخفی دارد بعد از این اکر غمازی بیرون اید وظاهر شود او نیز
از جمله مجرمان باشد ومال وخون او مباح بکمیش بر پای خواست وکفت که این کار همانا

۳۳ در پیش بالیغ بمقطع نرسد بحضرت پادشاه جهان رویم تا در یارغوی یرلغ باستقصا
بحث و کشف آن تقدیم رسانند و بکبش را در مقدمه با ایلچی و بلا بیتکچی بانهای این
حال فرستاد و بتوقف او بانتظار وصول ایدی قوت و اتباع او فرمان شد بکچندی توقف
نمودند   و ایدی قوت نیز بعهد بکبش او را یعنی بلا بیتکچی را حالیا بیارغو حاضر
آوردند چون انکار این سخن میکرد چنانکه رسم بود او را برهنه مادرزاد کردند و چوبهای
که بر دهل بزنند بر او زدند تا عاقبت مصدق حال اقرار موافقت ایشان در مخالفت پادشاه
جهان مونککا قاآن تقریر داد بر الجمله که بکبش تقریر کرده بود او را محلی کردند
و موقوف داشتند و بکبش را با منکولا ایلچی باستحضار ایدی قوت باز گردانیدند
چون خبر ایلچیان شنید پیش از وصول ایشان براهی که نه راه ایلچیان بود روان شد
و بکبش نیز بعد از ماهی که در پیش بالیغ گرد و فرتی کرده هر کرا از ایغوران از ترس جان
خود او را رشوتها دادند و خدمتها کردند   بعقب ایدی قوت برفت منککسا نوین
بحث و تفحص احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی قوت کار عقوبت و مطالبه بپای مبدا انجامید
و دستهای او چنان بر بستند که از بیطاقتی بروی در افتاد و چوبی در شقیقه او محکم
شد و کل چوب از شقیقه او برکشید جزای عمل او هفده چوب استوار بر موضع ازار قایم
مقام شد و ایدی قوت همچنان بر آن اصرار مینمود و اعتراف نمیاورد و بکبش را
با او مواجهه کردند   او را گفت جز راستی فایده نخواهد بود و سخنها که میان ایشان
رفته بود باز گفت بر ضلالت قدیم مقر شد بلا بیتکچی را نیز حاضر آوردند از ابتدا تا انتها
در مواجهه ایدی قوت سخنها تقریر کرد از غایت تعجب گفت تو بلائی چون بلا بود
گفت آری او نیز معترف شد بندها باز گشادند و دورتر بنشاندند سلکانی نیز بعد

مکابرت

۳۴ مکابرت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دو دسته دیگر که مانده بودند هر یک را
جدا جدا سؤال کردند و بعد از تجرع کوس ناخوش قذف کردند و اظهار و بعد از
آن تمامت جماعت را در حضور هم بداشتند و بی تکلف قید و ثاق سخنهای گذشته از ابرام
عهد و میثاق در مخالفت ایشان سؤال کردند   قالوا الیس هذا بالحق قالوا بلی
وربنا قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون چون اقرار و اعتراف ایشان باجماع
حاصل آمد برای متین پادشاه روی زمین عرض کردند فرمان رسانیدند تا ایدی
قوت را با یاران او در موافقت ایلچیان با بیش بالیغ باز گردانیدند و هم در روز جمعه
که قصد مومنان کرده بود هم در آن روز   عموم خلایق را از موحدان و بت پرستان
بصحرا حاضر کردند و فرمان پادشاه مالک رقاب عالم برسانیدند اوکنج برادر ایدی قوت
بدست خود سر او را برداشت و دیگر یاران او را سلکانی و بلکاج را میان بدو نیم زدند
و آن ناحیت را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کفار و فجار ناپاک پاک کردند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مومنان سرفراز و بت پرستان
پایمال گشتند شعر فالحق ابلج والسیوف عواری   فحذار من اسد
العرین حذار   و بلا بیتکچی در زمره امرا و اغایش بود و در وقت تفحص کار
آن جماعت و مجارات اشغال هر یک پیش از ظهور این راز و مکر محبوس بود و از زندگانی
مایوس او را با قومی بصحرا بردند و برهنه کرده تا کار او تمام کنند یکی را سبب عارضه
که قوت گرفته بود جماعتی را که آن روز سیاست میراندند صدقه مزید عمر او را جان
بخشیدند او نیز از زیر شمشیر نجات یافته است شعر الا ربما ضاق الفضا
باهله   و یمکن من بین الاسنة مخرج   در ینحالت نیز سبب آنکه

کوار از خشبات خشنات تا آنچه
در سینه نهان داشتند

عفو در مقدمه فرمان شده بود خون او ناریخته بماند اما زنان و فرزندان و حواشی و مواشی
و صامت و ناطق او التخصیص کردند و رسم ملوک مغول چنان است که گناه کاری که مستحق
کشتن است اگر به جان خلاص یابد او را بجرب فرستند اگر او کشتنی باشد در جرب خود کشته شود
یا نزدیک یاغیان فرستند که اعتماد کلی ندارند در بازگردانیدن آن جماعت رسول را و یا بموضع گرم
که هوای آن عفن باشد بلادی تنکچی را نیز بسبب حرارت هوای مصر و شام برسالت آنجا فرستادند
و چون ساقون در این تدابیر و مشورت زیادت خوضی نداشته است و تعلق او بحضرت باتو
بود او نیز بصد و ده چوب بر محل ازار خلاص یافت و بکیش را که بر افعال ایشان دلالت کرده
بود سهو غامیشی و عاطفت فرمود و حقها او و اشرف اسلام روزی کرد و بعدها اگر کرد فتنه
مخالفان نشسته شد او کینه برخواست و بحضرت رفت جای برادرش بدو فرمود و ایدی
نام نهاد و این حالات در شهور سنه ٦٥٠ واقع گشت **ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ایغور**
بموجب زعم ایشان چون احوال ایشان ثبت شد شمه از آنچه در کتب ایشان مسطور است
از معتقد و مذهب ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد ایغوران نسبت
که ابتدای توالد و تناسل ایشان در کنار رود خانه ارقون بوده است که منبع آن از کوهی
است که آنرا قراقوروم گویند و شهری که درین عهد قاآن بنا فرمود بدان کوه باز
میخوانند و سی رودخانه قومی دیگر بودند و در اردو ارقون ایغور دو گروه بودند چون
گروه ایشان انبوه گشت بر او اقوام دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت
او نمودند و مدت پانصد سال بر الجمله روزگار گذرانیدند تا در عهد که بوقوخان
پدید آمد و در افواه چنان است که بوقوخان افراسیاب است که ذکر او در تواریخ ثبت است
و رسم چاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قراقورم در کوه میگویند چاه بیژن بوده است

و رسم شهر جیست و بارگاهی بر لب رودخانه که نام آن ارد و بالیغ است و اکنون ماو و بالیغ
میخوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات آن سطور منقور انداخته است که آنرا مشاهده کرد
در عهد قاآن زیر سنگها باز کشادند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگ بزرگ منقور
فرمان شد تا هر کس را باستخراج آن خط حاضر کردند هیچکس نتوانست خواند از ختای
قومی که ایشانرا   گویند آورده‌اند خط آن جماعت بود بر آن منقور که در اتوقت
از جمله رودخانهای قراقوروم دو رودخانه بود یکی را توغلا و دیگری سلنکا در موضعی
که آنرا قملانجو گویند بیکدیگر متصل میگردند و در میان آن دو درخت متقارب
بوده است یکیرا درخت قوسق گویند درختیست بشکل ناژ در زمستان برکهای آن
چون برگ سرو بار آن بشکل و طعم جلغوزه دارد و دیگری درخت توز در میان هر دو
کوهی بزرگ پدید آمد از آسمان میان آن کوه روشنائی هابط گشت و روز بروز میشد
این حالت عجیب را مشاهده کردند اقوام ایغور تعجب نمودند و از راه ادب و
تواضع بدان تقرب میکردند و آوازهای خوش مفرح مثل غنا از آن استماع میکردند
و هر شب مقدار سی گام گرد بر گرد آن روشنائی میافت تا چنانکه حامله را وضع حمل
چنین باشد دری کشاده شد و در اندرون آن پنج خانه بود مانند خرگاه جدا
جدا در هر یک خانه پسری نشسته و در مقابل دهان هر یک نایژه آویخته که بقدر حاجت
شیر میدادی و بر زبر خرگاه هوا دامی از نقره کشیده بود امرای قبایل بنظاره عجیب
آمدند و از راه الزام ادب زانوی خدمت میزدند تا چون باد بر ایشان جست قوتی یافتند
و حرکتی در کودکان پدید آمد از آنجا بیرون آمدند ایشانرا بر اضعات تسلیم کردند و مراسم
خدمت و اعزاز تقدیم نمودند چندانکه از حد رضاع ترقی کردند و در سخن آمدند و از زید

ومادر پرسیدند ایشان را بدان درختها نشان دادند انجا رفتند وخدمتی که اولاد
خلف والدین را کنند الزام نمودند ومنبت اشجار را اعزاز واکرام واجب داشتند
درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته باشند این شیوه
سپرند وحق ابوین را رعایت کنند عمر شما دراز باد ونام پاینده تمامت آن اقوام
که آن حدود بودند نظاره کنان خدمت طریق موافقت پسران سلوک میداشتند تا
بوقت بازگشت هر پسری را نامی نهادند پسر بزرگتر را نام سنقر تکین ودوم را
قوتر تکین وسیم را بوکال تکین وچهارم را اور تکین وپنجم را بوقو تکین بعد از مشاهده
این حالات شگفت اتفاق کردند بران جمله که از ایشان یکی را امیر وشاه میباید
ساخت که ایشان فرستاده باری عز شانه اند بوقو خان را از پسران دیگر بحسن
صورت وقلت ورویت زیادت یافتند وتمام زبانها وخطهای طوایف میدانست
تمامت بر خانیت او متفق اللفظ والکلمه شدند وجمع کشتند وجشن ساختند و
او را بر تخت خانیت نشاندند حق تعالی او را سه زاغ فرستاد که همه زبانها دانستندی
هر کجا مصلحتی داشتی زاغان بتجسس آن رفتندی واو را اعلام دادندی تا بعد از
یکچندی شبی در خانه خفته بود از روزن شکل دختری نزول کرد واو را بیدار کرد
واو از ترس خویش را در خواب ساخت وشب دوم هم برا منجمله بود تا شب سیم بعد ها که دستور
او را دلالت کرده بود با آن دختر برفته بود تا بکوهی که آنرا اقسی میگویند وتا بوقت
تباشیر صبح میان ایشان مکالمت بود تا مدت هفت سال وشش ماه وبیست ودو روز هر شب
باز آمدی وسخن میگفتند در این موضع تا شب آخر که او را وداع میکرد با او گفت از شرق
تا غرب در فرمان تو خواهد بود کار را جد ومحتشد باش وپاس مردم دار لشکرها را

او بنا داد کستری وصحایف ظلم طی کرد وحشم وخدم وخیل وخول او بسیار شدند ح

قت تاغ

جمع کرد قرب سیصد هزار مرد از آن گزین کرد وسنقر تکین را بجانب مغولان وقرقیز فرستاد
وبا هم چندان اور تکین را بطرف تبت فرستاد وصد هزار مرد با مثل آن الت دیگر قوتر تکین را
بجد شکوت فرستاد وبنفس خود با سیصد هزار مرد قاصد بلاد ختای گشت وبرادر دیگر را
بر جایگاه خود بگذاشت وهر کسی بجانبی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان
نعمتها که آنرا لحصا نتوان کرد وشمارش واز هر جانبی مردم پیشتر بموضع اردو قون آوردند وشهر
اردو بالیغ بنا نهادند وطرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن بوقو خان شخصی
پیر را با جامها و عصا سپید بخواب دید که سنگی شبیه صنوبری شکل بدو داد وگفت اگر این سنگ را
محافظت توانی کرد چهار حد عالم در ظل علم تو آید وشود ووزیر نیز موافق آن خوابی دید بامداد
باز استعداد لشکر آغاز نهادند ومتوجه اقالیم غربی گشت چون بحد ترکستان رسید
صحرائی متنزه دید وعلف وآب بسیار بنفس خود انجا مقام کرد وشهر بلاساقون که اکنون
غز بالیغ میگویند بنا نهاد ولشکرها بجوانب فرستاد در مدت دوازده سال تمامت اقالیم را
بگشادند وهیچ جایگاهی عاصی نگذاشتند وتا موضعی که آنجا آدمیان اعضا حیوان دیده اند
دانستند که ماورای آن عمارت نمانده است رسیده بازگشتند وملوک اطراف را با خود آوردند
ودر آن مقام پیشکش کردند بوقو خان هر یک را فراخور احوال اعزاز واکرام کرد مگر ملک هند را
که بسبب سماجت وزشتی منظر راه نداد وهر یکی را بسر مملکت خود فرستاد ومال مقرر کرد
از انجا چون هیچ خرسنگ بر راه نماند عزیمت مراجعت تصمیم فرموده باز بمقام قدیم آمد و
بت پرستی ایغوران آن بود رسم کرد در آن وقت ایشان علم سحر میدانستند ودانندگان
آن حرفت را قامان میگفته اند ودر عین عهد در میان مغولان که ابنه بر ایشان غالب
شد و ابا الطبل میگویند ودعوی میکنند که شیاطین مسخر ما است واز احوال اعلام

میدهند و ار چند کس تفحص رفته است میکویند که ما شنیده‌ایم که ایشان از [illegible] یعنی
بر دو زن حرکاه‌ها میایند و با ایشان سخن میکویند و ممکن که ارواح شریره را
با بعضی از ایشان الفتی باشد و اختلاط کند و قوت عمل ان جماعت حقی است که در
ان ساعت اخفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ براز فی الجمله انجماعت مذکور را
تمام میخوانند و چون مغولان را علمی و معرفتی نبوده است از قدیم باز تتبع سخن قامان
میکرده اند و اکنون اکثر پادشاهزادکان را بر کلام و دعاوی ایشان اعتماد است و در وقت
ابتدای کاری و مصلحتی تا با قامان اتفاق موافقت ننهند امضای هیچ کاری
نکنند و بیماران را هم بدین صنعت معالجت نمایند و در خطای بت پرستی بوده است
رسولی بنزد منکو خان فرستاده و توینان را خواسته چون امده اند هر دو قوم را در موازات
هم بداشته اند تا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کند توینان قرائت کتاب
خود که ان را نوم کویند آغاز نهادند و نوم معقولات کتاب ایشان همه مشتمل
بر اباطیل روایات و حکایات و مواعظیست که موافق شرایع و ادیان هر انبیا است
در ضمن ان موجود است در احتراز از ایذا و ظلم و امثال ان و مجازات سیئات
باحسان و اجتناب از ایذای حیوانات و غیر ان و عقاید مذهب ایشان مختلف است
اما غالب بر ایشان مذهب حلول مشابهت دارد میکویند که این خلق پیش از این
بچندین هزار سال بوده اند هر کس که آمرزه و زجر کرد و بعبادت مشغول بود ارواح
ایشان بر حسب اعمال درجه یافته است از درجه پادشاهی تا امیری تا رعیتی تا درویشی
و ان جماعت که فسق و فجور و نمیمت و قتل و ایذای خلایق کرده اند ارواح ایشان بر حشرات
و سباع و بهایم حلول کرده است و بدان سبب معذب است لیکن غلبه جهل

یقولون ما لا یفعلون چون نوم بعضی خوانده اند قامان بر جای
خشک کشتند بدین سبب مذهب بت پرستی کرفتند و اکثر اقوام تتبع نمودند
و از بت پرستان که در طرف مشرق اند هیچ قوم از ایشان متعصب‌تر نیست و مبغض‌تر
اسلام را بوقو خان در کار ایشان روزکار میکذاشت تا بوقت آنکه درکذشت و این
اکاذیب از مطول اندکی و از صد یکی است که ثبت افتاد غرض تقریر جهل و حماقت
ان طایفه است دوستی حکایتی کفت که او در کتابی مطالعه کرد که شخصی بود در
ان موضع مذکور میان دو درخت تهی کرد و بچکان خود را در ان میان نشاند و
چراغها در میان ان بر افروخت و کسان را از نظاره ان همی برد و خدمت میکرد و دو یکرا
بدان میفرمود تا انقوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که آن را انبکافت و بچه
کان را بیرون آورد بعد از او یک پسر او قایم مقام خان شد اقوام و در دمان
که در عداد ایغوران بودند از صهیل خیول و نغمات جمال و نمیش حجاب و زئیر سباع و کلاب
و خوار بقور و ثغاء اغنام و صفیر طیور و بکای بچکان آواز کوچ کوچ
شنوده اند از ان منازل در حرکت میامده و هر منزل که نزول میکرده اند همان آواز کوچ
کوچ بسمع ایشان میرسیده تا بصحرائی که پیش بالیغ بنا نهاده اند آن آواز خافت
شده است در آن مقام ثابت کشته اند و پنج محلت ساخته اند و پیش بالیغ نام نهاده تا
بتدریج عرصه عریض و طویل کشته از ان وقت باز اولاد ایشان امیر بوده اند و امیر
خود را ایدی قوت کویند و شجره آن که شجره ملعونه است در بتخانه‌های ایشان
بر دیوارها مثبت است **ذکر احوال کوچلک و توقتغان** چنکیز خان چون اونک خان را بشکست
و بکرفت و بکشت پسر او با جماعتی که قوتی داشتند بکریخت و براه پیش بالیغ زد

توق تغان

واقوام که در مصاحبت او مانده بودند پراکنده کشتند و بعضی میکویند ح

وازانجا بحد ولایت کورخان درامد و در کوهها ی برك و نوامکشت جمعی از لشکر کورخان
او را بکرفتند و بنزدیك کورخان بردند و یك روایت انست که او خود برفت و در جمله
مدتی در خدمت کورخان موقوف بود چون سلطان با کورخان عصیان اغاز نهاد و امرای
شرقی که در طرف دیکر بودند سرکشی میکردند و بحمایت پادشاه جهان چنکیزخان تول
میجستند و از شر او بعنایت او امان می یافتند کوچلك کورخانرا کفت که اقوام من بسیارست
و در حدود ایمل و قیالیغ و بیش بالیغ پراکنده اند و هر کس ایشانرا تعرض میرسانند اکر
اجازت یابم ایشانرا جمع کنم و بمدد ان قوم معاونت و مظاهرت کورخان نمایم و سر از خط
فرمان او نپیچم و تا ممکن باشد از اشارت او بدانچ فرماید کردن نتابم بدین عشوه
و خدیعت کورخانرا در چاه غرور افکند و بعدها که تحف بسیار بالقب کوچلك خانی هدیه
داد مانند تیر از کمان بسرعت بجست و چون اوازهٔ کوچلك فایض شد در میان لشکر
قراختای هرکس که بدو تعلقی داشت بنزدیك او روان شد و او تا بحدود ایمل و قیالیغ
رسید توق تغان که او نیز امیر مکریت بود و پیشتر از اوازهٔ صولت پادشاه جهان چنکیزخان
کریخته بود بدو پیوسته شد و خیلان او هر کجا بودند کرد امدند و او بهر مواضع
تاختن میکرد و غارت میبرد و ازین بران میبرد تا کروه او انبوه شد و حشم و لشکر
او بسیار و مستظهر کشتند روی بکورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او میزد و میکرفت
و میامد و میرفت چون استیلای سلطان بشنید ایلچیان متواتر بنزدیك سلطان فرستاد
تا او از طرف غربی متوجه کورخان شود و کوچلك از طرف شرقی و کورخانرا از میانه بردارند
کنند و اکر سلطان بقهر و دفع او سبقت یابد از مملکت او تا المالیغ وختن وکاشغر سلطانرا
مسلم باشد و اکر کوچلك پیشتر دست برد و قراختای را از دست بردارد تا اب فناکت کوچلك را

ایمل قیالیغ

آب فناکت

باشد

باشد برین جملت مقرر کردند و میان ایشان مصالحت رفت و از جانبین لشکر بقراختای
روان کردند کوچلك سبقت یافت لشکر کورخان چون از کود و تر بودند منهزم شدند
و خزانهای او که در اوزکند بود غارت کرد و از انجا ببلاساقون امد و کورخان انجا بود
در کنار جینوج مصاف دادند کوچلك شکسته شد و اکثر لشکر او را اسیر کردند و کوچلك باز
کشت و ترتیب لشکر و حشم از سر کرفت چون بشنید که کورخان از جنك سلطان باز
رسیده است و با رعیت و ولایت بی رحمیها کرده و لشکر نیز با مقام کاهها شده مانند
برق از میغ قاصد او شد و مغافصةً او را فرو کرفت و در ضبط اورد و لشکر و ملك او را
مسلم کرد و دختری از ایشان بخواست و قبیلهٔ نایمان اکثر ترسا باشند او را دختر الزام کرد
تا او نیز بت پرست شد و از ترسائی انتقال کرد شعر بِصُورَةِ الوَثَنِ استَعبَدَتنی وَبِها
فَتَنَتنی وَقَدیماً هِجتَ لی فِتَنا * لا غَروَ اِن اَحرَقَت نارُ الهَوی کَبِدی ؛
فالنارُ حَقٌّ عَلی مَن یَعبُدُ الوَثَنا * و چون پای در ممالك قراختای محکم کرد چند نوبت
بمحاربت اوزار خان المالیغ برفت و عاقبت او را در شکارکاه ناکاه بکرفت و هلاك کرد
و ارباب کاشغر وختن نیز یاغی کشته بودند پسر خان کاشغر را کورخان محبوس داشت
او را از وثاق و بند بیرون اورد و باز بکاشغر فرستاد امرای ان حیلتی ساختند
پیش از انکه در شهر رود در میان دروازه ها هلاك کردند و او وقت ادراك ارتفاعات و حبوبات
لشکر میفرستاد تا میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال ریع و دخل غلات از ایشان منقطع
شد و غلای تمام پدید امد و از قحط اهالی ان درمانده شدند حکم او را انقیاد کشتند
با لشکر انجا رفت و در هر خانه که کدخدائی بود از لشکر او کسی فرود امد چنانکه تمامت سلك
جای بیکانه شدند و جور و ظلم و فسا اشکارا شد و هر چه بت پرستان مشرك میخواستند

اوزکند بلاساقون

جینوج

قبیلهٔ نایمان

۴۳ و میتوانستند بتقدیم میرسانیدند و هیچکس را مجال آن نبود که منع کند و از آنجا بختن رفت
و ختن را بگرفت و بعد از آن اهالی آن نواحی را انتقال از دین محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم الزام کرد و میان دو کار مخیر یا تقلد مذهب نصاری و بت پرستی یا تلبس بلباس
ختائیان مکتفی گشتند قال الله تعالی فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور
رحیم و اذان مؤذن و توحید موحد و مؤمن منقطع شد و مساجد در بسته و مدارس
مندرس گشته روزی در ختن ائمه کبار را بصحرا راندند و با ایشان در مذهب بحث آغاز
نهاد و از ایشان امام علاء الدین محمد ختنی با او سؤال و جوابی نمود بعد از تقدیم
تکالیف بر در مدرسه او را بر دار بمیخ زدند و ذکر او در عقب این ثبت میشود و بکلی
کار مسلمانان و مسلمانی بی رونق چه بی رونق که بیکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی
بر کافر بندگان الهی مبسوط دعوات نافذات برداشتند التمالنظم ایا رب فرعون لما

چون تحویل بمذهب دیگر
ممکن نبود از غایت اضطرار
بکسوت ختائیان

طغی ؛ و تاه و ابطره ما ملک ؛ لطفت و انت اللطیف الخبیر ؛
و اقحمه الیم حتی هلک ؛ فما بال هذا الذی لا اراه ؛ یسلک الا الذی
قد سلک ؛ مصونا علی نائبات الدهور ؛ یدور بما یشتهیه
الفلک ؛ الست علی اخذه قادرا ؛ فخذه و قد خلص الملک
لک ؛ گوئی تیر دعا بر هدف اجابت و قبول رسید و چون سلطان بر عزیمت ممالک ختا
حرکت نمود دفع فساد کوچلک و حسم مادهٔ فتنه او را جمعی نوینان را نامزد نهاد و در آن
وقت او بکاشغر بود ارباب کاشغر حکایت کنند که چون ایشان رسیدند هنوز
مصاف بر نکشیده بودند که او بگریخت و روی بهزیمت نهاد و پشت بر تافت و هر فوج
که بر عقب یکدیگر از مغولان میرسیدند خبر او را از ما چیزی طلب میکردند و اجازت

اذان

۴۴ اذان و تکبیر و ادای صلوات کردند و منادی در شهر دادند که هر کس قاعده خود ممهد دارد
و بر کیش خود رود و خود آن جماعت را رحمتی از رحمتهای ربانی و فیضی از فیضان سبحانی
و سجال یزدانی دانستیم و چون کوچلک منهزم برفت هر کس که در شهر در خانهای مسلمانان
مقام داشتند چون سیماب در یک لحظه ناچیز شدند و لشکر مغول بر عقب او روان گشتند
بهر جا که نزول میکرد ایشان بدو میرسیدند و او را چون سگ دیوانه میدوانیدند
تا بحدود بدخشان افتاد و بدرهٔ که آنرا وراز بی خوانند درآمد چون بکنار سرخ چوبان
رسید راه غلط کرد و صواب آن بود و بدرهٔ که مخرج نداشت در رفت جماعت صیادان
از اهالی بدخشان در حوالی آن کوهها شکار میکردند ایشان را دیدند روی بدیشان
نهادند از جانب دیگر لشکر مغول در رسید و چون دره درشت بود از مسالک آن رنج
حاصل میامدند با شکارکنان قرار دادند که کوچلک و آن جماعت که اتباع اویند
از ما جسته اند چون کوچلک را بگیرید و بدست ما باز دهید دیگر ما را با ایشان کاری نیست
آن جماعت گرد او و خیلان او در آمدند و او را دستگیر کردند و بمغولان دادند تا سر او را از تن
جدا کرده با خود بردند و مردم بدخشان غنیمت بی اندازه از جواهر و نقود یافتند و باز گشتند
و پوشیده نماند که هر کس دین احمدی و شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را تعرض رسانید
هرگز پیروز نگشت و آنکس که ترتیب آن کرد اگر چه متقلد آن نبود هر روز کار او در مزید
رفعت است و سمو مرتبت فرد هر آن شمعی که ایزد برفروزد ؛ هر آنکس پف کند
ریشش بسوزد ؛ قال الله تعالی کم اهلکنا من قبلهم من قرن مکناهم فی الارض
ما لم نمکن لکم و ارسلنا السماء علیهم مدرارا و جعلنا الانهار تجری من تحتهم فاهلکنا
هم بذنوبهم و انشانا من بعدهم قرنا آخرین و بدین سبب از نواحی کاشغر و ختن تا موضع

که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگیزخان را مسلم شد و چون توق تغان که در اثناء
استیلاء کوجلك از وی بیکسو زده و بجد قم کیجك رفته بر عقب انهزام او پسر بزرگتر توشی را
با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شر او پاک کرد و از او آثار نگذاشت وقت مراجعت سلطان
بر عقب ایشان بیامد و هرچند پای از جنگ کشیده میکردند سلطان دست باز نمیداشت
و روی بر بیابان تعسف و غوایت نهاد چون بنصایح منزجر نگشت سینه فراخ کارها کردند
از هر دو جانب حملها کردند و دست راست هر قومی مقابل خود برداشت و لشکر مغول زیادت چیره
شد و بر قلب که موقف سلطان بود حمله کردند نزدیک بود که سلطان را دستگیر کنند سلطان
جلال الدین آن حمله رد کرد و او را از مضایق بیرون آورد **شعر** چه نیکوتر از نره شیر ژیان
به پیش پدر بر کمر بر میان * و آن روز حرب را قایم داشت و مکاوحت دایم نمود تا آنگاه
که عالم از اختفای نیر اعظم چون روی گناه کاران سیاه شد و پشت زمین تاریک
مانند شکم چاه **قطعه** دوش در وقت آنکه ظل زمین * کرد بر موکب شعاع کمین
* دیدم اطراف ربع مسکون را * از سیاهی چو کلبه مسکین *
راست گفتی مظله ایست سیاه * سر برافراخته بچرخ برین * تیغ مکاوحت
در نیام کردند و هر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان
گشتند چون نزدیک چنگیزخان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که مقدار
و اندازه لشکر سلطان تا بچه غایت است و در ما بین حایلی دیگر نمانده که دفع نکشتر و دشمنی
که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجه سلطان شد و سلطان در بدایت که جهان
از اعادی سهمناک پاک کرد کوچی بزرگ لشکر او بود که تمامت را از بیخ برداشت چون
گورخان هرچند که استیصال کلی بدست او نبود اما واهی محکمات اساس و مبتدی خصومت

و مکاوحت

و مکاوحت او بود و دیگر خانان و امراء نواحی و اطراف را و هر کاری را غایتی و هر مبادی را نهایتی است
که تراخی و تاخیر در آن توهم نگنجد وجف القلم بما هو کائن الی یوم الدین **ذکر واقعه امام
شهید علاء الدین محمد الختنی رحمه الله** چون کوجلك کاشغر و ختن را مستخلص کرد اهل آن
را از شرع عیسوی باشعار بت پرستی انتقال کرده بود اهالی را تکلیف کرد تا از کیش
مطهر حنفی با کیش نجس کبر که آیند و از اشعه انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت
سلطان رحیم با متابعت شیطان رجیم گرایند چون آن باب ست نداد پای بحث کرد
تا باضطرار بزی ختائی ملتبس و بکلاه ایشان متقلنس گشتند و بانگ نماز و اقامت و تعنع و صلوات
و تکبیرات منقطع شد **شعر** ابعد وضوح الحق یرجون نسخه * والحق عقد مبرم
لیس یفسخ * و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه شطط و تهور و تسلط بحجت و
بینت ائمه دین محمدی و برهان راه احدی را ملزم کند **شعر** واذا رجوت المستحیل فانما *
تبنی الامور علی شفیر هار * و در شهر ندا در دادند و سخن او تبلیغ کردند که
هر کس که در زی اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر آیند زیادت از سه هزار امامان بزرگوار
جمع شدند روی بدیشان آورد که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و
ملل مناظره کند و سخن از من باز نگیرد و از هیبت سیاست او احتراز نکند و در خیال فاسد
محکم کرده بود که هیچکدام را از این جماعت مجال رد سخن و انکار حجتی نباشد و هر اینه هر کس
شروعی پیوندد از بیم صولت او احتراس و تصون کند و آتش بلا بنفس خود نکشد **مثل**
وکالباحث عن حتفه بظلفه * نباشد بلکه مصدق اکاذیب محقق اباطیل او شود
از زمره آن طایفه شیخ موفق و امام محقق امام علاء الدین محمد نور الله قبره و اکثر اجره
برخاست و بنزدیک کوجلك آمد و بنشست و کمر حق گوئی و راستی بر میان بست و در ادیان بحث

ابیت هذا الحسن علی ما [illegible]
الشعر المشهور

آغاز نهادند چون آواز بلندتر شد امام شهید حجتهای قاطع و سینهای ساطع تقریر میداد و حضور وجود
از محض عدم میدانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید شهید گوی حجت
طرید پلید را الزام کرد حدیث اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَالْبَاطِلُ لَجْلَجٌ دهشت و حیرت و خجالت بر افعال
و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و آتش غضب از عدم جواب بصوتی مستعلی شد
کر زبانش کند و سخنش در بند آمد فحش و هذیانی که نه لایق حضرت رسالت باشد
از دهان بر انداخت و فصلی در آن شیوه بپرداخت امام چگونه از روی یقین که
لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً و از راه حمیت دینی بر ترهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد
گفت خاک بدهنت ای عدو دین کوجک لعین چون این کلمه درشت بسمع آن کبر
کبر و آن کافر فاجر و نجس نجس سید بکرفتن او اشارت کرد و الزام تا از دین خود ارتداد
کند و متبع کفر و الحاد نماید وَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ مصراع مهبط نور الهی
نشود خانه دیو ❊ چند شبانه روز او را بسته داشتند و برهنه و تشنه و گرسنه
و غذا و طعام دنیاوی از وی باز گرفتند اگرچه او مهمان خوان اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي
وَيَسْقِينِي بود و این امام محمدی خلق چون صالح در قوم ثمود یعقوبی بعقوبت و حزن مبتلا و بعذاب
جرجیس ممتحن بود قال النبی علیه الصلوة والسلام اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ
ثُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ ایوب وار صبر میکرد و مانند یوسف در زندان
چاه مجاهدت میکشید و مرد عاشق صادق چون از تیش محبت نیش محنت چشد آنرا
غنیمتی تازه و دولتی بی اندازه شمرد وگوید مصراع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی
الم ❊ و هر زهر که از دست جانان بکام جان مشتاقان رسد بحکم آنکه زهر از کف
یار سیم بر بتوان خورد از حلاوت مذاق آن حلاوت شهد و شکر و امرارت صاب صبر یابد
وگوید

یعنی ان الحق واضح والباطل ملتبس
قال المبرد قوله لجلج ای یتردد فیه صاحبه
ولا یصیب منه مخرجا

وگوید شعر وَلَوْ بِيَدِ الْحَبِيبِ سُقِيتُ سُمّاً ❊ لَكَانَ السُّمُّ مِنْ يَدِهِ يَطِيبُ ❊
و دل نورانی چون از مشکوة انوار ربانی مستضیء باشد هر لحظه اطمینان بر ایمان زیادت داشته
باشد و اگرچه بتکالیف عذاب مواخذ و معاقب بود شعر وصال دوست طلب میکنی
بلاکش باش ❊ که خار و گل همه با یکدگر تواند بود ❊ بترک خویش بگو
تا بگوی یار رسی ❊ که کارهای چنین با خطر تواند بود ❊ عاقبت کار
چون هر حیله که در جبلت آن قوم ضال بود از تقدیم وعد و وعید و ایناس و تهدید و نکال
و عقاب بجای آوردند و ظاهر او آنچه از باطن او منطوی بر آن بود و مشتمل از تحقیق
ایمان و تصدیق و ایقان تفاوتی نکرد او را بر در مدرسه که در جنب ساخته بود چهار میخ
زدند و کلمه توحید و شهادت ورد زبان و خلاصه تقریر او گویان که دین را بعقوبات که در این
خاکدان دنیا بگذران بهشت بر باد نتوان داد و خود را اَبَدَ الْآبَادِ با آتش دوزخ گرفتار نتوان
کرد و عقبی تمام و عقبی مدام که باقی را بفانی معاوضه نشد وَخَسِرَ الدِّينَ این جهانی را
که لعب بازیچه کودکان است بنعیم و ناز آن جهانی مقابله کنند قال الله تعالی وَمَا الْحَيَوةُ
الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ تا جان بحق تسلیم
کرد و از زندان دنیا بجنان نعیم عقبی رسید و از مهبط سفلی به نشیمن علوی پرید
شعر دوست بر دوست فدا باد برباد ❊ خوب اندر جهان این چه کار
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ❊ که پیش زخم بلاها سپر تواند بود
چون این واقعه حادث شد باری تعالی شر او را دفع کرد و بمدتی نزدیک لشکر مغول را
بسر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای قبیح و مذموم و سیرت لوم شوم چشید و در
آخرت عذاب النار و بئس القرار شعر وَقَدْ عَلِمَ الْإِلْحَادُ مُذْ نُصِرَ الْهُدَى ❊ بِأَنْ

لیس للدین الحنفی منسوخ ؛ وقال الله تعالی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر استخلاص نواحی المالیغ در عهد کورخان حاکم این نواحی ارسلان خان قیالیغ
بود و شحنهٔ کورخان با او در حکومت یار چون دولت کورخان روی بتراجع نهاد و اصحاب
اطراف ملک او دم عصیان زدند سلطان ختن نیز با او یاغی شد لشکر بجانب او
کشید از ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او داشت که اگر او نیز چون
امرای دیگر سرکشی کند و در کار ختن مبالغت نکند هم بدان بهانه او را از بیخ
بیرون کند ارسلان خان مطاوعت نمود و بنزدیک او مبادرت جست یکی بود
از امرای کورخان شمو تانکو نام و با او از قدیم مصادقت و مصافاتی تمام داشت او را
از اندیشهٔ کورخان اعلام داد و گفت اگر او قصد کند خانه و فرزندان تو بکلی مستاصل
شوند صلاح فرزندان تو در آن است که دارو بخوری و خود را از غصهٔ این روزگار
شوم و سر و غشوم بازرهانی تا من وسیلت شوم و جای تو بر پسر تو مقرر کنم چون ملجا
و مهرب دیگر نبود بدست خود داروی مهلک تجرع کرد و جان تسلیم نمود شمو تانکو چنانکه
ضامن شده بود محل او را بر پسرش مقرر کرد و باعزاز او را باز گردانید و شحنه در مصاحبت
او بفرستاد و بچیزی بران جمله بود تا چون آوازهٔ چنگزخان و خروج او در آفاق مستطیر
شد و شحنهٔ کورخان بی رسمی و ایذاء خلق آغاز نهاده بود او را بکشت و راه بگرفت
تا بحضرت چنگزخان رسید بعنایت و تربیت او مخصوص شد و در المالیغ یکی بود از
قرلقان قوباش نام او را و بنفس خود مردی شجاع هر وقت از گلهها اسب مردم بسرقت
کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن ازو بوجود می‌پیوستند تا قوت
گرفت و بدیهها میرفت و هرکس که مطاوعت او نمینمود بجنگ و قهر می‌ستد تا

و قیالیغ و فولاد از احوال امرای آن ع

دفع کار او کند و اگر اجابت نماید جانب سلطان را رعایت کند ع

المالیغ که قصبهٔ آن ناحیت است بگرفت و تمام ولایت او را مسلم شد و فولاد را استخلاص
کرد و بچند نوبت کوچلک بجنگ او بیامد و او را می‌شکست و با اعلام حال کوچلک
و با اختلاط او در زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم پادشاه جهانگیر ایلچی فرستاد بمزید سیورغامیشی
و عاطفت او مستظهر گشت و بحکم اشارت توشی را مدد شد و بعد از استحکام
قواعد عبودیت در متابعت حضرت بنفس خود متوجه خدمت شد و ملحوظ نظر شفقت
گشت و بوقت بازگشت بعدها که بانواع تشریفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن
محترز باشد تا نباید که ناگاه صید صیادان گردد و عوض شکاری او را هزار گوسفند فرمود
چون بالمالیغ آمد باز کار شکار بردست گرفت و پای از آن باز نمیکشید تا ناگاه
بغفلت حشم کوچلک او را در شکارگاه صید کردند و محکم قید نموده و بدر المالیغ
آوردند اهالی المالیغ در ببستند و جنگ در پیوستند ناگاه در اثنای آن خبر وصول
لشکر مغول بشنیدند از در المالیغ بازگشتند و او را در راه بکشتند و او اگر چند
شجاعی مقنع بود اما مردی سلیم و خدای ترس بوده است و ارباب خرقه را بنظر
اعزاز نگریستی روزی شخصی در لباس متصوفه بنزدیک او آمد که من از حضرت عزت جلت
برسالت نزدیک تو آمده ام و پیغام آن است که خزاین ما خالی ترک شده است اکنون
بر سبیل استقراض انچه میسر شود دست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد در حال برخاست
و تواضع نمود و ابا زردیگان فرمود تا بیاید و بیکی از خدم خود باستحضار آن اشارت
کرد و بصوفی داد و باز گفت تمهید عذر بعد ها که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای
آورده نمی زبند و باز گشت و بعد از او پسر او سقناق تکین را سیورغامیشی کردند و جای
پدر بدو نامزد کرد و چون برعزیمت ممالک سلطان روان شد با مردان خویش بپیوستند و جهاد

بعد از آن او و دختری از دختران توشی را بوی دادند و ارسلان خان را با قیالیغ فرستادند ع

مددها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان مانده است موتک کا قاآن او را بکند
بدو ارزانی داشت و از قضای حقوق پدر او و انتظار اعزاز تکرلیث و سقناق تکین را
هم ترتیب فرمود بر قرار حکم الیالیغ بدو مقرر داشت و بوقت بازگشت در راه بجوار
حق رسیده پسر او قایم مقام پدر شد در شهور سنه [illegible] ذکر سبب قصد ممالک سلطان محمد
احدی و خمسین و ستمائه
در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعت بنهایت انجامیده بود و تمتع و ترفه
بغایت کشیده و راهها آمن و فتنها ساکن شده چنانکه در منتهای مغرب و مشرق اگر
وحوی نشان دادندی تجار روی بدان نهادندی و چون مغولان را مستقر خود هیچ شهر
نبوده است و تجار و اینکان را پیش ایشان آمد شدی نبود و ملبوس و مفروش پیش
ایشان غلایی تمام داشت و منافع بیع و شری با ایشان نام بود از بخارا سه کس احمد خجندی و پسر
امیر حسین بنیان و احمد بالجیج بر عزیمت بلاد مشرق با یکدیگر متفق شده اند و بضاعت آن احد
از ثیاب مذهب و کرباس زندنیچی و انچه لایق دانسته اند جمع کرده و روی براه نهاده و در آن وقت
اکثر قبایل مغول را چنگیزخان منهزم کردانیده بود و اماکن ایشان را منهدم و آن
حدود از طغاة پاک کرده محافظان که قراقچیان گویند بر سر راهها ایشان نشانده بود و یاسا
داده که از بازرگانان آنچه رسند بسلامت مگذرانند و از متاعها چیزی که لایق خان
باشد با صاحب آن بنزدیک او فرستند این جماعت چون انجا رسیدند جامهای احمد بالجیج را
پسند کردند و او را بنزدیک خان فرستادند چون انجا رسیده است متاع بازگشاده و عرض
داده جامهایی که هر یک غایت ده دینار یا بیست دینار خریده بود سه بالش زر بها کرده و
میگفت چنگیزخان از گفت گزاف او در خشم شده و فرمود مگر این شخص بر آن است که
هر گز جامه بنزدیک ما نرسیده است و اشارت رانده تا جامهایی که از خزاین خانان قدیم در

خزانه او معد بود نموده اند و تماشات او را در قلم آورده و تاراج داده و او را موقوف
کرده و شرکای او را بطلب فرستاده انجه متاع شریک او بوده است بخدمت او آورده اند و
چندانکه الحاح کرده اند و بهای جامها پرسیده هیچ قیمت نکرده اند و گفته که ما این جامها بنام خان
آورده ایم سخن ایشان محل قبول و مسمع رضا رسید فرموده تا هر جامه مذهب را یک بالش زر بداده اند
و هر دو کرباس و زندنیچی را یک بالش نقره و شریک او احمد را بازخوانده و بهمین نسبت
جامهای او را بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده و در آن وقت مسلمانان را
بنظر احترام می نگریسته اند و جهت احتشام و تیمن را خرگاههای پاکیزه از نمد سفید بر
میداشته اند و اکنون بسبب نمیمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر خود را خوار و خلق کرده اند
و بوقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرا را فرمود تا هر کس از اقوام خویش دو سه کس
مرتب کنند و سرمایه بالش نقره و زر بدهند تا با این جماعت بولایات سلطان روند
و تجارت کنند و ظرایف و نفایس حاصل کردانند امتثال فرمان بجای آوردند و هر کس
از قوم خود یک دو شخص را روان کرد چهارصد و پنجاه مسلمان مجتمع شدند چنگیزخان
سلطان محمد را خبر و پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند ایشان را بر آن منوال
که استماع خواهد کرد باز برگردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار
روان کردیم تا طرایف آن طرف را حاصل کنند و بعد الیوم مواد مشوشات خاطر بسبب اصلاح
ذات البین و وفاق جانبین منحسم و امداد فساد و عناد منصرم باشد چون جماعت تجار
بشهر اترار رسیدند امیر آن اینالجوق بود یکی از اقارب والده سلطان ترکان خاتون که
لقب غایرخان یافته بود و از جماعت تجار چنگیزخان هندوئی بود که او را در ایام ماضی
با او معرفتی بوده بر عادت مألوف او را اینالجوق میخوانده است و بقوت اقتدار خان خود

مغرور بوده واز وتحاشی ننموده ومصلحت کار خود را رعایت نکرده غایرخان بدین سبب
متغیر شده وبر خود بپیچیده ونیز طمع در مال ایشان کرده بدین سبب تمامت ایشان را موقوف
کرد وباعلام احوال ایشان رسولی بعراق بحضرت سلطان فرستاد سلطان نیز بی تفکر
بابلحت خون ایشان مثال داد ومال ایشان حلال پنداشت وندانست کی زندکانی حرام
خواهد شد بلکه وبال مرغ اقبال بی پر وبال **شعر** هر آنکس که دارد روانش خرد ❊
بسر مایه کارها بنکرد ❊ غایرخان بر امتثال اشارت ایشان را اسمال حیات کرد بلکه جهانرا
ویران وعالمرا پریشان وخلق را بیخان ومان واز دمای سروران هر قطره از خون ایشان
جیحونی روان شد وقصاص هر تار موئی صد هزار سر بر سر هر کوی چون کوی کردان
کشت وبدل هر یکی دینار هزاران قنطار پرداخته شد **شعر** فاموالنا تهدی دما
سدی ❊ ولو النا توضی وارائنا شوری ❊ فساقوا مطایانا وقادوا
جیادنا ❊ وفوقهما ما یقبض السرج والکوری ❊ اثاثا واثوابا وهذا
وقنیة ❊ وما ذخری بها وما صین مذخورا ❊ بذا قضت الایام
ما بین اهلها ❊ مصائب قوم عند قوم یری سودا ❊ وپیش از آنکه
یک کس حیلتی ساخته واز مضایق زندان کریخته وچون بر حال واقف کشته واحوال
یاران معلوم کرده روی براه نهاده وبخدمت خان آمده واز وقوع حال شرح اعلام
داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ماسکه ثبات وسکون متحرک شد وتندباد
خشم خاک در چشم صبر وحلم انداخت وآتش غضب چندان اشتغال کرفت که آب از
دیده براند واطفای آن جز باراقت دمای رقاب ممکن نشد وهم درین حال تنها بر بالای
پشته رفت وسر برهنه کرد وروی بر خاک نهاد وسه شبانروز تضرع کرد که هیجان

این فتنه

این فتنه را مبتدی نبوده ام قوت انتقام بخش واز انجا بشیب آمد بر اندیشه کار واستعداد
کارزار وچون راندکان لشکر او کوجلک وتوق تغان بر پیش بودند ابتدا بکفایت عیث
وفساد ایشان لشکر فرستاد چنانکه در مقدمه ذکر آن مثبت است وایلچیان بنزدیک سلطان
مذکر بتعدی که بموجب صادر کردانیده بود ومعلم از اندیشه حرکت بجانب او تا استعداد
حرب کند وآلت طعن وضرب مرتب کرداند ومقرر ومحرر است که هر کس تخم خسک کاشت
بلجنای ثمر تمر بهره مند نکشت وهر آنکه نهال خلاف نشاند باتفاق میوه ندامت
وحسرت برداشت وسلطان سعید را از فظاظت خوی ودرشتی عادت وخیم وخامت
حاصل آمد وعاقبت اعقاب امارت عقاب آن مبادیت چشید واخلاف امارت خلاف
کشید **شعر** اکر بد کنی کیفرش خود کشی ❊ نه چشم زمانه بخواب اندرست
برایوانها نقش بیژن هنوز ❊ بزندان افراسیاب اندرست ❊ **ذکر توجه
خان جهان کشای بممالک سلطان** چون غبار فتنه کوجلک وتوق تغان نشسته شد
واندیشه ایشان از پیش خاطر برخاست وپسران ونوینان وامرای تومان وهزاره وصده
وده مرتب ومبین ومعین کشت یاسای نو فرمود ودر شهور سنه ۶۱۵ در حرکت
آمد **شعر** فی فتیة من کماة الترک ما ترکت ❊ للرعد کباتهم صوتا ولا
صیتا ❊ بدا قادرون لو مرقا علی عجل ❊ لبات من فاقة لا یملک القوتا
تیراندازانی که بر زخم تیر باز را از مقعر فلک اثیر باز کرداند وماهی را بکذار دستان
نیزه از قعر دریا بیرون اندازند روز مصاف را شب زفاف پندارند وزخم رماح را لثم
ملاح شناسند ودر مقدمه جماعتی را از رسولان پیش سلطان فرستاد بتصمیم عزیمت
خود بجانب او وصد ذرع باشتقام آنچه از قتل سابق تجار شد **حدیث** ومن انذر فقد اعذر

واستخلاص اتراد
بر تصمیم عزیمت حرکت بجانب
سلطان تعبیه داد
خمس عشر وستمائة

وچون بجند قتالیغ رسیدند امرای ان ارسلان خان پیشر بایلی و بندکی تلقی کرد و از باس
سیاست او بتضرع و اهانت نفس و مال توقی نمود و بعاطفت او اختصاص یافته در عداد
حشم او با مردان خویش روان شد و از پیش بالیغ ایدی قوت باخیل خود و از المالیغ
سقناق تکین با مردانی که مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند و مکثر سواد او شدند
ابتدای کار بقصبه اترار رسیدند **شعر** فی هیبة لا البرق واف الخطی فیه
ولا الرعد خطیب جهیر ✤ بارکاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از
لشکر بیرونی پنجاه هزار مرد بغایرخان داده بود و قراجه خاص حاجب را باده هزار کس دیکر
بمدد او فرستاده و حصار و فصیل و باروی شهر را استحکامی نیکو بجای آورده و آلات حرب
بسیار جمع کرده و غایرخان نیز در اندرون کار جنک را بسیجیده شده مردان و خیلان بر درها
تعیین کرده و بخویشتن بر باره آمد نظاره کنان و از کردار نا اندیشیده چشت دست بدندان
کنان از لشکر انبوه و کروه با شکوه صحرا را دریائی یافت در جوش و هوائی از بانک اسبان
با برکستوان و نعره شیران درخشان پر غلبه و خروش **شعر** هوا نیلکون شد زمین
آبنوس ✤ بجوشید دریا ز آواز کوس ✤ بانکشت لشکر بهومان نمود ✤
سپاهی که آنرا کرانه نبود ✤ و لشکر کرد بر کرد حصار چند حلقه ساختند و چون
تمامت لشکرها جمع شدند هر یکی را بجانبی نامزد کرد و با چند تومان از سپاهیان جلد
و مردان مرد بجند و یانیکنت و جمیع امرا را بجانب خجند و فناکت روان کرد و بنفس
خود عازم بخارا شد و جغتای و اوکتای را بر سر لشکر که بمحاصره اترار نامزد بودند
بکذاشت حبائل حیل از جوانب بکار شد و بر مداومت جنک آغاز نهادند و مدت
پنجاه مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را چون کار باضطرار رسید قراجه از غایرخان

در ایل شدن و شهر را بدان جماعت سپردن استنطاق میکرد غایرخان میدانست که ماده این
آشوبها او ست بهیچوجه ابقا را از جانب خویش تصور نمیتوانست کرد و هیچ کاری نبد
که از بیرون جهد جد و جهد بجد مینمود و مصالحت را مصلحت کار نمیدانست و بدان
رضا نمیداد بعلت آنکه با ولی نعمت یعنی سلطان اکر بیوفائی کنم عذر غدر را چه محمل نهم
و از ملامت و تقریع مسلمانان بکدام بهانه تفصی نمایم و قراجه نیز در این باب الحاحی نکرد و
توقف نمود که **شعر** چو خورشید کشت اختران ناپدید ✤ شب تیره زود
اندر کشید ✤ در شب بدان دروازه در رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت
آنکه **مثل** الشرق قد مزق ظلما خطا عمود من صباح منیر او را با جمعی قواد جند
پادشاهزادکان بردند و از هر نوع از ایشان بحث و استکشاف واجب داشتند و آخر
فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که او را در ذمت تو ثابت شده است
وفا ننمودی ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود او را با تمامت اصحاب او بدرجه شهادت رسانیدند
و تمامت فجار و ابرار اترار را از پوشندکان خمار و متقلنسان بکلاه و دستار چون رمه
کوسفند از شهر بیرون راندند هرچه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند و غایر
با بیست هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیر با حصار پناه دادند و بحکم آنکه **شعر**
وطعم الموت فی امر حقیر ✤ کطعم الموت فی امر عظیم ✤ همه کرد ایم پیر
و جوان ✤ بکیتی نماند کسی جاودان ✤ تمامت دل را بر مرک خوش
کردند و ترک خویش کفته بنوبت پنجاه پنجاه بیرون میامدند و ضراب تیغ کباب میکردند **شعر**
تصیح الردینیات فیناوفیهم صیاح بنات الماء اصبحن جوعا ✤ و تا
از ایشان یک نفس بر زمین مکاوحت می نمودند بدین موجب از لشکر مغول بسیار کشته شد

با اکثر لشکر خویش از دروازه
خوجه خانه بیرون رفت و لشکر تاتار
هم ح

البیت لابی الطیب المتنبی

البیت للمثلم بن رباح المری
من ابیات الحماسة

و برین جمله تا مدت یکماه مکاوحت قایم بود و محاربت دایم تا غایر با دو کس بماند و بر فراز
مجادله میکرد و پشت نمینمود و روی نمیتافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام
بپیچیدند و با این دو یار دست نمیداد چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ
نکشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام نمینمودند تا آن دو یار نیز درجه شهادت یافتند
و سلیح نماند بعد از آن کنیزکان از دیوار سرای خشت بدو میدادند چون خشت نماند
گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد ما که حملهای بسیار کرد و فراوان مرد بینداخت در دام
اسر آوردند و محکم بربستند و بندهای گران برنهادند و حصار و باره را با رهگذری
یکسان ساختند و از آنجا بازگشتند و آنچه از شمشیر باز مانده بود از رعایا و ارباب
حرف بعضی را بحشر بردند و قومی را بجهت حرف و صناعت ــــ و در آن وقت چون
چنگزخان از بخارا با سمرقند آمده بود متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای کاس
فنا چشانیدند و لباس بقا پوشانیدند شعر چنین است آیین چرخ بلند
بدستی کلاه و بدیگر کمند

ذکر توجه الوش ایدی بجند و استخلاص آن حدود

چون فرمان جهانمطاع چنگزخان بران جمله صادر بود که او آن جانب را از دست عداة مستخلص کند
و از قبل هر پسری و خویشی امرا در خدمت او برفتند چنانکه از قبل او نیز بجانب امرا و لشکر
نامزد بود آن عزیمت بر نفاذ پیوست و باجنگجویانی چون قضا که هیچ حیله مانع آن نتواند
بود و مانند اجل که هیچ سلیح دافع آن نشود مسارعت نمود اول چون بقصبه سغناق رسید که
بر کنار جیحون خجند است در مقدمه حسن حاجی را که باسم بازرگانی از قدیم باز بخدمت
شاه جهانگشای چنگزخان پیوسته بود و در زمره حشم او منتظم گشته برسالت بفرستاد
تا اهالی آن را بعد از ادای رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و با ایلی خواند تا جان

و مال ایشان بسلامت بماند چون در سغناق رفت پیش از آنکه از تبلیغ رسالت
بنصیحت آید شریران و اوباش و رنود غوغائی کردند و تکبیر گویان او را بکشتند و غزائی
بزرگ پنداشتند و از قتل آن مسلمان ثواب شگرف طمع میداشتند آن قصد فصد
رگ آن قوم را سببی بود و آن حیف حتف ــــ تمامت جماعت را داعیه مثل
اذا حان اجل البعیر حام حول البئر چون از آن حالت اعلام یافت بجانب سغناق
شتافت و از اشتعال نایره غضب خیول و عساکر را یاسا داد که از بام تا شام نوبت
نوبت محاربت کنند چند روز بر آن جمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بقهر و قسر آنرا
بگشادند و باب عفو و مسامحت در بستند و بانتقام یک نفس نفس و جوی ایشان را از جریده
احیا محو کردند و امارت آن موضع به پسر حسن حاجی مقتول داد تا بقایا که در زوایا مانده بودند
جمع کند و از آنجا روان شدند و اوزکند و بارچلیغکنت را مستخلص کرد و چون زیادتی مکاوحت
دست نیازیدند قتل عام نکردند آنگاه عازم اشناس گشتند غلبه جنود اشناس رنود
و اوباش بود ایشان در جنگ و مقاتلت مبالغت نمودند از ایشان اکثر شهید شدند
این اخبار و حالات چون بجند رسید قتلغ خان امیر آن با لشکری بزرگ که سلطان بمحافظت
آن موسوم کرده بود مثل فمن نجا برأسه فقد ربح را کار بست و چون مردان پای بر
پشت فرا داد و روی در راه نهاد تا از جیحون عبره کرد و از طریق بیابان متوجه خوارزم
شد چون خبر جلای و خلای جند از جنود سلطان رسید الوش ایدی چین تیمور را پیش اهالی
فرستاد و استمالت داد و از مخاصمت تحذیر کرد چون در جند سروری و حاکمی مطلق نبود
هرکس بر وفق صواب دید خویش سخنی میگفتند و مصلحتی میدیدند عوام غلبه برداشتند و
قصد کردند تا چین تیمور را نیز حسن وار در شربت ناگوار دهند چین تیمور خبر یافت و بدها

٥٩ وذکاء و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی داد و احوال سغناق و حالتی که از کشتن
حسن حاجی بر ایشان افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه
بدین جایگاه تعلق سازد ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و اسبی چند
رسانیدند چون بخدمت الوش ایدی آمد احوالی که مشاهده نموده بود از قصد آن جماعت
و دفع او بجهت پانی و تملق عرضه داشت و عجز و قصور و اختلاف آرا و اهوا هر کس باز نمود هر چند
لشکر مغول را در حساب آن بود که بهر اوترار مقام سازند و تعرض خجند نکنند بدین موجب عنان را
بجانب ایشان معطوف کردند و همت بر استخلاص آن مصروف داشتند در چهاردهم صفر
سنه ٦١٦ بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکندن خندق و استعداد آن از نردبان و منجنیق و پرند ست عشر و ستمائة
و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی خجند جز آنکه دروازه در بستند و بر باره و سور مانند نظاره کنان
بنشستند و قدم در جنگ ننهادند و چون بیشتر ارباب ایشان بهیچ وقت جنگ ندیده بودند
و مشاهده نکرده از ایشان تعجب میکردند که چگونه بدیوار حصار بر میتوان آمد و چون پله ها بسته
شد مردان نردبان بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجنیق در کار
کرد و یک سنگ گران پران چون از هوا بر نشیب سید همین حلقه آهنین منجنیق بشکست و مغولان
از جوانب بر بالای باره شدند و دروازه بگشادند از جانبین یک کس را زخمی نرسید و تمامت
ایشان را بیرون آوردند چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان کشیدند
و بجان بخشیدند و چند سر معدود را که با چین تمور زیاده کهنه بودند بکشتند و فرمان
دو روز اهالی را بصحرا موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجه را که از غجدوان بخارا بود
از قدیم پیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود بامارت و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن
ولایت بکفایت او مفوض و او در آن کار تمکن یافت و معتبر شد تا وقتی که از دار القضاء منشور

اجل

٦٠ اجل بعزل او نافذ گشت در آن عمل بود و بجانب شهرکنت امیری با یکتومان لشکر روان شد و آن را
مستخلص کرد و شحنه بگذاشت و الوش ایدی بجانب قراقوروم در کوچ آمد و از صحرا آشنیان
تراکمه در حد ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و باینال نوئین بسر ایشان
روزی چند راه قطع کردند نحوست طالع ایشان را بر آن باعث آمد تا مغولی را که باینال نوئین قایم
مقام خود بر ایشان گماشته بود بکشتند و یاغی شدند باینال نوئین در مقدمه میرفت
باطفای نایره تشویش و فتنه ایشان بازگشت و اغلب آن جماعت را بکشت و بعضی بتک
پای جان بیرون بردند و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه و انبوه گشتند چنانکه
در موضع خود حال ایشان ثبت خواهد شد ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تمور ملک
الاق نوئین و سوکتو تغای با پنج هزار مرد بفناکت روان شدند و امیر آن ایلتکو ملک بود
با لشکری از قنقلیان سه روز علی الرسم جنگی کردند و زیادت اقدامی ننمودند تا روز چهارم
شعر چو افکند خورشید بالا کمند ∴ بر آمد زبانه بچرخ بلند ∴ امان
خواستند و با ایلی پیش آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه بنشاندند لشکریان را باسرهم
بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیرباران هلاک کردند و ارباب را صده و دهه کردند و محترفه
و ارباب جوارح را معین کردند و جوانان را از میان ایشان بحشر بیرون آوردند و متوجه
خجند شدند چون آنجا رسیدند ارباب شهر بحصار پناهیدند و از طوارق زمان خلاص
یافتند امیر آن تمور ملک بود که اگر رستم زال در زمان او بودی جز غاشیه داری او
نکردی در میان جیحون که آب بدو شاخ رفته است حصاری بلند با استحکام کرده بود با هزار
مرد کار از گردن کشان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسیدند بر فور تمکن
از حصار دست نداد چون تیر و منجنیق آنجا نمیرسید جوانان خجند را بحشر آنجا راندند

و از جانب اترار و سمرقند و بخارا و قصبها و دیههای دیگر که مستخلص شده بود مدد میآوردند
تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول انجا جمع گشت تمامت را صده و دهه کردند آنچه
تازیك بودند بر سر هر دهه یکنفر مغول نامزد گشت تا پیاده از کوهی که سه فرسنگی بود
سنگ نقل میکردند و مغولان سواره در جیحون میریختند و او دوازده زورق ساخته
بود سر پوشیده و بر نمد گل تر بر که معجون انذوده و دریچها در گذاشته هر روز بامداد
بهر جانبی شش روان میشدند و جنگهای سخت میکردند زخم تیر بران کارگر نبودی و آتش و
نفط و سنگها که در آب میریختند او فرا آب میداد و بشب شبیخون میبرد خواستند تا
مضرت آن دفع کنند دست نداد دو تیر و منجنیق روان شدند چون کار تنگ شد و هنگام
نام و ننگ بوقت آنکه قرص خورشید معدهٔ زمین شد و جهان از ظلمت چون کلبهٔ مسکین
هفتاد کشتی که روز گریز را معد کرده بود بنه و اثقال و امتعه و رجال را در انجا نشاند و خود
با جماعتی مردان در زورقها نشستند و مشعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند
چنانکه گفتی شعر خاض الدجی و رواق اللیل مسدول * برق کما اهتز
ماضی الحد مصقول * لشکر بر کنارهای آب روان شدند و او در زورق بهر جا که قوت کردندی
او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمیکردند ایشان را دور میراند
و کشتیها میدواند بر ین جمله تا بفناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیها را
از حرکت حایل باشد و لشکر از هر دو طرف با او در جنگ تا بجد دجند و بار خلیغ کشت و خبر او چون
بجمع الوش ایدی رسید لشکر را بر دو طرف جیحون بخجند جایگاه بداشت
و کشتیها پل بستند و عرادها بر پای کردند از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکنار
بار خلیغ کت رسید عزم مفازه کرد از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد لشکر

مغول هنوز دمادم میرفتند و او اثقال در پیش کرده بجنگ تخلف مینمود چون
مردان شمشیرزنان میرفت چنانکه بنه او را میانه میگرفتند باز بر عقب روان می شد چون چند
روز بدین نمط مکاوحت کرد و مردان او اکثر کشته و مجروح شد و لشکر مغول روز
بروز مدد میرسید و زیادت میشدند بنه ازو باز گرفتند و با او معدودی چند بماند
بر قرار تجلدی مینمود و دست نمیداد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند و او را سلیح
نماند تنها با سه چوبه تیر یکی شکسته بی پیکان سه مغول بر عقب او میرفتند بدان تیر بی پیکان
کشاد داد یك مغول را کور کرد و دو دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعدد شما تیر دادر یغ میدارم
بصلاح کار شما نزدیك تر آن است که باز گردید و جان خویش نگاه دارید مغولان ازو
بازگشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید و با جمعی بجانب کت آمد و شحنه را
که در انجا بود بکشت و باز گشت و چون در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان
شد بر راه شهرستانه و بدو پیوست و یکچندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها
نمود و بعد از مدتی در لباس و زی متصوفه بجانب شام رفت پس از یکچندی که فتنه ها آرام
گرفت و جراحتهای دهر کار التیامی پذیرفت حب وطن و خانه او و امر جعت باعث گشت بلکه
قضای محض آسمانی بفرغانه رسید و در قصبه اوش مزارت آن چند سال ساکن شد و از
احوال با خبر بود تا بجانب خجند میرفت چون پسر را دید که از حضرت باتو باسیور غامیشی
املاك و اسباب پدرش بدو مفوض فرموده اند روی بنزدیك پسر نهاد گفت اگر تو پدر
خود را ببینی بازشناسی پسر گفت من شیرخواره بودم که از پدر بازماندم بازنشناسم
اما غلامی هست قدیمی او را باز داند غلام را حاضر کردند علامات که بر اعضای او بود چون بدید
تصدیق کرد و خبر او فاش شد جمعی دیگر بسبب آنکه ودایع او در دست ایشان بود او را

۶۳ ذلیل بکردند و انکار مینمودند بدین سبب اندیشه آن کرد که بخدمت قاآن رود و منظور نظر
تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت قدقان رسید فرمود تا او را برجیدند و از هر نوع کلمات
کذشته از مکاوحت و مقاتلت او با لشکر مغول از او هم بحجی و استکشافی میکرد شعر مرا دیدی در جنک
دریا و کوه که با نامداران توران کروه چه کردم ستاره کوای منست
بمردی جهان زیر پای منست و مغولی که او را بتیر شکسته زخم کرده بود بازشناخت
از روی زیادت میپرسیدند در ادای مراسم تعظیمی که بر کویندکان در حضرت پادشاه واجبست جواب
تقدیم نمینمود از غایت غضب تیری کشاد داد که جواب تمامت تیرها که در ایام مدت انداخته
بود شد شعر بپیچید و انکه یکی آه کرد زنیک و بد دست کوتاه کرد
و چون زخم بر مقتل آمد ازین خاکدان ناپایدار بدار القرار انتقال کرد و از وحشت ظلمت
ما من الموت خلاص و لا عنه مناص بیت جهانا شکفتا که کردار تست هم از تو شکستن
هم از تو درست ذکر استخلاص ما وراء النهر بر سبیل ایجاز ما وراء النهر مشتمل بر بلاد و بقاع
و نواحی و رباعست اما خلاصه آن مساکن و زبده آن اماکن بخارا و سمرقند است و در کتاب
معجم البلدان باسناد حذیفة بن الیمان مرویست قال النبی صلی الله علیه و آله ستفتح مدینة
بخراسان خلف جیحون تسمی بخارا محفوفة بالرحمة ملفوفة بالملائکة منصور اهلها النائم فیها
علی الفراش کالشاهر فی سبیل الله سیفه و خلفها مدینة یقال لها سمرقند فیها عین من
عیون الجنة و قبر من قبور الانبیاء و روضة من ریاض الجنة یحشر موتاها یوم القیمة مع الشهدا
و من خلفها قریة یقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین
من اهله و عشیرته و بخصوصیت شرح دقایق این هر دو شهر اثبات خواهد افتاد و صحت این
حدیث ازین وجه درست شود که امور عالم نسبی است مثل و بعض الشر اهون من بعض

و کفته‌اند

۶۴ و کفته‌اند شعر بهر حال بنده را شکر به که برخیز بنامش از اول به چنکزخان بنفس خود بدین بلاد رسید
و تیار بلا از لشکر تتار در موج بود و هنوز از انتقام سینه را تشفی نداده بود و از خون
جیحون نرانده چنانکه در جریده قضا قلم قدر تحریر کرده بود چون بخارا و سمرقند بکرفت
از کشتن و غارت بیکنوبت بسنده کرد و در قتل عام مبالغت بافراط ننمود و آنچه از مضافات
بلاد است من متابع و مجاوران چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرض از آن کشیده ترکردند
و بر عقب تسکین بقایا را اقبال بر عمارت آن نمودند چنانکه تا غایت وقت که شهور سنه ۶۵۸
عمارت و رونق آن بقاع بعضی بقرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و
عراق که عارضه آن حمی مطبقه و تب لازم است هر شهری و هر دهی را چند نوبت کشتند و
غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز اکر توالد و تناسل باشد
غلبه مردم بعشر آنکه بوده اند نخواهد رسید و اخبار آن از آثار اطلال و دمن توان
شناخت که روزکار عمل خود بر ایوانها چکونه نکاشته است و اهتمام تمام آن کردم که زمام
آن ممالک در کف کفایت صاحب اعظم خلف صدق او امیر مسعود بک نهادند تا برای صایب
اصلاح مفاسد آن کردند و هل یصلح العطار ما افسد الدهر بر روی مدعیان
زدند موزن حشر و چریک و انتقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحت این
دعوی آثار عمارتست که مشرق انوار آن عدل و رافت باشد بر صفحات آن ظاهرست و طراوت
و بر احوال قطان و سکان آن باهر ذکر استخلاص بخارا از بلاد شرقی قبة الاسلامست
و در میان آن نواحی بمثابت مدینة السلام سواد آن بیاض نور علما آراسته و اطراف آن
بطرف معالی پیراسته و از قدیم در هر قرنی مجمع نحاریر علمای هر دین آن روزکار بوده و اشتقاق
بخارا از بخارا است که بلغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور

و صحرای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان بود بخار گویند و در وقت وضع نام شهر
محکم بوده است چنگزخان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شد بممالک سلطان رسید
پسران بزرگتر و نوینان را با لشکرهای جرّار بهر موضعی روانه کرد و بنفس خویش ابتدا
قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی در خدمت او و لشکر اتراک ناپاک که نه پاکی دانند
نه باک کاس حرب را کاسهٔ چرب دانند و نوالهٔ حسام را مدام پیالهٔ مدام پندارند و بر راه
زرنوق حرکت فرمود بامدادی که شاه سیاره علم از افق شرقی مرتفع گردانید مقدمهٔ
بکناران رسید و اهالی آن قصبه از قضیّهٔ افعال ایام و لیالی غافل چون اطراف و اکناف
دیدند جوار آن مشحون و هوا از گرد خیول شبگون و هول مستولی گشت و خوف و
ترس مستعلی تمسک بحصار کردند و درها بر بستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی
از لشکر جرّار و موجی از دریای زخّار خواستند تا ما شغل کنند و بپای خود بلا
روند خود لطف ربانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و بر خلاف دم نزدند در
اثنای آن عادت مستمر پادشاه جهانگشای دانشمند حاجب را برسالت پیش ایشان فرستاد
باعلام وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب از گرداب سیل و لغب قومی از الجمله که
حکم استحوذ علیهم الشیطان داشتند تا او را تعرضی و مکروهی رسانند او آواز برآورد
که فلان کس مسلمان بن مسلمان ابتغاء مرضات یزدان را بحکم فرمان چنگزخان برسالت
آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاکت برهانم از طغیان خون بیرون کشم چنگزخان است
که آمده است بنفس خود با چندین هزار مرد کارزار اینجا رسیده است اگر هیچگونه از شما
خلافی ظاهر گردد در یکساعت حصار هامون و صحرا از خون جیحون شود و اگر نصیحت
را بگوش هوش و روی اصغاء نمایید و منقاد و مطواع امر او شوید نفس و مال شما

در حصن امان باشد چون اقوام از خواص و عوام کلمات او را استماع کردند و دانستند که سمت
صدق دارد از قبول پند او امتناع ننمودند و یقین شناختند که سیل را با نباشتن راه
که از او نتوان داشت و تزلزل جبال و ارضی هم خرمن اقدام استقرار و آرام نپذیرد صلاح
در صلح دیدند و فلاح در قبول نصح احتیاط و اطمینان را از او میثاقی گرفتند که اگر اهالی از بعد
استقبال و انقیاد فرمان پادشاه را خلاف رسد گناه آن بگردن او باشد اهالی تسکینی
یافتند و از اندیشهٔ خطایا بازگشتند و روی بصواب نهادند و اکابر و متقدمان زرنوق
جمعی را با ترغو پیش فرستادند چون بموقف قبول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان
و معاف زرنوق پرسید و بر تخلف و تقاعد ایشان غضب نمود و باستحضار قوم ایلچی
فرستاد از فرط هیبت پادشاهی و لوله بر اعضای گروه مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر
شد حالی بر سبیل بحضرت حاضر شدند چنگزخان در حق ایشان شفقت فرمود و ایشان را بجان
ایمن کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانید تا کافهٔ سکان هر که در زرنوق بود
از صاحب کلاه و دستار و مقنع بمعجر و خمار بیرون آمدند و حصار را صحرا کردند و بعد از حصار
جاجم فتیان و شبان آن بحشر بخارا تعیین کردند و دیگران را اجازت مراجعت با خانه دادند
و دیه را قتلغ بالیغ نام نهادند و از ترکان آن موضع دلیلی که بر طرق و راهها وقوفی تمام
داشت لشکر را براهی که کمتر بود بیرون آورد و آن راه را از آن وقت باز راه خان گویند
در شهور سنهٔ ۶۱۹ وقت توجه بحضرت مونک قاان در مصاحبت امیر ارغون که بر آن راه بود
و در مقدمه طایر بهادر میرفت چون بکنار نور رسیدند بساعت در رفتند در شب در حصار اندا
نور دروازه‌ها ساختند و پیش از آن باز گرفتند و آهسته میرفتند و دیدبانان نور بر آنکه ایشان
کاروانیاند تا بدیشان نرسیدند بحصار نور رسیدند روز بر ایشان تیره و چشمها خیره شد

تسع و اربعین و ستمائه

و مثال این حیلت حکایت زرقاء یمامه است که کوشکی مرتفع ساخته بود و حدت نظر او بغایتی
که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزل لشکر ایشانرا بدیدی و دفع و منع ایشانرا مستعد
بسیجیده گشتی و خصمانرا از او جز حسرت بهره نبودی و هیچ حیلت نماند که نکردند فرمود که درختها حسان بن تبع ملک حمیر
با شاخها ببریدند و هر سواری درختی پیش گرفتند زرقا میگوید عجب چیزی می بینم شبیه بیشه
روی بما دارند قوم او گفتند مگر حدت نظر خللی پذیرفته است و الا درخت چگونه رود از
مراقبت احتیاط غفلت کردند تا روز سیوم لشکر خصمان برسیدند و غلبه کردند و زرقا را
دستگیر کرده بکشتند فی الجمله ارباب نور در در ببستند و طایر بهادر ایلچی فرستاد باعلام
وصول پادشاه چنگیزخانرا بنفس خود تصدیق نمیکردند و از جانب سلطان نیز احتیاط عالمگیر و ترغیب بر انقیاد و ترک عناد اهواء اهالی نور مختلف بود و سبب آنکه وصول پادشاه جهان گشای
می نمودند و متردد بودند بعضی بر عصیان و ایلی راغب و قومی متردد و ذاهب تا بعد از شد و
آمد ایلچیان بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزلی کنند و در مصاحبت رسولی بحضرت پادشاه
وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استیمان بندگی و متابعت تقدیم کنند طایر بهادر نیز بر آن
رضا داد و باندک نزلی قناعت کرده براه خود روان شد تا بر آن جمله که قرار بود رسولی فرستادند
و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سبتای در مقدمه چون میرسد شهر بدو
تسلیم کنید چون سبتای بدانجا رسید امتثال فرمانرا تقدیم نمودند و قصبهٔ نور بدو تسلیم
و قرار دادند که اهالی نور بخلاص جمهور و آنچه مالابد معاش و مصالح عمارت و زراعت
باشد از اغنام و بقور قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانها را همچنان بگذارند تا لشکر
غارت کنند التزام اشارت کردند و لشکر درآمد و هرچه یافت برداشت و از قراری که رفته
بود سر نتافتند و هیچکس از ایشان تعلقی نساختند و شصت مرد گزین کردند و در صحبت
پسر امیر نور ایل خواجه بر سبیل مدد چنانکه متعارف بود بجانب دبوسی فرستادند و چون بخدمت چنگیزخان

برسید

برسید بخدمت استقبال قیام نمودند و در خورد او ترغو و نزل پیش بردند چنگیزخان
الجماعت را بعاطفت پادشاهانه مخصوص کرد و از ایشان پرسید که مال قراری سلطان شما با
چند بوده است گفتند یکهزار و پانصد دینار فرمود که این مقدار نقد بدهند و جز آن
تعرضی دیگر نرسانند از این جمله یک نیمه از گوشوارهای عورات حاصل آمد و باقی را یکچندی ضامن
شدند و باداء رسانیدند و اهالی نور از مذلت اسر و بند که تتار خلاص یافتند دیگر
باره نور نور و نوایی گرفت و چنگیزخان از آنجا متوجه بخارا شد و در اوایل شهر محرم سنه ٦١٧ سبعة عشر و ستمائة
بدر دروازهٔ قلعه نزول کرد فرد و ز ان پس سراپردهٔ شهریار ، کشیدند بر دشت
پیش حصار ، و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر و احصا بیرون فوج فوج
هر یک چون دریای موج میرسیدند و بر گرد شهر نزول میکردند و از لشکر بیرونی بیست هزار
مرد مقدم ایشان کوک خان که میگفتند مغولی بود از او کریخته و بسلطان پیوسته و العهدة علی
الراوی کار او بالا گرفته و بدان سبب امرای دیگر چون حمید تورد و سونج خان و کشلی خان
وقت غروب خورشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمد چون بکنار جیحون رسیدند طلایه و محافظان
لشکر بر او افتادند و بزخم تیر و شمشیر از ایشان اثر نگذاشتند شعر اذا لم یکن یغنی الفرار
مِنَ الردَی ، علی حالة فالصبر اولی و احزم ، روز دیگر که صحرا از عکس
خورشید طشتی بود پر از خون دروازه بگشادند و در پیکار و مکاوحت در ببستند و ائمه
و معارف بخارا پیش چنگیزخان رفتند و چنگیزخان بمطالعهٔ حصار و شهر در اندرون آمد و
در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر آمد
چنگیزخان پرسید که سرای سلطان است گفتند خانهٔ یزدان است او نیز از اسب
پیاده شد و بر دو سه پایهٔ منبر بر آمد و فرمود که صحرا از علف تهی است اسبانرا شکم

پر کنند انبارها که در شهر بود کشاده کردند و غله میکشیدند و صنادیق مصاحف بمیان
صحن مسجد میاوردند و مصاحف در دست و پای می انداختند و صندوقها را آخور اسبان
می ساختند و کاسات نبیذ پیاپی کرده و از شهر مغنیان آورده تا سماع و رقص میکردند
و مغولان بر اصول خویش آوازها بر کشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر
بر طویله آخور سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده
بعد یکدو ساعت چنگیزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان
میشدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته در این حالت امیر
امام جلال الدین علی بن الحسین الزیدی که مقدم و مقتدای سادات ماوراء النهر بود
و در زهد و ورع مشار الیه با امام عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علماء عالم بود
طیب الله مرقدهما روی آورد و گفت مولانا این چه حالتست ع اینکه می بینم
ببیداریست یا رب یا بخواب مولانا امام زاده گفت خاموش باد بی نیازی
خداوند خداوندیست که میوزد سامان سخن گفتن نیست چون چنگیزخان از شهر
بیرون آمد بمصلی عید رفت و بمنبر بر آمد عامه شهر را حاضر کردند فرمود که از این
جمله توانگران کدامند دویست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شهری و باقی غربا
نود هر کس از تجار که از اقطار آنجا بودند بنزدیک او آوردند خطبه سخن بعد از تقریر
بر خلاف و غدر سلطان چنانکه مشبع ذکریست آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما
گناهی کرده اید و این گناههای بزرگ را بزرگان شما کرده اند از من بپرسید که
این سخن بچه دلیل میگویم سبب آنکه من عذاب خدایم اگر شما گناههای بزرگ نکرده بودید
خدای چون من عذابی بر شما نفرستادی و چون از این نمط فارغ شد الحاق خطبه

بر این نصیحت بود که اکنون مالهائی که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست آنچه در
جوف زمین است بگوئید بعد از آن پرسید که امنا و معتمدان شما کیستند هر کس نام متعلقان
خویش بگفتند باسم باسقاقی با هر کسی مغولی و ترکی تعیین کرد تا کسی از لشکر ایشان را
تعرضی نرساند و از روی بیحرمتی و اذلال بدیشان تعلقی نسازند و مطالبت مال
از معتمدان آن قوم میرفت و آنچه میدادند بزیادتی مثله و تکلیف ما لا یطاق مواخذه نمیرفت و هر روز
وقت طلوع نیر اعظم موکلان جماعت بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی و چنگیزخان فرموده
بود تا لشکریان سلطانی را از اندرون شهر و حصار برانند و چون آن کار بدست شهریان
متعذر بود و آن جماعت از ترس جان آنچه ممکن بود از محاربه و قتال و شبیخون بجای میاوردند
فرمود تا آتش در محله ها انداختند و چون بنای خانهای شهر بیشتر از چوب بود اکثر
در چند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن از خشت پخته بود
مردمان بخارا را بجنگ حصار راندند و از جانبین سوره جنگ بتفید از بیرون منجنیقها
راست کردند و کمانها را خم دادند و سنگ و تیر پران شد و از اندرون عرادها و قاروره
نفط روان مانند شوری تافته که از بیرون و همیها در شب مدد میفرستند و از جوف تنور
شررها در هوا ظاهر میشود روزها بر این جمله مکاوحت میکردند حصاریان حمله بیرون
میاوردند بتخصیص کوک خان که مردانه کوی از شیران نبرد بود و مبارزت تمام میکرد و در
هر حمله چند کس را می انداخت و تنها لشکر بسیار را باز میراند تا عاقبت کار باضطرار رسید
و پای از دست اختیار برفت و آن جماعت پیش خالق و خلایق معذور شدند و خندق
بحیوانات و جمادات انباشته شد و بمردان حشری و بخاری افراشته فصیل باز گرفتند
و در قلعه آتش زدند و خانان و قواد و اعیان که اعیان زمان و افراد سلطان بودند

وازعزت پای بر سر فلك می نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند شعر

الدهر یلعب بالوری ❊ لعب الصوالج بالکره ❊ او لعب ریح عاصف ❊

فاعلم بکف من ذره ❊ الدهر قناص و ما ❊ الانسان الا قبره ❊

و از قفلیان از مرتبه و ماده زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار
آمد که کشته بودند و صغار اولاد و افراد زکبار و زنان چون سرو آزاد را بقوم برده کردند
و چون شهر و قلعه از طغاة پاك شد و دیوارها و فصیل خاك گشت تمامت اهالی شهر از مرد و زن
و قبیح و حسن بصحرای نمازگاه راندند ایشان را بجان ببخشیدند جوانان و کهول را
که اهلیت آن داشتند بحشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شد و
ارباب بخارا بسبب خرابی بنات النعش وار پراکنده و متفرق گشتند و بدیهها رفتند و عرصه آن
حکم قاعا صفصفا گرفت و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمده حال بخارا ازو
پرسیدند گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند و جماعت زیرکان که
این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود و هرچه در این جزو
مسطور است خلاصه و ذنابه این دو سه کلمه است که این شخص تقریر کرده است تا چون سمرقند
مستخلص شد بوشا باسقاق را بامارت و شحنگی ناحیت بخارا فرمان داد بخارا آمد و اندکی
روی بعمارت نهاد تا چون از حکم پادشاه جهان امام آخر الزمان تا آن مقالید حکومت در کف
اهتمام صاحب معظم یلواج نهاده شد و متفرقان که در زوایا و خبایا پنهان بودند بمغناطیس عدل
و احسان و رأفت ایشان را با اوطان قدیم جذب کرد و از بلدان و امصار و اقاصی اقطار روی
بدانجا نهادند و کار عمارت بحسن عنایت او روی بالا نهاد بلکه درجه اعلا پذیرفت و عرصه
آن مستقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت تا ناگاه در شهور سنه ۶۳۶ از نارات بخارا غربال ست وثلثین وستمائه

بندی

بندی در لباس اهل خرقه خروجی کرد و عوام بر او جمع آمدند تا کار بجائی ادا کرد که فرمان
شد تا تمامت اهالی آنرا بکشند صاحب یلواج چون دعای نیك دافع قضای بد شد و
بواسطه شفقت و اعتنای او بلای ناگهان از ایشان مندفع گردید باز عرصه آن
رونق و طراوتی پذیرفت و آب با روی کار آمد و هر روز بفیض فضل واجب الوجود که سبب آن
رحمت و شفقت ناشر بساط عدل وجود است بدست شفقت محمود و در ابنیه مسعود چون آفتاب
تابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازات آن نیفتد از ازدحام خلایق
و کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما در فنون علم و طلبه آن و تشیید مبانی خیر و دو بقعه
عالی ایوان محکم بنیاد در این تاریخ در این بقعه معمور شد یکی مدرسه خانیه که سرقوتنی بیکی بنا
فرموده است و دیگری مدرسه مسعودیه که در هر یك از آنها هر روز هزار طالب علم باستفادت اشتغال
دارند و مدرسان از نحاریر علمای عصر و مفردان دهر والحق این چنین دو بنای بلند ارکان
پاکیزه میدان بخارا را زیب و زینتی است تمام بلکه رتبتی و طراوتی است اسلام را و با حصول
اسباب فراغ اهل بخارا و تخفیف مؤن و اثقال ایشان حاصل اصطناعات اعراض عالم ابقاهای ذات
پادشاه عادل و رونق اسلام و مذهب حنفی آراسته گرداناد بمنه وجوده وسعة لطفه
و کرمه ذکر خروج تارابی در شهور سنه ۶۳۶ قران نحسین بود در برج سرطان منجمان حکم کرده ست وثلثین وستمائه
بودند که فتنه ظاهر شود و ممکن که مبتدعی خروج کند بر سه فرسنگی بخارا دیهی که از آن تارات
گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانکه در حق او گفته اند در حماقت و جهل عدیم
المثال بسالوس زرق و عبادت و زهد آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی جنیان با او
سخن میگویند و از مغیبات او را خبر میدهند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان اکثر عورات کسان بیشتر
دعوی پریداری کنند و هر کس که رنجی دارد یا بیمار شود ضیافت کنند و پریداران را بخوانند

۷۳ در قصها کنند و امثال این خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند چون خواهر
او از هذیانات پری داران با او سخن میگفت تا او اشاعت میکرد عوام الناس را
خود چه باید تا تبع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا زمنی و مبتلائی بودی نزد او
میاوردند و اتفاق را نیز در آن زمره بر یکی دو شخص اثر صحت یافته اند اکثر ایشان روی
بدو آوردند الا من اتی الله بقلب سلیم و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم
که ایشان گفتند در حضور ما بفضله سگ یکدو نابینا را دارو در چشم دمید صحت یافتند
من جواب دادم که بینندگان نابینا بودند و الا این معجزهٔ عیسی بن مریم بوده است و بس
قال الله تعالی وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ و اگر من اینحالت بچشم خود مشاهده کنم
بمداوات چشم مشغول کردم و در بخارا دانشمندی بود بفضل و نسب معروف و مشهور
لقب او شمس الدین محبوبی سبب تعصبی که او را با ائمهٔ بخارا بوده است اضافت علت
آن احمق شد و بزمرهٔ معتقدان او ملحق و گفت این جاهل را که پدرم روایت
و در کتابی نوشته که از تارات بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند ظاهر خواهد شد
و علامات آن شخص را نشان داده و آن آثار در تو پیداست آن جاهل از عقل دور
بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این اراده با حکم منجمان موافق افتاد روز بروز
جمعیت زیادت میشد و عامت شهر و رستاق روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید
امد امرا و باسقاقان که حاضر بودند در تسکین نایرهٔ تشویش مشاورت کردند و باعلام این
حال رسولی بخجند فرستادند پیش صاحب یلواج و ایشان بر سبیل تبرک و تقرب بارات
رفتند و از او التماس حرکت بجانب بخارا تا شهر نیز بمقدم او آراسته گردد و قرار نهاده که
چون بر سر پل وربدان رسد مغافصةً او را تیرباران کنند چون روان شدند در احوال

۷۴ آن جماعت تغیری دید چون نزدیک سر پل رسیدند روی بتمشا که بزرگترین شحنگان بود آورد
و گفت از اندیشهٔ بد باز گرد و الا بفرمایم تا چشم جهان بینت بی واسطه دست آدمی از بیرون کشند
مغولان چون این سخن از او بشنیدند گفتند یقین که از قصد ما او را اعلام بداده اند مگر هم
سخنهای او برحق است خایف شدند و او را تعرضی نرسانیدند تا ببخارا رسید و در سرای
سنجر ملک نزول کرد امرا و اکابر و صدور در اعزاز و اکرام او مبالغت می نمودند و میخواستند
تا در فرصتی او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود بخلایق
پر بود چنانکه کبیر را مجال گذر نبود و چون از ازدحام مردم او خود بگذشت و به تبرک او باز
نمیگشتند و دخول را مجال نماند و خروج ممکن نه بر بام میرفت و آب از دهن بر ایشان می
بارید هر کس که از آن آب میرسید خوشدل و خندان میگشت شخصی از جملهٔ متبعان غوایت
و ضلالت او را از اندیشهٔ ایشان خبر داد ناگاه از دری در دیده بیرون رفت و از اسبانی
که بر در بسته بود اسبی برنشست و اقوام و بیگانه ندانستند که او کیست با او التفاتی نکردند
بیک تک بر تل ابوحفص رسید و در یک لحظه جماعی مردم بر او جمع شد و بعد از لحظهٔ آن
جاهل را طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب بطلب او می تاختند ناگاه او را بر سر تل
مذکور دیدند باز گشتند و از حال او خبر دادند عوام بانگ و فریاد بر کشیدند که خواجه پیک
پرید بتل ابوحفص رسید بیکبار زمام اختیار از دست صغار و کبار بشد اکثر خلایق
روی بصحرا و تل نهادند و بر او جمع شدند نماز شامی برخاست و روی بمردم آورد و گفت ای
مردان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از بیدینان پاک میباید کرد و هر کس آنچه میسر است
از سلیح و ساز و چوب و عصا معد کرده روی بکار آورید در شهر آنچه مرد بود روی بدو
نهادند و آن روز آدینه جمعه بر سرای رابع ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را

طایفهٔ از صدور و ملوک و صدور ممالک و هر یک از ائمه خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر
جهانی او را ابیات الکه از عقل و فضل هیچ خلافی نداشت خلافت داد و شمس الدین محبوبی را بصدارت
موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جفا گفت و آبروی بریخت و بعضی را بکشت و قومی نیز
بگریختند و عوام و رنود را استمالت داد و گفت لشکر من بعضی از بنی آدم ظاهر است و بعضی
مخفی از جنود سماوی که در هوا طیران میکنند و حزب جنیان که بر زمین میروند و اکنون
آن را نیز بشما ظاهر کنم بر آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید خواص معتقدان
می نگریستند و میگفت آنکه در فلان جای در لباس سبز و فلان جای در رنگی سپید میبینند
و عوام نیز موافقت او می نمودند و هر کس که میگفت نمی بینم بزخم چوب او را بینا میکردند و
دیگر میگفت باری تعالی ما را از غیب سلاح میفرستد و در اثنای این باز کاغذ از جانب شیراز
برسید و چهار خروار شمشیر آورد بعد از این عوام را در فتح و ظفر هیچ شک نماند و آدینه
خطبهٔ سلطنت بنام او خواندند و چون از تمام فارغ شدند بخانهای بزرگان فرستاد تا خیمه‌ها
و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرگاهی با طول و عرض جا ساختند و رنود و اوباش
بخانهای متمولان رفتند و غارت و تاراج کردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با یاران
پریوش و نگاران دلکش خلوت ساخت و عیشی خوش براند و بامداد در حوض آب غسلی کرد
بر حسب آنکه شعر اذا فاد غششتنی غسلتنی ؟ کانا عاکفین علی حرام ۞ ازرا
یمن و تبرک آب آن بمن و درم و سنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند و اموال اکثر
حاصل کردند بخش کرد و بر لشکر و خواص تفرقه فرمود و خواهر او چون تصرف او در فروج
و اموال بدید بکوشید و گفت کار او که بواسطهٔ من بود خلل گرفت و امرا و صدور را که آیت
فرار خوانده بودند جمع کنند بکرمینه و مغولان را که در آن حدود بودند جمع کردند انجمه امیر

شد

شد از جوانب ترتیب ساختند و روی بتمهید دادند و نیز ساخته کار او شد با مردان بازار با
پیراهن و ازار پیش لشکر باز رفتند و از جانبین صف برکشیدند و تارابی با محبوبی
در صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس دست سوی او
دست بخلاف جنباند خشک شود آن قوم نیز دست بشمشیر و تیر آهسته تر میازیدند یکی از آن
جماعت تیری عرق کرد اتفاقا بر مقتل او آمد و دیگری نیز تیری بر محبوبی زد و کس را از
آن حالت خبر نه نه قوم او را و نه دیگر خصمان را در تضاعیف آن بادی سخت برخاست و
خاک چنان انگیخته شد که یکدیگر را نمیدیدند لشکر خصمان پنداشتند که کرامات تارابی تمام
است همه دست باز کشیدند و روی بانهزام باز نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت
ایشان آوردند و اهالی روستاق از دههای خویش با بیل و تبر روی بدیشان نهادند
و هر کس را از آن جماعت می یافتند خاصه عمال و متصرفان را میگرفتند و بتبر سر نرم
میکردند تا بکرمینه برفتند قریب ده هزار مرد کشته شد چون تابعان تارابی باز گشتند او را
نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده است تا ظهور او دو برادر او محمد و علی قایم مقام او باشند
بر قرار تارابی این دو جاهل نیز در کار آمدند و عوام و اوباش متابع ایشان بودند یکبارگی
مطلق العنان دست بغارت و تاراج بردند بعد از یک هفته ایلدز نوئین و چکین قورچی
با لشکری بسیار از مغولان در رسیدند باز آن جاهلان با اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه
در صفها بایستادند و در اول گشاد تیر آمد و گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار از خلق
نیز درین نوبت بکشتند روز دیگر که شمشیر زبان صباح فرق شب بشکافت خلایق را
از مرد و زن بصحرا راندند مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی
بر نیم و کامی برانیم و خلایق را حطب تنور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان غنیمت گیریم خود

٧٧ لطف ربانی وفضل یزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود چون نامش محمود گردانید
وطالع این شهر را باز مسعود که چون او برسید وایشان را از قتل ونهب منع وزجر کرد وگفت
سبب مفسدی چند چندین هزار خلق را چگونه توان کشت وشهری که چندین مدت جهت فتنه
است تا روی بعمارت نهاده بواسطه جاهلی چگونه نیست توان کرد وبعد از الحاح ومبالغه
ولجاج بران قرار دادند که این حالت بخدمت پادشاه جهان قاآن عرضه دارند بر آن جملت
که فرمان باشد باتمام رسانند ایلچیان فرستادند وسعیهای بلیغ نمودند تا از آن ذلت که امکان
عفو ممکن نبود تجاوز فرمود وبر جان ایشان ابقا کرد واز آن اجتهاد محمود مشکور شد
ذکر استخلاص سمرقند معظم‌ترین بقاع ممالک سلطان بفسحت رقعه وخوشترین ربایع بطیب بقعه
ونزه‌ترین بهشتهای دنیا باتفاق از جمله جنان اربعه شعر إن قیل فی الدنیا یری جنة
فجنة الدنیا سمرقند * یا من یوازی ارض بلخ بها * هل یستوی
الحنظل والقند * هوای آن باعتدال مایل وآبش بلطف باد شمال شامل وخاکرا
بقوت اطراب خاصیت آتش باده حاصل شعر ارض حصاها جوهر وترابها مسک *
وماء الغدیر فیها قرقف * سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکه سکون از دست سکون
شده وجاذبه قرار بافرار بدل گشته وحیرت ورعب بنهاد وضمیر قرار گرفته جهت محافظت
بلاد وامصار اکثر قواد وانصار تخصیص کرد واز آن جمله سمرقند را بصد وده هزار نامرد
تخصیص فرمود شصت هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند
کاسفندیار که روئین تن بود اگر زخم تیر وکلاه سنان ایشان دیدی جز امان وعجز
حیله دیگر ندانستی وپنجاه هزار تاژیک بودند از مفردانی که هر یک بنفسه رستم وقت ودر سر آمده
لشکرها بودند وبیست پیل تمام هیکل دیو شکل شعر یقلبن اساطین ویکلبن بثعبان

علیهن

علیهن تجافیف تسترن بالوان * تا اسباب وپیادگان شاه را بر قهر حرب فرزین بند ٧٨
باشند وبصدمات وبصولات رخ نگردانند وغلبه خلایق شهر خود چندانکه حصر آن
بیرون از بیان بود وبا اینهمه در دژ استحکام تمام کرده وچند فصیل برمدار آن کشیده ودیوار
تا ثریا افراشته وخندق از حد ثری بگذرانیده وبآب رسانیده پادشاه جهان چنگیز خان
چون باترار رسید آوازه استحکام حصار وقلعه وغلبه لشکر سمرقند در آفاق واقطار منتشر
بود همگنان آنکه سالها باید تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا بقلعه چه رسد الرأی طریقه احتیاط را
صلاح در آن دید که حوالی او را اول پاک کند وبعد از آن روی بدان آورند ابتدا متوجه
بخارا شد وبعدها که او را از استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت پس باستقصای سمرقند
مایل گشت عنان بجانب آن معطوف کرد واز بخارا حشری بزرگ براند ودر راه هر کجا برسید
از دیهها که ایل میشدند تعرض نمیرسانیدند وهر کجا که ممانعت میکردند چون دبوسیه وسرپل لشکر
بمحاصره آن میماند واو بنفس خود توقف نمیکرد تا بسمرقند رسید وپسران چون از کار اترار
فارغ شده بودند ملحق شدند باحشر اترار ومخیم چنگیز خان را بکوک سرای اختیار کردند
حشم دیگر بر محیط شهر چندانکه میرسیدند نزول میکردند چنگیز خان یکروز دو بنفس خود بمطالعه
سور وباره وفصیل ودروازه طواف کرد ولشکر را از مغافلت ومخاصمت معاف داشت
ودیمه وسنتای که نوینان بزرگ ومعتبران او بودند بر عقب سلطان با سی هزار مرد
روان کرد وعلاق نوئین وییسور را بجانب وخش وطالقان فرستاد تا روز سیوم که
مشعله زبانه خورشید از میان ظلمت دخان شب فرقه بالا گرفت وشب سیاه در کنج تواری
رفت چندان مرد از مغول وحشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد رمل بیابان وقطرات
باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده از شهر الب ارخان وشیخ خان وبالا خان وبعضی

خانان دیگر بصحرا رفتند و با حشم پادشاه جهان کیر در صفها بلند بایستادند و دست بتیر
کشاده کردند و از هر دو جانب بسیاری سواران پیاده کشتند و ترکان سلطانی در بن ریز
کرد و فرق نمودند و روشنی چراغ وقت انطفا اندک فروغی دهد و از لشکر مغول جمعی را
بکشتند و بعضی را دستگیر کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار دیبقادتا
انکه شعر چون نهان شد زهر سو در زمین ❁ آتش آسمان زد و در زمین
هر کس روی با مقر خود آورد چند انکه دیگر باره سپردار ممالک خورشید تیغ در میغ شب زد
چنگیز خان بنفس خود سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار شهر بداشت و از اندرون و بیرون
جنگ را محتشد و مستعد گشتند و تنگ مکاوحت و مخاصمت تا نماز شام محکم بر کشیدند
و از گشاد منجنیق و کمان تیر و سنگ پران میشد و لشکر مغول بر دروازها بایستادند و حشم
سلطان را بخروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت اتجاعت مسدود شد
و بر بساط محاربت باز نیما در هم شد و شاه سواران را مجال نماند که اسبان در میدان
جولان آرند هر چند پیلان در انداختند مغولان رخ نتافتند بلکه بزخم تیر فرزین بند
ایشان که در بند پیل بود بگشادند و صف پیاده را بر هم ریختند چون مغول قبول جراحتها
کردند و بجنب پیاده شطرنجی هیچ کفایت ننمود باز گشتند و جمعی خلق را در زیر ستم کردند تا
هنگام آنکه پادشاه ختن پرده بر روی فرو گذاشت در دروازها ببستند و ارباب از جنگ
این روز خایف شده و اهواء و آرا مختلف بعضی با یلی و انقیاد راغب و قومی از جان
عزیز داهب طایفه و اقتضای حق سلطانی و آدم و فزع و هم را هوای چنگیز خانی از محاربت مانع
تا روز دیگر شعر چو خورشید تابان بگسترد فر ❁ سیه زاغ کردون بیفکند پر
❁ چشم مغول چیره و اهالی سمرقند متردد رای و تدبیر جنگ از سر گرفتند و گا

ابوابغ الماضع وارا جم

درها بستند قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستار بندان بخدمت پادشاه جهان چنگیز خان مبادرت
نمودند و بر ایقانات مواعید او مستظهر و واثق گشتند و باجازت او بشهر آمدند وقت نماز
دروازه نمازگاه بگشادند و قضا را در بستند تا لشکر مغول در آمدند و آن روز بتخریب سور
و فصیل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت کشیدند و ایشان را تعرض نرسانیدند
تا چون روی روزگار بر لباس ختاییان مشرکان سیاه گلیم شد مشعلها بر افروختند و مشعلها
بر کشیدند تا تمامت باره باره برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار را گذر ساختند چون
روز سیم که مهر بارگی مهر سیاه دل کبود چهر آینه صحن روی او در روی کشید بیشتر مغولان
باندرون شهر در آمدند و مرد و زن را صد صد بشمار در صحبت مغولان بصحرا بیرون آمدند قاضی
و شیخ الاسلام را با قومی که تعلق بدیشان داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف
داشتند زیادت از پنجاه هزار خلق در پناه حمایت ایشان مستور ماند و منادی دادند که
کس که بکنج اختفا استیمان کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول
بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند و پیلبانان پیلها را پیش
چنگیز خان آوردند و علف خواستند خورش پیلان را پیش از آنکه در دست مردم افتد پرسید
کفتند علف صحرا فرمود رها کنید تا خود میچرند و میگردند پیلان را گشاده کردند تا هلاک
شدند چون شاه افلاک بر زیر کرهٔ خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار
در هراس و بیم بابتها بدو نیم نه روی قرار و نه پشت فرار الب خان مردی کرد و جان بازی
و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و رفت تا بسلطان
پیوست چون بامداد دیگر باره چاوشان خسرو سیارگان تیغ زنان طلوع کردند لشکر گرد بر گرد
دو منطقه ساختند و از جانبین تیر و سنگ پران و دیوار حصار و فصیل ویران کردند

٨١ و جوی آب را بر آب خراب کردند و میان دو نماز دروازه بگرفتند و در رفتند و از
مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسک بمسجد جامع کردند و کار از دست بر گرفتند از
استعمال نفط و تیر چرخ حشم چنگیز خان نیز قرابات نفط را کار بستند مسجد جامع و هر کس
که در آن بود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقبی شدند و هر کس که در حصار بود بصحرا راندند
و ترکان را از تازیکان جدا کردند و همه را ده ده و صده صده بر ترکان را موها بر شیوه مغولان از
پیش سر حلق کردند اما ایشان را استمالت و تمکین چند انکه آفتاب بمغرب رسید نهال حیات ایشان
بزوال کشید و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار شدند
زیادت از سی هزار قنقلی و ترک بودند مقدم ایشان برسماس خان و تغای خان و سرسیغ
خان و علاق خان با بیست و اند امیر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان مسطور است
در یرلیغی که چنگیز خان برکن الدین کرت نوشته بود و تمامت امرای لشکر و ولایت که قهر و قسر کرده
بود در آنجا مفصل نوشته چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با یکدیگر مقابل شد و امرا و جندیان
و خلایق بسیار بجمع کوس هلاک کردند روز دیگر عقاب جمشید افلاک را سر از نیس عقار خاک افراخته شد
دیگر آتش بن خود بطبق آسمان افروخته گشت خلایق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند
و از آن سی هزار مرد را باسم پیشه وری نامزد کردند و بر بقایا که اجازت مراجعت یافتند لشکر انداز جلیت

تعیین کردند و بر پسران
و خویشان بخش کردند و مثل
آن بر سبیل حشر از جوانان
و کدیوران صح

که بر وز دیگران بنشستند و در جریده شهادت نیافته اند در زمره احیا مانده دویست هزار دینار
بر مستظهران حکم کرده و بقصه الملک و امیر عمید بزرگ که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن
نامزد و طایفه را بشحنگی آنجا معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و
بعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشر طلب میداشتند
و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافتند و بدین سبب خرابی کلی راه یافت و انواع اهل مع لا

سنه

ثمان عشر و ستمائه

٨٢ سنه ٦١٨ صاحب نظران کجاشند تا ببصر تفکر و اعتبار در حرکات این روزگار پر زرق و شعبده و
جفای این گردنده گردون بیهده نگرند تا بدانند که نسیم او با سموم موازیست و نفع او
باضرر مجاری حمر او یکساعته و خمار او جاودان رنج او رنج است و گنج او رنج **شعر**
ابد لجزع مکن که مجازیست این جهان ✦ ✦ بجان عزیز مشو که سپنجی است این سرای
ذکر واقعه خوارزم و این نام نام ناحیتست و نام اصطلاح جرجانیه است و ارباب آن او رگانج
خوانند پیش از تقلب ایام و دهور حکم بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ داشت مقر سریر سلاطین عالم و مستقر

ظرفی آمده معانی آن بانواع
انوار مفاخر روشن و رباع و بقاع
آن صح

کرام مشاهیر بنی آدم بود اکناف آن اکناف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن طرایف و بدایع
بانار اصطناع امداد ماحی کاشن از اجماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در یک رقعه
بما شئت من دین و دنیا ✦ حباله این بقعه شده باتفاق سیاحان عالم **شعر**
خوارزم عندی خیر البلاد ✦ فلا اقلعت سحبها المغدقة ✦ فطوبی لوجه
امرئ صبحه ✦ باوجه فتیانها المشرقة ✦ چنگیز خان چون از استخلاص سمرقند
فارغ شد ممالک ماوراء النهر باسرها مضبوط گشت و مخالفان در طواحین بلای متواتر مضغوط
و از جانب خجند و دیگر جند و بار خلیج گشت محفوظ خوارزم در میان بلاد مانند خیمه طناب بریده مانده بود چنگیز خان
خواست که بنفس خود بر عقب سلطان رود و ممالک خراسان از معارضان پاک کرداند پسران بزرگ
جغتای و اوکتای را نامزد خوارزم کردانید با لشکری چون حوادث روزگار بی پایان پوشیده از
علو ایشان کوه و بیابان و بعد از آن تا از جانب جند توشی نیز مردان حشری مدد فرستاد بر راه
بخارا روان شدند و در مقدمه بر سبیل یزک لشکری چون قضای بد روان و چون برق پران
بجانب خوارزم فرستادند و در آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود از اعیان لشکر خمار نام ترکی بود از اقربای
ترکان خاتون آنجا بود از اعیان امرا اغول حاجب و ارتوقا پهلوان و اسفهسالار علی دروغی

٨٣ و جمعی دیگر از این قبیل که تعداد و تفصیل اسامی هر یک تطویل بلاطایل است آنجا متخلف بودند
و از اماثل شهر و افاضل دهر چندانکه لا تعد و لا تحصی و عدد سکان بلد فزون تر از رمال
و حصا چون سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سرور معین نبود که در نزول حادثات امور و کفایت
مصالح جمهور با او مراجعت نمایند و بواسطهٔ او با ستیزهٔ روزگار ممانعت کنند بحکم قرابت نسبت خمار را
باسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی ازو برساختند و ایشان غافل از انچه در زمان چه
فتنه و آشوب انتفاع عام خلایق از دست رفته ماند در جمله که کوبا ناگاه سواری چند معدود بر منوال
دود دیدند که بدر دروازه رسیدند و براندن چهارپای مشغول شدند جمعی کوتاه نظران بطر گرفته پنداشتند
که ایشان از راه حماقت همین معدود آمده اند بیاری چنین گستاخی کرده و ندانستند که پس
آن بلاها است و در پس آن عقبه عقابها و در عقب آن عذابها بی خویشتن از دروازه عالمی خلق
سواره و پیاده روی بدان معدود نهادند و ایشان چون صید کاهی میرمیدند که اهو از پس
نظر باز انداختند و میدویدند تا چون بباغ خرم که نزدیک شهرست رسیدند سواران تاتار
و مردان با تف و تفار و جوش کارزار از کمین جلاد بدو آمدند و راه از پس و پیش بگرفتند و
مانند گرگان گرسنه در میان رمهٔ بی راعی مستمر گشته افتادند تیرباران بر آن قوم کردند و انگه
شمشیر و نیزه را حکم و ایشان را امیر ساختند تا نزدیک زوال قریب صد هزار مرد را قتال بر زمین افکندند
و هم در آن تف و جوش با نعره و خروش بر عقب ایشان خود را از دروازه قابلان در شهر افکندند
تا موضعی که آنرا تنوره گویند چون آتش بر رفتند و چون آفتاب میل غروب کرد لشکر بیگانه
بالتزام اتراک مراکب کرم کردند روی بخیمه نهادند فریدون غوری نام که سروری از جملهٔ قواد
سلطانی بود با مردی پانصد بدروازه مترصد بودند و مقاومت را مستعد از تمکن آن قوم
بر هجوم امتناع نمودند و از روز تا آخر بمصاعت و قراع بودند بعد از آن جغتای و اوکتای با لشکری

حرم ابا کشتند و یوردی دیگر
کویا که تیغ زن از یکی افق شریر
تیغ زنان ناپاک از فتاک صح

چون

٨٤ چون سیل در انحدار و مانند عاصفات ریاح در اختلاف برسیدند و بر سبیل تفرج پیرامون
شهر طواف کردند و ایلچیان بفرستادند و اهالی شهر را بایلی و انقیاد خواندند و تمامت لشکر
چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کردند و بترتیب آلات جنگ از
چوب منجنیق و سنگ مشغول گشت و چون در حوالی خوارزم سنگ نبود از درختهای توت سنگها
میساختند و چنانکه معهود ایشانست روز بروز بر سبیل وعد و وعید و تأمیل و تهدید
اهالی شهر را مشغول میداشتند و احیانا تیری در یکدیگر می انداختند تا چون از سازهای جنگ فارغ
و آلات بپرداختند و از جوانب جند و غیر آن اعوان و انجاد در رسیدند ناگاه صباح شنبه
یکبار روی بمحاربه و قتال نهادند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر بر منوال
تگرگ بر ایشان ریزان کردند و یاسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آنرا انباشته نمودند
و بعد از آن بجان خرپای را تحرک دادند تا دامن فصیل چاک کردند و خاک در چشم املاک
چون سلطان خمار سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب ادبار کما قال الله تعالی انهم لفی
سکرتهم یعمهون نکایت ایشان مشاهده کرد خوف دل او از خوف بدو شتم شد و باطن او علامات استیلا
و غلبهٔ لشکر تاتار موافق افتاد حیلت در جلب او معدوم شد رویت رای و تدبیر با ظهور تقدیر
مکتوم گشت از دروازه بیرون آمد و سبب آن تشتت و پراکندگی با اهل این شهر زیادت راه یافت
لشکر تاتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بر رفتند و بیانگ و خروش و نعره و جوش دل
زنبرها دروازه آوردند اهالی شهر در دروب محلات ممتنع شدند بر هر دربی حربی از سر گرفتند
و در هر دربندی بیچ و بندی کردند و لشکر مغول بقوارین نفط دود و محلات ایشان میسوختند
و بتیر و منجنیق خلایق را بر یکدیگر میکوفتند و چون رداء نور خورشید از ظلمت شام متنکر
شد باز بمحال خیام باز آمدند و بامداد بر سر کار رفتند و برین شیوه اهالی شهر جد و ملازمت نمودند

۸۵ دیگر و در فرش پنجم مصاف میزدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال تل تراب
لشکر از انتفاع بذخایر اموال یائس و خیبت حاصل میشد اتفاق کردند که ترک آتش کنند و آب
جیحون را که در شهر بر آن جسر کرده بودند باز دارند سه هزار مرد از لشکر مغول مستعد و ملازم
شدند و بر میان آن جسر زدند اهل شهر ایشان را در آن میان گرفتند چنانکه یکنفس از ایشان
مجال رجعت نیافت و بدین سبب اهل شهر در کار مجدتر شدند و بر مقاومت و مبارزت صبورتر
گشتند و بلای فتنه بر زمین و زمانه انگیخته تر شد محله بمحله سرای بسرای میگرفتند و [از بیرون نیز اول اهل شهر شدند بر جسر تا ... ترک کشت صح]
میکندند و تمامت خلق را میکشتند تا تمامت شهر مسلم شد خلایق را بصحرا راندند انچه ارباب
حرف و صناع زیادت از صد هزار عدد بود جدا کردند و انچه کودکان و زنان جوان بود برده کردند
و باسیری بردند و باقی مردان را بر لشکر قسمت نمودند هر یک مرد را بیست و چهار تن مقتول رسید
قال الله تعالی فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ
و لشکر بسبب تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلات را ویران کردند خوارزم که مرکز
رجال رزم و مجمع نساء بزم بود ایام بر سر آستان آن سر نهاد و همای دولت از آشیانه
ماوای ابن آوی گشت و نشیمن بوم و زغن شد دود از خوشی دور شد و قصور بر خرابی
مقصور گشت جنان چنان پژمرد که پنداشتی آیت وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ در شان
آن منزل بود الوان ریاحین و متنزهات بقلم کل ما هو آت این ابیات اثبات کرد شعر
رُبَّ رَكْبٍ قَدْ أَنَاخُوا حَوْلَنَا ٭ يَمْزُجُونَ الْخَمْرَ بِالْمَاءِ الزُّلَالِ ٭٭ ثُمَّ أَضْحَوْا لَعِبَ
الدَّهْرُ بِهِمْ ٭ وَكَذَاكَ الدَّهْرُ حَالًا بَعْدَ حَالِ ٭٭ فی الجمله چون از رزم خوارزم
فارغ شدند و از سبی و نهب و قتل و سفک بپرداختند انچه محترفه بودند قسمت کردند
و ببلاد شرق فرستادند و اکنون مواضع بسیار است در آن حدود که از اهالی آن معمور شده است

و جواد

۸۶ و جواد ایشان مو موز کشتند و پادشاه زادگان جغتای و اوگتای بر راه باز گشتند کاشف اسرار
روز بخوارزم ملحق کردند در کوشش و کشش با آن حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ کثرت شمار کشتگان
چندان شنیده ام که مصدق نداشته ام و بدان سبب ننوشته اللَّهُمَّ عَافِنَا مِنْ شَرِّ
بَلَاءِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ وَاصْرِفْ عَنَّا شَرَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِمُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ

ذکر حرکت چنگز خان بجانب نخشب و ترمذ

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوگتای را
بجانب خوارزم روان کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزارهای نخشب
آمد تا تابستان بآخر رسید و چهارپایان فربه و لشکر مرفه شد بر قصد ترمذ روان گشت
چون آنجا رسید رسولان فرستاد و ایشان را با ایلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان
آن حصار و قلعه که یکنیمه از سور آن در میان جیحون بر آورده اند مستظهر بودند و بمردان و
عدت و ساز مغرور در قبول ایلی نکردند بمکاوحت پیش آمدند و از جانبین منجنیق بر کار
کردند و روز و شب از خصومت و پیکار نیاسودند تا در روز دهم قهرا و قسرا بگشادند و از خلق
مرد و زن هر کس که بود بصحرا راندند و بر لشکر قسمت کردند بنسبت شمار و بر عادت معهود
تمامت را بکشتند و بر هیچکس ابقا و رحمت نکردند بوقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند
گفت بر من ابقا کنید تا مروارید بزرگ دارم بدهم بعد از مطالبت گفت آن مروارید را
التقام کرده ام شکم او شکافتند و حبوب مروارید از امعای او بر داشتند و بدین سبب
بفرمود تا تمامت کشتگان را شکم می شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بجانب کنکرت
و حدود سمان رفت در زمستان در آن حدود بآخر رسانید و آن حدود را نیز بقتل و تاختن
و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکر فرستاد بعضی را
بلطف و اکثر را بعنف مستخلص و مسلم کرد چنانکه در آن نواحی از مخالفان اثر نماند و فصل

زمستان باخر کشید عزم عبور کرد و اینحال در شهور سنه ۶۱۷ بود ذکر عبور چنگیزخان بر معبر
ترمذ و استخلاص بلخ بلخ بکثرت غلال و انواع ارتفاع دیگر بر نفع تر بود و عراص آن اتساع
از دیگر بلاد و ده پیشین بلخ در بلاد شرق بمثابت مکه بوده است در طرف غربی فردوسی گوید بلخ
کزین شد بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار * مر آن جای را
داشتندی چنان * که مر مکه را تازیان این زمان * چنگزخان از معبر عبور
کرد و متوجه بلخ شد مقدمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی کردند و انواع ترغو و پیش
کش پیش کشیدند بعد از آن بعلت آنکه شمار میباید کرد فرمان شد تا هر خلقی که در بلخ
بود تمامت را بصحرا آوردند و شمار کردند بعد از آن بسبب آنکه سلطان جلال الدین در نواحی
شور و آشوبی میانداخت و اسب در میدان عناد و لجاج میتاخت بر ایلی ایشان اعتماد
نمیبود خاصه بنواحی خراسان را بلکه چون دریای فنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا باوج رسیده
دفع آن بهیچ حیلتی در امکان نمی آمد و چون اجل بلای کبری شده بود تنها ایلی دستگیر نه با نفسیا
و اذلال ثبت بارمیتوان افشاند و عصیان خود زهری بسکون دودرهمی بیدرمان نمیرفت تا اهالی
بلخ صغیر و کبیر از مرد و زن بصحرا راندند و بر عادت مألوف بر صدها و الوف قسمت کردند
تا ایشان از آب شمشیر گذرانیدند و از تر و خشک اثر نگذاشتند و مدتها وحوش از لحوم ایشان
عیش خوش همی راندند سباع بی نزاع با ذئاب در ساختند و نسور بی نشور با عقاب هم خوان
کشتند شعر کلیه و جزبر جادر و ابری * بلحم امری لم یشهد الیوم ناصره
و آتش در باغ شهر زدند و همت مقصور کرد تا فصیل برج و دور و قصور خراب کردند
قال الله تعالی وَاِنْ مِنْ قَرْيَةٍ ~~اهلکناها~~ اِلّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ اَوْ مُعَذِّبُوهَا
عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتٰبِ مَسْطُورًا در آن وقت که پادشاه جهان چنگزخان از

حد بنشابور مراجعت کرد و بعد و در بلخ رسید جماعتی از پراکندگان که در کنجها و سوراخها مختفی
مانده بودند بیرون آمده تمامت ایشان را بفرمود تا بکشتند و آیت سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ
در شان ایشان بتقدیم رسانیدند و هر کجا دیواری بر پای مانده بود بیفکندند و یکبار دیگر
آثار عمارت از آن بقعه محو و ناچیز کردند شعر وَتَبْكِي دُورُهُمْ اَبَدًا عَلَيْهِمْ * وَكَانَتْ
مَأْلَفًا لِلْعِزِّ حِينًا * وَقَفْنَا مُعْجَبِينَ بِهَا اِلَى اَنْ * وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُتَعَجِّبِينَا
چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی را باستخلاص بلاد خراسان بالشکر انبوه نامزد کرد
بنفس خود متوجه طالقان گشت و قلعه آن که بنصرت کوه موسوم بود و با جماعت تمام مشحون
بر دانی که مستعد اکتساب نام بودند هر چند رسولان و ایلچیان فرستاد و آن جماعت را با ایلی خواند
تن اندر ندادند و جز بقتال و نزال مایل نشدند برملا قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار
بکار کردند و از حرکت نیاسودند و ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بر زمین نزدند
و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار گشت مدتی بر این منوال مقاومت نمودند تا
چون تولی خراسان را مسلم کرده با لشکر باز رسید غلبه لشکر بسیار شد طالقان را قهرا
قسرا بگرفتند و از خاتون در آن هیچ زنده نگذاشتند حصار و باره و سرای و خانه را خراب کردند
ناگاه خبر رسید که سلطان جلال الدین استیلای تمام یافته است و بر تمکجک و لشکری
که با او بود مستولی شده بتعجیل آهنگ او کرد و راه بر گرزوان بود سبب ممانعت اهالی
آن یکماه آنجا مقام کرد تا آن را بگرفت و همان شربت که امثال آن چشیده بودند از قتل و نهب
و تخریب ناکام در کام ایشان ریختند و از آنجا کوچ کردند و بامیان رسیدند ارباب آن
از باب مقاومت و مخاصمت درآمدند و از هر دو طرف دست بر تیر و سنگ و منجنیق یازیدند
ناگاه از شست قضا که سبب فنا کلی آن قوم بود تیر جرخی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد بر یکی

پسر چغتای که محبوب‌ترین اولاد چنگیزخان بود آمد در استخلاص آن پیشتر استعجال نمودند و چون آنرا
بگشادند یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف آدمی تا انواع بهایم و حشرات تمامت را
بکشند و از ایشان کسی را اسیر نکنند و تا بچه در شکم مادر هم نگذارند و بعد از آن هیچ آفریده
آنجا ساکن نگردد و عمارت نکند و آنرا ماوبالیق خوانند که پارسی آن دیه بد باشد
و تا این غایت هیچ آفریده آنجا ساکن نشده است و این حال هم در اوایل شهور سنه ٦١٨ بوده است — ثمان عشر و ستمائة م
ذکر توجه چنگیزخان بحرب سلطان جلال الدین چنگیزخان از طالقان تکجک و جمعی را از امرای لشکر
بدفع سلطان جلال الدین فرستاد چون سلطان باغراق و غزاق از مردان آفاق مستظهر
شده بود بر لشکری که بدفع او نامزد بود بسبب قلت عدد و قصور مدد مستولی گشت چون این
خبر بچنگیزخان رسید روز را شب نداشت و در شتاب شب را روز می‌شناخت دو کوچ یکی میکرد
چنانکه کسی طعام نمی‌توانست پختن چون بر عقب سلطان بغزنین رسید خبر یافت که مدت
پانزده روز است که جلال الدین بر عزم عبور آب سند از آنجا رفته است ملبایلواج را آنجا
باسقاقی تعیین کرد و خود بشتاب چون باد که میغ راند بر عقب ایشان میرفت تا بکنار سند بدو
رسید لشکر در پیش او در گرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه بر پی هم ایستادند
بر مثال کمان و آب سند را چون زه ساختند چنگیزخان یاسا فرمود تا در مکاوحت مبالغت و جهد ننمایند
تا او را زنده بدست آرند و چغتای و اوکتای نیز از جانب خوارزم در رسیدند سلطان چون
دید که روز کار است و وقت کارزار با اندک قومی که داشت روی بمحاربت نهاد از یمین
بیسار میتاخت و از یسار بر قلب میدوانید و حملها میاورد و صفهای لشکر مغول را باره
باره پیشتر میامد و مجال جولان در عرصه میدان بر او تنگ میکرد و سلطان بر مثال
شیر خشمناک جنگ میکرد و شمشیر میزد فردوسی همی هر که باره برانگیختی ۞ همی خاک

باخون

باخون برآمیختی ۞ چون چنگیزخان یاسا رسانیده بود که او را دستگیر کنند لشکر بزخم
تیر و نیزه مبالغت نمی‌نمودند میخواستند تا فرمان چنگیزخان بجای آورند جلال الدین
خود پیش دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر را برکشیدند چون بران سوار شد حمله کرد و
هم در تک بازگشت چون برق بر آب زد و چون باد برفت چنگیزخان چون دید که او خود را
در آب افکند لشکر مغول خواست که بر عقب او خود را در آب دهند چنگیزخان مانع
شد و از غایت تعجب دست بر دهان نهاد و بر چهران میگفت که از پدر پسر چنین باید
فردوسی چو اسفندیار از پسش بنگرید ۞ بران سوی رودش بجنگی بدید ۞
همی گفت کاین را نخوانند مرد ۞ یکی ژنده پیل است با دار و برد ۞ همی گفت
و میکرد زان سو نگاه ۞ که رستم همی رفت چونان براه ۞ فی الجمله هر کرا از
لشکر او که در آب غرقه نشد بتیغ او کشته شد و حرم و فرزندان او را حاضر کردند انچه نرینه
بودند تا اطفال شیرخواره پستان منیت در دهان حیات نهادند و دایه این دایه ترتیب
داد یعنی بکلاغان سپرد شعر نعز علینا ان یظل ابن دایة ۞ ینقش ما ضمت
علیها شؤنها ۞ چون مالی و نعمتی که سلطان داشت بیشتر نقدینه زر و نقره بود
آنروز فرمود تا در آب بجنبند غواصان را در فرستاد تا انچه ممکن بود از آب بیرون
آوردند و این حال از عجایب ایام بود در رجب سنه ٦١٨ شد و فی الأمثال عش رجبا ترن — ثمان عشر و ستمائة واقع م
عجبا و چنگیزخان بر لب جیحون روان شد و اوکتای را از آنجا باز کرده اند تا با غزنین رفت و ایشان
خود ایل بوده‌اند بفرمود تا تمامت خلق را بشمار از شهر بصحرا آوردند و انچه محترفه بودند از آنجا
گزین کردند و باقی را قتل آوردند و شهر خراب کردند و قفقور نوئین را بر سر اسیران و
صناع بگذاشت تا آن زمستان در آن جایگاه مقام کردند و اوکتای بر راه گرم سیر

هراة بازگشت چنگزخان بکرمان وسبفوران رسید خبر شنید که سلطان جلال الدین از
آب گذشته است وکشتگان را در خاک کرده جغتای را بحدود کرمان بگذاشت چون سلطان
نیافت بعقب او برفت و آن زمستان هم در حدود نویرکوه که شهری است از اسفزار مقام کرد چا
آن سال الا احمد کراهیتا بر میان بست واز ترتیب علوفه لشکر آنچه ممکن بود بجای آورد از عفونت
هوا اکثر رنجور شدند وقوت لشکر ساقط گشت واسیران بسیار با ایشان بودند ودر آن
حدود بردگان هندی بزرگ کرده بودند چنانکه در هر خانه ده اسیر یا بیست بود وکار دشوار
علوفه از پاک کردن برنج وغیر آن تمامت اسیران میکردند وهوا موافق مزاج ایشان بود
چنگزخان یاسا داد که در هر خانه بر هر یک چهارصد من برنج پاک کنند بتعجیل در مدت یک هفته
فارغ شدند آنگاه یاسا داد که هر اسیری که در میان لشکر است تمامت را بکشند آن بیچارگان را
خبر نشد که باملاد بود از جماعت اسرا وهندوی اثر نمانده بود وهر چه بنزدیکی آن بود تمامت
ایلچیان فرستاد وایل کرد وایلچی نزدیک را یا فرستاد تا او را بگرفتند وبکشتند ولشکر
بمحاصره اغراق وقلعه که تحصن کرده بودند بفرستاد چون لشکر صحت یافتند وقوت گرفت
چنگزخان اندیشه مراجعت مصمم شد تا از راه هندستان ببلاد تنکوت در رود چند منزل
برفت چون راه نبود بازگشت وبپرشاور آمد بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود ذکر مراجعت
چنگزخان چون خبر تقدم ربیع بربع مسکون رسید سبزه چون دل مغولان از جای برجست
وهنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان وقماری شیون ونوحه گری
آغاز نهادند وبریاد جوانانی که هر بهار بر چهره انوار وازهار در چمن وتنزهات میکشت
غمگسار بودند سحاب از دیده ها اشک میبارید ومیگفت باران هست ونه در حسرت غنچها
از دل تنگ خون در شیشه میکرد وفرا مینمود که خنده است گل برتاسف گلرخان بنفشه

بارقالیق قول کرد بعد از آن ثبات ننمود لشکر بفرستاد صح

جامه

جامه چاک میکرد ومیگفت شکفته ام سوسن در کسوت سوگواران ازرق میپوشید وغلغله
میداد که آسمان رنگم سرو آزاد از تلهف هر سرو قامتی خوش رفتار بمداد سروی که صبا
هر سحرگاه بر میکشید پشت دو تا میکرد واز آن تنجر نام نهاده بود وباد بر وفاق او از بینانی
سر بر خاک تیره می نهاد واز غصه روزگار خاک بر سر میکرد که فراش چمن صراحی غرغره در
گلو انداخته وچنگ ورباب را آواز در بر گرفته شعر نکه کن سحرگاه تا بشنوی * زبلبل
سخن گفتن پهلوی * همی نالد از مرگ اسفندیار * ندارد بجز ناله
زو یادگار رباعیه گر لاله طرب بخنده نگشوده امسال * وز غنچه دمی
جهان نیاسوده امسال * در خون گلم که چهره بنموده امسال * با وقت
چنین چرا گل بوده امسال * چنگزخان از پرشاور عزیمت مراجعت با مسکن
اصلی بامضا رسانید وسبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که ختای وتنکوت از
استاد غیبت چنگزخان مترددشده اند در ایلی وعصیان متردد گشته وبراه کوههای
بامیان رفت بار و بنه که در حدود بغلان گذاشته بود وتا جستان در آن مراتع مقام کرد
تا چون فصل خریف در آمد باز در حرکت آمد وبر جیحون عبره کرد وبعد از عبور تو ر بای بخشو را
بازگردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند مقام کرد وباستحضار پسر بزرگتر
توشی ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت قبچاق روان شود وصیدی که آنجا است کورخر بود براند
وجغتای واوکتای بتماشای صید تو قو بقرا گول آمدند و آن زمستان بتماشای صید مشغول
بودند وهر هفته جهت چنگزخان نشان شکاری پنجاه شتر وار تو قو میفرستادند
تا چون صید نیز نماند در زمستان باخر کشید واز آنجا در ربیع ربع که آراسته شد
دیار ترنا ازهار انوار ازهار در سر گرفت چنگزخان نیز عزیمت رحلت وقفل بامضا رسانید

۹۳ در آب قناک تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلتای ساختند و از آنجا روان
گشتند تا بقلان تاشی رسیدند و از جانب دیگر توشی در رسید و بخدمت پدر آمد و از
جمله پیشکشها بیست هزار اسب خنک بود که پیش کش [بدید] کرد و از دشت قبچاق چنانکه اشارت
رفته بود گلههای گورخر بشکل گوسفند براندند حکایت کردند که گورخران که سم سوده
می‌شد [بست] نعل می‌بستند تا بموضعی رسید که آنرا ای بوقا گویند از آنجانب نیز چنگیزخان
با پسران و لشکر [بتماشا] بر نشستند و گورخران را در میان بگرفتند و شکار کردند و از
غایت خستگی چنان گشته که بدست میگرفتند چون از شکار ملول شدند و آنچه
باز ماند لاغر بودند هر کس داغ خویش مینهاد و رها میکرد فی الجمله آن زمستان در بقلان
تاشی مقام ساخت و در آن مقام جمعی [امرای] تغوز را بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشتند
و از آنجا در بهار باردوی خود نزول کرد [روان شد] ذکر رفتن تورباى نجوی بطلب سلطان جلال
الدین چون جغتای باز گشت و سلطان جلال الدین را نیافت تورباى نجوی را با دو تومان
لشکر مغول نامزد کرد و بر عقب او از آب سند بگذشت تا بکناره رسید و ... ولایتی است
از هندوستان که قمرالدین کرمانی را بود و یکی از امرای سلطان بر و مستولی شده بود و قلعه
که از حصنهای محکمات متخلص کرده‌اند و کشش بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در
مولتان سنگ نبود بفرمود تا از آنجا سنگ براندند و از چوب عمدها ساختند و سنگ منجنیق
پر کرد از باره آن قلعه بسیار بینداخت و نزدیک رسید که مسلم [شود شدت] حرارت هوا مانع مقام آمد
تمامت ولایت مولتان و لهاور را غارت و کشش کرد و از آنجا باز گشت و از آب سند
بگذشت و باغزنین آمد و بر عقب پادشاه جهان چنگیزخان روان گشت در تاریخ مذکور
ذکر رفتن یمه و سبتای بر عقب سلطان محمد چنگیزخان چون بسمرقند رسید و بر مدار

در آب انداختند چون آنجا رسید منجنیق بر کار کرده ۲

۹۲

آن حلقه کشیدند [خبر] شنیدند که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته و اکثر اعیان لشکر و وجوه
حشم را در قلاع و بقاع پراکنده کرده است و با او زیادت مردی نمانده و او خایف و متروع
ضمیر از آب گذشت چنگیزخان گفت پیش از آنکه از شذاذ لشکر باز بر او جمعیتی کرد آید و
از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل از او بپرداخت
و از سروران امرا یمه و سبتای را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند به
نسبت سی هزار مرد تعیین کرد که هر یکی از ایشان ده هزار مرد از لشکر سلطانی را که چون رمه
گوسفند و جذوه آتش و نیستان خشک بر معبر پنجاب بگذشتند و مانند سیل که از کوه
عزم وادی کند بی پا و پایان برسان دو دمی شتافتند و با بتدا ببلخ رسیدند مشاهیر و مثال او پرسان ۲
بلخ جمعی پیش ایشان باز فرستادند و تعزی و نزلی بدادند ایشان از جهتی نرسانیدند و
شحنه بدیشان دادند و از آنجا ملازم و دلیل ستدند و در مقدمه طایسی را بر سبیل یزک
روان کردند چون بزاوه رسید علوفه خواستند اهل زاوه دروازه ببستند و بسخن ایشان
التفات نکردند و هیچ چیز ندادند چون مستعجل بودند توقف نکردند و براندند اهل [زاوه]
چون علم ایشان بدیدند که از ایشان در گذشت و پس پشت بدیدند از روی استهزا از سر باره
ارتجاعها دست بضرب طبل و دهل برزدند و فحش و شتم دهان بگشادند مغولان چون
استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز [ایشان] بشنیدند باز گشتند و بر هر جهاتی بجانب پای بفشاردند
و نردبانها بر دیوار نهادند روز سیم را وقت آنکه جام افق از خون شفق مالامال شد
بر سر دیوار رفتند و هر کس را که دیدند زنده رها نکردند و چون فرصت مقام نداشتند آنچه
حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اول پیاده کردن و کار بر تصجفار کردن و نخست
بازتی که ازین حصر کردن دغا پیشه بیرون آمد آن بود که کوری آن کشش و کوشش برشته

حوادث سبع عشر وستمائه

حوادث ایام و کوشش او رخ کار زمانه بانجام بود از اول آوازه در خراسان زلزله و از سماع
آن حالت که مثل آن نشنیده بودند ولوله افتاد تمه و سنتای اوایل ربیع الاول سنه ۶۱۷
بنیشابور رسیدند و ایلچی نزدیک مجیر الملک کافی رخی و فرید الدین و ضیاء الملک زوزنی
که وزراء و صدور خراسان بودند فرستادند و ایشان را با ایلی و اتباع فرمان چنگز خان خواندند
و التماس علوفه و نزل کردند و سه کس را از اوساط الناس نزدیک ایشان فرستادند با نزل و پیش
کش و قبول ایلی سر زبانی کردند تمه ایشان را نصیحتها کرد تا از مخالفت و مکابرت اجتناب
نمایند و هر وقت از مغول لشکری یا رسولی رسد استقبال نمایند و بر حصانت شهر و کثرت جمهور
اعتماد نکنند تا خان و مان مصون ماند و بر سبیل علامت بخط ایغری آلتمغائی دادند و
از یرلیغ چنگز خان سوادی بدادند مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگان
و رعیت بدانند که روی زمین از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن بر هر کس
که ایل شود بر خود و فرزندان و اهل خود رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود با زنان
و فرزندان و خویشان هلاک شود بر این جمله مکتوبات داد و اهالی شهر را بمواعید مستظهر
گردانید تمه از نشابور براه جوین روان شد و در جوین مقامی نکرد و سنتای از اینجا
بطوس رسید و هر کجا با ایلی پیش آمدند ابقا میکرد و هر کس که سرکشی میزد مستاصل میکرد
قری شهر طوس نوقان و ان و دیاع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا بجهر سوی
فرستادند بر اج جوابی ندادند و در شهر و دهها که در جوار آن بود قتل با افراط کردند
و چون برادکان رسیدند خضرت مرغزار و انهار عیون سنتای را خوش آمد آن جماعت را
آسیبی نرسانید و شحنه آنجا بگذاشت و چون بخبوشان رسید بسبب عدم التفات کشش بسیار
کردند و از آنجا باسفراین رفتند در اسفراین و ادکان قتل کردند تمه از راه جوین سوی

مازندران

مازندران عنان برتافت و سنتای از راه قومس بشتافت تمه در مازندران خلق بسیار بکشت
بخصوص در آمل آنجا کشتن عام کرد و قلاعی که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر بمحاصره
آن بنشاندند تا بگرفتند و سنتای بدامغان رسید مهتران پناه بگرد کوه بردند جماعت
رنود بماندند با ایلی ضا نداند و شب هنگامی بیرون آمدند و در تحصار کوشش کردند
و از هر دو جانب عددی چند کشته شد و از آنجا بسمنان رسید در سمنان بسیار خلق بکشتند
و در خوار ری همچنین و چون بری رسید قاضی پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند
که سلطان بجانب همدان رفته است تمه بر عقب سلطان بتعجیل برفت و سنتای بجانب
قزوین راند و چون تمه بهمدان رسید علاء الدوله همدان ایل شد و خدمتها از مرکوب
و ملبوس و نزل از ماکول و ذبایح و مشروب بسیار فرستاد و شحنه بستد چون سلطان منهزم شد
بازگشت باهمدان آمد خبر رسید که در سجاس جمعی انبوه از لشکر سلطان جمع شده اند تمه
ایشان بیک تکین سلحدار و کوچ بوقا خان متوجه ایشان شد و ایشان را نیست کرد و
نواحی عراق عجم را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا باردبیل رفتند و بمحاصره مستخلص
کرد و قتل و نهب چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال
از کثرت وقوع ثلج طرق مسدود گشت جمال الدین ایبه جموعی بگرد در عراق باز فتنه و آشوب
از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنه که در همدان بود بکشتند و علاء الدوله را که
ایلی بگرفتند و در قلعه کریت محبوس کرد و چون وقت بهار آمد تمه بر انتقام قتل شحنه بعراق
آمد جمال الدین ایبه هر چند با ایلی پیش آمد فایده نداد او را بکشتند با جموعی بگرد و از آنجا برفت
و تبریز را نیز ایل کرد و مراغه و نخجوان و آن ولایت را تمامت کشش کرد و اتابک خاموش با ایلی
پیش آمد و او را کاغذ و التمغا دادند و از آنجا باران آمدند و بیلقان را بگرفتند و عبره اشتری

روان شد و چون بدربند رسیدند کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از انجا گذشته باشد
یا بجرب شده حیلتی ساختند و از آن بگذشتند و لشکر توشی در دشت قبچاق بودند بدیشان (و از حدود)
متصل شدند و از انجا بخدمت چنگز خان رفتند و از تقریر این حکایات غلبه و قهر ایشان
معلوم شود بلکه قدرت و هو القاهر فوق عباده محقق و مقرر گردد و از لشکری خروجی باید
و بر چندین ملک ملوک و سلاطین زنند و چنانچه جهت دشمنان و مخالفان هیچ آفریده را مجال
ممانعت یا مقاومت نباشد و این جز ابتدای دولتی و انتهای حشمتی نتواند بود ذکر استخلاص تولی
خراسان را بر سبیل اجمال سلطان محمد چون از خراسان بگذشت یمه و سنتای در طلب او
بر عقب بتعجیل تمام چون آتش میرفتند و بجهت تند باد میبودند و از خراسان اکثر نواحی
ممر ایشان با لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی از ایشان نگذشت و چند آنکه میرفتند
الجیه برگذر میافتاد از ولایات ایلچی میفرستادند و از وصول پادشاه جهان چنگز خان اعلام میکردند
و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قبول انقیاد تحذیر مینمودند و تخویف و تشدید میکردند
و هر کجا ایلچی قبول میکرد شحنه با التمغای بدیشان میدادند و میرفتند و هر کجا امتناع مینمودند
الجیه سهل مأخوذ و آسان زخم بود حمله میکردند و میگرفتند و میکشتند چون ایشان در
گذشتند مردم بتحصین قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادخار مشغول شدند و چون باز
روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر
سیلابی بودند که مرور کرد و گذشت یا دوله بادی که از روی خاک غباری برانگیخت یا آتش
برقی که ابراقی کرد و پنهان شد چون چنگز خان از آب بگذشت و بخویشتن متوجه سلطان
شد و پسر خویش الغ نوئین را که در سیاست تیغ آبدار آتش فعل بود که باد او هر کرا رسیدی
خاکسار شدی در فرستیت برقی که از میان سحاب بجست هر کجا که افتد چون خاکستر

کرد

کند و از وی نشان نگذارد و دو زمان لبث و مکث نخواهد نامزد کرد تا بلاد خراسان را
و از همه لشکرها که ملازم بودند از تمامت چریک بنسبت شمار تخصیص کردند و از هر ده نفر
یک نفر نامزد تا در خدمت او بروند مردانی که اگر هیچگونه باد هیجا در هیجان آید آتش در
نهاد افند و معقال ثبت از دست اختیار ایشان برد و بحر خضم اگر خصم ایشان باشد (ایشان)
او را بحبوحه خاک تیره رسانند چون روان شد بر جناحین امرا تعیین کرد و در قلب
بنفس خویش و مقدمه بر سبیل طلایه در پیش انداخت و از راه مروجق و پنج دیه
برفت و خراسان از معنی چهار شهر بود اول بلخ دوم مرو سیوم هراة چهارم
نشابور بلخ را خود چنگز خان نیست کرده بود چنانکه علاحده ذکر آن مثبت است
و احوال شهرهای دیگر نیز بسبب آنکه در مقدمه و بعد از او احوال دیگر در آن بلاد حادث (وصول)
شده است بتفصیل ذکر واقعه هر یک خواهد آمد باقی نواحی را از دست راست و چپ
و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مستخلص کرد چون ابیورد و نسا و یازر
و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زوزن و از جانب هراة
تا حدود سجستان برسیدند و کشش و غارت و نهب تاراج دادند و یک رکضت عالی را
که از عمارت موج میزد خراب شد و دیار و رباع یباب و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام
رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ دلی باشد که
روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی
طویل از شرح یک ناحیت تفحص نکند از ادهقد کتابت نتواند کشید تا بدان رسد چه
که از روی هوس تحریر این کلمات با آنکه طرفة العینی تحصیل میسر نیست مگر در استقرار (زمان، بعید)
یک ساعتی در فرصت نزول اختلاسی میکند و آن حکایات را سوادی مینویسد فی الجمله

یباب ای خراب

توله در حدود ساوه شهر را با چندین رباع که هر قصبه ازان شهری است و از تموج خلایق هر
یك ازان بحری مسلم کرد و اطراف و اکناف آن چون کف دستی کردانید و کردنکشان
را که سرفرازی میکردند در دست حوادث پایمال کرد و انخزهم هراة بود چون از آن
با خواتان ملحق کرد متوجه خدمت پدر شد هنوز شهر طالقان مستخلص نکشته بود که بدو
مضاف شد و بعد از آن بنزکشاده شد و خوارزم و جند و آن حدود تمامت در دو ماه
مسلم شد از آن کاه باز که ادم علیه السلام نزول کرده است الی یومنا هذا بر اینمیزان هیچ
پادشاهی مسلم نشده است و در هیچ کتاب مسطور نیست **ذکر احوال مرو و کیفیت**
واقعه آن مرو دار الملك سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر و مهتر عرصه آن از بلاد خراسان
ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز و عدد رؤس ایشان با قطرات
باران نیسان مبارات می نمود و زمین آن با آسمان مجارات دهاقین از کثرت نعمت
با ملوك و امرای وقت دم موازات میزدند و با کردنکشان و سرفرازان جهان قدم
مجازات می نهادند **شعر** بلدٌ طیبٌ وربٌ غفور وثری طیبٌ یفوح
العبیرا واذا المرء قدم السیر منه نهنهاه باسمه ان یسیرا
سلطان محمد انار الله برهانه چون مجد الملك شرف الدین مظفر را بسبب جریمتی که
عمش اقتراف کرده بود از حکومت و وزارت معزول کرد آن منصب را به پسر نجیب الدین قصه
دار که بهاء الملك موسوم شده بود مفوض مجد الملك ملازم رکاب سلطان بود
تا بوقتی که سلطان منهزم از ترمد روان شد کزلکین پهلوان به استطلاع رای
بجانب اهل مرو که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر تشویش و تفرقه لشکر بیکانه بلاد
بر عقب سلطان موشح بتوقیع و طغرای نخشب و بمجد برسید مضمون و مقصود آنکه

مجمعه

مرغه

بتحنده و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعه مرغه استیمان کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت
تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و هر وقت که لشکر تتار برسد بخدمت استقبال
تلقی کنند و بنفس و مال توقی و تحرز قبول و فرمان ایشان امتثال نمایند و چون پادشاه
که بمثابت دل است در اعضا ضعیف شود جوارح چکونه قوی بماند ازین سبب فشل بر احوال
و هراس غلبه کرد و تحیر و تردد بر ایشان استیلا یافت بهاء الملك با جمعی از بزرکان و سپاهیان
استعداد تمام بجای آورده چون بقلعه رسیدند صلاح در مقام قلعه ندید با جمعی عازم حصار
تاق یازر شدند و دیکران هر کس بحسب هوای خود بجایی رفتند و قومی که اجل عنان کیر ایشان
بود با مرو مراجعت کردند و قایم مقام بهاء الملك یکی را از آحاد الناس که نقیب بود بکذاشتند
و او میل کرد تا ایل شود شیخ الاسلام شمس الدین حارثی با او در ان اندیشه مساعد بود
قاضی و سید اجل منجانب متباعد لشکر بیمه و سنای چون محقق شد که برهجق رسیدند
با علام ایلی و هواداری ایلچی فرستادند و در اثنای ان حال ترکمانی که قلاوز و دلیل
سلطان بود نام او بوقا از کوشه بیرون تاخت و جمعی از تراکمه برو زده بودند بعضا فصه خود را
در شهر انداخت و جمعی که در موافقت انقیاد لشکر تتار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند
و نقیب نقاب امارت از چهره بکشاد و ترکمانان بعد در روی بدو نهادند و جماعتی چند یابان
کار خشر که بجند بودند و سبب خصب نعمت متوجه مرو کشته برسیدند و پناه بدو دادند و حشم
او انبوه شد و مجد الملك چون سلطان در جزایر آبسکون سکون کرفت با ایل سر دواز کرش
مصرع کاهی از و پیاده و کاهی برو سوار — عنان بر تافت و کذر بر قلعه صعلوك
کرد امیر شمس الدین علی پسر او را با عزاز تمام و اکرام تلقی نمود و از انجا بمرو آمد بباغ ماهیان
و بر در دروازه سرماجان نزول کرد و قومی از دهقانان مرغزی که تبع او بودند یك یك

نزد او میرفتند و بوقا او را در شهر راه نمیداد و از غلبهٔ عوام می ترسید چون مردی چند بر او
جمع شدند ناگاه میان قباها را اظهار جوشنها کردند و خود را در شهر افکندند متجدد
مرغزی هم در حال بخدمت او کمر بستند و بوقا تنها بخدمت او آمد او را عفو کرد ترکه
محمدیان شهر چند که عدد ایشان زیادت از هفتاد هزار بود مطواع او شدند و او خود را
از مرتبهٔ وزارت برتر میدانست و خیال در دماغ او سودای سلطنت میداشت بزعم آنکه والدهٔ
او کرخطیه بود از خدم سلطان که پدرش را بدان مشرف کردانیده بود بوقت تسلیم حامله بود بدو
فی الجمله آوازهٔ او در خراسان فاش شد و اوباش روی بدو نهادند و او را بسویدای سودا
محکم کرفت ای ادنی او دوران و دماغ او در میادین هوا جریان نموده بود و شیخ الاسلام را
هوای تار در سر نهاده بر سرخس که خویش او بود مساوات میفرستاد مجد الملک را و از آن حالت
اعلام داد تا اظهار نکرد تا روزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع بر زبان او
رفت که ولیکن جان دشمنان مغول بریده باد حاضران مجلس بدان سبب مشغله کردند او هم
شد و مدهوش و متحیر بماند و گفت بی ارادت من بر زبان چنین سخنی رفت و بر عکس این
اندیشه و ضمیر بود چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب آن بر زبان آید قال الله
تعالی قضی الامر الذی فیه تستفتیان این سخن نیز بگوش مجد الملک رسید و مصدق تهمت او
گشت اما مجد الملک را با او جانبی بود و راست و اسم شیخ الاسلامی داشت و فی نفسه عالم بود
نمیخواست که بدین وضوح بیفتد که همه عالمیان از آن بجنبند و کرد اجمال الاعتراض ماند حد الکلام
و مجال تدحی او را بعرض رسانید تا مکتوبی بخط او که بقاضی سرخس نبشته بود از دست
قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه را چون مجد الملک برخواند باستحضار او کس فرستاد
و او سؤال اخبار و اعلام و ارسال پیغام را انکار نمود مجد الملک چون مکتوب را و اگر صحیفه

و در این وقت ارباب سرخس شحنهٔ تتار را قبول کرده بودند و ایل شده صح

ملتمس

ملتمس بود بدو داد که او را گفتا باید شیخ الاسلام چون نظر بر خط افتاد مشوش و پریشان
گشت مجد الملک گفت تا باز کردند سرهنگان در او بجنبند و آتش بلا بر او بجهند
بکارد پاره پاره کردند و پای او کرفتند و بر روی کشان تا بچهارسوی بازار او بردند
نفاق و مکر را هر آینه خاتمت وخیم باشد و الحزن سلیم و بسبب این حرکت مجد الملک
از حصار تاق منهزم گشت و التجا بانزلات کرد و نزدیک مغولان رفت و احوال بروگفت
و ذکر کرد و متقبل شد که انجا در مرو را مسلم کنم و از هر خانه هر سال یکجامه کرباس بجهت
خزانه بیرون آرم این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت مغول بجانب
مرو فرستادند و از نوادر العجب بازی گردون غدار بشره و حرص تمام چون بشهرستانه رسید خبر باستیلاء
مجد الملک یافت غلام و سرهنگی در مقدمه فرستاد و مجد الملک مکتوبی نوشت مضمون
آنکه نبیسهٔ او جانبین در کار منصب نقابت رود و حشمتی بوده است اکنون زایل شد و قوت لشکر
مغول بدان غایت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول با ده هزار مرد حشری
متوجه اند و من در موافقت ایشان و نیشابور را در یک لحظه پست کردند اکنون باعلام
اینحال از روی اشفاق و طریق وفاق در مقدمه مسرعان را فرستادم تا دست از بازی نفاق
کشیده دارند و خود را در غمار بوار نیفکنند مجد الملک و اکابر و معارف از این سبب توزع
خاطر و تبلبل ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجد الملک خواستند تا تفرقه
کنند و شهر بگذارند تفکر کردند که بر سخن صاحب غرض بی اتقان و ایقان اعتماد کردن
از حزم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بحث عدد لشکر و لجب دیدند
مصدقهٔ کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند و دو هزار و پانصد
سوار از بقیهٔ اتراک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بهاء الملک و مغولان از حال

مجد الملک لشکر میفرستاد و از آنجا سرخس را زحمت میداد ۳

و آوازه احوال مرو بمجیر

ایشان خبر یافتند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شدند
مغولان او را مقید کردند و با خود بطوس بردند و آنجا قتل کردند و لشکر مجد الملک
با سرخس رفتند و قاضی شمس الدین را بسبب آنکه وقت وصول تیمر و سنتای بخدمت استقبال
کرده بود و ترغو ترتیب داده و سرخس بدیشان سپرده و ملک و حاکم سرخس شده و از چنگیز خان
پایزه خوبی یافته او را بگرفتند و بدست چهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر بکشت
و او از لشکر مغول در آن وقت ساکن شده بود مجد الملک و اعیان مرو خود را بتماشا و تنعم
اشتغال میداشتند و در شرب مدام انهماک و افراط می نمودند و در تضاعیف آن اختیار الدین
ملک آمویه رسید و خبر داد که لشکر تاتار بمحاصره قلعه کلات و قلعه نو مشغولند و از ایشان
لشکری بآمویه رسید و در عقب من آمد مجد الملک مقدم او را اکرام کرد و اختیار الدین بترکمانان
دیگر متصل گشت و پیش ایشان نزول کرد از لشکر هفتصد مرد چون برسیدند بر
ایشان دوانیدند شیخ خان و اغل حاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیدند و از پیش
مغولان درآمدند و دست بردی نمودند اکثر ایشان را هم برجای بینداختند و بعضی را
که اسب یادت قوت داشت بجستند و قومی از ترکمانان و اتراک سلطانی بر عقب برفتند و شصت
کس را دستگیر کردند و بعدها گرد محلات و اسواق برآوردند بکشتند و شیخ خان و اغل
حاجب بدر شهر نزول کردند و اختیار الدین را ترکمانان سرخیل و سرور خویش کردند و با یکدیگر
میثاق ببستند و از مجد الملک برگشتند و با چندان تشویش و فتنه و آشوب و اضطراب که
روی جهان را چون دلهای منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد باستخلاص شهر
کردند از اندیشه شبیخون مجد الملک خبر یافته احتیاط واجب داشت و چون ظفری نیافتند
و نا ایمن گشتند ترکمانان باکنار رودخانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر میامدند

در سایق

در سایق غارت میکردند و آنچه میدیدند می ستدند و در این وقت چون چنگیز خان باستخلاص
بلاد خراسان توشی را نامزد فرموده با مردان کار و شیران کارزار آمد و از ولایتی که ایل
شده بودند چون ابیورد و سرخس و غیر آن بر ممر او افتاده حشر بیرون آورده بود هفتاد
هزار لشکر جمع شد چون بنزدیک مرو رسیدند از راه کدر بر سبیل یزک چهارصد سوار
بر نهادند در شب بکنار خیل ترکمانان رسیدند و احوال ایشان را مراقبت می نمودند از ترکمانان که
دو هزار سوار جمع بودند وقت صبح تاختن شهر بر ایشان زده میرفتند مغولان بر همه
ایشان **شعر** شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
کمین ساختند و دم در کشیدند ترکمانان یکدیگر را نمی شناختند
و فوج فوج را که میرسیدند مغولان ایشان را در آب بر باد فنا میدادند و مغولان چون
قوت ایشان بشکستند چون باد بخیل خانه آمدند و از ترک در هم بنمودند و ترکمانان عدد
مرد ایشان از هفتاد هزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و اکثر
خود را در آب میزدند تا غرقه شدند و بقایا منهزم گشتند و لشکر مغول را معول چون
بر بخت بود و مساعدت وقت هیچکس با ایشان مقاومت نتوانست کرد و آنکس که در اجل او تأخیری
میبود سبکبخت و سلاحها میریخت بر این جملت روز شب برسانیدند و شصت هزار چهار
پای غیر گوسفند که ترکمانان از دروازها رانده بودند با آنچه دیگر داشتند که احصاء آن در
وهم نگنجد در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غره محرم سنه ۶۱۸ بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو ثمان عشر و ستمائه
تولی آن ضرغام مقتحم با لشکری چون شب مدلهم و دریای ملتطم از کثرت فزون از ریگ
بیابان همه مردم جوبان و نام او دران آوان بسمع خود رسید با سواری پانصد بر دروازه شهر ورود
آمد و گرد اگرد شهر برگشت و تا شش روز در باره و فصیل و خندق و مناره آن نظر

میکردند کان انداشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصین است
پایداری کرد روز هفتم **شعر** چو خورشید تابان ز چرخ بلند
همی خواست افکند رخشان کمند لشکرها جمع گشته بودند بدروازه شهرستان
نزول کرد جنگ آغاز نهادند مردی دو دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند
تولی بنفس خود پیاده شد **شعر** یکی برخروشید چون پیل مست
سپر برسر آورد و بنمود دست و راه بر گرفت و مغولان در خدمت او حمله بردند و حمله را
در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا بودند آن حمله را بنفس
رد کردند و از هیچ جانب کاری نتوانستند کرد و مجال آن نه که سر از دروازه بیرون
کنند تا روزگار لباس سوگوار پوشید مغولان بر ملازمت حصار چند روز حلقه بایستادند
و تمامت شب نیز داشتند و هیچکس را نیافت که بیرون رود مجد الملک جز التجا به زینهاری و انقیاد
ندید بامداد که آفتاب برقع سیاه از روی چون ماه برداشت امام جمال الدین را که از کبار ائمه
مرو بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باستمالت و مواعید مستظهر گشت پیشکشها
بسیار با چارپائی که در شهر موجود بود از خیول و جمال و بغال مرتب کرد و بنفس خود رفت احوال
شهر از او تفحص فرمود و تفصیل متمولان و معارف خواست دویست کس را نسخه داد فرمود
تا آن جماعت را حاضر آوردند و از مطالبه ایشان قوم زلزلت الارض زلزالها و از استخراج دفاین
از نقود و مجوهرات گفتی اخرجت الارض اثقالها بعد از آن لشکر در رفتند خواص و عوام را از لئام
و کرام بصحرا راندند چهار شبانروز خلق بیرون میآمد تمامت را بداشتند زنان از مردان
جدا کردند ای بسا پری وشان را که از کنار شوهران بیرون میکشیدند و خواهران را از برادران
جدا میکردند و طفلان را از کنار مادران میستدند و از غصه ابکار پدران و مادران

انکار فرمان رسانیدند که غیر چهار صد نفر محترفه که تعیین کردند و از میان خلق گزین کرده بعضی
کودکان از دختران و پسران باسیری براندند تمامت خلق را با زنان و فرزندان بکشتند
و بر هیچکس از زن و مرد ابقا نکردند و تمامت مردم را بر لشکریان و حشریان قسمت
کردند آنچه مجمل میگویند هر نفری را از لشکر سیصد چهار صد نفس رسیده بود که بکشتند
و در باب انتقام قاضی مبالغتگوی که از اسلام و دین بیخبر بود بتقدیم میرسانید و در اذلال
و ارغام مبالغت مینمود شب را چندان کشته بودند که کوهها پشته و صحرا از خون عزیزان
آغشته گشت **شعر** فَرِهنا بارضٍ لم یدس فی عراصها سِوی خدِّ خودٍ او ترائب
اغیدِ و فرمودند تا باره را خراب کردند و حصار را با مساوی تراب و مقصوره مسجد را
که بر رسم امام اعظم ابوحنیفه است آتش در زدند گوئی انتقام آن بوده است که در عهد
استقامت شمس الدین مسعود هروی که وزیر مملکت سلطان تکش بود مسجد جامعی ساخته
بود بر رسم امام اعظم شافعی رضی الله عنه متعصبان بشب آتش در زدند چون از نهب
اموال و اسر و اغتیال فارغ شدند امیر ضیاء الدین علی که از جمله اکابر مرو بود بسبب گوشه
نشینی بر او ابقا کرده بودند فرمودند تا با شحنه بود و جماعتی که از زوایا و خبایا مانده باز دیگر
جمع شوند و امیر و حاکم باشد و برماس را بشحنگی بگذاشتند چون لشکر باز گشت از سوراخها
و نقبها هر کس که خلاص یافته بود بازآمد و خلق پنج هزار دیگر جمع شدند جماعتی از مغولان
که از عقب برسیدند حصه مردم کشی خواستند فرمودند تا جمله مغولان هر کس یک دامن غله
بصحرا برد تا بدین علت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند بچاه فنا افکندند و از آنجا براه
نیشابور روان شدند هر کس از صحرا روی باز پس نهاده بود از مغولان که ریخته در راه
میافتند میکشتند تا خلق بسیار درین جمله مرده شدند و در چه ابن طالیسی که از نیمه فوتین باز

کشته بود بمرو رسید و نیز بسر حوالیها تمکن نهاد و هر کس را که یافتند از بهبحیات برکشید

و شربت فنا چشانید **شعر** نحن بالله فی زمانٍ غشومٍ لو رأیناه فی المنام

فزعنا اصبح الناس فیه من سوء حالٍ حق من مات منهم ان یهنا

و سید عز الدین ختابی از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بود آن

در بخارا با جمعی سیزده شبان روز شمار کشتگان شمرد آنچه ظاهر بود و در بخارا

معین بیرون مقتولان که در نقبها و سوراخها و رساتیق و بیابانها افتاده هزار هزار و سیصد هزار

کسری در احصا آمد در بخارا رباعی عمر خیام بر زبان راند که حسب حال بود **الرباعیة** ترکیب پیاله

که هم در پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست چندین

سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست بکین که شکست

و امیر ضیاء الدین علی و برماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس پسر شمس الدین

پهلوان ابوبکر دیوانه فتنه آغاز نهاده است بدفع او بار دیگر چون برفت برماس

اهل مرو را از تحرز و غیر آن بر عزیمت توجه بخارا اظهار شهر نقل کرد جمعی را که پیمانه

عمر پر و بخت برگشته بود پنداشتند که شحنه را از جانب سلطان خبری رسیده است مستشعر

گشته و بهزیمت مرید طبل فرو کوفتند و یاغی شدند در سلخ رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه

برماس بدر شهر آمد و جماعتی را باستدعای معارف شهر فرستاد کسی روی ننمود و او را تمکینی

نکرد با انتقام مبالغ مردم را که بر در شهر یافتند بکشتند و با جماعتی که در مصاحبت او بودند

روان گشت و خواجه مهذب الدین اسنابادی از آن زمره بود که در صحبت او برفت تا

بخارا شحنه گذاشته شد ارباب مرو آنجا بماندند چون ضیاء الدین علی باز رسید بعلت

استعداد و ترتیب حرکت در شهر رفت و عنفی که داشت بر ایشان ایثار کرد و پسر بهاء الملک را بجیل

آنکه

آنکه پسر من است نزدیک ایشان فرستاد و خود روی ننمود و با آن جماعت عصیان کرد و باز

دیگر باره حصار را عمارت فرمود و جمعی بر او گرد آمدند در اثنای این جماعتی از لشکر عجم

برسیدند رعایت جانب ایشان را واجب دانست و بعضی نزدیک خود نگاه

داشت چندانکه از خشم سلطان کشتکین پهلوان با جمعی انبوه در رسید بمحاصره شهر

مشغول شد جمعی از نو شهری خلاف کردند و پیش کشتکین رفتند ضیاء الدین علی چون

دانست که با تفرق هواداری تمشیت نپذیرد با جماعت مغولان که ملازم او بودند

قلعه مرغه

عزیمت قلعه [illegible] روان شد و کشتکین پهلوان در شهر آمد و خواست تا اساس عمارتی و زراعتی

نهد و بند شهر در بندد جماعتی از شهر در خفیه بضیاء الدین مکتوبی فرستادند و او را

باشهر تحریض و ترغیب کردند چون باز گشت بدر شهر نزول کرد یکی از خدم او شب

در آمد با یکی خبر وصول او بگفت در حال بگوش کشتکین و خصمان رسید جماعتی بهر تا

تا او را بگرفتند و مطالبه مال کردند گفت بها ختنا داده ام کشتکین پرسید که آنها که‌اند

گفت مردانی و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده اند چنانکه دیروز در پیش من

بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سمت غدر بر ناصیه خود کشیدند چون دانستند که از ضیاء

الدین علی حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن او را حیات خود دانست و فنای

او را بقای ملک پنداشت و بعد از حالت او بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال

نمود و رود را بندی میکرد و آب تقدیر بند عمر او را خراب کرده بود و آب حیات او را

در آبار [illegible] بوار بند کرده و درین غفلت خبر وصول قراجه نوئین بر سرخس رسید با هزار

مرد مفرد شب براه سنگ بست پشت داد قراجه بر عقب او برفت به سنگ بست بدو رسید

و اکثر ایشان را بقتل آورد تا بپایان او در مرو بحکومت مشغول بودند بعد از سه چهار روز

سواری دو بیست که متوجه قیقو نویین بودند بمرو رسیدند یکینه ایشان بمصلحتی که بدیشان
مفوض بود روان شدند و یکینه آنجا بمحاصره اشتغال نمودند و بتعجیل باعلام جمعیت در
نخشب پیش امرای لشکر توربای و قیان ایلچی فرستادند و در آن وقت از ولایت و اطراف
سبب خصب نعمت غربا از گوشه‌ها روی بمرو آورده بود و شهریان خود را از حب وطن در جنب
علفی میانگنند در پنج روز توربای با پنج هزار مرد همایون اسپهسالار که بلقب اق ملک موسوم
شده بود در خدمت ایشان بدر مرو رسیدند در یک لحظه شهر بستدند و مؤمنان را
چون شتران جمازه ده ده و بیست بیست در یک رسن قطار میکردند و در بغداد
خون میانداختند تا زیادت از صد هزار شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند
تا اکثر دور و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند و امرا با لشکر مغول بازگشتند
و آق ملک با مردی چند آنجا بگذاشتند تا اگر کسی در دور مخفی کرده باشد و گوشه‌ای جسته
و از منقار عقاب شمشیر جسته باز دست آرند آنچه در امکان خدای نا ترسی آمد آن تجسس
بجای آوردند چون حیلتی دیگر نماند یکی از نخشب با ایشان بود مؤذنی آغاز نهاد در
نماز در داد تا باواز هر کسی از سوراخی بیرون میآمد میگرفتند و در مدرسه‌ای محبوس
میکردند و بآخر از بام جنب میانداختند و برین جمله بسیار کس دیگر را هلاک کردند چهل
و یکروز درین اجتهاد بود تا از آنجا بازگشت و در جمله شهر چهار کس بیش نمانده بود چون
در مرو و محلات آن هیچ کس نماند هر کس که در رستاق مانده بود و در بیابانها رفته باز
روی بمرو نهادند و امیری زاده بود نام او ارسلان باز بامارت بنشست و عوام برا و
جمع آمدند خبر مرو چون بنسا رسید ترکانی بود از ترکان جمعیتی کرد و بمرو آمد و او را بابت
رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند و در مدت شش ماه امیر بود بعد و در مرو

الرود

الرود و بنجدیه و طالقان میفرستاد تا در نعیره برسر مغولان میزدند و چهار پای میآوردند
در اثنای آن حالت ترکانی از هوس خنا با اکثر مردان روی بدانجا نهاد و بمحاصره شهر که نصره
حاکم آن بود اشتغال نمود تا از یاران پهلوان مغافصه او رسید پای در راه گریز نهاد
و در میان راه کوتوال قلعه برآو افتاد و او را بکشت و از حدود طالقان قراجه نویین
قاصد او شد با یکهزار سوار و پیاده ناگاه بمرو آمد و دیگر باره بر سوخته نمک نهاد و هر که را یافت
بکشت و غلات ایشان بخوراند و در عقب او قیقو نویین با صد هزار خلق برسید عقوبت و
شکنجه آغاز نهادند و خلال غزنوی و افغانیان که بحشر رانده بودند دست بعقوبت و
مثله که مثل آن کس ندیده بود بگشادند بعضی را بر آتش می‌نهادند و بعضی را شکنجه دیگر
میکشت و بر هیچ آفریده ابقا نمیکرد تا چهل روز بر منوال بگذاشتند و بگذشتند در
شهر و رستاق صد کس نمانده بود و چندان ماکول که آن چند معدود معلول را کافی باشد نمانده
و با این حادثات دیگری شاه نام با یکی چند بنهاد و سود احمای جستند اگر ضعیفی را می‌یافتند
میکشتند و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند مکرده و دوازده هندو کرده و در آن
سال در آنجا بودند که جز از ایشان دیار نبود **شعر** لیالی مرو الشاهجان و شملنا

جمیعٌ سقاکِ الله صوبَ عهادِ — سرقناکِ من صرفِ الزمانِ و ریبه و
عینُ النوی مکحولةٌ برقادِ — تنبّه صرفُ الدهرِ فاستحدثَ النوی و بیتهم

شتّی بکل بلادِ **ذکر واقعه نیشابور** اگر زمین را نسبت فلک دوار توان داد بلاد نیشابور
بنجوم آن کرده و نیشابور از میان کواکب زهره زهرای آن آسمان باشد و اگر تمثال آن بنفس
بشری رود بحسب نظافت عزت انسان عین انسان تواند بود **شعر** و ماذا یصنعُ المرءُ

ببغدادَ و کرمانِ — و نیشابورُ فی الارضِ کالانسانِ فی الانسانِ حبذا

شهر شابور که در روی زمین — گر بهشتی است همان است وگرنه خود نیست
سلطان محمد از بلخ بر عزم نیشابور روان شد و فروغ روز اکبر بر صفحات احوال او ظاهر
و هول و ترس از احوال او پیدا هرچند از تأثیر افلاک بر مرکز خاک اموری که در خیال
خیال یک نفس نقش آن تصور کرد اجزاء آن ابد الدهر متزلزل و اوصال آن منحل کرد
شعر صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا — صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
و علاوه آن اهوال حوادث غیبی وهمی مضاف میگشت از امثال منامات موحشه
تفألات تا بکلی عجز و قصور بر وجود او مستولی شد و قوای متفکره و متخیله از تدبیر و استعمال
حیل عاجز آمد سلطان شبی در خواب اشخاصی نورانی دیده بود موی خراشیده و روی
پریشان وگشاده و جامهای سیاه بر مثال سوگواران پوشیده و بر سر زنان نوحه میکردند
از ایشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات
بر او مکشوف می شد درین نوبت چون بزیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو
گربه یکی سپید و دیگر سیاه دید در جنگ در حال خویش را خصما بدان هر دو تفأل کرده است
و بنظاره آن توقف نموده چون گربه خصم که سیاه بود غالب گشت و گربه او که سپید بود مغلوب
و مقهور شده آهی برکشید و برفت شعر أَهَاجَكَ وَاللَّيْلُ مُلْقِي الْجِرَانِ غُرَابٌ
يَنُوحُ عَلَى غُصْنِ بَانِ — يَحِقُّ لِعَيْنَيْكَ أَنْ لَا يَجِفَّ — دُمُوعُهُمَا وَهُمَا
يَقْطُرَانِ — فَفِي نَعَبَاتِ الْغُرَابِ اغْتِرَابٌ — وَفِي الْبَانِ بَيْنٌ بَعِيدُ
التَّدَانِ — و از سبب استیلای جیوش هموم و غموم شب جوانی او بصباح پیری
کشیده بود و از مکان غالیه چشمه کافور جوشیده و از تف درون و ثوران ماده سودا جرب
از اعضای او مانند حباب از غلیان آب بظاهر پوست دمیده پدرم حکایت کند که

در اثنای انهزام وقت توجه از بلخ سلطان روزی بر سر پشته بر سبیل استرواح فرود آمد و بمحاسن
خود نگاه میکرد و از زمانه تعجب روی بحضرت شمس الدین صاحب دیوان آورد و آهی برکشید و گفت
پیری و ادبار که جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحت پراکنده بیت بدا این
دو رو را که در دوری کاس دو رنگ راست درمان چه و این عقده را که گشاید دوار زهر که گشاد
کوفی الجمله چون برین هیئات بکنار نیشابور رسید شب دوازدهم صفر سنه ۶۱۷ در شهر آمد سبع عشر و ستمائه ۳
از غایت ترسی که بر او غالب بود دایما مردم را از لشکر تتار میترسانید و بر تخریب قلاع کرد و ایلام
دولت فرموده تا سفره تلهف فرامی نمود بظن آنکه پنداشت در هنگام محنت دستگیری توانند
کرد و جمعیت مردم را بر تفرقه و جلا تحریض مینمود و میگفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر
مغول نمیتواند شد و هر اینه چون آن قوم بدین مقام که مشار الیه از بلاد این جهت و مسکن
صدر مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان
شما در غل اسر افتند و در آن حالت گریز دست ندهد و چون اکنون متفرق گردید ممکن که
اکثر مردم با بعضی باری بمانند و چون بر ابنای آدم جلاء وطن بسبب حب آن بمثابت جلاء
روح است از بدن و در قرآن مجید جلاء در مقابل عذاب شدید جهت آنجا که میفرماید وهو اصدق
القائلین وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا چون اجل دست در دامن ایشان
زده بود بلکه ایشان سر از یک گریبان برکرده وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ بتفرقه رضا ندادند
چون سلطان دانست و دید که قبول مصلحت در باطن ایشان جای گیر نیست فرمود که هر خندق
نقرت باره و معبد خواهد بود و تحصانت مکان منهج اما هم باره را مرمت و عمارت واجب باید
داشت خلق بعمارت آن مشغول شدند و در آن چند روز جمهور ل تراخی کرده بود سلطان را خیال افتاد
که لشکر مغول بر مور از آب نخواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان جلال الدین را بجانب

بلخ روان کرد چون بکنار آب رسید خبر رسید که یمه و سبتای از آب گذشتند و نزدیک رسیدند سلطان جلال
الدین باز گشت و سلطان بسبب آنکه تا مردم دل شکسته نشوند باسم شکار برنشست و روی
در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا بگذاشت **شعر** رحل الامیر محمد فترحلت عنها
غضارة هذه النعماء والدهر ذو دول ینقل فی الوری ایامهن
تنقل الافیاء و فخر الملک نظام الدین ابو المعالی کاتب جامی و ضیاء الدین عارض
زوزنی را با مجیر الملک کافی رخی بگذاشت تا مصالح نیشابور و نامزد کرده بود از خوارزم عزم
مقام و محافظت نیشابور میامد چون به منزلی شهر رسید متوفی شد و خبر را مخفی و پنهان
داشتند از ترس غلامان او که نباید که خزانه و مال در ربایند مجیر الملک باسم استقبال
بالشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر آورد و غلامان او بغیبت مقام شهر نکردند و بر عقب
سلطان محمد روان شدند روز دیگر نوزدهم ماه ربیع الاول سنه بود که مقدمه یمه
و سبتای نوئین طایسی برسید بدر شهر و از ایشان چهارده سوار پیشتر دوانیدند و
چند کله شتر براندند و خبر غلامان شرف الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان
بتاختند و آن جماعت را بر سر فرسنگی شهر بیافتند در حد یکی ایشان سوار بودند تمامت را بقتل
آوردند و از حال سلطان از هر کسی که میافتند بشکنجه و سوگند تفحص میکردند و ارباب
شهر را بایلی میخواندند مجیر الملک جواب داد که شهر از قبل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل
قلم شما بر عقب سلطان میروید اگر بر سلطان مظفر باشید ملک شما راست و من نیز
بنده باشم و از روز لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند و لشکر میرسید علوفه
میگرفت و میرفت تا غرة ربیع الآخر یمه نوئین برسید استحضار شیخ الاسلام و قاضی
و صدر کردند و سه کس را از اوساط الناس بدین نام پیش ایشان فرستادند با علوفه و اندکی خدمتی

[illegible] رجب [illegible] الهجری

نیشابور باتفاق تاختند چون سلطان برفت شرف الدین امیر مجلس که خادمی بود و ترکی رکنی از ارکان سلطان بملک صح

سبع عشر و ستمائة ٣

ایشان را

ایشان را الخط الیغری مکتوبی داد و وصیت کرد تا هر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب
کنند و یمه روان شد و بهر موضع که ایل شده بودند شحنه گذاشته بودند و شحنه ملک
یکچندی از مردم لشکر مغول را تراخی در میان افتاد و اراجیف آنکه سلطان در عراق
غالب شده است شیطان وسواس در دماغهای الناس بیضه نهاد بارها شحنه طوس که مقرر
گذاشته بودند نیشابوریان پیغام داد که ایلی میباید کرد و سخن پراکنده فریفته شد از
نیشابور جوابهای سخت میدادند در اثنای آن سرخیل خسربان طوس سراج الدین الفقیه
که عقل ٣ ازاو بدو هزار فرسنگ دور نبود شحنه خویش را بکشتند و سرش به نیشابور فرستادند
و بدانستند که بدان یک سر بسر خلقی عظیم بریدند و شهری بزرگ را از خواب برانگیختند
چنانکه گویند شعر آه ... که اناب سید بو تراب که او را نامزد طوس کرده بود بنیان را از
ارباب و دهقانان طوس بگریخت و باستوا رفت و میمور را که با سیصد سوار بر سر ٣ چهارپایان
گذاشته بودند ٣ از حال قتل شحنه و تشویش خبر داد و میمور از آن حال پیش نویان کس فرستاد
و اعلام کرد و میمور از استوا بطوس آمد با سیصد سوار و سراج الدین را که با سه هزار
مرد در طوس در بارگاه امارت نشسته بود مغافصة فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت
و تا لشکری بزرگ رسید حصارهای طوس را خراب میکرد چون تغاجار کورکان که
داماد چنگزخان بود با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدمه تولی برسید در اواسط
رمضان بدر نیشابور دوانید و مردم نیشابور تهوری میکردند چون خلق بسیار
بودند و لشکر مغول کمتر بیرون میرفتند و جنگ میکردند و چون از جان سیر شده
بودند با شیر در کشتی میشدند و با وجود نهنگ در کشتی می نشستند تا روز از راه قهستک ٣
سیوم از طرف برج قراقوش جنگ سخت میکردند و از باره دیوار تیر چرخ و تیر دست

میانداختند از قضای بد و سبب هلاک خلق شهر تیری روان گشت و تغاجار گورکان از آن
بیجان شد و اهالی شهر خود از کار تغاجار فارغ بودند و او را نمی‌شناختند لشکر همه در
روز باز گشت و از ایشان اسیری دو گریخته بشهر آمدند و خبر تغاجار دادند اهالی شهر
پنداشتند که مگر کاری کرده‌اند و ندانستند که وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ خواهد
بود چون لشکر باز گشت و قایم مقام او بورکا نوئین بود لشکر را دو قسم کرد بخودی خویشتن
بجانب سبزوار برفت و بعد از سه شبان روز سبزوار را بجنگ گرفت و کشتی عام
کرد چنانکه هفتاد هزار خلق در شمار آمده بود که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بحدود
بطوس آمدند و بقیه حصارها که لشکر پیش از آن استخلاص نتوانست کرد و اگرچه ارباب
نوقان و قار جنگ و مقاومت بسیار نمودند و هنرها و تجلدها کرد عاقبت کار بگرفتند و
تمامت را بکشتند و نوقان و سبزوار را در بیست و هشتم گرفتند و قتل کردند و
اهل نیشابور یاغی گری صریح میکردند و هرکجا ایلچی مغولان نشان میدادند و
میفرستادند تا ایشان را اسیر میکردند و آن زمستان در نیشابور غلای تمام گرفت و مردم را
از خروج منع میکردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطر گشتند چون بهار سنه ۶۱۸ روی	ثمان عشر وستمائه
نمود و تولی از کار مرو فارغ شد عازم نیشابور شده و هنوز هیچکس را از آن خبر نبود
چندان لشکر بترتیب تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیکنوبت تمامت دهها
فرو گرفتند و بقایای شمشیر را بدیگران ملحق کردند و در مقدمه لشکر بسیار آلات منجنیق
و اسلحه بدر شادیاخ فرستاد و با آنکه نیشابور سنگلاخ بود از چند منزلی سنگ منجنیق
بار کرده بودند و با خود آورده چنانکه خرمنها ریختند و عشر آن سنگها در کار نشد اهالی نیشابور
چون دیدند که کار بجد است و این قوم نه آنند که دیده بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار باره

بکار

بکار داشتند و سیصد منجنیق و عراده نصب کرده و از اسلحه و نفط در خور این تعبیه داده
تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت و هیچ روی ندیدند جز آنکه قاضی ممالک
رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بخدمت تولی فرستادند بدین رای بخدمت او رسید
اهل نیشابور را امان خواست و مالها قبول کرد فایده نداد و او را نیز اجازت انصراف نداد
روز چهارشنبه دوازدهم صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند روز آدینه نماز پیشین
جنگ سخت کردند و بچند موضع خندق انباشته بودند و دیوار رخنه کرده و با آنکه جنگ
سخت تر از جانب دروازه شهربانان و برج قراقوش بود و مردان کار زیادت آنجا مشغول
بر سر دیوار خرده کوشک برافراشتند و لشکر برآمدند و از روز تا شب لشکر بر دیوار میآمد
و مردم را از سر دیوار دور میکردند و شب شنبه را تولی بر جنگ جنگ فرسنگی رسیده بود
لشکرها از دروازها درآمدند و بقتل و نهب مشغول شدند و مردم پراکنده در کوشکها
و ایوانها جنگ میکردند و مجیر الملک را طلب داشت تا او را از نقب برآوردند و سبب آنکه
او را زودتر از نصیحات برکشند سخنهای سخت میگفت تا او را بخواری بکشتند و تمامت
خلقی که مانده بودند بصحرا راندند و بکینه تغاجار فرمان شده بود که شهر را چنان خراب
کنند که بجای آن کشت توان کرد و تا سگ و گربه آنرا بقصاص زنده نگذارند و دختر چنگیزخان که خاتون
تغاجار بود با خیل خود در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشتند مگر چهارصد
نفر که باسم پیشه‌وری از شهر بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون بقایای ایشان
و فرزندان ایشان هستند و سرهای کشتگان را از تنها جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را
و زنان و کودکان را جدا و بعد از آن چون تولی عزم هراة کرد امیری را با چهارصد تازیک آنجا
بگذاشت تا بقایایی که از زندگان یابند بر عقب رفتگان فرستادند ذباب و ذئاب را صدد

و با مردانی که بر باره بودند بجنگ مشغول بودند و از دروازه شیربانان هم لشکر درآمد

شنبه تمام مشغول بودند و باره شهر با لشکر مغول پوشیده و دور

صد و جشن ساختند و عقاب بر عقاب از لحوم عید عید کردند ذنو سوی از نحو جور
ترتیب دادند **شعر** ماتَ لِفقدِ الظاعنین دیارُهم   فکأنّهم
کانوا لها ارواحا   اماکن و مساکن با خاک یکسان هر ایوان که با کیوان از
ترفع برابری مینمود چون خاک بزاری تواضع پیشه گرفت دور از معموری دور شد
قصور بعد از سرکشی در پای قصور افتاد گلشن گلخن شد صفو بقاع قاعا صفصفا گشت
شعر بلی استعبدته الحادثات فاصبحت   خواشع یعتاد النجور رباه
و عَهدی به کالمنزل الرحب عودُه   یبیسا و کالمسك السحیق ثراه   ذکر
جلوس پادشاه جهان قاآن در مسند جهانبانی (خان وقت) حق تقدست اسمائه و عظمت نعماؤه بندگان را
چون بچیزی بدلالت آنکه و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
و الانفس و الثمرات بر محک بلا امتحانی کرده در بوته عناد و بلایی داد **شعر** در آتش
بلایم چون گل خود چکانی   بر سنگ امتحانم چون زر بیازمائی   و بعد
خبث فعال هر یک عقاب و نکال آن کشیدند و بر نسبت سوء اعمال و رجس خصال
شربت و جزاء سیئة سیئة مثلها ما لا امال چشیدند و چون مقرر است که هر کاری را غایتی
است و هر مبدئی را نهایتی **مصراع** اذا تمّ امرٌ دنا نقصه **و قال النبی علیه الصلاة و السلام**
لن یغلب عُسرٌ یُسرین از راه عقل و نقل واجب میشد که خزاین رحمت باری جل جلاله
باز گشاده شود و اسباب آسایش و رفاهیت بندگان او باز آمده و صنوف بر و رحمت
بیحساب بر انواع تکالیف عذابش بموجب نص سبقت رحمتی غضبی را پیدو سابق گردد
رباعیه چون مدت عمر ناموافق برسد   تن را کشش بار علایق برسد
نومید نیم که رحمت صانع پاک   یکذره بجمله خلایق برسد   بتدریج

جلوس اوکتای قاآن

واولیات ان باجرایت
لاحق

درتیز

و ترتیب آثار آن ظاهر و هویدا میشد و نشان و علامت معین و پیدا و تشبیب این معانی
و ترکیب این مبانی مبنی است از ذکر افات (ملک) پادشاهان عالم قاآن و منکو قاآن و ترتیب
و ولا شرح احوال از ذکر جلوس تا آن ابتدا میرود و در آن شیوه التزام ایجاز و اختصار
میکند تا جماعتی که این کتاب را بمطالعه مبارک مکرم کنند مؤلف این حکایات را بمکاری نسبت
ندهند و غرض از تقریر آن معلوم کنند و بدانند که قاآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه
نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقف بودند میان رجا و یاس بعضی را بتخویف و جماعتی را بتا[ن]
چگونه منقاد و مذعان کرد و در تحت تصرف فرمان آورد و بعد از وقوع حالت او منکو
قاآن بر چه سان بنا عدل الخراب (بعد از م) ممهد کرد و ابنیه قواعد آن افراشته و مشید باری تعالی
توفیق صدق و صواب کرامت کناد قاآن را پیش از حلول بمحل پادشاهی نام اوکتای بود چنگیزخان
از مصادر افعال و موارد احوال او بر استعداد او تخت و کاه و ملوک و سپاه را استدلال میکرد
و از رتق و فتق و حل و عقد او روز بروز آثار شهامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن
از دست عداء دولت تفرس میفرمود بتعریض و تلویح آن معنی را (نقش) در دل دیگر پسران کالنقش
فی الحجر میگاشت و بتدریج تخم آن مصلحت را در مزرعه ضمایر هر یک میکاشت تا در وقتی
آنکه چنگیزخان از ممالک غربی با مخیم قدیم شتی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت
تنکوت بتقدیم رسانید و بعد ما که آن ناحیت از شر دشمنان پاک شد و تمامت آن مخلص و مسلم
گشت بوقت انصراف مرضی که از عفونت آن هوا تولد کرده بود زیادت شد و او دست در ما
پای بیرون نهاد پسران خود جغتای و اوکتای و الغ نوین و کلکان و جوخای و اورخان را
پیش (خود) خواند و فرمود که استیلاء مرض از آن گذشت که بواسطه معالجت تدارک آن توان کرد
و هر آینه از شما یکی باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید و قاعده را که

آن استحکام پذیرفته است افراشته کند **شعر** یکفینا ان نحن متنا ان تت بنا
وهو اذا ذکر الاباء یکفینا   چه اگر تمامت پسران خواهند که همه خان شوند و
حاکم باشند و یکی بر دیگری محکوم نه مثل آن مار یکسر و چند سر بود که در اول
کتاب ذکر رفته است چون از این کلمات و نصایح که مدارکار و یاسای ایشان برین جملت است
فارغ شد پسران مذکور زانو زدند و گفتند **شعر** پدر و شهریار است و ما بنده ایم
بفرمان راه پیش سر افکنده ایم   چنگیزخان فرمود که اگر شما را دلخواه آنست که
در نعیم و ناز روزگار گذرانید و از ملک و ملک تمتع یابید رای من آن است که چنانکه در بیمک
بسمع شما رسانیده ام که اوکتای بجایگاه من بر سر پرخانی نشیند چه او بمزیت رای متین
و رجحان عقل مبین مستثنی است رعایت لشکر و رعیت محافظت ثغور ممالک بیمن رای
و حسن تدبیر او مکفی شود و بدین موجبات ولیعهد خود او را میکنم و مقالید ملک در پنجه
صرامت و کفایت او مینهم شما پسران را در این اندیشه چه رای و بدین رای اندیشه چیست باری دیگر
زانوی ادب بر زمین خدمت نهادند و بزبان انقیاد و فرمان برداری گفتند که بر سخن چنگیزخان
که را مجال اعتراض و محل رد تواند بود **شعر** گردون گشاده چشم و زمان نهاده گوش
هر حکم اگر درای تو امضا کند همی   صلاح امور ما و حشم بدان منوط باشد گردای
چنگیزخان بدان مقرون گردد و صواب کارها باشارت او مفوض چنگیزخان گفت نیت با قول
اگر متفق است و زبان با دل موافق خطی موکد باز باید داد که بعد از من اوکتای را
خان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و بر این سخن که امروز در حضور من مقرر میشود
تغییر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دید من نگذرید تمامت برادران اوکتای امتثال
فرمان او را خط [illegible] نوشتند چون کار در عرض تحت شد چنانکه حرکت از مقام متعذر

آمد در چهارم رمضان سنه ۶۲۴ پسران هر کس با مواضع اقامت خود در حرکت آمدند که در سال   اربع و عشرین و ستمائه
نوجمبت بکنند که از زبان مغولی قوریلتای خوانند چون هر یک باردوی خود رسیدند
استعداد مصلحت قوریلتای را پیش گرفتند چنانکه برودت هوا و شدت سرما بشکست و
بقاع و بقاع از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت **شعر** صبا بسبزه بیاراست دار
دنیا را   نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را   نسیم باد در اعجاز
زنده کردن خاک   ببرد آب همه معجزات عیسی را   پسران مذکور
و اقربا ایلچیان بنزدیک یکدیگر متواتر کردند که اوازه حال چنگیزخان در اطراف گیتی شایع
شد پیش از آنکه خللی بکار ملک عاید گردد جمعیت میباید ساخت مصلحت خانیت را مقرر کرد
هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و بقوریلتای روان شدند از طرف قبچاق پسران
توشی هرده و باتو و سنتاق و تنکوت و برکا و برکجار و بغا تیمور و از قیاس جغتای و از ایمیل
و قویاق اوکتای روان شدند و از اطراف مشرق عم ایشان اوتچکین و بلکتا نوین و ایلچتای
نوین و تنکوت و برکای و از جوانب دیگر امرا و نوینان که در هر طرف بودند و الغ نوین و
برادران خورد تر که از اردوی چنگیزخان بودند جماعت مذکور تمامت هم بدان موضع در کلران
جمع شدند و چون جهان از حلول غرة الاعتدال حمل خندان شده بود و هوا از چشم سحاب مدام
گریان گشته **شعر** وزهاالربیع بحسنه وبهائه   فحکی هوی العشاق
طیب هوائه   ریاحین و گلها در مرغزارها شکفته و از شکفتن آن فاخته گان
در مدح باغ و راغ با هزار دستان هزار دستان صد داستان سراینده **شعر** کنون
خورد باید می خوشگوار   که میبوی مشک آید از جویبار   هوا پر
خروش و زمین پر ز جوش   خنک آنکه دل شاد دارد بنوش   تمامت پادشا

و نوینان
زادکان و امرا با چندان لشکر که فضا بدان پر گشت و بیابان با فراخی آن تنک شد شعر

اذا خاض بحرا لم یبق صدوره ... لاعجازه فی البحر بعینه شارب وان

رام برا لم یدع مر عانه ... لساقیه فی البر و هنز راکب

ابتدا بهار بانه روزها ایام و لیالی متواتر و متوالی بجود و سرور و جشن و سور کردند و شواب غل و حسد

از سر ابر ضمایر دور شعر وجلوا زهرة التصابی و ادنوا ... شجر الوصل

یانع الثمرات ... فی محل سقوه رغد العیش ... و عن الهوی طیب الحیات

و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت چنگزخان تخمها راندند و خطها که پدران

داده بودند مطالعه آن مکرر کردند تا خانیت بر اوکتای مقرر کنند آن مصلحت را پیش

کرفتند و تمامت پسران باتفاق منسوب بقلوی نفاق اوکتای را کفتند از حکم چنگزخان

بعون الهی بر تخت پادشاهی پای باید نهاد تا تمامت گردنان کمر انقیاد و بندگی بر میان

بندند و چشم و گوش امتثال اشارت را بنهند اوکتای کفت هرچند حکم چنگزخان برین

جملت نافذ شده است اما برادر بزرکتر و اعمام هستند که بالتزام این کار از من سزاوارترند

دیگر از آیین مغول از خانه بزرکتر پسر اصغر قایم مقام پدر شود و الغ نوینن پسر خرد اولغ

اردوی بزرکتر است و روز و شب کاه و بیکاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و رسوم دیده

و شنیده و دانسته باشد با وجود حضور ایشان بچکونه بالخانی نشینم آن روز درین

مشورت در خوشدلی و غبطت جتب سایندند و برین جملت تا چهل روز تمام درین مشورت

در خوشدلی هر روز برنکی دیکر لباس میپوشیدند و کاس مینوشیدند و در اثنای آن مصالح

ملک میکفتند اوکتای هر روز بنوعی دیکر و عبارتی دقیق پاکیزه همان معانی را التزام مینمود

و چون ایام چله بر آمد شعر چون صبح بفال نیک روزی ... برزد علم جهان چهل و یکم ؟

فیروزی ... ابروی حبش بچین بر آمد ... کاینه چین ز چین بر آمد

عقود جمعیت پادشاهزادکان و هر صنف پادشاهزادکان پیش اوکتای آمدند و کفتند این مصلحت را

چنگزخان از میان برادران و فرزندان بتو تفویض کرده است و حل و عقد و نقض

و ابرام آن برای تو باز بسته ما چکونه بسخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باشارت

او نقض و تحویل جایز شمریم امروز که باتفاق منجمان و قامان روزی مسعود است

و وقتی مبارک و محمود بسعادت بر تخت شهریاری بعون و فضل باری عز اسمه در جهان

بالشر جهانداری متمکن باید شد و جهان را بعدل و نیکوکاری مزین کرد اند بعد از الحاح

و تجانب اوکتای نیز امتثال فرمان چنگزخان و اشارت برادران و عمان التزام

و مطاوعت واجب شمرد و بعادت قدیم کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند

و در سنه ۶۲۶ جغتای دست راست او و تکین دست چپ او کرفتند و او را بعون رای پیر ست و عشرین و ستمایة ؟

و تایید بخت جوان بر مقر ملک استقرار دادند و الغ نوینن کاسه کرفت و تمامت حاضران

اندرون و بیرون بارکاه زانو زدند و دعا کفتند و ملک او بر خانیت او مبارک باد

شعر واذا الدر زان حسن وجوه ... کان للدر حسن وجهک زینا

و تزیدین اطیب الطیب طیبا ... ان تمسیه این مثلک اینا و قاآن

نام نهادند و بر قرار رسم مالوف تمامت پادشاه و پادشاهزادکان در خدمت و بندکی

قاآن بیرون آمدند و در مقابله آفتاب سه بار زانو زدند و باز در اندرون آمدند و مجلس لهو

طرب بیاراستند و میادین نشاط از خار و خس بپیراستند و پادشاه جهان را بر مرقاة بخت

بلند مؤید و کامکار نشستند و پادشاهزادکان جوز او منطقه خدمت بر میان مهر

در پیش چهار اسمان عظمت و اقتدار بستند و خواتین بر چهار رهی کانه آبا ما بحسن و ملاحت

ازارکان و بندکان انتظام یافت و کار جشن قوام کرفت باتفاق تمامت ؟

بسیار از فرط طراوت و نضارت چون ازهار و از لطافت و نظافت مانند سبزهٔ نوخطان **شعر**

همه عالم جان است روی چون گلستانش | کمند گردن صبر است گیسوی
درهم سانش | هلال روی گردون است ابروی کمان شکلش | جمال
عارض حسن است زلف عنبرافشانش | هر کس آن مجلس را از کثرت ولدان و
حوران و غزارت حور و ولدان مشاهده میکرد از غایت اعجاب میگفتند **مصراع** برین قیاس
بود از قیاس خلد برین | زمان بمکان قاآن روشن چشم جهان بتمکین او بی کین
و خشم گشته **شعر** ملک تا آن زمی بازار چیست | که جهان را چنو جهاندار نیست
باد با عزم او گران جانیست | خاک با حلم او سبکساریست | و اشجار
امن و امان نی بعد از ذبول ابدار شده و خار آمال را بعد از خدشات یأس برومندی
آب باران کار آمده روزها از روح و راح و سکون لیالی فایده داده و شبها از آرایش
ضیاء آتش حکم روز روشن گرفته قاآن فرمود تا مودعات خزاین را که درین چند مدت
چنگزخان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بود و مغلاق آن در بطون دفاتر نیز گنجیده گشاده
گردانیدند و دهان لا یمانرا بر دو قول نصیحت نبسته و تمامت اقارب و عساکر و مقانب
عشایر را از شریف تا وضیع و رئیس تا مرئوس خواجه تا غلام بر نسبت اندازهٔ همت خویش
نصیبی تمام دادند و چندان فرمود که هیچ چیز از قلیل و کثیر و نفیس و حقیر در خزانها باقی نماند **شعر**
ولن یدخر الضرغام قوتا لیومه | اذا ادخر النمل الطعام لعامه | و چون از کار
جشن و مواهب عاتب بپرداخت برسم و آیین انا وجدنا آباءنا علی امة فرمود تا سه روز
بر تعاقب جمله دوان چنگزخان طعامها ساختند و از ابکار ماه پیکر لطیف منظر خوش
مخبر شیرین جمال ملیح دلال ظریف حرکات نغز سکنات که وعد بها المتقون چهل دختر را از نسل امرا

و نوینان

و نوینان که ملازم خدمت بوده اند اختیار کردند و جواهر و حلی و حلل بسیار بر ایشان بستند و جامهای
گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند چون از این امور فراغت
روی نمود کار ضبط ملک و کفایت مهمات آغاز نهاد اول یاسا فرمود که احکام و فرمانی
که پیش از این چنگزخان فرموده است بر قرار باشد و از مفاسد تغییر و اختلال مصون
و محروس و از اطراف بتقریب و تعرف احوال هریک امرا و حکام که تمامت آمده بودند فرموده
بود که تا بروز جلوس مبارک ما از کسی صادر شده باشد در مقابل آن عفو و اقالت
مبذول داشتیم بعد از این اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام یاسای قدیم
و حدیث باشد تعریک و تادیب آنجماعت فراخور جرمیت بتقدیم رسد و بعد از تمشیت این یاساها
لشکرها باقالیم عالم نامزد فرمود و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و تشویش و آشوب تسکین
نیافته بود و سلطان جلال الدین تک و پوئی میزد و کر و فری میکرد جورماغون را با جمعی از
امرا با سی هزار مرد کار روان کرد و بجانب قبچاق و سقسین و بلغار کوکتای و سبتای بهادر را
با مثل آن لشکر بهم تا درهم چنین بجانب تبت و سلنکای و غیر آن کم و بیش آن
نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت بنفس خویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال
در عقب این ذکر مثبت میشود تا کیفیت و چگونگی هریک از آن معلوم گردد **ذکر حرکت
پادشاه جهان قاآن بجانب ختای و فتح آن** چون پادشاه جهان را بمبارکی افسر خسروی بر سر نهادند
و عروس ملک را در آغوش کفایت او نشاندند و لشکرها باقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت
حرکت مبارک بجانب اقلیم ختای تصمیم رسانید و برادران اوجتای الغ نوئین و دیگر
پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ اسا که اطراف بیابان از لمعان سلاح سواد تمام
خیول دریائی مینمود و در تموج و تلاطم طول و عرض آن مدرک نبود کار و میان محبوس هامون

از ازدحام کتایب باهضاب سر افرازی کرد و تلال از وطات سواران و اسبان پایمال شد شعر

یقود الخمیس المجر تغص بها الفلا … واصبح هام الاکم وهو مشدخ

ابتدا رسیدند که نام آن جوجا یسقین کویند بر لب رودخانه قراموران کرد برکرد آن محاصره کردند

و از تمطی صفوف لشکر فصلها و حصارها یکدیکر برآوردند و مدت چهل روز جنکها کردند و تیر انداز آن

اتراک که بزخم تیر احداق افلاک اکرخواهند بدوزند جولانها نمودند چنانکه شعر هرخدنک

کز او مسیر شهاب … راست کردند بر نشانه زدند

چون اهالی آن بدانستند که باد فرش طراز نخواهد داد و بامقبل ستهیدن جاذب ادبار

و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز و هراس رعایا و اهالی آن شعر

آخر الامر پیش درکه شاه … جمله سر را برآستانه زدند

و سپاهیان ختای در حد یکتوان مرد در کشتی که ساخته بودند نشسته بکریختند و جمعی انبوه را از سرهایان که دست مجاز بازنده بودند الی نار الله و سقر فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در قید رقیت آوردند

و بمواضع دیکر متوجه کشتند و چون ازین شهر روان شدند الغ نویین و کیوک را با هفتصد

یا ده هزار مرد بفرستادند و قاآن بخویشتن باهستکی بر عقب حرکت می نمود التون خان که خان

آن اقالیم بود احوال لشکر مغول و فتح آن شهر خبر یافت از لشکرکشان تدای و نکر و قمر نکو

با صد هزار مرد کزیده پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر ختای بقوت و غلبه خود و کمی عدد مغول

مغرور بودند کرد برکرد ایشان حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن

اندیشه که لشکر مغول را بدین سیاقت تا بدیک خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و آن

کار را خود با تمام رساند الغ نویین چون دانست که طاقت مقاومت تنک شد بمکر و خدایع

با ایشان مقابله توان کرد الحرب خدعه و چراغ ایشان یا احتیال فرو توان نشاند قفلی محکم

ارکان

ایشان بود که یای یعنی استعمال الحجر المطر بلد دانستی فرمود که آغاز یای نهاد و تمامت لشکر را بیاید

فرمود تا بارانی انبوه آغاز کنند و تا سه شبانروز از پشت اسب جدا نشوند و قطعاً بکار یای مشغول شد چنانکه در جانب

پشت مغول باران بدین کرفت که زمین بابرف کرد و باد سرد اضافت شد لشکر ختای از شدت سرمایی

تا بستانی که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مدهوش شدند و لشکر مغول چیره و باخروش

کشتند تا بوقت آن شعر

چون کوه سرخ صبحگاهی … بنمود سپیدی از سیاهی کز

کروه شده و چون قافه سرهای درهم کشیده و سلیحها را کرفته فتری القوم فیها صرعی کانهم

اعجاز نخل خاویه پای چی ترک یای کرفت و لشکر از زیر بار انبوه بیرون آمدند و چون باران

کدر کله کبوتران افتد بلکه مانند شیران که بر رمه آهو تاختن آورند روی باهو کردنان تنک

چشمان کبک رفتاران طاووس پوشان نهادند و از جوانب حملها کردند شعر

باز بمنقار عنف بال کبوتر کرفت … شیر بچنکال قهر کردن آهو شکست

شمشیرها را بخون نجس ایشان ملوث نکردند هم از پشت اسب بنیزها ایشان را بدوزخ میفرستادند

شعر فاصبح جسم الجامد القلب منهم … بطلک الحدید الجامد القلب ذایبا

هر دو لشکرکش مذکور با پنجاه هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند بزخم تیر اکثر ایشان را از اسب

دادند و بر خاک سیاه نشاندند مکر آن دو بلهجت دیوانسا که در هفتصد مرد بودند با صد مرد هرچند

چون باد از آب بکذشتند اما لشکری که پیشتر از آن عبره کرده بودند آتش دمار در آن خاکها

زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با ایشان بجای آوردند چنانکه اندیشه داشتند

شعر انی وددتک من سمر القنا اجم … من الشجاع بها فاضلع مسمومًا

و از کوشهای دست کشتکان پشته جمع کردند و ایلچیان بشارت این فتح بحضرت قاآن روان

کرد چون او نیز در رسید یکبار رهی بموضع التون خان نهادند در آنوقت در شهر نامکینک

در ظهارنه جاسر زستانی ۲

لشکر ختای را دیدند چون زر کوسفند یکی سر انهدام دیکر بیت از برودت هوا و اوتم سرما

بود یکچند در آنجا کوششی کرد چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون رفته است و
اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانه رفت و گرد بر گرد
آن فرمود تا چوبها نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران
المبین و چون لشکر مغول در شهر رفتند شعر مدوا الی النهب ایدیهم واعینهم
وزادهم قلق الاخلاق تشبیبا و نهب و غارت بی‌شمار و قتل بیدریغ کردند و غنایم
بی اندازه یافتند و چند شهر دیگر بگشادند و چندان دلبران ماه روی چو پیکر از مردان
و زنان برادجرد کردند که اطراف عالم از ایشان معمور شده است و ولایت خراب کشته و
بجای بگذاشت و کامران عنان مراجعت باردوی خویش معطوف گردانید و لشکرها بجانب
منزی روان کرد و بعد سلنگا و غیر آن از تنکوت و تبت و سو مغول چنانکه ذکر آن مطالعه رود

ذکر قوریلتای دوم چون پادشاه ماتم بذل خیر معاشرت از استخلاص اقلیم ختای فارغ
البال با مقر سریر خرامید و هرکس از پادشاهزادگان و امرا که باطراف ربع مسکون فرستاده
چون بهر مقصد که رسیدند
با مقصود مراد خویش خوشدل بازگشتند رای عالی و همت بلند او چنان اقتضا کرد که بار دیگر
واقارب را بخواند و یاسا و احکام قدیم و حدیث با ایشان تقریر کند و لشکرها را بانکه بممالک
که در آن مصلحت بیند روان کند و تمامت چراغ و لشکرها از شرف وضع انجال بر کرفت
او کچون باران ربیع بود باصاب شوند ایلچیان بطلب ایشان فرستاد هرکس از اماکن خود
در حرکت آمدند و روی بحضرت او نهادند چون سال سنه ۶۲۷ در وقتی که دنیا باغ ارم بود و
عشرین وستمائه بود
از فیضان سحابها چون خلق پادشاه با جود و کرم روی زمین از تواتر ایادی آسمان حلهای ملون
پوشیده و اشجار و اغصان آب غضارت و نضارت نوشیده شعر نسج الربیع لربعها دیباجا
الابیات لعبادة البحتری
من جوهر الانوار بالانداء بکت السماء بها رذاذ دموعها فغدت تبسم

عن

عن نجوم سماء فی حلة خضراء نمنم وشیها حوک الربیع وحلة صفراء
پادشاهزادگان بخدمت او رسیدند و چون پروین مستجمع شده بمفاوضت بدر منیر اجتماع
تزیین و تحسین پذیرفته در مقام شعر جمعوا اشملهم بشط الفرات بعد
شط النوی بعد الشتات فاعادوا مرعی النسیب خصیبا و
ریاض التشبیب خضر النبات و همچنین فوج فوج امرا و نوینان و ارباب اشغال
واصحاب اعمال پادشاه جهان مقدم خویشان از الخیر تبرک کرده بودند و اعمام را بانواع اکرام و احترام
و اعزاز و احترام تلقی فرمود و الخبر برادران خرد تر و چراغ ایشان که بمحل اولاد بلکه بمنزلت
افلاذ اکباد بند بفنون عاطفت و فرط رافت مخصوص گردانید و یکماه متواتر موافقت خویشان
یکدل و مساعدت اقربای بیمثل در عهد و هت کاس فی اقداح و ادارت کاسات سقا صباح
بعشا و رواح بنجلا پیوستند و مقصود و مطلوب از غرات و ثمرات زمان واهی یعنی تمتع
از استیفای الوان ملاهی برداشتند و تمامت حاضران جمعیت مقیمان حضرت در دریافت
و خرم در حرم کرم شاهی برداشتند صنع و قدرت الهی تا آن روز چند بکذرانیدند و این رباعی
که در قوریلتای دوم استماع رفت استکار بستند شعر ای ملک عمر تو بیقین روزی چند
خود چیست همه روز تنی مین روزی چند از غم نصیب خویش تا بتوانی
بر خلد کمی بیکند این روزی چند وقت آن بر عادت مشغاف شیمت مالوف
ابواب خزائن که هرگز کس بسته ندیده بود بگشاد و مجموع اموالی که از قوریلتای اول باز
در آنجا جمع گشته بود بر عموم حاضران از نزدیکان و خویشان و بیگانگان ایثار کرد و چون
ابر بهاری که بر گلزار و اشجار بارد بر صغار و کبار نثار کرد شعر فاضت بنانک فی الوری
بالندی فاستفرغت غرقا بنو الغبراء وازاکفات عالم تجار و اصحاب

انجاح وطالبان اعمال واشغال رسیده بودند هر کس را با حصول مقاصد و مطالب نجاح آمال
مآرب باز گردانید و باضعاف آنچه در ضمیر داشتند بهره مند شدند ای بسا درویش که صاحب ثروت
گشت وبسا مفلس با مال و نعمت شد و هر خاطر ذکر بلند قدری آمد بدین جملت چون کار جشنها
باخر کشید روی بمهام ملک و ترتیب جوق نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که باد طغیان
از دماغ ایشان بیرون نشده بود از اولاد و اقارب هر کس را بجانبی نامزد فرمود و عزم آنکه با
باد دیگر بنفس خویش حرکت کند و عنان بجنباند بعد ها کرد رای بدین اندیشه مستقر شد
مونککا قاآن با آنکه از او سن در اول درجه جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت
شیوخ روزگار و جهاندیدگان پرکار بر حرکت قاآن روی بدیگری نهاد و گفت ما جمله برادران
و چاکران فرمان نافذ را ممتثل ایستاده و کفایت مهمات و دفع معضلات را چشم نهاده و گوش
گشاده تا هر چه اشارت بدان پیوندد روی آریم و قاآن بتماشا و عشرت و استیفای مراد
لذت اشتغال کند و از تعب سفر و مکابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد
و الا غرض از خویشان بسیار و لشکرهای بیشمار چه تواند بود مثل بان النفس لا یحرک
چون سخن بپرانه پادشاه زاده یگانه از زبان او با سماع حاضران رسید آنرا دستوری و مقتدا
ساختند و هر کس در آن شیوه فصلی پرداختند تا رای قاآن نیز بر آن قرار گرفت و هر کس
از پادشاهزادگان و نوئینان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق و غرب جنوب و شمال نام
شدند و چون اقوام قبچاق و کلار هنوز سرکوفتی تمام نیافته بودند و بقهر و استیصال
ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان باتو و مونککا قاآن و کیوک بدان طرف معین
شدند هر یک با لشکری بزرگ از ابنای تازیک و ترک و هر یک با آنکه اول بهار آینده روان
شوند با مخیم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و بمیعاد مقرر در جنبش آمدند و

قاآن از اتعاب ذات خویش مستغنی شد و عمال و کتبه بنواحی که مسلم بود نامزد شدند
شمشیرها کشیده با نیام شد و پای ظلم وجور در بند و دست عدل و بذل گشاده گشت باطراف
فرمان شد و یاسا نوشتند مشتمل بر آنکه کوچ بیکری را تعرض نرسانند و قوی بر ضعیف زیادتی
بتجدید غبار فتن و حوادث ساکن شد و خلایق ایمن گشتند و صیت او چون نسیم معطر
(وچون نسیم برآمد ح) با باد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازه داد و دهش او در آفاق سایر گشت شعر

بلد اقمت به و ذکرک سائر   یشنی المقیل و یکره التعریسا

و با مثال احدوثه جمیل او ضحا اطراف با رغبتی صادق و عقیدتی از اختیار گردن سعادت
وقت در متابعت و مطاوعت او در افکندند و بدین موجب سل بالتحف بحضرت او روان کردند
و از اقاصی بلاد بنام و آوازه که ذکر شاهان گذشته افسانه مینمود اصناف خلایق بخدمت او
(و اجتماع باغوانی ح) تسارع و تسابق مینمودند و برین جمله روزگار میگذرانید و با ستماع استماع اغانی و مدامت
شراب ارغوانی بهره تمام میگرفت شعر ما العمر ما طالت به الدهور   العمر
ما تم به السرور   ایام عزی و نفاذ امری   هی التی احسبها من عمری
(تسع و ثلثین و ستمائه ح) تا باقی عمر برین جملت بود ناگاه در پنجم جمادی الآخر سنه ۶۳۹ هادم اللذات از کمین بیرون
(وشاخصه تیر اجل از شست قضا بینداخت ح) تاخت فرد این استعیشوا که چرخ کبود   چون بنگری دیده زال آورد
شرب زندگانی بخاک منیت مکدر گشت رباعیه بیچاره اگر کار میسر بودی   مردم
بجهان لذت دیگر بودی   وین کهنه سرای زندگانی ما را   خوش بودی
اگر نه مرگ در بر در بودی ذکر صادرات افضال قاآن چون دست صنع قدرت خاتم ملک در
انگشت دولت او کرد چنانکه تقریر رفته است لشکرها باطراف کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم
از مخالفان پاک گشت و آوازه عدل و احسان او باسماع رسید و آوازه گوشوار شد و ایادی عوارف او

در دستها و سواعد هر یک سوار گشت درگاه او پناهگاه عالمیان و حضرت او مسکن و مأوای
جهانیان آمد انوار صباح معدلت او چون پرده غبار ظلمت شام جور عرصه ممالک او از اقصای
چین و ماچین تا منتهای دیار شام رسید انعامش بر کافه خلایق عام بانتظار ماده علا
شد وجود او وجود جواد ایشان بودند و ذات او ثبات و ضبط البیان ذکر حاتم طی در
روزگار او طی شد و حلم احنف بن قیس بنسبت حلم او لاشیء در عهد دولت او جهان
آرام گرفت و صفا ملک ما شاکار در علم شد و در زمان خلافت او **شعر** کردون تند و تیز

مفاد ناشده | در زیر زمین طاعت او خوش خرام شد | و بامید رأفت

و رحمت او هر یک دل بر جان نهاد و آنچه از بقایای شمشیر باقی مانده بودند در بقیه حیات و مهمات
امان بماندند الویه دین محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات تا اقصای دیار کفر و بلاد
شرک که بوی اسلام بمشام ایشان نرسیده بود برافراختند و در جمادات معابد اوثان شادمانه
و چمن ساختند صیت عدل او سبب قید شوارد و آوازه بذل او موجب صید اوابد شد
از هیبت او متمردان بنده و از خشم او گردنکشان سرافکنده گشتند برلیغ او کار تیغ کرد
و صحایف کتب او آب کتایب برد **شعر** یقتلهم بالرعب قبل طرادهم | و یهزمهم

بالکتب دون الکتائب | لشکرکشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مقانب

مشارق و مغارب کشیده و قائد آن از خصوص نفس مستغنی شده بحکم آنکه **شعر** جهان

همه زیر بهشت داد کامی است | دگر نیمی ز بهر نیکنامی است | چو یکبار کشاده

بند بر تو | فرو بندی فرو بند ز بر تو | بر خلاف ناصحان ولایات در

سخن ایشان که **شعر** اذا غدا ملک باللهو مشتغلا | فاحکم علی ملکه بالویل

والحزب | دایما بساط نشاط گسترده بود و در مداومت مدام و نبیذ چهرگان زیبا

اندام

اندام طریق افراط سپرده بود و در نثر عطایا گوی از متقدمان برده و چون طبعا در بخشش
و دهش مسرف بود آنچه از اقاصی و ادانی ممالک میرسید بی آنکه مستوفی و مشرف می بخشید و خط
نسخ در مجموع حکایات ملوک ماضی چون بنسبت صادرات افعال او حشو بود میکشید و
بر زبان رعایا سلف که سر دبیر بود ترقی بر صفحه نهاد و هیچ آفریده از حضرت او بی نصیب و بهره
باز نگشت و هیچ سایل از زبان او لا دلم نشنید **شعر** لا فی الجواب بغض اجیز التی

ولا الاجل هذا یشب القراضا | اصحاب حوایج که از اطراف میرسیدند بر معنی انتظار

مقتضی الاوطار مراجعت می نمودند و منجحا و سوال بی تاملی با املی که هر یک بودی باز میگشتند

شعر ومسی المعنی احلا و اشهی | علی اذنیه من نغم السماع

در باجمعی که از بلاد بعید و یاغی رسیدندی تبرا جماعتی که از دیار نزدیک و ایل بودی صلات
و هبات مبذول فرمودی و هیچکدام را از حضرت خویش مأیوس و مخذول باز نگردانیدی تا که گاه
ارکان درگاه بر اسراف او انکار کردندی که از این انعام و اکرام اگر کریمنست ایثار اینهم
بر بندگان و رعایا واجبست قاآن جواب فرمود که جماعت لائمان از زیور عقل و خرد عاطلند
و سخن ایشان بدو نوع باطل اول آنکه چون آوازه سیرت و طریقت ما بجماعت یاغیان رسد
مرا ببندند دل ایشان از اجناب ما میلان حاصل آید که الانسان عبید الاحسان و بواسطه این رحمت
زحمت مقاتله و مقابله از لشکر و رعیت او منقطع شود و مکاید و مشقت مندفع
دیگر و چه دوش ترانکه چون معلوم است که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جفا
نمود بر مرد که بزیور عقل آراسته باشد سزد که خود را ببقای نام خیر زنده دارد **شعر** بیا

تا جهان از اید نسپریم | بکوشش همه دست نیکی بریم | بنام نکو گر

بمیریم رواست | مرا نام باید که تن مرگ راست | و بهر وقت که ذکر اسلاف

ملوک روم و عادات و رسوم ایشان تقریر کردیدی چون سخن بذکر اکتناز و احتیاز
زر و سیم رسید کفرمودی که جماعتی که کنجهای ثمین در کنجهای زمین ودیعت نهاده اند
از نصاب خرد و رای متین بی نصیب بوده اند چه میان آن کنج و خاک تفاوتی تصور نتوان کرد
چون سبب دفع مضرتی و موجب جلب منفعتی نمیتواند کشت کنجهائی که نهاده اند چون قضا رسید
چه دستگیری کرد و چه پای مردی نمود **شعر** أَيْنَ الأَكَاسِرَةُ الجَبَابِرَةُ الأُوْلَى
كَنَزُوا الكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَمَا بَقُوا   ما کنج خویش از نام نکو در زوایای دلهای جهانیان
خواهیم نهاد و جهت فردا هیچ باقی نخواهیم گذاشت **شعر** در خواب نبینند سلاطین زمانه
آن مال که عشر عشر ماحضر ماست   سیم و زر عالم همه دادیم بخلقان
زانجا که سخاهای کف بحر ماست   و این مجملی است از افعال او که هم انا استماع
وقطالعات این تاریخ این معانی را از قبیل احسن الشعر اکذبه دانند تصدیق آن را ابن سبیل
ایجاز مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام میتوان کرفت ایراد
میرود اگرچه از بسیار اندکی و از هزار یکی بیش نبشته **حکایت اول** در یاسا و آذین مغولان آنست
که در فصل بهار و تابستان بروز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و با اوانی زر
و نقره آب برندارد و جامه شسته در صحرا باز نیفکنند که در زعم ایشان آنست رعد و برق
زیادت میشود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنکه اول بهار است تا آخر تابستان
اکثر اوقات باران باشد و تصادم رعد بجائی است که وقت نعره آن يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ
فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ بعاینی که يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ و شاهده رفته آمد   وتبریق برق ؟
که وقت رعد و برق صموت کالحوت میباشند و هر سال از قومی شخصی را برق رسد قبیله و خانه او را
از میان خیلان بیرون کنند تا مدت سه سال یا رهوی پادشاهزادگان در نتوانند آمد هم

چنین

چنین در مدو کله ایشان اگر شخصی رسد چند ماه برین قرار باشد و بوقتی که انجمالت
میافتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانکه رسم تعزیتهای ایشانست باخر ماه بیرون
میشکند روزی قاآن با جغتای هم از شکارگاه بازگشته در میان روز مسلمانی را دیدند
در میان آب نشسته غسل میکرد و جغتای در کار یاساها عظیم مبالغت نمودی و باندک
منحرف شدی بر کسی ابقا نکردی چون این شخص را در آب دید از اشتعال غضب خواست که جان
نهاد او را بر باد فنا دهد و مادة حیات او را منقطع کرداند قاآن فرمود که امروز بیگاه است
ما ملولیم این شخص را محافظت باید کرد تا فردا که تفحص کار او رود تا موجب اقدام او بر ترک
یاسا از چه بوده است و دانشمند حاجب را فرمود که امشب محافظت او را بجای آرد و فردا برائت ساحت
یا جنایت او معلوم شود و در خفیه او را فرمود تا در آن موضع که آن مسلمان در آب بود بالشی
نقره در آب افکند و بدو آموخت که بوقت تفحص کوید که چون من مردی کم بضاعتم سرمایه
همان بالشی داشتم که در آب افتاده بود بدان سبب این نوع جرأت نمودم روز دیگر مجرم را
در حضور خود تفحص فرمودند عذر مسموع چون بگوش قبول اصغا افتاد و احتیاط را بدان جایگاه
کس رفت و بالش را از آب بیرون آورد قاآن فرمود که کدام کس را در ضمیر تواند آمد که یاسا
و حکم ما را خلاف اندیشد و از آن سر موئی بگرداند اما او ضعیف حالی کم مالی مینماید که جان خود را
از برای بالشی فدا کرده است فرمود تا ده بالش دیگر را بآن بالش اضافت کردند و او را حجت کرفتند که بعد از ان
این چنین حرکات نکند هم جان از بند بلا بیرون برد و هم مال بدست آورد و بدین سبب احرار کام
بنده این فضل شدند که از کنج شایگان بهتر است **شعر** وَكَمْ مِنَ الصُّنْعِ الجَمِيلِ صَنَائِعٌ
أَسَرَ الطَّلِيقَ بِهَا وَفَكَّ العَانِي **حکایت دیگر** در ابتداء حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچ
کس در ذبح تسمیه نکند و برسم ایشان سینه بشکافد مسلمانی در بازار گوسفندی میخرید بخانه

به برج و درها استوار میکند و در اندرون خانه از تتمه بجای میآرد و از انبهاء فرصت ترقب
قبچاقی که از بازار در عقب او بوده غافل مانده بیخبر چون کارد بر حلق گوسفند مالید
از بام بر بر جست و جست او را بر جست و کشکشان او را بدر آورد و بحضرت پادشاه گیتی
برد و قاآن آن حالت را مشاهده باستکشاف این کشته را بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون
معلوم رای روشن او شد فرمود که حکم یاساء ما را این درویش رعایت نموده است و این
ترک ترک کرده مسلمان درویش را سیورغامیشی یافت و قبچاق بدسیرت را بجلادان اجل
تسلیم کردند **شعر** گر یک نسیم لطف تو بر بیشه بگذرد / از کام شیر ناخن
بر آهوی تا در **حکایت دیگر** از ختای لعابان آمده بودند و لعبهای ختائی عجیب که هرگز
کس مشاهده نکرده بود از پرده بیرون میآوردند و از آنجمله یک نوع صور قومی بود در اثنای
آن پیری با محاسن سفید و دستاری در سر پیچیده در دنبال اسپ بسته بروی کشان آوردند
پرسید که صورت کیست گفتند صورت مسلمانی یاغی است که لشکرها از بلاد ایشان ازین نمط
بیرون میآورند فرمود که کار لعب بر توقف دارند از خزانه انواع نفایس که در بلاد
خراسان و عراقین از لآلی و لعل و فیروزه و غیر آن و همچنین نسیجها و جامهای زر اندوزی
و اسبان تازی آوردند و از ختای چیزها در مقابله یکدیگر هر جنس بداشتند و تفاوت آن معلوم
که چند تی و فرمود که کمتر درویشی از مسلمانان اسیر نباشد و این را موجب لطف از یکاد
تواند بود که منزلت و مرتبت هر قومی میدانند و با یاسای قدیم چنگزخان موافقست که
قصاص مسلمانی چهل بالش زر و ختائی را درازگوشی با چندین براهین و دلایل واضح مگر
ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شما رفت و انجیده که جزای
فعل خود ببینید اما جان شما را بخشیدم هم در حال حیات خود را غنیمت شمارید و از حضرت

ما باز کردید و بعد ازین پیرامن مکر نگردید **حکایت دیگر** از طرفی ایلچی بحضرت او فرستاد
و بایلی مطاوعت او رغبت نمود و در میان تحف لعلی مسرج که او را از آبا و اجداد و توارث رسیده
بود فرستاد نقش محمد رسول الله بر بالای آن نوشته و نام پدران او بر ترتیب در زیر آن چون
کنده حکاکان را فرمود تا نام رسول الله بر قرار جهت تبرک و تیمن بگذاشتند و نام سلاطین
حک کردند و نام قاآن در آخر نام پیغمبر علیه الصلوة والسلام تحریر کردند **حکایت دیگر**
درویشی بود از کسب عاجز و حرفتی ندانسته آهن پاره چند تیز میکند بر مثال درفش و در چوب
می نشاند و متصدد بمعبر قاآن می نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می افتد از ملازمان
یکی را میفرستد درویش ضعف حال و قلت مال و کثرت عیال با او میگوید و درفشها بدو
میدهد چون از رسول درویش بی اصل او را که هر چند از آن بچوی دشوار او نزد مشاهده می
و درفشهای چون کرا عرض میکند باز بدو میدهد و صورت حال عرض میکند اشارت میفرماید
تا آنچه او درخواست از درفشها باز میگیرد که این جنس درخور آن است که کله بانان در مشکها تیز بدین
رمت توانند کرد و هر درفشی را یک بالش فرمود **حکایت دیگر** مردی مسن که از دوران
ایام و لیالی قوت او ناچیز شده بود بحضرت او آمد و دویست بالش التماس کرد باو دنانی یکی
از خواص عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر بشام رسیده است و اولاد و احفاد و ماوا
معین ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه قاآن فرمود که چون او در مدت عمر در آرزوی خویش
این هوس در دماغ می پخته باشد و چنین فرصتی جسته او را از حضرت خود مایوس و مطلع
محروم باز گردانیدن از علو همت دور افتد و در خور پادشاهی که ایزد تعالی ما را داده است نزد
آنچه ملتمس اوست پیش از حلول اجل او بدو رسانید **شعر** اعاذل ان الجود لیس
بمهلکی / ولن یخلد النفس الشحیحة لوما / و یذکر اخلاق الفتی و عظامه

مغيبة في اللحد بال رميمها   نبايد بتمناى تمنى خودنا رسيده جان تسليم كند از

بالشها هنوز بعضى نكرفته بود كه وفات كرد بدين آوازه جبلكان كشان آن جناب شدند

شعر دل على انعامه صيته   كالبحر يدعوك اليه الجزر حكايت ديكر

شخصى بحضرت او آمد و پانصد بالش خواست بسبيل تجارت و اشارت مبذول داشتن ملتمس

چون تقديم رفت اركان حضرت عرضه داشتند كه او در اصل كسى نيست و صاحب فلسى نه

و همين قدر قرض دارد فرمود كه آنقدر كه ملتمس اوست مضاعف كنيد تا ايك نيمه سرمايه سازد

و باقى را بقرض خود دهد شعر هذا المكارم لا قعبان من لبن   شيبا بماء

فعادى بعد ابوالا حكايت ديكر كنج نامه يافتند كه در فلان حد دركه مقام كاه

ايشان بهت افراسياب نهاده و در كنج نامه مسطور كه چهار پايان آن حوالى ازا بر نتوانند كرفت

فرمود ما را بكنجى كه ديكران نهند چه احتياج ما را آنچه حاصل است تمامت آن برسند كان خلق تعالى

قسمت ميكنيم و بر بردستان ايثار شعر له همم لا منتهى لكبارها   و

همته الصغرى اجل من الدهر حكايت ديكر اوز تاقى بحضرت او آمد و پانصد

بالش سرمايه كرفت بعد از يكچندى باز آمد كه بالش نمانده است و عذرى نا مسموع كفت

همان مبلغ فرمود تا بدادند يكسال ديكر باز آمد مفلس تر از آنچه در نوبت اول بود بهانه

ديكر بياورد پانصد بالش ديكر بدادند چون سيم نوبت باز رسيد وبتيكچيان از عرض

سخن او مى ترسيدند حال اتلاف و اسراف بخش بر وى كرانه انها كردند كه از

اين مالها تلف ميكند و ميخورد كفت بالش را چكونه توان خورد كفتند كه باو بالش ميدهد

و در اكل و شرب صرف ميكند قاآن فرمود كه چون عين بالش برقرار باشد و كسانى كه

از وى ميستانند هم عيب ما اند مال در دست نه در پاى تفرقه افتاده هر چند كه باز اول

داده اند

داده اند بدهند و بكويند تا بعد از اين ترك اتلاف كيرد و اسراف نكند شعر و يلوذ خالية

معاقو جدته   فى العود اكرم منه فى الابداء حكايت ديكر شهريست در

اقليم ختاى كه از اطراف منعو خوانند اهالى آن عرضه داشتند كه ما را هشت هزار بالش قرض

جمع شده است كه موجب تفرقه ما خواهد بود و غرما مطالبه آن مى نمايند اكر فرمان شود تا يكچندى غرما

با ما مواسا كنند تا بتدريج بديشان رسانيم و بكلى مستاصل و پراكنده نشويم پادشاه فرمود

كه اكر غرما را فرمائيم تا مسامحت كنند ايشان از زيان باشند و اكر هم چنان بكذاريم رعايا از تشويش

پراكنده شوند فرمود تا منادى كردند و در حوالى و نزديك و اعلام دادند تا هر كس كه با ايشان قرضى

استحقاق مياورد يا غريم را حاضر كنند و از خزانه نقدى ميستانند و در خزانه كه پيوسته مفتوح

بود كشادند و مردم روى بدان نهادند و بالش مى ستدند و حيلها آن بود كه قرض نداشت

يكى غريم و ديكرى خصم ميشد و بالش ميكرفتند تا ضعف آنچه عرضه داشته بودند بستدند

شعر فاذا افاض جوده بخل الهطل   و غاض الفرات و ابن الفرات حكايت

ديكر در شكارگاه شخصى دو سه خربزه آورده بود چون پيش او بردند و جماعتى كه پيش او بودند

بالش و جامه نداشتند موكا خاتون پيش او حاضر بود و دو دانه مرواريد مانند فرقدين كه

بمقارنت قمر منير مسعود باشد در كوش داشت فرمود كه اين مرواريدها بدو بايد داد چون

آن دانها جاى مضنت بود كفت اين شخص قدر و قيمت اين نداند چون زعفران پيش

در از كوش اكر فرمان شود تا فردا بارد و آيد جامه و بالش فرموده شود فرمود كه او درويشى است

و امل نداشته كه تا فردا روز انتظار كشد و اين مرواريدها هر كجا رود عاقبت

نزديك ما آيد شعر فاعط و لا تبخل اذا جاء سائلا   نعنى

لها عقل و قد ذاحت العلل   بر وفق اشارت مرواريدها بدو داد و در پيش

بيست بدر از سالم نقصان ز بسته يكجاست

شادمان بازگشت و مرواریدها را باندک بهائی بدو هزار دینار بفروخت خزینه بنک خوشدل شد که جوهری
نفیس بدست او و هم تحفهٔ حضرت پادشاه را شاید و امثال این کمتر او را باشند آن هر دو مروارید را
بحضرت او می برد و در آن وقت موکلاخاتون پیش و حاضر بود مرواریدها را بدست میگیرد و میفرماید
که ما نگفتیم که این بازرگان بنزدیک ما آید و پیش از این پیش ما آید و بس بازگشت و مقصود یافت و این دریاها
باز بنزدیک ما آمد و او بنده با نواع کرامت مخصوص گشت شعر ومن قال ان البحر والقطر
اشبها نداك فقد اثنى على البحر والقطر حکایت دیگر شخصی غریب دو یوم
پیش او آمد و دعوی نمود و فرمود که تفحص حال او کنید تا حاجت او چیست گفت حرفی من بیرون تراشی
است و هفتاد بالش قرض دارم و پراکنده که حال من از این است اگر فرمان شود تا اینقدر بالش
کرم او قرض است تشریف هند هر سال ده هزار دینار میرسانم حاتم وقت فرمود که بیچاره را تا اما خطا
او بغایت بنجام بده باشد و کار و بجان رسیده این محقر بالش را چندین نیز قبول نمیکند ضعف بالش
نیز بدو دهند تا مدت احوال خود کند چون بالشها بدو دادند از حمل آن عاجز آمد بخندید
و فرمود که گاو و گردونه نیز بیاورند و بدو دهند تا بار کند بیاوردند و بار کرد و بازگشت
شعر وانقلته بالمال وهو الذی به تخف علی طاوی الفلاة الرواحل
حکایت بوقت آنکه فرمود تا بنای قراقوروم نهادند و پادشاه را همت بر عمارت آن مصروف
بود روزی بخزانه در آمد یکتومان بالش دید فرمود که از وجود این مال هیچ آسایش کردانیم محافظت آن
واجب منادی کنند تا هر کس که هوس دارد بیاید و بستاند و بدان تمتع گیرد از شهر و آن شدند
و روی بخزانه آوردند از خواجه تا غلام و از توانگر تا درویش و از شریف تا وضیع و از پیر تا صغیر
الجمیع بخواستند میگرفتند تا تمامت ضبط فرا گرفتند و از حضرت پادشاه دعاگو شاکر بازگشتند
شعر انا اذا اجتمعت یوما دراهمنا ظلت الی طرق المعروف تستبق حکایت

دیگر

دیگر چون در عهد قراقوروم از افراط سرما زراعت نبوده است در عهد دولت او
زراعت آغاز نهادند شخصی ترب میکارد و از آن چند معدود برسید ازو و بحضرت او
می برد میفرماید که ترب برگهای آن میشمارند صد عدد برماید صد بالش میفرماید شعر
گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد حکایت دیگر
بدو فرسنگی قراقوروم بجانب مشرق کوشک نشیند کوشکی ساخته اند بوقت توجه بجانب یشتاق
مراجعت کند بر آن موضع باشد تا بدان موضع از شهر نزل آورند که از ترغو میخوانند و آن موضع را
ترغو بالیق نام نهادند و در آن شب آنجا شخصی درختی چند بکاشت آبادام و بهد و پیش
از آن کسی در یک دیار هیچ درخت سبز ندیده بود اندک مایه سبز شد فرمود تا غارس آنرا بعدد
هر درختی بالشی بدادند حکایت دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت آوازهٔ
وكاد يحكيه صوب الغيث منسكبا
لو كان طلق المحيا يمطر الذهبا
او به نیکوئی در عالم انتشار یافت تجار از اقطار بحضرت او روان شدند هر جنس که آورده بودندی
از اختیار و وجه میفرمودی تا میگرفتندی بعضی تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اقمشه ایشان
نا افکنده و قیمت نا کرده تمامت قماشات ایشان ببخشیدی تجار بدل خود قیمت میدادندی که
چندین و چندان بوده است یکبار ده گفتندی و صدی را در دفتر نام کردندی و چون این شیوه را
جماعت تجار و بازرگانان باز یافتند بارها گشادندی و روی در کشیدندی یکدو روز را
از قماشات ایشان اگر دریای عمان بودی قطرهٔ نماندی باز آمدندی و قیمت آن کردندی
و فرمان آن بود که چندانکه قیمت متاع باشد ده یازده مزید کنند و وجه دهند روزی
کفات حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که ده یازده زیادتی واجب نیست بهای متاع
ایشان خود زیادت از آن است که قیمت عدل است فرمود که معامله معاملان با خزانه بهر آن است
تا چیزی و چیزی یابند و در پناه ما نفعی کنند و هر آینه آن جماعت را بر شما سنگیهای خرجی باشد

بیت ابو الطیب متنبی

قرض شما بهمت کم میکردم تا از حضرت ما باخراس باز نکردند **شعر** وماشاك كلام الناس
عن كرم ومن يسد طريق العارض الهطل **حکایت دیگر** جماعتی از هند
دو علّه دندان پیل آورده بودند فرمود که ملتمس ایشان چیست گفتند پنجاه بالش بی تردد و تثبت فرمود
که بدهند جماعت گماشتگان انکار کردند که بمجرد چرخی چندین مال چون توان داد و دیگر آنکه این جماعت
از بلاد یاغیند فرمود که هیچ کس با من یاغی نیست **شعر** يا بالغ جاهدا في الجود حتى
ينيل نوال كفيه الأعادي **حکایت دیگر** وقتیکه دماغ او از کاس مدام کرم گشته بود
و وقت عیش او خوش شده شخصی را کلاهی آورده برشیوه کلاه خراسان او را دو دیست بالش فرمود
تا برات نوشتند والمتماسان موقوف داشتند سبب آنکه پنداشتند که او از بستر اعتماد را
تا دیگر روز همان وقت آن شخص باز دو حاضر شد نظرش بر او افتاد برات او عرض کردند
صاحب کلاه توقف فرمود تا بسیصد عدد کنند و بدین نوع در توقف بود هر روز صد بالش زیادت
میکرد تا بشش صد رسید و امرا و کتبه را جمع کردند و از ایشان سوال فرمود که هیچ چیز را
درین عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه باتفاق گفتند ممکن نیست بصاحب کلاه اشارت فرمود
رانند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پاینده باشد روزی یکبنه کرد و
که دشمن حقیقی شما باشید که دلخواه شما آن است که از نام نیک و خیر از من یادگار نماند ظن شما
مگر آن است که در وقت شراب اگر من کسی را صلتی میفرمایم از راه سکر است که در آن تعویق میباید زدید
و مستحق را موقوف میکنید از دنیا تا یک دو کس را حتبا انما الراجی خود نیابند فایده نخواهد بود

شعر غيري جنى وانا المعاقب فيكم   فكأنني سبابة المتندم

(marginal reading of the verse as written:) غیری طوع الحماة غیری   یمع اللائمین امرا   مقضیة
اللائمين فيها   لهی وكلناهما امرا **حکایت دیگر** بوقت آنکه شیراز ایل نبود
شخصی از آنجا بیامد و فتاوی نوح که از شیراز با او ظلم و مکرمت و بر پادشاه آمده ام که مردی عیال دارم

باوام

باوام جیبار و قلت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که مقدار قرض من است فرمود تا بروفق
ملتمس او بدادند و مثل آن زیادت کردند گماشتگان حضرت توقفی نمودند که مزید ملتمس اسراف است بلکه
اتلاف فرمود که بیچاره و غمخواره بر آوازه ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و کرما و سرما مشاهده
کرده ملتمس او بمخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض ادا کافی نه اگر برادرها ما بزی
زود هم چنان باشد که محروم باز گشته چگونه روا باشد که درویشی با بعد مسافت باز نزدیک
اهل و اولاد مأیوس باز گردد تمامت آنجه اشارت رفت نقدی بی تعویق و تسویف بدو دهند درویش
توانگر و شاد ان باز گشت و پادشاه را نام نیکو در جهان بماند **شعر** اذا المعفی وافی
من البعد سائلا   يرا حراما ردّه وهو عائل **حکایت دیگر** درویشی
بحضرت او آمده و دلی برنجی بسته و زبان بدعا کشاده از دور بایستاد نظر مبارکش بر او افتاد چون
استکشاف حتم او کردند عرض نمود که در کدخدائی خود بزکی داشتم گوشت آن را نفقه عیال
کردم و پوست جهت سلیم از آن دو دال ساختم و او برجم دو الها بدست گرفت و گفت مسکین انجه از بز
بهتر بوده است جهت ما آورده است اشارت راند که صد بالش و یکی از گوسفند بدو دادند فرمود
که چون این خرج شود باز بنزدیک ما باید آمد تا دیگر فرمائیم **شعر** قد غدا سببه وسول
الغوادی   وسول الارزاق والاقوات **حکایت دیگر** شخصی از
صد عدد پیکان استخوان آورده او را مثل آن بالش فرمود **حکایت دیگر** رسم او آن
بودی که از سال ماه زمستان تا نشاط شکار کردی باقی نه ماه بعد از نهاری بیرون بارگاه بر کرسی
زرین نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بودی که هر کسی
که از مغول و مسلمان حاضر بودندی بر ایشان ایثار فرمودی و بر منجمان و سوال میر بخشیدی
و جنان آن بودی که هر کسی جنسی و ضمانتی داشتی فرمودی که از این اجناس هر کدام که اختیار است

چندانکه در حوصله باغ او میگنجد بردارد روزی شخصی را بسبب جلدت فرمود از جامهای
گرانمایه چندانکه در آغوش چند کس گنجد برداشت وقت مراجعت یکجامه از آن در راه بیفتاد چون
جامها بجایگاه برد بطلب جامه که افتاده بود آمد قاآن فرمود که قدم شخصی چگونه از بهر یکجامه
رنجه شود فرمود تا بار دیگر چندانکه تواند بردارد **شعر** حاتم از سخا و جود گفت رها
بیند هیچ شك نیست کر بردست تو ایمان آرد **حکایت دیگر** شخصی او را
دو دسته چوب تازیانه بنظر بیرون آورد و در بحضور آن چوب را به هیزم بسوزند مثل آن بالش را
شعر فصار المحتدون الیه طرا من الافاق طامحة الفؤاد
والقوا من یدیه ما تمنوا وحبرهم نداه بالمعاد **ایضا** شخصی
ازاین متاع سه کوره و نصف آن بالش فرمود **حکایت دیگر** در ابتدای قراقورم
روزی قاآن بر میان سوق ان افتاد بر دکانی عنابی طبع او مایل شد چون در بارگاه بنشست
فرمود تا دانشمند حاجب از خزانه بالشی بیاورد تا ازان عناب چند پیش قاآن رفت و
بستد و از بالش بعضی اضعاف بهای آن بود بداد چون خوانچه پیش پادشاه نهادند فرمود
که چندین عناب یک بالش بها بسیار کم باشد باقی بالش بدو داده که بهای این اندکی باشد
قاآن او را تنك بنجانید فرمود که او را ده چندان خریداری چون ما کی افتاده باشد او را
ده عدد تمام کنند و بدهند **شعر** واذکر صنایعه فلیس صنایعا لکنهن
قلائد الاعناق **حکایت دیگر** روزی بغرض شکار فرمود و خانه صاحب یلواج
بر ممر افتاد ترغوئی پیش آورد و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت چون جای نزه بود قاآن
را نشاط صحبت صحرا گاه خاتون کرانمایه توقان دیگر بود و مایل تر بود بر ابر تشریف نزول
مبذول فرمود بیرون خرگاه را بانواع نعیم در بعضی فرش انداخت و اندرون خرگاه را از نقود

لالی و حبات بیاویخت و چون بر تخت نشستند بیای ان لالی آبدار بر سر ایشان پاشید **شعر**
ولو کنت اثرما تستحق نثرت علیك سعود الفلك والمزود
تماشای دنیا فرمود تا صاحب یلواج را بانواع تشریفات کرامات مخصوص کردند و چهار
بالش اضافه آن تشریفات فرمود **مصرع** عم الرعیة والرعاة نواله **حکایت**
دیگر درویشی را صد بالش فرمود کارکنان درگاه گفتند مگر چندین بالش را درم میشناسد
بر مرا و صد بالش را آوردند و یکسر زدند بران کند کرد فرمود که چیست گفتند بالشهای درویش
است گفت الله کست مضاعف کردند و بدرویش دادند **شعر** قبل انا مله فلست انا ملا
لکنهن مفاتح الارزاق **حکایت دیگر** شخصی صد بالش با امیران و خادمان او سودا کرده بود فرمود که
بالش را نقد بدهند روزی درویشی بر در اردوی ایستاده بود پادشاه
چون بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد که همان شخص مکرم است که صد بالش بدو می
بایست داد بازخواست فرمود که دره است ما فرموده ایم تا وجه این مرد را بی مماطلت بدهند و
هم در انعام توقف فرمود و پیچیان بطلب بالش بخزانه رفتند صد بالش در دامن قبا نهادند و نزد
آن درویش بردند درویش گفت چه بالش است گفتند بالشهاست که در قیمت اجناس میبایدت داد
چون حال میدانند که او دیگری است بالشها باز میگرداشتند و عرضه میداشتند فرمود که روزی او
بوده است چگونه چیزی که از خزانه بیرون آمد رد توان کرد هم بدان درویش دادند **شعر**
وتحکم فی مالی حقوق مرقة نوافلها عند الکرام فروض **حکایت دیگر**
عورتی هندو کودکی را بر دوش گرفته بر در قرشی میگذرد قاآن از صحرا باز گشته بدو مینگرد
خازن را میفرماید که پنج بالش بدو دهد هم در حال پیش او میبرد یکی در جیب قبا مینهد و چهار
بدو میدهد عورت باز میداند که یکی کم است بالا والحاح میکند تا دیگری را نیز بدو داد قاآن

وهر کس را که در خدمت او حاضر بودند تمامت را خامه ها بداد
روز دیگر فرمود

که عورت چه میکفت حال باز کفت که عورت عیال دار بود و دعا میکفت دیکر باره سؤال فرمود که عیال
دار است کفت آری یتیم دارد چون هر شی در این مجلس انشد و فرمود که اعمر تو را او از هند
اشارت رفت که چندانکه تواند از هر نوع جامه که دلخواه او است بردارد و چندان بر میدادند که استغنا
مردی منعم متمول باشد حکایت دیکر بازداری بازی بر دست در خدمت آورد
ایدا زری میپرسد که چه باز است میکوید بحر و بهت و علاج او کوشت مرغ است خازن را
میفرماید تا یک بالش بدو دهد خازن او را با خود میبرد و بالش بصرف میدهد و از آن
جمله بهای مرغ چند بدو حواله میکند چون نظرش باز بر خازن میافتد از حال باز می پرسد
کفایت خویش عرضه میکند در غضب میشود و میفرماید که تمامت اموال عالم را در دست تو نهاده ام
که شاد شمار دیوان کرده اند هنوز چند ده تو بهست و فرمود که آن باز دار مرغ میخواست بدان
وسیلت خود نیز چیزی مطلبید و هر کس که نزد ما میآید ان جماعتی میکویند که ما اورتاق میشویم
و بالش میکیریم تا سود دهیم و جماعتی دیکر که ما عمارت میکنیم و غیر آن از هر صنف که نزدیک ما
میایند من میدانم که هر کس شبکه ساخته اند بنوعی دیکر و بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم تا
همه کس از ما در آسایش و آرامش باشد و از دولت ما نصیبی میکیرند از احوال ایشان اغماض
میرود و فرمود تا چند بالش بدان جانور دار دادند حکایت دیکر شخصی بود کمانکر
و کمان بد ساختی و در شهر قراقورم چنان معروف بود که هیچ آفریده کمان او نمی خرید
و همان حرفت پیش داشت کمانکر درویش شد و مختل حال حیله دیکر ساخت بیست عدد
کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد چون قاآن از اردو بیرون آمد
بدید یکی را فرستاد که کیست کفت من آن کمانکریم که کمان من هیچکس نمی خرد و کسبی دیکر ندارم و کار دم
بعجز رسیده است بیست کمان آورده ام و بقاآن میدهم فرمود که کمانها ازو بستانند و بیست بالش بدو

ويكفيك الايام عن ايامهم
حتى وددنا اننا ايام
ح

و ادن

دادند حکایت دیکر قاآن را دو دری که مرصع بود آوردند نفیس از در نظر مبارک میداد
و در میان می نهند در این وقت ایلچیان میشدند یکی را از خواص داد تا استحکام آن میخ کند
بزرکی رسید نام داد تا بنا در کر بکر بستند و خرج کرد هر روز تقاضا اکر کنند بنوعی دیکر
عذری کویند چون دفع و مماطلت از حد بکذشت او را موکل بیسر کرد تا کرها باز دهد حالت تضییع
و اتلاف آن ناچار بر رسیما یجمه چنین بادب او را بخدمت قاآن آوردند و عرضه داشت قاآن فرمود
که هر چند کناهی بزرک کرده اما اقدام بر امثال این دلیل عجز و درویشی او است که اکر بغایت اضطرار
نرسیدی مثل چنین انبساط و حرکت ممکن نکشتی او را رها کنند و از خزانه صد بالش بدو دهند تا مرمت
کار و احوال خود کند و بر مثل این افعال جرئت ننماید شعر ما جاد بالوفر الا وهو معتقد
وما عفا قط الا وهو مقتدر حکایت دیکر شخصی او را پیاله بلور آورد و جماعتی که
در بارکاه نشسته بودند بشکستند بی آنکه آورنده را در بارکاه آرند بخدمت قاآن نمودند فرمود
که آورنده این رنج تحمل کرده باشد تا چنین جوهری نازک از چندان مسافت پیش ما رسانیده او را
دویست بالش بدهند صاحب آن متفکر بر در اردو نشسته تا سخن او بسمع مبارک پادشاه
رسانند ناکاه حجاب بیرون آمدند و او را بشارت تشریف بدادند و هم در حال بالش نقد و آن
ذا در این سخن خادم حبشی مرهونست فرموده است که این شخص را بپرسند که او را استطاعت آن
باشد که چند ملازمان حاصل کند آن شخص کفت کار من است دویست بالش دیکر فرموده است
تا بدو دهند جهت خرج راه و مثال داد و آن شخص هرکز دیکر باز نیامد و هیچکس منشا و مسکن
او نمی شناخت شعر واني لاندى ثم اتقى ثم ابتغى لها اختها من قبل ان تشفعا
کسوا حضرت او مایوس باز کشته استماع نرفته مکر شخصی از ما العین باخبر در آفاق مشهور کرد
که من کنجی یافته ام و با هیچکس نخواهم کفت تا وقتی که چشم من بجمال مبارک قاآن روشن شود

کار او

لطف ار نباید وجود شود
جسم را صورت روان باشد
ح

و هر ایلچی که بدان جانب توجه نمودی همین معنی تازه کردی این حکایت بسمع مبارک قاآن رسید فرمود
تا او را الاغ بدادند چون بحضرت رسید و در آمد چون از در درآمد بحث سخن او کردند گفت مرا
وسیلتی میبایست تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه ببینم هیچ گنج نمیدانم چون شکل طراری بود
و هرگز امثال این تصوّر از وی چنین دیده نداشت و تعجب در احوال او ظاهر شد اما اغماض فرمود و گفت
روی طمع بدیدی باز باید گشت فرمود تا او را بایلچیان سپردند و جامه باز بخانه رسانیدند شعر
وما السحاب انما الحباب عن بلد ولا یلم به یوما بمذموم حکایت شخصی بود
در قراقوروم و ضعف و درویشی بحال او راه یافته بود کاسه از سرون گوهی ساخته میکند و بر گذرگاه
مترصد می نشست چون مواکب قاآن از دور دیدی برپای میخیزد و کاسه در پیش میداد او از او
می ستانند و پنجاه بالش میفرماید یکی از کتّاب عنّی آن را عادت میکند میفرماید تا که شمار او باز خواست
کنم که بر عطای من انکار میکنید و حال من از سؤال دریغ مدارید فرمود که برغم شما بیان مثنی کنید
تا درویش توانگر گردد شعر یا ملك الوقت والزمان ومن علا فوق عظیم
شان ضدان ما استجمعا لخلق وجهك والفقر فی مكان
حکایت دیگر شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار بالش نقره قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد ورا
بگرفتند و مواخذه کردند تا از دین محمدی علیه الصلوة والسلام انتقال کند و صلیب بر بندند مسلمان
سرگردان شد بسر وز از ایشان مهلت خواست و پیش بارگاه قاآن آمد و بر سر چوبی علامتی کرد
تا او را حاضر کردند چون حال درویش معلوم رای پادشاه شد فرمود تا غریمان او که طلب داشتند و بر تکلیف
که بر آن مسلمان میکردند گناه کار کشتند و زن و خانه ایغوری بدو دادند و فرمود که صد چوب
میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان را صد بالش دادند شعر بحر اذا ملأت الوارد
ساحته لم یتم علا منهم عن العلل حکایت دیگر شخصی برسید از عرب (?)

بخارا

ونکیش بت پرستی نماید
و یا او را در میان بازار رسوا
کنند صح

بخارا کار او داعلوی حرفی میگفتند از قاآن باورتاقی بالش گرفته بود وقت ادای قرار روی گفت
من سود تسلیم کرده ام کتبه قبض خواستند و خط و گواه گفت من بدست خویش بهای آن
داده ام او را در بارگاه حاضر کردند و از او سؤال فرمود که کدام وقت و در چه خصوص که بود که
من ترا نمی شناسم گفت از روز تنها بودی و در خدمت تو کسی نبود غیر من ساعتی تفکر
کرد بعد از آن فرمود که و قلت او روشن کذب و افترای او معین است اما اگر بدین سخن
او را باز خواستی کنم شنوندگان گویند که پادشاه جهان منکر شد ترك او کنید اما هر چه
آورده است باخزانه معامله کنند از او نستانید از روز جماعتی تجار آمده بودند قمشه هر یك
می ستدند قاآن هر یك را زیادت ها معین میفرمود ناگاه دیگر باره از این سید پرسید
که کجا است او را حاضر کردند فرمود که دل تنگ نباشی از آنچه فرموده شد که متاع تو نستانند
حالی در تضرع آمد و گریستن گرفت بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمت است گفت سی
بالش و بدان دلخوشم صد بالش فرمود تا بدان دادند حکایت دیگر از خواتین
او خاتونی در آمد در خزاین و عطایای او نظاره میکرد است و ثیاب لالی مرصعات
ایشان مطالعه صاحب بلولو الحبا بوده است قاآن فرمود مروارید که معدات بیاورید و درم
طبله مروارید که هشتاد هزار دینار خریده بوده است آوردند فرموده است تا مروارید ها در
دامن آستین او میریخته اند گفت بسی از مروارید چند نقل برد بگیران افکنی حکایت
دیگر شخصی او را اناری تحفه آورده فرمود تا دانه های آن بشمردند و از آن تمامت
حاضران نصیب دادند و بعدد هر دانه که بود بالشی فرمود شعر فلذاك تزدحم الوری
فی بابه شره وی ازدحام الحجیج الرمان حکایت دیگر از
منکران دین تازی دیانی بحضرت قاآن آمد و گفت در شب چنگیز خان را بخواب دیدم

[illegible]

گفت پدرم را بگو تا مسلمانان را بکشد که ایشان بدند بعد از ساعتی تفکر کرد گفت بترجمان
با تو سخن گفت یا بخود گفت بزبان خود گفت تو زبان ترکی و مغولی میدانی گفت
نه من نیز دانسته‌ام که چینگگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمیدانست دروغ محض
از اینجا راست میشود اشارت فرمود تا او را بکشتند **حکایت دیگر** از ناحیت
تنکوت از موضعی که آن را قراتاش گویند مسلمانی او را کرده فی ماکولات او ... با امید
آنکه او را اجازت مراجعت باشد با ولایت خویش یک کرده بالش فرمود و آزاد کرد

شعر حکایتی است از انقد در دریا — روایتی است از جود ابر در بهمن

حکایت دیگر شخصی بوده است روزی جشنی استظار کرده است چون دیده است
که حفاظ همه مست شدند در خوابگاه رفته و قدحی زر دزدیده و بازگشته روز دیگر قدح
طلب داشته‌اند باز نیافته منادی فرموده است که هر کس آن قدح باز آرد بجان امان یابد
و هر چه التماس او باشد مبذول افتد دیگر روز قدح آورده است او را آوردند بچه سبب
این حرکت کردی گفت تا پادشاه جهان قاآن را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را
گویند اعتماد نفرماید والا در خزانه زیادت از آن متاع بوده است اگر چه مال در ...
جمع آمد که کنند او را اعتبار دیگران باید کرد تا کسی دیگر بر چنین حرکت اقدام ننماید
نمود فرمود که او را امان داده‌ام چگونه دیگر باره بر چنین قصد توان کرد و مثل این چنین
شخصی پر دل افسوس بود که کشته گردد والا بفرمود تا سینه او بشکافند تا چگونه دل
و جگری دارد که در این حالت شکافته شده است او را پانصد بالش فرمود با اسبان جهاز
... او را امیر چند هزار لشکر کرد و بجای فرستاد **حکایت دیگر** بوقت آنکه غله
برخاست تگرگی بارید که غله‌ها را باطل کرد در آن وقت که این واقعه افتاد غلای غله در قراقورم

چنان

چنان بوده است که یکمن بیک دینار نایافت بوده است فرمود تا منادی کردند که هر کس که غله
کشته است هیچ تردد بخاطر خود راه ندهد که غله او را زیان نشده است بار دیگر اگر دریغ را
آب دهند و عمارت کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و انبارها عوض بدهند اتفاق چنان
افتاد که آن سال چندان غله حاصل آمد که در ابتدای که آغاز زراعت کرده بودند بدان ربع و نفع نبوده
است **حکایت دیگر** سه شخص را بیاوردند جهت گناهی که از ایشان صادر شده بود
فرمود تا هر سه را بکشند چون از بارگاه بیرون آمد عورتی را بدید که خاک میپاشید و فریاد میکرد
از او پرسید که چه سبب زاری کنی گفت سبب این مردان که بکشتن ایشان فرمان شده است
یکی شوهر است و دیگری فرزند و یکی برادر فرمود که از این هر سه یکی را اختیار کن تا جهت
دل تو رها کنند گفت شوهر را عوض است و فرزند هم همچنین است که توانند بود اما برادر را
هیچ وجه عوض نیست فرمود هر سه را بدان عورت بخشید و رها کرد **حکایت دیگر** (که بعضی او بیک راست است ...)
بتماشای کشتی راغب بودی در اول جماعت مغولان و قبچاقیان و ختائیان در خدمت او
بودند چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی‌گیران عراق و خراسان پیش او گفتند بجهت (ایلچی)
فرستاد و اشارت کرد تا کشتی‌گیر فرستند یکی بود از همدان که او را پهلوان پیله گفتندی همراه
چون بخدمت قاآن رسید منظر و شکل او و ضخامت جثه و تناسب اطراف نیک خوش آمد و با جماعتی
که در پیش او بودند فرمود تا کشتی گرفتند بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد
و غنیمت نهایت صد بالش فرمود تا بعد از آن بکجند او را دختری ماه دیدار خوش رفتار شیرین
گفتار فرمود چنانکه رسم آن جماعت است که خویشتن را از مباشرت نساء صیانت کنند جهت حفظ قوت
دراز مدتی بدختر نزدیکی نکرده است و از او مجتنب بوده دختر روزی با دوه میرود قاآن از وی پرسید
که تا زن ... چگونه یافتی نصیبه تمام از لذت استیفا کرده یا نی و در میان مغولان این مزاج باشد

کرمانیکار ابعظم آلت نسبت دهند چنانکه شاعر کوید **شعر** وَنَحِلَکَ یا ابری آما تشتکی

تقضقضی ما بین جلاسی | تخرج من جنبی بلا حشمة | و ترفع المندیل

عن رأسی | دختر میکوید که مرا ازان ذوقی حاصل نشده است و از یکدیکر

جدا نمی شود و طلب فرمود و بحث آن حال کرد کفت چون در خدمت پادشاه اشتهاری یافته ام

و کسی بر من تطاولی نمیتواند اکنون اکر پای در نهم مبادا قوت ساقط شود و در خدمت قاآن

از پای در خود الحطالایا بم فرمود غرض آن است که از شما فرزند حاصل شود بعد از این ترا مبادرات

و ممارات کشتی معاف داشتیم و او در لغو ثیقی بود محمد شاه باچند کس در میدان ممارات رفت بر

همه غالب شد فرمود که با پیل کشتی کیری حالی زانو زد و کفت کیرم فرمود که شما خویش (یکدیکر بید)

و قیاس شما الوقت است شما با یکدیکر خصمانه (کشتی) نکیرید و چون روزی چند بکذشت بنظر عنایت بدو محمد کرکه

او را بالش فرمود در اندک زمانی هفتصد بالش رسید همچنان فرمود تا بعدد اولاد و انجمه مشاهرات

و غیر آن ایشان را فرمودی از جامهای پوستین و بالش خود مثل آنجا بری تو که هیچ وقت انقطاع

نیفتادی جنسیات آن بودی که هر یکی از ایشان تا از انواع ملبوسات کر پیش او ردی (فرمودی) بر هم انداختی (بودی)

چندانکه توانستندی بر کرفتندی **حکایت دیکر** یکی از دوستان مقبول قول حکایت کرد

که در عهد (سلطان) علاء الدین کیقباد در روم بود و در میان حریفان شخصی بود مختل حال که از مسخرکی

نانی حاصل میکردی حکایت بذل (وعدل) پادشاه جهانداد در آن زمان در افواه افتاده بود کسی در مشرق

پادشاهی از نسل مغول نشسته که ترب و تیر نزد او یکسان است **شعر** نزد معقلا هست عا (لشی)

کم عیارات فقد هفت اختر | این مسخره دالدخیه سفری | اتفاقا ندر لحه و نزاد او (ز) (مرتبعا)

باتفاق توزیعی کردند و در اندک شی خریده تا روان شد بعد از سالی در بازار مردم خواجه (ای) می بینیم

با خیل و خیل و بغال و جمال و غلامان خانه برعین دنیا چون مرا بدید حالی از اسب پیاده شد

درحق

محمد شاه نام ایلچی بطلب او فرستادند با چند کس از اهل این صنعت باو ثبخون تیند (نام) ع

بتبعض الاموال الحیین یعمل فی کتبه ان لیست بنداره مقا ع

و ترحیبی کرد و اعتراف تمام بشاهده من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوثاق خود کشید چنانکه

سنت ارباب احصاب مروت (و فتوت) باشد انواع تکلفات از مشروبات و ماکولات بجای آورد

و ادوات از زر و نقره و قینات و خنیاکران و سقاة بر ترتیب ایستاده و بر من شیوا این دوز

را با لحاح نکاه داشت و دوم و سیم روز همچنین و او را من هیچکونه باز نمی شناسم تا عاقبت

میکوید من فلان کسم که بضاعت در اندک شی داشتم که حرکت کردم (و استفاد) از وکشف احوال کردم

مصرع انی رأیتک سفیها | تمنی ضربة قفیها | کفت چون از روم سفر

کردم همان در اندک شی در یوزه کنان تا بحضرت پادشاه روی زمین فتم مقداری میوه خشک در

داشتم بر سر چوبی بر بستم از دور نظر مقبلانه او بر من افتاد تفحص حال من کرد (او) فرستاد حال

ضعف خود تقریر کردم که از روم باوازه عطا و نوال پادشاه با صد هزار بینوائی روی براه آورده ام

تا نظر پادشاه که صاحبقران است چون بر بنده (این) افتد حال او معکوس شود **شعر** پدر کوفی

روانش باد پر نور | مرا پیرانه پندی داد مشهور | که از بهر دولت

بکریز چون تیر | سر اد رکهی صاحب دولت کیر | و طبق میوه را بعرض

محن پیش او بنهادند از آن میوه ها دو سه در سولوق ریخت و در باطن ارکان دولت در (حضرت)

انکاری مشاهده کردم روی بدیشان آورد که او از موضع دور رسید تا بدینجا بسیار رنج (بیند)

و مواضع مبارک سپرده باشد و خدمت بزرکان در یافته تیمن انفاس چنین کس غنیمت

باشد از توجه میوه ها در سولوق ریختم تا هر وقت (با) فرزندان تنقل کنم شما نیز بقا باد را (حرمت)

کنند و اسب (را) نیز با در دو رسید میوه ها را از سولوق بیرون آورد و اعداد آنرا احصا کرده

در روی بدانشمند حاجب آورده و احوال اعتزال (من) پرسیده کفته است که من معلوم ندارم که کجا نزول

کرده است او را بانزوات بلیغ کرده و فرموده که توجه مسلمان باشی کرده و دیبی از چنین (موضع)

و طالع مسعود کرد دع

دور بحضرت ما رسد قوت از طعام و شراب بیداری و خواب و غافل باشی همین لحظه بجوی بستن برو
و او را طلب کن و بمقامی محمود در خانهٔ خود جای ده و بهمه معانی تفقد او نمای و من بنزدیک او باز آمدم
نزول کرده بودم او چون دانست بتفحص حال من میدوانیدند تا آنکه بمن رسید و مرا بخانه برد تا
روز دیگر قاآن بر نشسته کرد و فرمود چند بالش می بینید که بخزانه میبرند از فتح شهری در میری عدد
آن هفتصد بالش دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را بخزانه چون حاضر شدم تمامت از این
سیورغامیشی فرمود و بمواعید دیگر مستظهر کردانید تمامت بالشها را قبض کردم و حال من از
بنعمت خوش رسیده است **حکایت دیگر** مغولی بود نام او سنقولجی بوکاول گوسفند داشت
شبی باد سرد میآمد گرگ در رمه افتاد و اکثر را ضایع و تلف کرد روز دیگر مغول بحضرت آمد و
حال کلهٔ گوسفند عرضه داشت و تقریر کرد که یکهزار سر ضایع شده است قاآن فرمود که گرگ کجا رفت
اتفاق را جماعتی از مسلمانان گرگ گیران بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته فرمود که این
گرگ را بیکهزار بالش بخریدیم و صاحب گوسفند را گفت از کشتن او ترا چیزی و نفعی نبود یکهزار گوسفند
فرمودند تا بدو دادند و گفت این گرگ را مخلّی کنم تا یاران خویش را از این حال اعلام دهد
و از این نواحی بروند چون گرگ را کشاده کردند سگان شیر آسای سلاطین بدو دوانیدند
و گرگ را بدریدند قاآن از این سبب متغیر شد و فرمود تا قصاص گرگ را از سگان باز خواستند
و در اندرون آمد و رفت متفکر و مهموم روی با رکان و خواص آورد و گفت غرض از اطلاق
گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده میکردم بر آن اندیشه که چون جانوری را از هلاکت
خلاص دهم حق تعالی نیز مرا شفا بخشد چون او از دست ایشان بجست نرهانا که من نیز از این خطر بیرون
آیم و در آن چند روز رحلت کرد و بر متمیزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوک بر داشته و
برکزیدهٔ یزدانند و ایشان را الهامهاست و این حکایت نظیر آن است که در کتاب آورده اند که

وإذا أتاه سائل ردّ بالتحية والبشر
أبصرته بعينك ...

مأمون

مأمون طاهر بن الحسین و علی بن عیسی را با لشکر انبوه بمحاربهٔ برادر خود محمد امین بیغداد فرستاده بود
قضا را عیسی و آن محمد امین حماد را که از ندماء او بود میگوید که امروز تماشا کنیم و بنشاط
شراب مشغول شویم زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جواری جاریهٔ جمیله داشت نام او قبیحه
و از ندیمان او یک دندان زرین که کمال ملاحت او در نقصان آن مندرج بود با خود در کشتی
آوردند و جامی از یاقوت که شی مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس نوادرات دنیا و موجودات
خزانه از آن در نظر او وزنی بودی چون مجلس گرم و عیش او خوش شد بیمی قبیحه بپای خاست
و پای در دامن زد و جام افتاد و بشکست و دندان زر که شغف محمد بر آن بودی بر کشتی
زد و شکسته شد محمد امین روی بحماد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانکه رسم ندما است
او را دعائی گفت و استبعاد سخن محمد میکرد و میان ایشان در این معنی سخن میرفت تا کاه هاتفی
آواز داد که قُضِیَ الأمرُ الّذی فیه تَستَفتیانِ محمد امین حماد را گفت بعد از این شکی نماند بر حتمی
و چاره کار خود کن که دیدار من و تو با قیامت افتاد **حکایت دیگر** مردی پیر از اصحاب
بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون پادشاه میگذشت آن پیر را بر راه کذر خویش دید
تا او را پیش خوانند او را بپرسید که بر سر راه چرا ایستاده گفت مردی پیرم درویش و ده دختر
دارم و از غایت درویشی ایشان را بشوهر نمیتوانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه را
چیزی بتو نمیدهد و مددی نکند تا دختران را بشوهر دهی گفت هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم مرا
ده دینار زر بدهد آنمقدار بنفقات خود باید پادشاه فرمود تا او را هزار بالش نقره دهند
نزدیکان حضرت گفتند بر ولایت ختای نویسند فرمود که از خزانه بدهند چون بالش را حاضر
آوردند و پیش آن پیر نهادند پیر گفت من چندین بالش از اینجا چون نقل کنم من مردی پیر
ضعیفم یک بالش یا دو بیشتر برنتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و جوال و متعلقات او

محمد امین حماد را گفت شکی
نظام نحو دیگر باره همین سخن
باواز بلند هاتف شنیده

کردند تا آن بالشها در صحبت او روان کنند هر کفت من تا چندین بالش قبیل کرا بولایت خویش
توانم رسید واکر دو راه اقتدا افتند دختران از انعام محروم مانند پادشاه فرمود که دو برده مغول
ببدرقه او واتمال بروند تا بولایت ایل واو وا یلامت با آن بالشها بولایت ایل رسانند
چون مغولان با او برفتند در راه وفات کرد اعلام حضرت قاآن کردند فرمود که تا [illegible]
نداده ونکفته است که دختران او کجااند کفتند کفته است فرمود که آن بالشها ببغداد برند
وبخانه او بدختران او دهند وبکویند که پادشاه صدقه فرستاده است تا آن دختران را بشوهر دهند
حکایت دیکر دختری از نزدیکان حضرت بشوهر میفرستادند صندوقی مروارید
که هشت کس آن را برکرفته بودند بجهاز او برده بودند چون آن صندوق بحضرت پادشاه بردند
بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر صندوق بر کرفتند تمامت مروارید بود هر دانه از یکی بادام
تا دو دانک تمامت بر حاضران بخش کرد در حضرت عرضه داشتند که این صندوق از بهر فلان دختر بجهاز
فرستاده بودیم فرمود که آن صندوق دیکر که همتای این است فردا روز بوی دهند حکایت
دیکر اتابک شیراز برادر خود را بخدمت قاآن فرستاد ودر جمله تحفه‌ها دو قرابه مروارید
بود وپیش ایشان بحکم انکه کل حزب بما لدیهم فرحون عظیمی داشت چون عرض کردند
قاآن دانست که در نظر ایشان بغایت موصل [illegible] فرمود تا صندوقی در ازای
پار دانهای شهوار حاضر کردند [illegible] وحاضران از آن مدهوش شدند قاآن فرمود تا در آن
مجلس کاس شراب که میکردانیدند پر از مروارید میکردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد شعر
چو قطره بر شرف دریا بری | بدیوانکی ماند این داوری | از آن بحر ذات جب
الوجود در نهاد او موجود کردانیده بود از حلم وعفو وداد وجود وترتیب این معنی شمه تقریر
شد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحبقرانی هست چنانکه در سوالف عصور حاتم ونوشیروان عجب

ایشان بوده اند وذکر هر یک تا منقرض زمان چون چشمه خورشید تابان خواهد بود ودر روایات
وحکایات مذکور ومسطور وفی کل ما قرئ شده وم وجذب واکر در این باب استقصا میرفت
بالمناب می انجامید بدین مقدار اختصار نموده شد ولیکن حکایات از جهت صولت وسیاست ملا
او محرر خواهد شد تا بجایی که مقرر شده است که ایادی ونعمای او چکونه فایض بوده است انعام
وسطوت او چکونه رایض شعر له یوم بوس فیه للناس ابوس | ویوم
نعیم فیه للناس انعم | فیمطر یوم الجود من کفه الندی | ویقطر
یوم البأس من کفه الدم حکایت در قبیله که امیری هزاره بود از جمله
اوجنی بیافتد که فرمان شده است که بنات [illegible] نامزد کرده اند ایشان از خوف
این خبر بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود وبعضی را تسلیم این
حدیث در افواه انتشار میابد وبخدمت پادشاه میرسانند جماعتی از امرا نامزد میکند
تا جهت تفحص آن کار روند وچون حقیقت معلوم میشود میفرماید که هر دختری را که سن او
از هفت کذشته است جمع کنند وهر کس را که در امسال بخصم داده اند باز ستانند چهار هزار
دختر چون اختر که هر یک را با دلها حالی دکر بود کرد کردند شعر حسنش از رخ چو پرده برکیرد
ماه وانجلتاه در کیرد | ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بود جدا کردند
وتمامت حاضران را بیاسا رسانید که با ایشان خلوت کنند از آن جمله دو دختر چون ماه
وباقیات صالحات بیش اردو صف صف بایستادند آنچه لایق حرم بود بحرم فرستادند
وتمامی را باصحاب جهود مجاورج دادند وبعضی را بهر کس از ملازمان درکاه وچندی را بخرابات در [illegible]
فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند وآنچه باقی ماندند فرمان شد تا هر کس که حاضر بودند
از مسلمان ومغول در بودند وپدران وبرادران وشوهران واقربای ایشان نظاره کنان

یاد ادهال ان نه کدم زنند و زبان جنبانند واین دلیلی تمام هست بر قدرت تنفیذ احکام و طوایف
لشکر وانقیاد عسکر **ذکر منازل و مراحل آن** چون حاکم زمان و حاکم جهان بعد ها کرتخت
پادشاهی متمکن شد واز کار رضای دل فارغ باردوی بزرگ پدر خرامید مواضع اقامت خویش
که در حدی دایم بود ببحیره کوچک خود کیولت فرمود واقامت و مستقر مملکت را در حدود ایغور
دکههای قراقوروم اختیار کرد ودر این موضع شهری ودیهی نبودست مکر رسم دیواری که نام آن
اردو بالیق بوده است ووقت جلوس او درظاهر رسم حصار سنکی یافته اند مسطور و مجراز
واضع ان بوکرخان بوده است و شرح این حال در ذکر بلاد ایغور مسطور خواهد شد آن را ماو
بالیق نام نهادند و بر بالای آن فرمودند تا شهری بنا نهادند اردو بالیق نام امامعر
بشهر قراقوروم است و از ختای از هر نوع محترفه آوردند وا زبلاد اسلام همچنان ضیاع و زراعت
آغاز نهاد و سبب فیض مواهب کثرت رغایب او از جوانب متوجه ان شدند و با ندک روزکاری
شهری شد و جهت او بر بالای آن بنای باغی نهادند در وی آن یکی محترف خاص پادشاه جهان دار
و دیکری موسوم باولاد و اقربا و دیکری معین جهت خواتین و چهارم دخول و خروج عوام را
و در میان آن کوشکی صناع ختائی بر افراشتند و طرفهای آن بهمان جنس ابواب و تخت را سه پایه یکی
خاص و دیکری خاتون او و سیم سقاه و خوانسالاران بر یمین و یسار خانها موسوم بیرادران و
چراغ و تورقاقان و آنرا بنقوش بنکاشتند و در موضع سقاه خمها که از غایت ثقل نقل آن ممکن
نباشد نهادند و مناسب آن آلات دیکر و پیلان و شیران واسبان و حفظه هر یک در عهده معتمدی
که وقت جشن عام بانواع مشروبات بر میکیرند و تمامت آلات زر و نقره و مرصع بود و از سالی
دو نوبت در ین منزل تره نزول فرمودی هرکاه که آفتاب بنقطه حمل حلول بودی و عالم خوش
روزکار و وجه زمین از کریه ابر بهاری بدهان کلها خندان و ابدار شدی یکماه چون ذره خورشید

و امر درین نزهتکاه جشن فرمودی و چون باران که فیض او بکلها و اشجار رسد کبار و صغار بهره مند
شدندی و در وی بیشه از انجا عنان رخت بر بستی **شعر** ماضَرَّ اَهلَ الثَّغرِ اِبطاءُ الحَیا
عَنهُم وَ فیهِم یوسُفُ بنُ مُحَمَّدِ و چون حسن ربیع بغایت رسیدی و سبزها هر یک
بمقدار خویش بالا نمودی روی بمنزلی دیکر آوردی که از امهندسان مسلمانان بر غم ختاییان
افراشته بود ند و آن را قرشی سوری نام است کوشکی عالی بانواع نقوش و فرشهای متلون حلی
تحلی مناسب آن در پیشکاه نهاده و در مجلسکاه اوانی و خوان چشم مرصع بلآلی نهاده و ملازم
آن آلات دیکر و انجا چهل بداشتی غذا بر آب که از اکول خوانند در پیش آن بنات الله دینا
مجتمع شدندی و تماشای صید کردی بعد از آن بنشاط شراب اشتغال نمودی و بساط نشاط
که هرکز منطوی نبودی بکستردی و هر بعض علی الدوام انعام او عام میبودی تا مادام که انجا مقام
داشتی و در کار عشرت و ادمان ملاهی کوشیدی تصحیت بی نزاع جمع قبول استماع نموده بودی و چون عمر بهار با کمال
رسیدی و نهادن بزوال رجعت یا مصیف با مضار سانیدی و چون عمر بهار بودی و کوشک
روزی چند دیکر بر قرار مالوف اقامت فرمودی امر معرفی بتقدیم رسانیدی و از آنجا بمقصد
مقصود متوجه کشتی چون حرکت کردی بر مصیل بر بینی چشمه کوشکی فرموده بود که وقت آمدن
از نزهتکاه هم بر محل بودی در ر و نوبت چهار پنج روز تماشا در آن بقعه کردی و از شهر نزول
بدان مقام آوردندی و از انجا هنکام تابستان در میان کوهها رفتی و از ختای باربکاهی که
دیوارهای آن از چوب مشبک ساخته بودند و بالای آن از جامه های مذهب بر بالای آن
پوشش از نمد سفید آورده بودند بار افراشتندی و آن را سیرا اردو نام است و در این موضع بهار
سر و علف بسیار چندان مقام بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و بیک برف باریدی از آنجا
نیز زیادت از متنزهات دیکر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان کشتی چنانکه او فصل

خریف که ابتدا فصل نفحات الهیات است بمشام رسیدی و کار دشت طایش کرفتی و مدت ماه
در این عطاها و هبات او را اندک احتباسی بودی و بر دوام فایض و در این موضع اثبات این ابیات
ندوجهین میافتد شعر لقد حال دون الورد بعد مطاول کان سعوده
غیبت فی مناحس وحجب فی ثلج الربیع وحسنه کما الکرّ فی بیض
فرخ الطواوس و بحمد الله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدم همایون پادشاه
کامکار و شهنشاه نامدار نوشیروان زمان منکو قاآن مزین است و جهان از سایه معدلت
و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم کالشمس ممتنع الاوار در زیر عدل و نفاذ امر
وی سالهای بی منتها عمر دهاد و دین حق را بواسطه او دست قوی کرداناد بحق حقه ذکر

توراکینا خاتون

چون حکم خدای تعالی نافذ کشت و پادشاه جهان حاتم زمان
قاآن رحلت کرد چه بزرکتر او کیوك از لشکر قبچاق نزول نکرده بر قرار ماضی تنفیذ احکام
و اجتماع انام از خواص و عوام بر در اردو و بارکاه خاتون او موکا خاتون که از پدر چنکیزخان
بحکم آیین مغول بدو رسیده بود چون توراکینا خاتون مادر پسران بزرکتر بود و کارها بیشتر
ایلچیان بنزدیک پادشاهزادکان از برادران و برادرزادکان قاآن روان کرد و اعلام از حال
وقوع حادثه و تا بوقتی که باتفاق خانی معین شود کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار
ملك مهمل نشود و امور جمهور مختل نکردد و جانب لشکر و حشم مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ
جغتای و دیکر پادشاهزادکان کس فرستادند که توراکینا خاتون مادر پسران است که استحقاق
خانیت دارند تا بوقت آنکه قوریلتای شود کار ملك او مرتب میدارد و کفاة بر قرار در خدمت باشند تا
چنانکه یاسای قدیم و حدیث از معهود قانون است منحرف نشود و توراکینا خاتون زنی داهیه
کافیه بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت و موکا خاتون در آن

نزدیکی بر عقب قاآن روان کشت بلطایف حیل و کیاست تمامت امور ملك را در ضبط آورد و دل خویشان را بانواع
اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و اکثر اجانب و اقارب و عشایر و عساکر بجانب او مایل
کشتند و اوامر و نواهی او را بطوع و رغبت منقاد و مذعان شدند و در تحت فرمان او آمدند
و قال النبی علیه السلم جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها
و تمامت اصناف مردم روی بجانب او نهادند و جیغتای و دیکر کفاة قاآن بر قاعده اول
در کار بودند و ولاة در اقطار و اطراف بر قرار و در وقت قاآن توراکینا خاتون را با جماعتی
از اصحاب حضرت کینه در اخفاء سینه متمکن کشته بود و آن جراحت عود کرده چون کار ملك او را
مقرر کشت و او در آن تمکن یافت و کینه را با او مناد غو و مناقشتی خواست که در بند
پیش از فوات وقت و مرور فرصت بحکم آنکه مثل بادر فان الوقت سیف قاطع از در دان تشفی
جوید و هر یك را از آن زمره مکافاتی واجب داند ایلچی را بجانب ختای روان کرد تا صاحب محمود یلواج را
بیارد و قصد کرد تا امیر چنقای را بکیرد و چون چنقای بحکم عقل تفرس کرده بود که اندیشه
او نوعی دیکر است پیش از آنکه تیر او دست بدو رسد روی در راه نهاد و سر خویش کرفت و پیش
پسر او کوتان شتافت و بحمایت او تمسك جست تا جان بسلامت بتك پای ببرد و
ایلچی یلواج چون بدو رسید باعزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقی او کرد و هر روز بنوعی دیکر
تکلف و مراعات جانب ایشان واجب داشت تا یکدو روز برین بکذشت و در خفیه استعداد فرار میکرد و
میرفت از ترتیب چهارپای و غیر آن تا شبی که بحقیقت روز دولت او بود ایلچیان را در خواب
کرده و با سواری چند بجانب کوتان روان شد و از دست ایشان امان یافت شعر فابت
الی فهم ولم آك آئبا وکم مثلها فارقتها وهی تصفر و هر دو بحضرت
کوتان رسیدند و التجا بدو نمودند و جناب او را مامن خود ساختند و مشمول عاطفت او شدند

البیت لثابت بن جابر المعروف
بتابط شرا من اشعار الحماسة

توراکینا خاتون در استرداد ایشان ایلچی فرستاد و جواب داد که بغاث الطیور که از مخالب شاهین بجای
بنی بنا هدا انصوت او لما ان ایشان [یابند] نیز چون بما استیمان کرده اند و بدامن دولت ما تمسک
نموده باز فرستادن ایشان در آیین همت و مروت محظور است و از شیوه مکرمت و فتوت دور
در نزد دور و نزدیک و ترک و تازیک نه معذور باشیم درین نزدیکی قوریلتای بزرگ خواهد بود تفحص
اجرام و آثام ایشان بحضور خویشان و امرا تقدیم افتد و فراخور آن مالش بلیغ یابند
نوبت [باز] ایلچی میفرستاد که برتان درهمین شیوه غلو میکنند و چون توراکینا خاتون را معلوم شد
که استرداد ایشان ممکن نیست و بهیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عماد الملک محمد ختنی را
که از جمله ارکان قاآن بود بسبب مطابقت و مطاوعت او که ایشان در ایام گذشته الزام میکردند
تا بر ایشان تعریضی کند و بوجهی تدبیری بند مگر بدان دستاویزی که در ابنای ایشان
اندازد که در قوریلتای بدان بهانه ایشان را مواخذه کنند چون وفا و کرم از لوازم محاسن شیم
بزرگانست و درین روزگار چون سیمرغ و کیمیا ناموجود چنین و عاد و شامت و سعایت
رضا نداد و ذات خویش را جنس اختیار کرد تا اصطناع او را سبب عتیک پاک از آلودگی طرها یل
و امثال آن خلاص داد و در حضرت کیوک خان زیادت از آنچه در عهد پیشین بود متمکن تر شد
و چون امیر مسعود بک این احوال مشاهده نمود و نیز در ممالک خود صلاح اقامت ندید
و مبادرت بجانب حضرت باتو واجب دانست و قراغول و خواتین جغتای نیز توقیفا ایلچی را
در مصاحبت امیر ارغون بکرمان کورکوز روان کردند و درین وقت عورتی بود فاطمه نام
در خدمت اوبینک تمکن یافته و جمله کارهای ملک برای و کفایت او مفوض شده عبد
الرحمن را برکشید و بجای محمود یلواج بختای فرستاد و ذکر این عورت علیحده در عقب این ذکر نوشته
میشود چون امیر ارغون کورکوز را بنزدیک توراکینا خاتون آورد بر سبب کینه قدیم او را

محبوس

محبوس کرد و امیر ارغون را بجایگاه او بخراسان فرستاد و هر کس ایلچیان بجواب روان کردند
و حوالات و برات پر آن داد و از جوانب هر کسی بجانبی تعلق میساختند و دستاویزی میکردند
مگر از جانب [تکجی] پسران او که یاسا و قانون احکام خویش یک سر موی نگردانیدند توراکینا خاتون
از طرفی در شرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل باستحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک هم
روان کرده بود و ایشان را بقوریلتای خوانده در تضاعیف این حالات چون هنوز کیوک
باز نرسیده بود و عرصه خالی میشد بحکم آنکه مثل مَنْ عَزَّ بَزَّ وعِزُّ الحُرَّةِ فی طلقةٍ او تکین
برادر چنگیزخان خواست که بتغلب تهور خانی بگیرد و بدین عزیمت با اردوی قاآن روان
شد چون بنزدیک رسید منگلی اغول نواده با اقوام و افواج خویش پیش او باز رفت او تکین
ازین اندیشه ندامتی آورد و بعلت تعزیت حادثه عنان عزیمت معطوف نمود و تمهید عذر از انظار کرد
و درین میانه خبر وصول کیوک با اردوی خویش که بکنار ایمیل بود رسید ندامت زیادت گشت
و چون کیوک پیش مادر رسید در کار مصالح ملک هیچ شروعی ننمود و بر قرار توراکینا خاتون
تنفیذ حکم ملک میکرد چند آنکه بر چه خانی قرار گرفت و چون ماهی دو سه بر آن بگذشت توراکینا
خاتون نیز روان شد **شرح حال فاطمه خراسانی** بوقت استخلاص خراسان بوضعی که
مشهد مقدس علی الرضا علیه الالاف التحیة والثناء در آنجاست او را باسیری بیرون
آوردند قضا او در ملک افتاد و در بازار آن دلاله بود در فنون دهاء و نزد کی که ... شاگردی
او را شایستی و هر وقت در عهد مبارک قاآن او را در اردوی توراکینا خاتون آمد شدی
بودی چون حال قاآن دگرگون شد و امیر چینقای پای از میان کار بیرون نهاد قربت او
زیادت بیفزود و تمکن او بغایت انجامید چنانکه محرم اسرار اندرونی و محل رازهای نهانی
شد و ارکان اطراف بحمایت او تمسک مینمودند و بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدس

و سبب فاطمه [جریر] از مادر ایند کی دل
کوفته بود بحکم خدای عز و جل ...

... اوطس
... و دشت ...
... شد و ... ان ...

پیش او رفتند که زعم ایشان آن بود که سلاله سادات کبار است و چون خان برکیوک قرار کرفت قصه
بود میکفتند که علوی است شیره نام سرای قداق او فاطمه را غمز کرد که کویا مرا سحر کرده است تا
چنین معلول شد چون کویان بازکشت و رنجوری که داشت زیادت شد ایلچی بنزد برادر خود کیوک خان
فرستاد که استیلای علت نتیجه سحر فاطمه است اکر حادثه ای شود قصاص آن از او طلبید در عقب
او خبر وفات کویان برسید و چنغای تمکن یافته بود آن سخن و پیغام را تازه کردانید و بر
استحضار فاطمه نزد مادر ایلچی فرستاد مادر بر رفتن او رضا نداد بعلت آنکه او را در مصاحبت خود
میدارم و چند نوبت دیکر فرستاد هر نوبت دفعی دیکر میداد از این سبب مزاج او با مادر تهاون
کرد و غلبت را باز کردانید تا اکر در فرستادن فاطمه تعویقی اندازد و دفعی کوید بتکلیف بیارد و سرنکون
چون مجال عذر نماند فاطمه را بفرستاد او نیز رحلت کرد در عقب بعد ها که فاطمه را با او معاصی
کردند و روزها و شبها برهنه داشتند و تشنه و کرسنه و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف
تهدید تقدیم میکردند تا عاقبت کار تصدیق افترای غماز همان کرد و بهتان و بر او اعتراف آورد
سامانه علوی و سفلی او بر دوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند **شعر** یکی را بزرکی
وشاهی دهی / پس آنکه بدریا بماهی دهی / و هر کس که بدو تعلق داشت
در معرض هلاک افتاد و ایلچی فرستاد بطلب جماعتی که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت
او میکردند و حیات شاهد بود ندان سال بود که کیوک خان نیز از عقب برده روان شد
علی خواجه ایمل شیره را همین تهمت متهم کرد که خواجه را سحر میکند شیره نیز در بند و قید قریب
دو سال محبوس ماند و از انواع مطالبه و مثله از لذت زندکانی و عمر مایوس شد و شیره نیز باز
شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبت هذه بضاعتنا ردت الینا است دل خود بر آن
خوش کرد و بقضا رضا داده و بکناه نا کرده اقرار آورد و او را نیز در آب انداختند **شعر**

زنان و فرزندان او را بشمشیر عوض دادند

زنان و

بیارا بکشت و خود ابد نماند / جهان بهر مشتی او بر نخواند / درانسال
چون بمبارکی و طالع سعد خانی بر پادشاه جهان منکو قاآن مقرر شد برنکو نایر ابر حد
پیش بالیغ نشانده بود بوقت آنکه خواجه را باورده بند علی خواجه که از خواص او شده
بود ایلچی بطلب او فرستادند و شخصی دیکر او را هم بدین سخن نسبت داده بود او را فرمود
تا از چپ و راست میزدند چنانکه همه عظام او خورد کشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان
او در خیل اسارا افتادند و مبتذل و خوار شدند **مصرع** مپسند بکس آنچه بخود میپسند
وها قد قضا آدا زمینا **مثل** یداک اوکتا و فوک نفخ **فرد** اکر بار خار است
خود کشته / و کر پرنیان است خود رشته / و قد صدق سید المرسلین
علیه افضل الصلوة والسلام قتلت و قتلت و سیقتل قاتلک و قدما قیل و ما ید
الا ید الله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت
در بیعانه نکرد و تاملی و تانی بر او واجبت ند پوشیده نماند که عاقبت خداع و قصادکی
مکیدت که از خبث دخلت و فساد نحلت متولد باشد مذموم است قصارای آن شوم
و نیکبختی آنکس تواند بود که بدیکری اعتبار کیرد / والسعید من اتعظ بحوله
ولو علموا ما یعقب البغی اهله / ولکنهم لم ینظروا فی العواقب / عافانا الله
من امثال هذه المقامات **ذکر** تا آن در آن وقت که دعوت حیات را وداع کرد و از نعمت
دنیای دنی امتناع نمود ایلچیان با ستحضار کیوک فرستاده بود تا زمام مراجعت معطوف
کند و عزیمت و نهضت بر مبادرت بحضرت او مصروف بر وفق امتثال اشارت رکاب عاطفت
کران کرد و عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که مسافت آنکه بعد مسافت حاصل
شی بقرب مجاورت مندفع کرده و حجاب مباینت و مهاجرت مرتفع قضای مبرم نازل شد

[illegible]

جلوس کیوک خان

چندان مهلت نداد که تشنگان بادیهٔ فراق بقطرهٔ از زلال وصال سیراب شوند و بدیدن
دیدهٔ جمال یکدیگر مکحل گشتند چون این حادثهٔ بیدرمان کیوک را لجرم از آنجا بر حرکت زیادت
تعجیل واجب داشت و سوق وا قصاد را فراز زمین نگذاشت تا با یمیل رسید و اقبانو سبب او اوغ
اوتکین مقامی نکرده متوجه اردوی پدر شد و بوصول او اطماع طامعان منحسم گشت و چون
در جوار مادر اقامت فرمود و برقرار امور مملکت برای مادرش توراکینا خاتون مفوض
بود و حل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک التزام یاسا و عادت قاعده کار
ملک مدخلی نمی‌پیوست و مجادلتی نمی‌جست و چون ایلچیان باقاصی و ادانی اقالیم با استدعای
پادشاهزادگان و نوینان و استحضار سلاطین و ملوک و کتاب روان شده بود هر کس از
مساکن و اوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند و چون روزگار از تقدم ایام بهار
قدم حسن بر فرق انجم می‌نهاد و قلم نشیان در بساتین ارم میکشید و زمین از نعمت در فرش
از فیض و امداد ریاحین از الوان کلما کلما بر کلاه داشت و فضل ربیع جشنگیر فضل بدیع از نکو
همه تن دهان و از تیر جمله اعضا زبان بود و مطوقان با فاختگان عشق با نسها باخته و
بلبلان خوش نوا با چکاوکان در هوا این غزل ساخته که شعر خیل بهار خیمه بصحرا

برون زده است — واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی
از بامداد تا شبانگاه مخموری — وز شبانگاه تا سحرگاه کل جنی

پادشاهزادگان هریک با خیل و خدم و لشکر و حشم خود در رسیدند که چشم ادیم از
ترتیب ایشان خیره بود و چشمهٔ عیش مخالفان از موافقت هریک تیره سرهم تنی یکی فرزندان
از هیبت و عدتی کما لا عین رأت و لا اذن سمعت باتبداء در رسیدند و از طرف مشرق
کوتان با اولاد خود و اوتکین و فرزندان او و ایلچیتای با اعمام و عم زادگان دیگر که در آن

حدود بودند و از اردوی جغتای قرا دیبو و توری و بایدار و جینقیا و تو دکان و پسران
و احفاد دیگر و از جانب سقسین و بلغار چون باتو بنفس خود نیامد برادر بزرگین خود هرده
و برادران خردتر شیبان و برکه و بغا تیمور را بفرستاد و نوینان و معتبران را امرا و سروران که تعلق
بهر جانبی داشتند در خدمت پادشاهزادگان بیامدند و از طرف ختای امرا و منصوبان اعمال و از
ماوراء النهر و ترکستان امیر مسعود بیک و در موافقت او بزرگان آن حدود و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر
و معتبران خراسان و عراق و لور و آذربایجان و شروان و از روم سلطان رکن الدین و سلطان
تاکوو و از گرجستان هر دو داود و از حلب برادر صاحب حلب و از موصل ایلچی سلطان بدر
الدین لولو و از دار السلام بغداد قاضی القضاة فخر الدین و سلطان ارزروم و ایلچیان فرنگ
و از کرمان و فارس همچنین و از علاء الدین الموت محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین
و اجماعت هریک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد بیامدند و از اطراف دیگر
چندان ملوک و رسل بودند که قریب دو هزار نمد کرده بودند و تجار با نفایس و طرایف که — خرگاه جهة ایشان ح
از شرق و غرب بر میخیزد و چون چنین جمعیتی که کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز
مثل آن مطالعه نیفتاده مجتمع شدند و از کثرت خلایق بیابان فراخ تنگ گشت و در حوالی
اردو مواضع موضع نزول نماند و هیچ حلول متعذر شد شعر ز بس خیمه و درد

و پرده سرای — نماند ایچ بر دشت هموار جای
و ماکول و مشروب

غلای تمام گرفت و محمول و مرکوب علف نماند مقدمان پادشاهزادگان در تقلید امور
خانیت و تفویض مقالید مملکت بیکی از اولاد قاآن متفق شدند کوتان در این هوس — ٣ اللفظ والکلمة ح
بود بعلت آنکه جد او بدو اشارتی کرده است و قومی بر آن بودند که شیرامون چون سن
استعداد گرفته مستعد تقلد امور مملکت قاآن تواند بود و از میان فرزندان قاآن کیوک بغلبه و تسلط

واقتحام وتسلط معروف ومشهور بود وبرادر بزرکتر ممارست صعاب بیشتر کرده وسرا وضرا
مشاهده نموده کوتان اندکی معلول وشیرامون طفل وتوراکینا خاتون بجانب کیوک
راغب وبیکی وچیران او دران مصلحت با او متفق وبیشتر نوینان ومعتبران با ایشان در
این باب متفق بوخانه کیوک اوده دست ملك وجلوس یکزبان شدند وکیوک چنانکه رسم باشد
ابا مینمود ومدین وبدان حوالت میکرد تا عاقبت کار باختیار علم تمام آن روز تمامت
پادشاهزادکان جمع آمدند وکلاهها برداشتند وکمرها بازکشادند ویکدست هر دو تن یکی
بسو بکرفتند واورا بر تخت حکم وبالش پادشاهی بنشاندند وکاسه کرفتند وخلایق که حاضر
بودند اندرون وبیرون بارکاه بنوبت زانو زدند واورا کیوک خان نام نهادند وبر عادت
خود خطها دادند که سخن او وفرمان او تغییر نکنند ودعاها کفتند آنکاه بر عقب آن بیرون بارکاه
آمدند وسه نوبت آفتابرا زانو زدند وچون برسریر عز آرام کرفت پادشاهزادکان بر یمین وخواتین
بر یسار از لطافت هریك چون در ثمین برکرسیها نشستند ودر موضع سقاة هر خوش چهری
ظریفه منظری بنفشه عذاری کل رخساری غالیه جعدی سرو قدی شکوفه دهانی خجسته
لقائی **شعر** فلو انه فی عهد یوسف قطعت — قلوب رجال لا اکف نساء
شاهدانی که اکر روی نکوشان بینند — زاهدان هم بتبرك برانش کیرند
کمر بر میان جسته ودست بکشاده واین دعوی کاسات قیر وانواع نبیذ دمی بر تواتر وتوالی
کرده **شعر** اذا رقص الحباب بحافتیها — رایت الدر فی حمر الحقاق
زهره زهرا مطالعه آن مجلس پر نوا بر سقف کنبد خضرا نظاره کر کشته وماه ومشتری
غیرت آن پری وشان آفتاب پیکران سوکوار درمیان خاك تیره نشسته ومغنیان
در حضرت خسرو جهان باربدوار لب بنوا کشاده وحاضران دیکر از هیبت وسیاست زبان جسته
تا

نیم شب بر همنوال از روز جام شراب مالامال بود پادشاه زادکان دهند بیمثال **شعر**
بر آواز ابریشم وبانك نای — سمن عارضان پیش خسرو بپای — همی
خورند تا نیم شب — کشاده زمشکران هر دو لب — چون مستان
کشتند برشنا از فرمان پادشاه روی زمین هم داستان شده عزم خوابکاه کردند تا دیکر روز
که خسرو نورپیکر آفتاب قبه اخضر نور افشان برداشت وتولد صباح بزنك ولون الوان
شعر حتی اذا مد الصباح رواقه — ومضی الظلام مجر فضل ردائه
پادشاهزادکان ونوینان وعموم خلقان **فرد** کرازان بنزدیك شاه آمدند
کشاده دل ونیك خواه آمدند — وچون لوای نورانی آفتاب بر بام کنبد مینا
افراخته شد وپادشاه جبار وشهنشاه کامکار عزیمت خروج از خلوت جای ساخته **شعر**
بپوشید زربفت شاهنشهی — بسر بر نهاده کلاه مهی — با جلال عظمت
وکبریا ونخوت **شعر** خرامان بیامد زپرده سرای — درفشی درفشان چو راه دریا
ودر بارکاه حشمت وجاه بر چهار بالش بنشست وانعام اجازت دخول خواص وعام شد هر کس بجای خویش
قرار وآرام کرفت **شعر** ستایش کنان برشه کامران — که بیداد باشی وروشن
روان — جهان سر بسر زیر پای تو باد — همیشه سر تخت جای تو باد
خوانین وحطایا باردونت جولی چون دخود مواد شادمانی درخواستند وجامات راح
پیش ایشان بداشتند **شعر** حبب خدیك بل حبب من طرب — وردا
بورده یلعا نشفاح — وچون نسیم شمال بر طرف شمال آرام یافتند وتمامت جمال
وخفا وبنین وبنات ثیاب مروارید وتیز که از غیرت بریق وتلالو لالی آن انجم لیالی میخواستند
که پیش از هنکام انتشار از غیرت منتشر کردند پوشیده بودند ودر شرابخانه با اقداح لهو

یابند و قدم طرب بمیان تماشا نهادند و چشم را باستماع غوانی و گوش را باستماع اغانی بهره‌مند
میکردند و دل خود از تواتر لذات و شادمانی شراب چند بسر خمار باده برین نمط تا بالغ
کشید و برین هفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات کؤس مدام و مقامات پری
چهرگان خوش اندام شعر وَمَغْنًا شادِنٍ تُوحِی یَداهُ الی الاوتارِ
آیاتُ اشتیاقِ اشتغال داشتند و چون از کار جشنها فارغ شدند فرمود
تا ابواب خزاین حدیث و قدیم گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده و مصلحت
آن مهم و تقسیم آن برای صواب دید سرقوتنی بیکی که حاکم بران قوریلتای بود مفوض بود
اول نصیب پادشاهزادگان که از نسل و نژاد پادشاه جهان چنگیز خان از مرد و زن حاضر
بودند بدادند و هرکس که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف و وضیع و خسیس
و ضیع همچنین و بترتیب نوینان و امرای تومان و صده و دهه را بشمار و اعوان و انصار
هر یک را و سلاطین و ملوک و کتاب و ارباب اعمال و متعلقان ایشان را برین قرار و کافهٔ
کان که حاضر بودند بی نصیب نگذاشتند بلکه هر یک فراخور خود حظی شامل و بهرهٔ کامل یافتند
و بعد از کفایت آن مصلحت مهمات و تفحص امور آغاز نهادند اول ماجرای اوتکین پیش گرفتند
و باستقصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و چون تفحص آن از آنکه تمام بود و از اجانب کردند
در آن تهمت ممکن نبود منکر و جرد متفحص بودند و کسی را در آن سخن شروعی نه چون آن جماعت تمام
رسانیدند جمعی از امرا او را بحکم یاسا کار تمام کردند و برین نمط کارهای دیگر از معظمات
که بحث آن بزبان امرا بر نمی آید آخر کردند و جغتای نیز نبلقای نزدیک بعد از آنکه آن دولت
و قائم مقام او نواده او قراهولاکو بود و یسو که فرزند صلبی بود مداخلتی میکرد و کیوک خان را با او
مصادقتی تمام بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد و در حال قتلغ جغتای بیسو را

نامزد

نامزد ممالک جغتای کرده اند جایگاه جغتای بیسو مقرر کرد و بازوی اورا مؤتوکی کردند
و بعد از قاآن هرکس که از پادشاهزادگان اقدامی نموده بودند و هرکس از بزرگان بیکی و تسل
جسته و بر ممالک براتها نوشته بودند و پایزه داده باز خواستن بفرمود و چون خارج
یاسا و رسم و آیین ایشان بود خلاف میافتند و از تشویش سر در پیش افکنده شدند
و پایزه و یرلیغ هرکس که بود باز میستدند و در پیش هر یک می نهادند که از قاآن و کیوک
و پدران او فرمان نبود و هیچکس بخط ایشان بخلاف یاسا نتوانست نمود کیوک خان
در هر سخنی مثل بجدان میآورد و رعایت ایشان یاساها بر دیگران استخفاف میکرد
و بر ایشان ثنا و آفرین میگفت و یاسا داد که چنانکه بوقت جلوس قاآن یاساهای پدر را مقرر
داشت و احکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت
و نقصان مصون باشد و از نقض و تحویل مسلم و هر یرلیغ که بالتمغاهای مبارک موشح باشد بی آنکه بر رأی
پادشاه عرض دهند تجدید امضا نخواهند و بعد از تقدیم این مصالح کار لشکر فرستادن
باکناف جهان شروع کردند از اقلیم ختای نواحی منزی که اقصای ختای است و انقطاع
منزی و از ایلی برگزانش سنتای بهادر و جغان نوئین را بدان حد نامزد کرد با لشکری گران
و سپاهی فراوان و بجانب تنکوت و سلنکای همچنین و بطرف مشرق ایلچکتای را با لشکر بسیار
نامزد و امر فرمود تا از طرف پادشاهزادگان از ده نفر دو نفر بدو بپیوندند و آنچه در آن
حدود اند تمامت برخیزند و از تازیک از ده دو هم بروند و ابتدا از ملاحده کنند و قرار آن
بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب آن اگرچه تمامت لشکر و ایل را بحکم ایلچکتای نامزد
اما بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و تاکور بدو حوالت کرد تا کسی دیگر در آن مداخلت
نپیوندد و مال آن سلاطین و حاکمان آن مواضع با او جواب هند و ممالک ختای بصاحب معظم

یلواج وما وراء النهر وترکستان وبلاد دیگر که در تحت تصرف امیر مسعود بیک بود هم بدو
ارزانی داشت وبلاد خراسان وعراق واذربایجان وشیروان ولر وکرمان وفارس وطرف هندوستان
با میر ارغون سپرد واز امرا وملوک که تعلق بهریک از ایشان داشت هیچ کس را
دران وقت پایزه ویرلیغ فرمود ومهمات بدیشان حوالت کرد وایشانرا پایزهٔ سر شیر
ویرلیغ مخصوص گردانید وسلطنت روم بر سلطان رکن الدین بسبب آنکه بحضرت او آمده بود
مقرر فرمود وبرادر بزرگتر او را معزول کرد وداود چرقین ملک گرج را محکوم حکم دیگر
داود کرد وسلاطین تاکور وحلب وایلچیان را یرلیغ دادند وایلچی بغداد را بعد از
اعزاز یرلیغ باز گردانیدند وامیر المؤمنین را از کهای خشم آمیز فرستاد بسبب شکایتی
که شیرامون پسر چورماغون از ایشان گفت وایلچیان الموت را باذلال واهانت
باز گردانیدند وجواب تذکره که ازو چه بود فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند
وچون از مهمات امور ومعظمات کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت وتقدیم
مراسم خدمت پادشاه زادگان بعزیمت مراجعت باز گشتند واز فرموده وگفته کیوک خان ترتیب
فرستادن لشکرها ونامزد کردن امرا مشغول گشتند وآوازهٔ جلوس او در عالم
شد وخشونت وهیبت وسیاست او چون مشهور بود پیش از آنکه لشکرها بمخالفان
رسد از خوف وهراس وترس باس او در هر دلی لشکری بود ودر هر سینه صفدری

شعر بهر پیش خصم تو بیم تو لشکر آرد — بگرد لشکر تو هیبت تو
حصن حصین

وهریک از طرف نشیمان که آوازهٔ او می‌شنید از خوف صولت
وبیم سطوت او یبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء

شعر نه بینم همی دشمنی در جهان — نه پیدا نه اندر نهان
که نام تو یابد نه پیچان شود — چه پیچان

که پیچان شود — وارکان حضرت ومقربان وخواص او را مجال آن نبود که قدم تقدیم بر گیرند ومحل
آن نه که پیش از آنکه او در سخن شروع پیوندد مصلحتی را بموقف عرض رسانند وایلچیان
دور ونزدیک قدم از مرابط خول بمقدار شبری فراتر نهند مگر آنکس که روز اول ایلچی
کرده بود وهم از بیرون باز گشت وقداق از عهد صبی باز چون ملازم خدمت او بود در مقام
اتابکی چون ملت عیسوی داشت او هم بر آن طبیعت گشته — وآن نقش در صحیفهٔ سینهٔ او
کالنقش فی الحجر کاشته شده وجینقای نیز اضافت آن شد بر تربیت نصاری وقسیسان
ایشان بیک اقبال می‌نمود — واین آوازه چون فایض شد از دیار شام وروم وبغداد
وآس وروس قسیسان روی بحضرت او نهادند واطبا بیشتر هم از ایشان ملازم حضرت
او بودند وبسبب ملازمت قداق وجینقا طبعا از انکار دین محمدی علیه الصلوة والسلام
خالی نبود وچون پادشاه طبع ملول داشت تمامت حل وعقد ونقض وابرام امور بقداق
وجینقای تفویض کرد وتمامت خیر وشر وصلاح وفساد بدیشان باز گذاشت وکار ترسایی
در عهد دولت او بالا گرفت وهیچ مسلمانرا یارای آن نبود که با ایشان سخن بلند گوید وکیوک
خان میخواست تا آوازهٔ جود او بر آوازهٔ جود پدر او راجح شود در کار بخشش وسخاوت زیادت
از حد افراط ببیمود وتجار که از اقاصی وادانی عالم جمع شده بودند ونفایس وطرایف آورده
ومهم تا تمامت آن اموال قرار که در عهد پدرش بود قیمت میکردند ودر یک نوبت حجت
بازرگانان که حاضر بودند هفتاد هزار بالش سر بالا بر آمد که بر ممالک برات نوشتند
از ایشان گرفتند وایلچیان از ممالک شرق وغرب از ختا تا روم در یکروز تسلیم کردند ومتاع
هر اقلیمی وهر قومی چون کوه کوه جنس جنس نهاده بودند ارکان حضرت عرضه داشتند
که حمل ونقل آن تعذری دارد بخزانهٔ قراقورم فرستادن واجب است فرمود که محافظت

زحمت است و فایدهٔ حاصل نه بر لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند روزها قسمت کردند
و تمامت ایلچیان و پیاده برسانیدند چنانکه کودکی بی‌بهره نماند و بر جماعتی که از دور
و نزدیک آمده بودند از خواجه تا غلام همچنین عاقبت از آنچه موجود بود ثلثی خرج نشد
بار دیگر بر منوال اول بخش کردند عاقبت بسیاری دیگر بماند روزی دیگر از اردو بیامد و بر آن
اموال بگذشت فرمود که شمار نگهدارم که تمامت از آن رعیت و لشکر بخش کنید عرضه داشتند
که بقایای قسمتیست بعد گرد و نوبت هر کسی حظی وافر یافتند فرمود هر کس که
در آن ساعت حاضر بود آنچه توانست در برد و آن سال در آن مشتاه بگذرانید
تا چون سال نو شد و باز جهان از سردی و خشکی زمستان برست و جهات خوشی یافت
و روی زمین خلعت ملون بهار پوشید و اشجار و اغصان تازگی آب برکشید و بادها
لواقح وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلدار خوش شد و بساتین چون رخسار
خوبان آبدار گشت و پرندگان و چرندگان همجفت گشتند و یاران بلبل و مرغان بیک
نوا ایام طرب پیش از آنکه خزان در پیش آید بخواب غرور این بیت را دستور ساختند
و این غزل را سرایند کردند **شعر** خیز ای بریده مهر تو دام یاسمین
تا عشرتی کنیم بهنگام یاسمین / گلها چنیم از رخ گلرنگ بوستان
میها خوریم بر لب میعاد یاسمین / کیوک خان عزیمت حرکت مصمم گردانید و از مقر
سریر مملکت اشخاص کرد و هر کجا که رسیدی که در عبور بدی بالجمع دیدی فرمودی تا ایشان را
چند بالش و جامه دادندی که از ذل فقر و فاقه برستندی برین نسق و هیئت با فرط
بأس و هیبت متوجه بلاد غرب بود چون بحدود سمرقند که از آنجا تا بیش‌بالیغ یک هفته راه باشد
اجل موعود فرا رسید چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فراتر نهد از بوالعجبی بازی فلک

که هر کس که حاضر است از ترکان و تازیک بیایند و هر چه بتوانند بغارت دهند صح

جائی ای بسا امید که وافی نشد سطوت و صولت مانع آمد و نه لشکر و عدت دافع توانست گشت
و عجب آنکه چندانکه مشاهده میرود و امثال این معاینه هیچگونه تنبیهی حاصل نیست بلکه
شره و حرص هر روز در زیادتست و غلبه نهمت هر ساعت استیلا بیشتر دارد و پند
این گویای بی‌زبان ناصح نه و نصیحت او را در گوش عقل قبول را دخل نه **شعر**
جهانت هر زمان گوید که دل در من نبندی به / تو خود می‌پند ننیوشی
از این گویای ناگویا / چه جوئی مهر بدمهری کز و بیجان شد اسکندر
چه بازی عشق با یاری کز و بی‌ملک شد دارا / نمی‌بینی تو هر ساعت از این سیما
کون پرده / چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما **ذکر احوال اغول**
غایمش خاتون و پسران او چون کیوک خان از حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آمد
چنانکه رسم معهود ایشانست که هر وقت که پادشاهی را حادثه افتد راهها بسته شود
بسته شد و یاسا رفت که هر کس بموضعی که رسیده باشد آبادان و خراب نزول کند و بعد
از تسکین سورت واقعه ایلچیان بنزدیک سرقوقتنی بیکی و باتو باعلام آن حالت روان کرد
و بعد از اقتراح آرای استشارت با مقربان ملک در مراجعت با اردوی قاآن یاساعت
بجانب قوباق و ایمیل که اردوی قدیم کیوک خان بود بر وفق میل نفس بجانب ایمیل
در حرکت آمد و سرقوقتنی بیکی او را چنانکه رسم معهودست بانصایح و تسلی جامه و بغتاق
فرستاد و باتو هم بر آن منوال استمالت و دلگرمی داده و بمواعید خوب مستظهر گردانیده
و برین جملت اشارت رفته که مصالح ملک بر قرار متقدم اغول غایمش با ارکان دولت
مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام مینماید و چون مراکب لاغرند بنفس خویش در الاقماق
مقام سازد و تمامت اولاد و امرا را اعلام رفته تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض

کار خانیت یکی که صلاح باشد شورت رود تا امور ممالک بار دیگر از نسق نگردد و خلل
عاید نشود خواجه و ناغو متوجه او شدند و قداق در وقت آنکه از رخت مرتبت قدم
بر فلک می نهاد بهذیانات که منها امثال او سزا باشد بر زبان میراند و از غایت حماقت
جهالت سخنهائی که مادهٔ وحشت و سرمایهٔ مقالت بوده میگفت و از آن سبب مستشعر بود پای
کشیده کرده و سر نهاده بعلت رنجوری و چند نوبت ایلچیان باز میفرستادند هم
فرا ینداد و اغول غایمش و پسران نیز برفتن او راضی نشدند حالیا ترک او کردند و خواجه
و ناغو بعد ها که آنجا رسیدند زیادت از یکدو روز مقام نساختند پیش از آنکه پادشاهزادگان
دیگر برسند سبب آنکه کوکب اقبال ایشان روی برجعت نهاده بود تمود نوئین را قایم
مقام خویش بگذاشتند تا هر اتفاق که پادشاهان کنند او نیز بر آن موجب منوال خط
بدهد و چون پادشاهزادگان بر جلوس پادشاه عادل مونک قاآن منطبق شدند
بر وفق آن تمود نوئین نیز خط بداد و پادشاهزادگان مراعات جانب پسران را بر قرار
حکم را در قبضهٔ ایشان بگذاشتند چنانکه قوریلتای باشد و ایلچی پیش ایشان فرستادند
که چون چنقای از عهد قدیم تا اکنون محل اعتماد بوده است و بصدد کارها تا بوقتی که خان
وسری که باری تعالی ارادت مبین سوانح امور و مصالح جمهور بر قرار تمشیت میدهند و برلیغ
مینویسند و از آنجا پادشاهزادگان بر عزیمت استعداد قوریلتای هر یک با اردوهای خویش
نهادند و تمود نیز با خدمت خواجه رفت و از اتفاق پادشاهزادگان بر جلوس مبارک
مونک قاآن اعلام کرد او را بر خط باز دادن و با آن قوم موافقت نمودن باز خواست کردند
و قصد آنکه بر بیعت مونک قاآن کینی سازند و بتیغ غدر از نشست بی ادبی کشاده
چون بخت بیدار هم پشت و یار بود و اقبال هم نشین و دولت مساعد و فضل باری

نماند

نیز بیایند و قداق نیز از خدمت
ایشان باز نماند خواجه و ناغو

مراجعت نمودند

نماند و کثرت الآثر قرین و هم خلایق ناصر و معین تا بوقتی که آن جماعت خبر یافتند از مکامن
و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه میداشتند و بر قرار مصلحتی که پیش می آمد
سلوک میکردند هر چند زیادت کاری بتوجه از معاملت با تجار و اطلاق بروات در ممالک
بر نواحی و امصار و تواتر ایلچیان و محصلان ناهموار و پیشتر اوقات خود اغول غایمش با قامان
خلوت داشتی و با استعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال و خواجه و ناغو جدا جدا
بر خلاف مادر دو حضرت شدند در یک مقام دو حاکم و از جوانب دیگر پادشاهزادگان بر وفق
مراد سو لدها میکردند و اکابر و معاف نواحی بر وفق هوا بهر کسی تعلق میساختند و آن
اغول غایمش و پسران او بسبب مخالفت یکدیگر و مجاذبت با خویشان دیگر از ضبط بودن
شد و آراء و تدابیر از منهج صواب بتحری کرد و چنقای در کارها عاجز و سرگردان شد
چون سخن و نصیحت او در سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صبی برای خود مستبد
بودند و اغول غایمش بر وفق هوا بر ردع اهل صواب مستعد **شعر** شیئان یعجز

ذو الریاضة عنهما — رأی النساء وامرة الصبیان — اما النساء
فمیلهن الی الهوی — واخو الصبی یجری بغیر عنان — و باتو ایلچیان

پیش باتو میفرستادند که ما بجای دیگر رضا ندادیم و هیچ جبر بدان موافقت اقتضا
نخواهیم نمود **شعر** قضاء جری وکتاب سبق — هل ینفعن جزع او قلق
قضی الله ما شاء من حکمه — فیم اضطرابک والامر حق — و ارسال
انواع این پیغامها با استظهار بیسو بود و موافقت و مصافات او و بکر آن از جانب خویشان
مشفق نیکی و باتو نصایح میفرستاد که باری بقوریلتای حاضر باید آمدن تا بار دیگر
کتمامت اقاوانی جمع باشند کنکاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان می آمدند که

تقریر کار خانیت مونککا قاآن اکثر عواید آن بشما عاید خواهد شد و چون بنظر بطر
وکودکی می نگریستند و از تجارب روزگار مؤدب و مجرب نگشته بودند بر اندیشه
خود اصرار داشتند و قداق از خوف بادرات سخنهای نافرجام و اندیشه‌های نا تمام بر
اندیشهٔ مخالفت موافقت داشت و چندانکه از جوانب باستعجال کار قوریلتای ایلچیان
میرسیدند ایشان بتوانی و تانی میگذرانیدند و در پردهٔ مخالفت راهی می‌جستند و کعبتین
رای بر نقش هوا می انداختند و از مصلحت وقت خود را کشیده میداشت تا عاقبت الامر
ایلچی دیگر رسید از پادشاه زادگانی که در خدمت حضرت جمع بودند و ناغو روان شد و
بر عقب آن خواجه و بعد از او اغول غایمش چنانکه شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان
رفته کار بجائی رسید از کوتاه اندیشگی و خویشتن بینی که عقل عقلاء در خلاف آن
فکر سرگردان شد و مخرج از آن متعذر **ذکر جلوس باتو بجای توشی و احوال توشی** چون
توشی پسر بزرگتر بود بحدود بخدمت چنگز خان آمد و از آنجا بازگشت
مهلت موعود در رسید و پسران او اولی بمحل هردو پا تو و سنتان و تنکوت و برکا و سیبقان
و بغا تیمور
برکجار این هفت پسر بودند که بمرتبهٔ استقلال رسیده بودند باتو قایم مقام پدر شد
و چون قاآن تخت مملکت بنشست تمامت آن حدود که بجای او بود از نهایت جهان
والان و اس و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد
و باتو در مقیم خویش که در حدود اتیل است مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند
و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملت مایل نه همان شیوه
یزدان شناسی میدانست و متعصب هیچکدام از ملل و ادیان نبود بخشش و دهش او
بیکرانه و جود و سخای او در اشمار تمکن ملوک اطراف خشنان آفاق و غیر ایشان هم

کی

کی بخدمت او رسید و پیش کشها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنکه بخزانه در آید تمامت
را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی و بقلیل و کثیر آن التفات ننمودی و تجار
از جوانب انواع متاعها بخدمت او آوردندی هرچه بودی بستدی و قیمت یکی را
چند باره بهای آن مضاعف بدادی و سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و یرلیغ
هر کس که بخدمت او رسیدی بمقصود مراجعت ننمودی و چون کیوک خان بخانی نشست باتو
بر حسب استدعا و اقتراح او در حرکت آمد چون بالاقماق رسید حالت کیوک خان ظاهر شد
هم آنجا توقف کرد و از جوانب پادشاهزادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیت بر مونککا
قاآن مقرر کرد و شرح آن مثبت خواهد شد و از آنجا بازگشت و باردوی خویش
آمد و بر قرار بکار عیش و تماشا مشغول و بوقت ترتیب لشکر برحسب اقتضا وقت از اقربا
ثلاث و خمسین و ستمائه و انساب و امراء لشکرها میفرستاد تا چون در شهور سنه ۶۵۳ مونککا قاآن قوریلتای دیگر
فرمود سرتاق را بخدمت مونککا قاآن فرستاد و سرتاق متقلد ملت نصاری بود و
هنوز سرتاق باز نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگزیر واقع شد و سرتاق چون
بخدمت مونککا قاآن رسید مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و بانواع عواطف از ابنا
و اکفا مخصوص گردانید و با چندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد او را
باز گردانید هنوز باردوی خود نارسیده چون بموضع رسید او نیز بر عقب
پدر روان شد مونککا قاآن ایلچی فرستاد و استمالت جانب خواتین و پسران و برادران
او فرمود و اشارت راند که براقچین خاتون که بزرگتر خواتین باتو است تنفیذ احکام
میکند و پسر تاق اولاغچی را تربیت میکند چندانکه بزرگ شود و قایم مقام پدر گردد چون
قضا نخواسته بود اولاغچی نیز گذشته شد در همین سال **ذکر استخلاص بلغار و حدود آن آس و روس**

قاآن چون نوبت دوم قوریلتای بزرگ ساخت و در استیصال و قمع طغاة بقایای مشاورت نمودند
رای بران قرار گرفت که حدود بلغار و آس و روس که مجاور معسکر باتو بود و هنوز بکلی ایل نشده
بودند بکثرت سواد خویش مغرور بود پادشاهزادگان را بمعاونت و معاضدت باتو نامزد کردانید
مونککا قاآن و برادر او بوچک و از پسران خود کیوک خان و قدغان و پادشاهزاده
گان دیگر و امرای معتبر سبتای بهادر بود پادشاهزادگان بر ترتیب جیوش و جنود کمر
با تحمل و ثقل خود روان شدند وقت بهار از مقام خود در حرکت آمدند و در مبادرت
مسابقت نمودند بحدود بلغار پادشاهزادگان بهم رسیدند از کثرت جنود جبال و تلال
در بانگ و خروش آمد و از غلبه جوش جیوش وحوش و سباع مدهوش گشت بابتدا
شهر بلغار را که بمتانت موضع و کثرت بسیار در آفاق مشهور بود بقهر و قسر بگرفتند و اسوة
باشالها خلق آن را بکشتند و اسیر راندند و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف ان را
مستخلص کردند تا شهر مکس که خلق ان بعدد مور و ملخ بودند و جوانب بغیاض و بیشه ملتف
بود چنانکه مار را از میان گذر نبود باتفاق پادشاهزادگان بر جانبهای آن باستادند و
از هر سوی در پهنا چنانکه سه چهار کردون بر مقابل هم روان شود راه ساختند و مجانیق برابر وی
آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جز نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند فرمان
رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا
پادشاهزادگان عزم مراجعت کردند ذکر جنگ کلار و باشغرد چون روس و قفچاق و آلان
نهب و نهبت کنند و کلار و باشغرد ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را ایکو بند
متصل فرنگ اند باتو عزیمت استیصال ایشان مصمم کرد بران نیت لشکرها ترتیب داد چون
سال نو شد روان شدند و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت و محکمی قلاع و وفور آلات مغرور

بودند

بودند چون آوازه حرکت باتو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهارصد هزار مرد
که هر یک در جنگ نامدار بودند و گریز را عار دانستند باتو برادر خود سیبقان را با ده هزار مرد
بر سبیل یزک و طلایه بفرستاد در هفته تا عدد ایشان ببیند و از حال شوکت و قوت ایشان
خبری فرستد بحکم فرمان برفت و در یکهفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند
همه مردان نفار و کارزار چون لشکرها بیکدیگر رسیدند باتو بر پشته شد و یکشبانروز
با کس سخن نگفت و تضرع و زاری میکرد و مسلمانان را فرمود تا ایشان نیز باتفاق جمع
شدند و دعاها گفتند و روز دیگر ساز جنگ کردند آبی بزرگ در میان بود شبانگاه لشکر
بفرستاد و ازین جانب لشکر باتو عبره کردند و سیبقان برادر باتو بنفس خویش در میان حرب
آمد و حملها متواتر شد و لشکر خصم چون قوی بودند از جای نجنبیدند و آن لشکر از پس
ایشان در آمد و سبتای باتمامت لشکر بیکبار حمله کردند و روی بسراپرده او نهادند و بشمشیر طنابها
او را پاره کردند چون سراپرده بینداختند لشکر کلار و دل شکسته شدند و منهزم گشتند
و از آن لشکر بیش کس نجست و آن ولایتها نیز مستخلص شد و از جمله کارهای عظیم و خلیهای
بحث یکی آن بود ذکر جغتای خانی بود با قهر و غلبه و سیاست و خشونت چون بلاد ماوراء
النهر و ترکستان مستخلص شد محط رحال او و اولاد و لشکر او سمرقند تا کنار بیش بالیغ مواضع
نزه و رایق و منزلگاه ملوک و الایق مربع و مصیف آن الماليغ و قیاش بود که در بهار
تا تابستان بلاد بهشت آدم مشابهت داشتی و کوههای بزرگ که ایشان کول خوانند جهت اجتماع
مرغان آبی در حدود آن ساخته و دیهی نیز بنا فرموده نام آن قتلغ بام و پاییز و زمستان در قراو
کدر اسیدی و از ابتداء تا انتهاء مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و دایما بتماشا
و عشرت و معاشرت با پری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی شعر پریچهرگان بیش

سیبقان

زورکار م

خر سپای   سر زلف شان بر سمن مشکسای   و حشم او از بیم یاسا
و سیاست او چنان مضبوط بودی که کوچ در عهد او چندانکه در جوار لشکر بودی هیچ را
که دوی را بطلایه احتیاج (و پاس) نیفتادی و چنانکه در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی
تنها از بیم و ترس نترسیدی و یاساهای باریک که بر مردم تازیک تکلیف ما لا یطاق بودی چنانکه (امثال)
گوشت بسمل نکشند بروز در آب ننشینند و نظایر این و یاسا گوسفند از مذبح (روان)
شرعی ناکشتن همه عالم را فرستادند و در خراسان مدتی کسی گوسفند ظاهر نکشت و مسلمانان را
بر اکل مردار تکلیف مینمودند و چون حالت قاآن واقع شد حضرت او مرجع خلایق گشت و از
دور و نزدیک متوجه خدمت او شدند مدتی تمادی نگرفت تا مرضی صعب ظاهر شد چنانکه
علت بر عقل او غالب آمد و وزیر او از تراکان قجیر نام شخصی بود که در اول عهد او بر خاسته بود
و کارهای ملک را پیش گرفته در علت مرض او با طبیب مجد الدین در معالجت مبالغت میکرد
و اشفاق و حضانت مینمود چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او ییسولون خاتون ایشان
هر دو را با تمامت فرزندان و متعلقان بفرمود تا بکشتند و امیر حبش عمید از عهد آنکه ما وراء
النهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت
خاتون بر قرار متمکن شد و شاعری است که او را سدید اعور میگویند رحمه الله بیعیدی بر حسب حال
پیتی چند گفته و تخلص بامیر حبش عمید کرده و مطلع آن این است شعر روشن گشت

که این تیره جهان دام بلاست   خبرت هست جهان عشوه دهی دام دغاست
نوح و کول و لشکر او چه سود   چون اجل تاختن آورد و کرها نخیب واست
آنکه در آب نهفت کسی از بیمش   غرقه بحر محیط است که بس بی پهناست   جغتای

را پسران و نوادگان بودند اما در آن وقت که پسر بزرگتر او ماتیکان را در حیات با میان واقعه (بسیار)
افتاد

(جغتای)
افتاد قراهم در آن حالت در وجود آمد چنگیزخان و بعد از او قاآن و جغتای ولایت عهد (و جای او را)
بدو نامزد کرده بودند بر آن (بنا) اساس بعد حالت او ییسولون خاتون (خاتون او) و حبش عمید ارکان
دولت بر قرار اقبال نمودند و چون کیوک (خان) را خانی برداشتند بسبب مصادقتی که با ییسو داشت
که پسر صلبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه ولیعهد باشد ییسو را در مملکت
او بنشاندند و حل و عقد کارها بدست او داد و ییسو دایما بشرب مشغول بود هشیاری
ندانستی و مستی عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکن شد با حبش
عمید بسبب موافقت او با قرا در خشم بود و قاصد او در حالت اول حبش عمید پسران خود را
بر پسران جغتای داده بود هر یکی را با یکی از پادشاهزادگان نامزد کرده و بهاء الدین را بسبب فضل
و دانش در مقابل پسران میداشت او را بخدمت ییسو داده بود چون بسبب قدمت خدمت بر
نسبت کار او متمکن و منصب وزارت ییسو بدو مفوض شد و حبش عمید مصروف گشت هم
چند امیر امام بهاء الدین مراسم و آداب خدمت بتقدیم میرسانید و چند نوبت ییسو را از قصد
کلی که با حبش عمید داشت منع کرد معهذا که مونککا قاآن بر سریر خانی نشست و ییسو موافق
آن نبود و جای ییسو بر قرا بحکم وصیتی که در سابقه رفته بود مسلم داشت و او را بانواع
عواطف مخصوص کرده باز گردانید و در راه وعده که ناگزیر است نگذاشت که باردوی خویش
رسد جای او بر پسر او مقرر فرمود و چون او هنوز کودک بود مقالید تحکم در دست خاتون
او ارقینه نهاد چون باردوی خویش رسید ییسو نیز در آن نزدیکی با جازت بازگشته
رسیده بود او را نیز اجل امان نداد و امیر حبش عمید و پسر او ناصرالدین در خدمت خاتون
باز متمکن شدند و در آن وقت کار او باز گردید بسبب انتقامی که از بهاء الدین رحمه الله داشت
او را با مال و اولاد بحبش عمید داد در آن ساعت که او را بکشتند و بقیه در شاخ

اما کتبه قدیم در دل بود تا فی
فرصت سینه را تشفی داد ع

اورا بر ثبت این رباعی بدیهة بگفت **شعر** انها که متاع عمر خود بر بستند
از محنت جور این جهان وارستند بشکست تن من از گناه بسیار
زان بود که این شکسته را بر بستند و بر سبیل استعطاف این رباعی در عبارات درد
وهم بفرستاد **رباعی** شاها زمن آنچه بود و تاراست بگیر در جان منت نیز
بکار است بگیر جانست بلب رسیده و صد لهشت از هر چه بکدام
اختیار است بگیر و چون دید که هیچ حیلت نافع نیست و تضرع و ترجیح فایده نداد
این رباعی بگفت و پیش حبش عمید فرستاد **رباعی** با دشمن و دوست عیش خوش
کردم و رفت وین رخت حیات زیر کش کردم و رفت دست اجلم بباد
این مسهل روح صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت بفرمود تا اورا
در نمد بپیچیدند و بر شکل آنکه نمد مالند اعضا و اجزای او ریزه ریزه کردند در شهور سنه ۶۴۹
بوقت آنکه از اردوی غایمش مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون بخدمت یسو رفت
چون بخدمت امیر امام بهاء الدین رسیدم در حال پیش از آنکه زبان بسخن دیگر گشاده بود
بدین بیت ابتدا کرد **شعر** ان السری اذا سری فبنفسه وابن السری
اذا سری اسراهما و اورا بنظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید و او با علو نسب
که جمع داشت از قبل پدر او پسر شیخ الاسلام فرغانه بود ابا عن اب و از جانب والده طغان
خان که خان و حاکم آن ملک بوده و شرف اکتساب آنکه با وجود علو حسب و نزاهت که یافته بود
شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت جناب او مجمع فضلای عالم و دیلم و مرجع صدور
آفاق هر کس که بضاعت فضل سرمایه بودی و از آن خود روایی نیست در جناب او آن متاع رواج گرفتی
و بانواع بر و شفقت انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او دبیات است اما وقت و مکان

هم بر

تسع و اربعین و ستمائه م

استحقاق
تقریب نیست و بر روزگار کدام صاحب را ترتیب کرد که بارش نینداخت **شعر** یا دهر
مالک طول دهرک ترتجی روض المکارم بارضاء جیما یا دهر مالک
والکرام ذو العلی ماذا یضرک لو ترکت کریما وازامیرها الدین
پسران و کودکان خرد مانده بودند و امیر حبش عمید میخواست تا از آن اطفال زینهکر بود
بر عقب پدر بفرستند **ذکر مبدء دولت سلاطین خوارزم انار الله برهانهم** در کتاب
مشارب التجارب که تتمه ذیل تجارب الامم است از تصنیف ابن فندق بیهقی مسطورست
و در جوامع العلوم از تصانیف رازی که بنام سلطان تکش است در فصل تاریخ مذکور
که بیلکاتکین یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان چنانکه در مملکت سامانیان البتکین صاحب
جیش خراسان از غرجستان غلامی خرید نام او نوشتکین غرچه بود بتدریج بسبب عقل
و کیاست مرتبه مرتبت میافت تا بجایی که در کوی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان بمثابت
سبکتکین در اخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت و خوارزم در آن روزگار در
علاء وظیفه طشت خانه بود چنانکه خوزستان در وظیفه جامه خانه و اورا الشحنگی خوارزم موسوم کردند
و او را پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدین محمد در مرو بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست
و امارت تعلیم کند و در آن وقت سلطان برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بک بن
حبشی التونتاق را در ممالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای
آن عصر بسیار است و ابو المعالی نحاس رازی مادح خاص اوست و در آن وقت خوارزم شاهی
از جهة سلطان سنجر اکنجی بن قجقار خوارزم شاه بقطب الدین محمد تحویل کرد و اورا بخوارزم شاه
موسوم گردانید در سنه ۴۹۱ و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیار است و
در تواریخ ذکر آن مثبت مدت سی سال در رفاغ حال و فراغ بال خوارزم شاهی کرد

احدی و تسعین و اربعمائه م

اثنی وعشرین وخمسمائه

اربع وعشرین وخمسمائه

ویکسال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی ویکسال پسر خود اتسز را بفرستادی تا بوقتی
که وفات یافت پسر او اتسز در شهور سنه ۵۲۲ قایم مقام او شد و اتسز بفضل و دانش معروف
ومشهور است واو را اشعار و رباعیات پارسی بسیار است و بشهامت و صرامت از اکفا
واقران مستثنی وممتاز بود واو را در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار و حقوق خدمت
ثابت داشت واز آنجمله یکی آن بود که در شهور سنه ۵۲۴ سلطان سنجر بسبب طغیان طمغاج خان
عزیمت قصد ماوراء النهر کرد چون بسمرقند رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و
جماعت غلامان وحشم که بازکی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاک سلطان معاقدت کرده
کلمه گشته بودند اتسز خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود میان روز از خواب بیدار
شد اسب خواست و روی بتعجیل تمام بسلطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم
در حال وصول او بس تنگ در آمده بود و در مضیقی عظیم افتاده اتسز بر آن مخاذیل
حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از اتسز پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی
گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعه افتاده است در حال بیامدم بوسیلت آن
حق کار او بالا گرفت و هر روز قوت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در
حق او بیشتر چنانکه محسود ارکان ملوک و امراء دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقربان مکرها
و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذی القعده سنه ۵۲۹ تسع وعشرین بسبب عصیان بهرامشاه قصد
غزنین کرد تا شوال سال دیگر که ببلخ رسید ملازم خدمت بود و در این سفر اتسز بر مکاید
ولطائف حساد و امرا واقف شده بود و از سلطان خایف چون اجازت یافت مراجعت و رخصت
شد سلطان بالخواص گفت که پشتی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند
چون اینمعنی رای عالی را معلوم است بچه سبب اجازت مراجعت و مواصلت یافت سلطان گفت حق

خدمت

ثلث وثلثین وخمسمائه

ست وثلثین وخمسمائه

خدمت او در ذمت ما بسیار است ایذای او در مذهب کرم و مروت ما ممنوع و محظور است
و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت و هر روز بر وحشت از
جانبین زیادت میگشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ۵۳۳ بقصد او
بخوارزم رفت خوارزمشاه اتسز در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف برکشید و ابتدای
محاربتی بسبب آنکه دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد و پسر اتسز اتلیغ را
بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند فرمود تا هم در حال میان او بدو نیم زدند و خوارزم را
ببرادرزاده خود سلطان سلیمان بن محمد داد و با خراسان مراجعت کرد خوارزمشاه اتسز
چون سلطان از آنجا بیامد با خوارزم آمد و سلطان سلیمان از او منهزم شد و با تحویل سلطان
سنجر آمد و اتسز بر شیوه تمرد و عصیان مبقی تا چون سلطان سنجر در شهور سنه ۵۳۶ در مصاف
ختای بر در سمرقند شکسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهور است اتسز در اثنای
این حالت انتهاز فرصت جست و بمرو آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم باز گشت
واز مکاتبات که میان حکیم حسن قطان و رشید الدین وطواط تصرف کرده است این یک
مکتوب ثبت افتاد والرسالة هذه قرع سمعی من افواه الواردین والسنة الطارقین علی
خوارزم ان سیدنا ادام الله فضله کلما یفرغ من مهمات نفسه و وظایف درسه یقبل بمجامعه
علی اکل لحمی والاطناب فی سبّی و شتمی وینسبنی الی الاغارة علی کتبه و یبالغ فی هتک
استار الکرم و حجبه اهذا یلیق بالفضل والمروة او یحمد بالکرم والفتوة تعری علی ذلک
السلم هذه الکذب الملفق والبهتان المولم والله اذا نفخ فی الصور یوم النشور وبعثت هذه
الرمم البالیة من الاجداث مندرعة ملابس الحیوة الثانیة وجمعت عباد الله فی موقف العرصات
وتطایرت صحایف الاعمال الی اربابها وسئلت کل نفس عما کسبت من مسیء یسحب علی

وطواط سبب کینه که از آن حسن قطان
در [illegible] ضایع شده بود که تصرف آن [illegible]

وجهه فی النار ومن محسن یحمل علی اعطاف الملائکة الی الجنة لم یتعلق فی ذلک المقام الهائل
احد بذیلی طالبا منی ملکا غصبته او مالا انهبته او دما سفکته او سترا هتکته او
شخصا قتلته او حقا ابطلته وها انا قد نلت الی الله تعالی من الوجه الحلال قریبا من الف مجلد
من الکتب النفیسة والدفاتر الشریفة انا وقفت الکل علی خزائن الکتب المبنیة فی بلاد
الاسلام عمرها الله تعالی لینتفع المسلمون بها ومن کانت عقیدته هذه کیف یتجه من فهمه
ان یغیر علی کتب امام من شیوخ العلم انفق جمیع عمره حتی حصل اوراقا یسیرة لو بیعت فی
الاسواق مع اجلاد ادیم لما احضر بثمنها مایدة کلا والله اسأل الله فلیتق الله ولا یغیر من
سیدنا ادام الله فضله بافتراء الکذب علی مثلی ولا یجترحن به ذنبا یتعلق فی اذیاله
یوم القیمة فلیخافن الله الذی لا اله الا هو ولیتذکرن یوما یثاب فیه الصادق علی
صدقه ویعاقب الکاذب علی کذبه والسلام وبدین وجه کبسلطان راه یافت نخوت
در دماغ اتسز زیادت شد و در این حالت رشید الدین وطواط را قصیده ایست که مطلع این اینست شعر
ملک اتسز بتخت ملک بر آمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد   و امثال
این او را قصیده هاست سلطان سنجر با انتقام این حرکت شنیع در شهور سنه ۵۳۸ ثمان وثلثین وخمسمائة بر قصد
او عازم خوارزم شد و بدر شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت
رفع چون نزدیک آمد که خوارزم مستخلص شود عیش بر اتسز منغص کرد هدایا
وتحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها خواست و استعطاف جانب او
کرد سلطان نرم شد و بر سبیل مصالحت بازگشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف
میداشت سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاد و او بجیزی در خوارزم بماند
اتسز را بود خوارزم بر منوال طریقه ملاحده دو شخص فریفته بود وجان خریده و بها داده

وایشان را

و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصة هلاک کنند و عجب حیات ادیب صابر این
حال معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بربست و روان کرد چون
مکتوب بسلطان رسید فرمود تا تجسس ایشان کردند و ایشان را در خرابات یافتند و بدوزخ
فرستاد اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت سلطان در سنه ۵۴۲ اثنی واربعین وخمسمائة
در ماه جمادی الاخری باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزار اسف را که اکنون ذکر عهد
بعد از لشکر مغول در آب غرق شده است دو ماه محاصره داد و در آن نفس
انوری در حضرت سنجر بود این رباعی بر تیری نوشت و در هزار اسف انداخت رباعی ای شاه همه ملک زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست   امروز بیک حمله هزار اسف بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست   وطواط در هزار اسف بود در جواب این
بیت بر تیری نوشت و بینداخت فرد   گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد
یک خر ز هزار اسف نتواند برد   چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بیشمار
هزار اسف بگرفت سلطان بسبب آن بیت که بیشتر ثبت افتاده در رباعی و امثال آن از
وطواط در خشم بود سوگند خورده که چون او را بیابد هفت عضو او از هم جدا کند
و در طلب او و جستن مبالغت منادی میفرمود و وطواط هر شب باشیانه و هر روز بوادی چون دیو
که از غرار و قرار وی نخواهد یافت با ارکان ملک در خفیه توسل میجست هیچ کدام از ایشان سبب
غضب سلطان تحمل او زبان نمیداد بحکم جنسیت پناه بجلال جد برد مقرر این
کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب سقی الله عراص مسه دیجانب قدسه داد و منتجب الدین
بدیع باز آنکه منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از
ارکان دیوان و داد در وثوق بعد از فراغ از نماز بامداد ابتدا بتصحیح کردی و ملایم

موافق حال حکایتی مضحک در عقب جنگ بگفتی و سلطان در اصل دماغ برای او متبرک کردی
فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید وطواط رسید منتجب الدین برخواست و سلطان را گفت
بنده را یک التماس هست اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده کرد منتجب الدین گفت
وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را
بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید و چون سلطان بدر خوارزم رسید
بود که او و از آمد آهو پوش کهنه ای طعام و لباس او از کرسی و پوست آهو بود پیش حضرت
سلطان آمد و بعد از موعظت حسن اهل شهر را شفاعت کرد و اتسز نیز رسول فرستاد و تحف
و هدایا و تنسف معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضای او بود از زلت او بار دیگر
عفو کرد و قرار دادند که اتسز بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه
دوازدهم محرم سنه ۵۴۳ چون اتسز بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش ثلث واربعین وخمسمائه
از آنکه سلطان عنان برتابد اتسز بازگشت سلطان هر چند از قلت التفات در غضب شد اما
چون در مقدمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد بفضیلت
این آیت که وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ در یکحالت مخصوص گشت والله
یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ و چون سلطان بخراسان رسید رسول فرستاد و اتسز را بتشریفات انعامات
مشرف گردانید و بعد از این اتسز چند کرت بجانب کفار ترک رفت و ظفر یافت و در آن وقت و اتسز نیز رسل را بعد تقدیم تعظیم با تحف و هدایا و جنیبا باز گردانید ح
والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام چون آن
حدود را اتسز مستخلص گردانید در محرم سنه ۵۴۷ عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بعد از سبع واربعین وخمسمائه
کمال الدین انجا رود چون بجند رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بطرف
بجانب رود بار رفت اتسز بعد از وقوف بر استشعار کمال الدین جماعتی را از معارف

وکال

و کالا بر بفرستاد و بمواعید و امان مستظهر کرد تا کمال الدین پیش او آمد بفرمود تا او را
بند کردند تا در آن بند هلاک شد و کمال الدین را با رشید الدین وطواط قدیما
دوستی و مصافاتی بود بدین سبب اتسز تخیل کرد که وطواط از حال کمال الدین واقف
بوده است وطواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در بعضی قصاید و قطعها هست
از آن جمله دو بیت ثبت افتاد **شعر** شاها چو حشمت تو برسم ندید
دزدی برپای قهر تنم را بجوی چرخ — بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو
نازم بکاست عالم و بنجم فرود چرخ — بر دین نگر ببین که اگر ها التی رود
والله که مثل من نخواهد بود چرخ — و از قطعه دیگر بیتی چند هم نوشته آمد
شعر سی سال شد که بنده بصف نعال در — بوده است مدح خوان تو
بر تخت ملح خواه — دانند خدای عرش که هرگز نداشتا — چون بنده
مدح خوانی در هیچ بارگاه — اکنون دلت زبنده سی سال شد ملول
در حل مطول مکث یابد ملال راه — لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول
جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه — و چون جند از عاصیان پاک شد ابو الفتح
ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی بر او مقرر کرد و در این سال بود که حشم غز
یافتند و سلطان سنجر را بگرفتند و او را بر روی بر تخت شاهی مینشاندند و شب در
قفص آهنین میداشت اتسز بطمع ملک بهانه آنکه در اینحالت قضای حق ولی نعمت خود
با تمامت لشکر و حشم براه آمویه روان شد و آهسته آهسته میرفت چون بآمویه رسید خوا
که قلعه آنرا بلطایف الحیل بدست گیرد کوتوال آن ابا نمود و بجانب سلطان سنجر فرستاد و اظهار
مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقه نیست

اما ابتدا ایل ارسلان را با لشکری بمدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعهٔ آمویه و اصفهان
آن ارزانی داریم چون دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردد کردند تا عاقبت
اتسز بدین ابا بازگشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزنی کرد و درین حال رکن الدین
محمود بن بغراخان خواهرزادهٔ سلطان سنجر که لشکر با او بیعت کردند و او را قائم مقام
سنجر بر تخت سلطنت نشاندند از راه سابقهٔ مصافاتی که با خوارزمشاه اتسز داشته
از خراسان رسولی بر فرستاد و در تسکین نائرهٔ غز آن از او استعانت خواست خوارزم
شاه از راه شهرستان حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خود بیاورد و پسر دیگر خان
خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت و چون اتسز بشهرستان رسید امرای اطراف او را جهت
ضبط ملک از دست شده و کار بهم بر آمده طلب کرد در اثنای این خبر رسید که امیر عماد الدین
احمد بن ابی بکر قماج سوری هزار ادبغر فرستاده است و سلطان سنجر را در شکارگاه بر بوده
و با ترمذ آورده خاص و عام تبجح و استبشار نمودند و شادیها کردند و خوارزمشاه
در خفا باستظهار محمود خان و امرای دیگر توقف کرده بود و ایشان خود از آمدن و التماس او
ندامت داشتند عز الدین طغرائی را پیش او فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند
از آنجا روان شد و محمود خان استقبال آمد و خاقان رکن الدین هم از نشابور بدانجا آمد
و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب هم بودند و در اصلاح
شأن ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد در
مدح ایشان از قصیدهٔ وطواط این بیت ایراد می‌افتد شعر جمع‌اند انجمان که یک
برج در دو سعد   در یک سرای پردهٔ میمون دو شهریار   بعد از آن
خوارزمشاه روزی رنجور شد و در میان رنجوری او از قرابکوش او رسید بر سبیل

قتال

قتال اصفهانی کرد و ندما را خاموش گردانید بدین آیت که ما تدری نفس بای ارض
تموت از اقبال بدکرفت از رنجوری صعب شد تا نهم جمادی الآخره سنه ٥٥١ گذشته   احدی و خمسین و خمسمائه
شد و نخوت تکبر و تجبر از سر او بیرون رفت و وطواط بر سر جنازهٔ او میگریست و بدست
اشارت بدو میکرد و میگفت شعر شاها فلک از سیاستت میلرزید   پیش
تو بطبع بنده که میورزید   صاحب نظری کجاست تا درنگرد   تا آن
همه ملک بدین میارزید   بعد از چهار روز واقعهٔ او را فاش کردند و ایل
ارسلان با لشکر بجانب خوارزم رفت و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر
خردتر سلیمان شاه را که در ناصیهٔ او اثر عصیان مشاهده میکرد مقید گردانید و اتابک او
اغلبک را سیاست کرد و سیوم ماه رجب سال مذکور بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی
که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اقطاعات زیادت از آنچه در
عهد پدرش داشتند اطلاق کرد و خیرات بسیار نمود و رکن الدین محمود خان بر تهنیت
جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع   اثنی و خمسین و خمسمائه
الاول سنه ٥٥٢ بجوار حق پیوسته بود برسید در اهل خوارزم در تعزیت بنشستند و در سنه ٥٥٣
جماعتی از سروران قرلغان که مقیم ماوراء النهر بودند مقدم ایشان لاچین بک و دیگران
بیغو خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بچغری
بکوک سار بخوارزم آمدند که بیغو خان را که سر قرلغان بود بکشت و در قصد دیگر است
خوارزمشاه ایل ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الآخر این سال متوجه اقلیم ماوراء
النهر شد خان سمرقند از آن حرکت او بشنید بجای متحصن جست و تمامت صحرانشینان ترکمان
که از قراکول تا بجند بود با خود در سمرقند برد و از قرلغان استمداد کرد ایلک ترکان را بلاد

هزار مرد بمدد او فرستاد خوارزمشاه انجا را بعد ها که اهالی انرا بمواعید مستظهر کرده بود
عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکر عرض داد و لشکر برد و بجانب بخارا نزول کردند
و مبادران لشکر بر سبیل مطارده کرد و فرقی میمنود ند املاک ترکمان چون خوارزمشاه
و لشکر او را بدید در تذلل و تواضع کرفت و ائمه و علمای سمرقند بتشفع و تضرع در
امدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان بشنید و قبول کرد و امرای لغان را
باحترام و اکرام تمام بامقام خویش رسانید و خوارزمشاه باخوارزم مراجعت کرد و بعد
از وفات سلطان محمود خان بر تخت نشسته بود و از سبب عزت و استیلای مؤیدانیه که از غلمان دار
سنجر بهروسیت و بدادا دیکر غلمان سنتی و هماز بود کار خراسان در اضطراب
و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنه ۵۵۷ از شهرستان به نشابور بیرون اورد
و چشم او را میل کشید و در قلعه که انجا محبوس بود وفات یافت و در شهور سنه ۵۵۲ با لشکر — اثنی وخمسین وخمسمائه خوارزمشاه
جرار و عسکری بیشمار متوجه شادیاخ شد و مدتی او را در شادیاخ حصار داد تا کابر و امرا
از جانبین در میان امدند و مصالحه کردند و باخوارزم مراجعت نمود و در شهور سنه ۵۶۷ — سبع وخمسين وخمسمائه
از خشم ختای و ماوراء النهر جمعیتی شکرف ساختند بر قصد او چون اوازه ایشان بشنید
مستعد حرب کشت در مقدمه لشکر کش خویش عیاربیک که از قرلقان ماوراء النهر بود
بامویه فرستاد پیش از وصول لشکرها مصاف کردند عیاربیک منهزم شد و او
کرفتار امد و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید نوزدهم رجب وفات یافت
و پسر خرد او سلطان شاه که ولیعهد او بود قایم مقام پدر شد بر تخت نشست و ملک مادر
او ملکه ترکان بود و برادر بزرکتر او تکش در جند بود بطلب او رسولی فرستادند از امدن
ابا نمود هم قصد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت عنان بر تافت و عزیمت دختر خان

خانان قراختای کرد که در انوقت اسم خانی داشت و مدبر کار او شوهر او فرما بود چون تکش
بدیشان رسید بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار بفا دکه چون خوارزم مستخلص شود
هر سالی مالی بفرستند فرما لشکری انبوه با تکش بهم بفرستاد چون بخوارزم مطلع شدند
سلطان شاه و مادرش پیش از مجادله و محاربه راه راست پیش کرفتند تا بملک
مؤید متصل شدند و تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ۵۶۸ بخوارزم — ثمان وستين وخمسمائه
شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار
اوردند رشید الدین وطواط که در خدمت ابای او سن انهشتاد کذشته بود بمحفه پیش
او اوردند کفت هر کس بقدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و بسبب ضعف بنیت و کبر
سن قوی ادکا و فرد مانده است بر رباعی که بر سبیل تبرک نظم افتاده جهت اختصار میاورد

رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت امده چست — هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

و تکش ایین عدل و داد کستری پیش کرفت و فرما را باقصای حق و لطف و اعزاز و اکرام باز
کردانید و والده سلطان شاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر بملک مؤید هدیه ها
فرستاد و ملک خوارزم و عرصه او بر او عرضه میکرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم
بجانب او چیرها میراند تا ملک مؤید نیز بقبول ایشان مغرور شد و در شوش طمع افتاد
امال در ملک و مال او و از منهج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و
با سلطان شاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسوبرنی رسیدند و ان شهرکی
بود که اکنون اب کرفته است چون لشکر مؤید بیک فوج از بیابان بیرون امدند
شدن فوج فوج میرفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه تکش در سوبرنی نزول کرده است

ملک مؤید در مقدمه بود چون خبر تسلیم تکش بدان فوج رسید زدند واکثر ایشان را بکشت وملک مؤید را
اسیر کرده پیش او آوردند وبفرمود تا بر درگاه میانش بدو نیم زدند واین حالت در عرفه روز
سنه ۵۶۹ بوده است وسلطان شاه ومادرش بگریختند وبدهستان رفتند تکش بر عقب
ایشان بدهستان روان شد ودهستان او را مسلم شد ومادر سلطان شاه را بکشت
وباز گشت واز آنجا سلطان شاه گریخته بشادیاخ آمد پیش طغانشاه پسر ملک مؤید که قائم
مقام او نشسته بود وسلطان شاه یکچندی در نیشابور مقام ساخت چون طغانشاه را
مکنت آن نبود که او را بلشکری یا مالی مددی دادی از آنجا بدیار خطای رفت ومتصل
گشت وبذیل استمداد ایشان تمسک نمود مورد او را بالطاف که در حق چنین اضیاف
کنند تلقی کردند وسلطان تکش را در خوارزم کار نظام تمام یافت وادای مال قرارداد
وحمل خطای بر قرار متواتر بود ونیابت قبول تحکمات وملتمسات ترادف وبا اینهمه رعایت
شرایط ادب نمیکرد ونفس شریف هنر اینها از تحمل جفا ابی تواند بود وبقبول ضیم تن در
نتوان داد تجنّبه نفس حرة مثل کبرا بغیر هوده تا یکی از معارف خطای که برسالت
آمده بود بسبب حرکات نالایق او بکشتند ومیان او وقوم خطای مکاوحت ظاهر شد
چون سلطان شاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد وآن را از امارات دولت
خود پنداشت وخطائیان نیز بر عزم تکش استنصار او کردند وسلطان غیاث الدین
بالتماس او در باب شاه واهبت وآلت وتجمل خطای روان کرد چون سلطان شاه از
پیش غیاث الدین روان شد مرغی را کرد وگفت مرا در خاطر میآید که از این مرد حرکتی
فتنها پدید کردد وما را از او تحمل زحمات ومشقتها باید کرد گوئی الهام ربانی بود چون سلطان
شاه بخطای رسید ومیلان اهل خوارزم ولشکرها بجانب خود با ایشان تقریر نمود فرما را

بالشکری

تسع وستین وخمسمائة

بالشکری تمام بمدد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان تکش بفرمود
تا آب جیحون برهگذر ایشان انداختند وبدان سبب آمد شد بر ایشان متعذر شد وسلطان
در شهر استعداد جنگ وترتیب آلت طعان وضراب میکرد فرما چون بر در شهر نزول کرد
واز میلان آن قوم بجانب سلطان شاه جز خیال ندید از مبادرت پشیمان شد وعزیمت
مراجعت کرد سلطان شاه چون دید که از کار خوارزم فایده نخواهد بود مجرحی دیگر بدست
التماس نمود که فوجی را از لشکر فرما با او بسرخس فرستد ملتمس او را باجابت مقرون کرد
بسرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غز دوانید واکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد
وملک دینار خود را در خندق انداخت واز حصار او را بموی برکشیدند وبقایای غزان
بحصار پناهیدند وسلطان شاه متوجه مرو شد وآنجا ساکن گشت ولشکر خطای را باز
گردانید ودایما تاختن بسرخس میبرد تا اکثر غزان متفرق شدند وچون ملک دینار
در قلعه عاجز شد واکثر حشم از او برگشتند مانند دینار ناسره در صره بماند ایلچی بر درگاه
طغانشاه فرستاد وبسطام را عوض از او التماس کرد مبذول افتاد وامیر عمر فیروزکوهی را
فرستاد تا قلعه را بدو تسلیم کرد ودینار به بسطام رفت چون سلطان تکش بعزیمت عراق از خوارزم
بحاجرم رسید ملک دینار دینار وملک خویش بگذاشت وبطغانشاه متصل گشت وطغان
شاه عمر فیروزکوهی را از سرخس بازخواند ودر عوض او قراقوش را که یکی بود از غلامان
پدرش بسرخس فرستاد با کم از سه هزار مرد آراسته با دینار وخواسته بر عزم مصاف متوجه سرخس
شد چون در اسیای حصن در چهارشنبه بیست ششم ذی الحجه سنه ۵۷۶ اسیای حرب
در دوران آمد ومبارزان از جانبین در میدان بعد از جدال وقتال طغانشاهی را
از صولت وصدمات لشکر سلطان شاهی کار خلل وتباهی یافت سلطان شاه بقوت الهی کام

[illegible]

ست وسبعین وخمسمائة

رواو کامران شد وغنایم بسیار از مال وخواسته بخزانه او رسید واز جمله آن
غنایم سیصد تخت زر بخزانه سلطان شاه رسیده بود وسلطان شاه بر سرخس وطوس ونواحی
مستولی شد وکوکب اقبال او بعد از هبوط مستعلی   وچون بر خلاف شیوه طغان شاه در
حرب وجنگ بود دنیا ادیف وجنگ پیوسته بر سر طغان شاه تاختن میاورد تا لشکر طغان شاه
درمانده شدند وبیشتر امرا واعیان بسلطان شاه متصل کشتند وملک او را رونقی
نماند بسلطان تکش سلطان خوارزم بکرات بالتماس مددی التجا نمود ورسولی فرستاد
ویکنوبت بنفس خود بهراة رفت واستمداد لشکری کرد هم فایده نداد ودرین نامرادی
بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرم الحرام سنه ٥٨١ از دنیا بعقبی رسید وهمان شب پسر احدی وثمانین وخمسمائة
سنجر شاه را قایم مقام پدر   بر تخت نشاندند منکلی بک که اتابک او بود استیلا یافت
ودست بمصادره ومطالبه کشاده کرد بیشتر امرای طغان شاهی بخدمت سلطان شاه
پیوستند وبر اکثر ولایت طغان شاه حاکم کشت وملک دینار بجانب کرمان رفت واتراك
غزی هرکجا   مانده بودند بدو متصل کشتند ودر اوایل شهور سنه ٥٨٢ سلطان تکش
از خوارزم بخراسان آمد وسلطان شاه در اسفرهست با لشکری انبوه بخوارزم رفت وسلطان
تکش بمرو آمد وبدر شهر نزول کرد وسلطان شاه را برخلاف اندیشه او بخوارزم راه
ندادند واز نزول تکش بدر مرو توقف نتوانست کرد چون با مویه رسید اکثر لشکر
آنجا بگذاشت وبا پنجاه هزار مرد کارزار در شب بمیان لشکر تکش زد ودر مرو رفت روز
دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت وتمکن یافت عنان برتافت
وبی توقف بجانب شادیاخ شتافت   در ربیع الاول سنه ٥٨٣ بر ظاهر آن نزول کرد ثلث وثمانين وخمسمائة
ومدت دو ماه سنجر شاه ومنکلی بک را در شادیاخ حصار داد   بعد از آنکه صلح قرار افتاد

وباز

وبازکشت حاجب بزرك شهاب الدین مسعود وسیف الدین مرغانی خوانسالار و
بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را با تمام مصالحت وتقریر مواضعی که ملتزم کشته بود
نزد منکلی بک فرستاد وایشان را بسبب غیبت خشم وخدم سلطان بمقید پیش سلطان
شاه ومحبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقت افتاد وامام برهان الدین ابو سعید بن
الامام فخر الدین عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان بود واو از علماء کبار بود
وفحول ائمه روزکار ودر نزدیك سلاطین وقت عظیم موقر وقضا وشیخ الاسلامی خراسان
برو مفوض ونتایج خاطر او ایندو سه بیت نوشته بود وبیکی از دوستان املا
کرد در انوقت که حال او ثبت میافتاد بر سبیل تذکار مسطور کشت شعر الا هل

الى اكناف كوفة عودة   يبل غليل الشوق قبل حماتي   وهل اغتدى
بين الكاس وكندة   اسيح على تلك الربى عبراتي   دعى الله
صحبي بالعراق وان هم   دعو شمل عمك منهم بشتات   چون

بعد از مصالحت در شادیاخ آمد منکلی بک او را بکرفت وبکشت وچون سلطان شاه خبر
برادر بشنید بقرار معهود وطمع در اختیار ملك نیشابور دیگر بار عازم
شادیاخ شد وبکچندی حرب کرد چون دانست که کاری میسر نخواهد شد واهل شهر غالب
بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد وانرا در حصار کرفت ومجانیق بنهاد واهل سبزوار
در انحصار کفتند سلطان شاه کینه کرفت ودر استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت
چون کار اهل سبزوار باضطرار رسید وملجاء ومرجعی نبود شیخ احمد بدیلی که از ابدال
زمانه بود ودر علوم دینی وحقیقی یکانه   توسل جستند بسبب استخلاص آن طایفه
پیروی رفت ونزد سلطان شاه شفیع کشت سلطان شاه مورد او را تعظیم فرمود وملتمس او را

در صفح جبل واغضا بهفوات وبادرات آنقوم مبذول داشت وشیخ احمد از سبزوار بود
وقت آنکه سبب شفاعت از سبزوار بیرون میآمد اهالی آن سبب مکاری که با اهل (صفه)
ومشایخ داشتند او را فحش میگفتند واو گفته است اگر منکر تر از این طایفه (قومی) بودی
پیرم احمد این عاجز را آنجا فرستادی وآنقوم نیز در غضب او افتادند چنانکه در رباعیات
ورسایل وی این رباعی او راست رباعی ای جان اگر از غبار تن پاک شوی
مقدسی بافلاک شوی عرشست نشیمن تو شرمت ناید کآئی
ومقیم خطهٔ خاک شوی وسلطان شاه در سبزوار رفت وبقول وفا نمود
ویکیاعتی مقام کرد واز آنجا متوجه مرو شد وسلطان تکش روز آدینه چهاردهم محرم
سنه ۵۸۳ بود که بظاهر شادیاخ نزول کرد ومجانیق نصب نمود ومحاربت (سخت) آغاز نهاد تا منکلی
بك مضطر گشت ائمه وسادات را شفیع ساخت وبخدمت تکش فرستاد ودست در دامن
استیمان زد وملتمس او را باجابت مقرون فرمود وبران جمله سوکند یاد کرد وچون منکلی بك
بخدمت تکش رسید سلطان روز سه‌شنبه هفتم ربیع الاول این سال در شهر رفت
وبساط عدل (ورافت) بگسترد وعرصهٔ آن از خاشاك وخار (عدوان وجور) بسترد وموکل بر سر منکلی بك کماشت
تا هرچه بناحق گرفته بود باز داد وبقصاص برهان الدین که لحوم العلماء مسمومة بر موجب
فتاوی ائمه او را با مام فخر الدین عبد العزیز الکوفی دادند تا بنص النفس بالنفس و
الجروح قصاص او را بکشت واو داماد نیشابور را نجو داد پاك شد وخوارزم شاه را مسلم
گشت وزمام مصلحت آن (ملك) در کف پسر بزرگتر ناصر الدین ملکشاه نهاد وپیر حیبال
مذکور عزیمت مراجعت بخوارزم بامضا رسانید سلطان شاه باز چون عرصهٔ خالی دید
بر قصد او لشکر کشید وساکنان شادیاخ را کوس ضرب وطعن ما لا مال چشانید

بعض اعیان وسید شیخ احمد را آن التفات نکرد واو را در حقایق اشعار است از غزل ح

ثلث وثمانین وخمسمائه

بقصاص پسر

وبعد از

وبیشتر باره را خراب کرد واز جانبین لشکرها مصادمت ودر قتال ونزال مقاومت
نمودند وملك شاه بجانب پدر مخبران متواتر میداشت ودر استعانت واستغاثت مکتوبات
میفرستاد بدین سبب تکش نیز توقف ننمود وبا حاضران لشکر حرکت کرد واز نسا
یکی از مفردان خاص فرمود تا کریخته واری برفت وسلطان شاه را خبر کرد که تکش
با لشکری بزرگ بخراسان رسید از این خبر سلطان شاه مجانیق را آتش زد وخاکستر
بر آب چون بادبران شد وچون سلطان تکش بشهر رسید خرابیها را مرمت
فرمود وزمستان از غیبت مشتاه مازندران کرد وتمامت امرای خراسان که تا این
غایت بخدمت او متوسل نبودند متصل (بدو) شدند وبشمول عواطف وعوارف وعنایات
متفرد گشتند تا چون بهار از نقاب مستان چهره گشاد ودنیا را از جمال خود بهره داد
بخراسان معاودت نمود ودر مرغزار رادکان طوس نزول کرد ومیان او وسلطان
شاه سفرا در اختلاف آمدند وصلحی در هم بستند وخوارزم شاه جام وباخرز وزیر
پل از روی دستکاهی بر کف سلطان شاه نهاد سلطان شاه نیز ارکان دولت را
که منکلی بك مقید پیش او فرستاده بود با خلع وتشریفات باز گردانید وجانبین از شوائب
خلاف صافی شد وخراسان از طغاة (وعداة) پاك گشت وخوارزم شاه روز سه‌شنبه هجدهم جمادی
الاولی سنه ۵۸۵ در مرغزار رادکان (طوس) بر تخت سلطنت نشست وآوازهٔ او در اطراف وآفاق
شایع شد وهیبت او در خواطر وضمایر خلایق تمکن یافت وشعرا در تهنیت جلوس او
اشعار وخطب بسیار است عماد زوزنی را قصیده ایست مطلع آن شعر بحمد الله

از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار
اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم تکش

خمس وثمانین وخمسمائه

خان ایل ارسلان بن اتسز   پدر بر پدر پادشه تا بآدم

بر تخت مفوز نجق   چو خورشید بر تخت پیروزه طارم

وسلطان عطایا وصلات بر شعرا خصوصا و بر خلایق عموما فایض کرد و در خریف آن سال بخوارزم معاودت نمود و میان سلطانین عز و سلطان شاه مدت مصالحت اخوین در مکاشفت قایم و محاربت دایم بود تا بعد ها که در جنگ مرو الرود بتجدید سلطان شاه منهزم شد ویجدید

ورکن قوت و شوکت منهدم انجانبین صلاح در مصالحت دیدند ظاهر اجمانه در هم پیوستند و سلطان شاه برادر بمحکمات مبهوذ و ملتمسات بسیار میکرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق دال بود ازو صادر شد سلطان از خوارزم بقصد او در شهور

سنه ٥٨٦ حرکت کرد و بر ظاهر قلعه سرخس که برجال سلطان شاهی و ذخایر و الات ممتنا مشحون بود نزول کرد و قهرا و قسرا آن آبکرف و خراب کرد و بجانب رادکان مراجعت نمود ست وثمانین وخمسمائه

و تابستان در انجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطان شاه بان قلعه سرخس را معمور کرد و بخزاین و ذخایر موفور و میان هر دو برادر مراسلت و وفاق

مقول بود تا در شهور سنه ٥٨٨ از عراق قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدکز رسولان بجانب ثمان وثمانین وخمسمائه

سلطان متواتر کرد و معلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه ری که در انجا محبوس بود و انتزاع ملک عراق از دست او بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم

روان شد و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی در ان وقت در خدمت سلطان بود چون

بجوین رسید از قصبه آزادوار جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت

و بجهت میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد در اثنای آن بحکم اشارت سلطان

در نیرجد پدرم این رباعی بدیهه بگفت رباعی   نطقت شرف گوهر کردن ببرد مکنون

جود کف تو رونق جیحون ببرد   حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی

سودای محال از سر گردون ببرد   سلطان بدین ترانه تا شبانه شراب خورد و جد

پدرم را بنواخت و بتشریفات بسیار مخصوص گردانید و در وقت تحویل آفتاب بحمل در عراق

بر قصد مخالفان رایت کرد چون اوازه او بقتلغ اینانج و عادر شرح سید او استعانت او نادم

کشتند و بتحصن قلعه عازم چون سلطان بری نزول کرد و بیک دو روز قلعه طبرک که بر دران

مال و الات نزال مشحون بود مستخلص کردانید و لشکر او غنایم بسیار مستظهر کشتند

و آن تابستان در حدود ری مقام فرمود و از عفونت هوا و ناسازکاری آب بسیار از

لشکر او هلاک شدند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج واقف

شد تحف و هدایا بسیار فرستاد و با ستیمان پناهید و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات

تخلیط مصفی و کاس موالات موفق شد و سلطان از اعمال استخراج اموال کرد و امیر تمغاج را

که بزرگتر امرای اتراک بود با لشکری در ری بنشاند چون مراجعت نمود در راه خبر رسید

که سلطان شاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شد است سلطان تکش باستعجال

تمام متوجه خوارزم شد چون بدهستان رسید مبشران برسیدند که از اوازه معاودت سلطان سلطان

شاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید از زمستان کاربزم را بود تا هنگام آنکه سبزه از

شارب چمن بدمید و غنچه بهار دهان از زبان بکشاید بر عزیمت خراسان قصد برادر

بسیجید چون با بیورد رسید میان اخوین باز سفرا در اختلاف آمدند و استیناف کار مصالحت

و ائتلاف کردند و بمکاتبات و ارسال رسل استمالت از جانبین ماده نزاع انقطاع پذیرفت

وسلطان شاه از غایت شراست طبیعت و شکیمت نفس از سنن صواب دور و از طریق شکیمت

صلاح مهجور میکشت و در اثنای این کوتوال سرخس بدر الدین جعفر بیت سبب سعادت بنفسه کرد ازو

در پیش سلطان شاه نقل افتاده خایف بود جماعتی را از محافظان که برایشان اعتماد نمی‌بود
مقید کردانید و باستحضار سلطان محمد با بیورد دوانید در مقدمه فوجی از سوار
روان کرد و بر عقب سلطان حرکت فرمود چون سلطان نزدیک ترسید جعفر استقبال
و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه و خزاین تسلیم سلطان شاه را از غصه این قصه
و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو سه روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان
سنه ٥٨٩ بود آفتاب دولت و حیات او بزوال رسید و زخم بکیر از این خبر بر سلطان تکسّر عید — تسع و ثمانین و خمسمائه
نوروز شد و بر ملک سلطان شاه پیروز کشت چون تخت و کاه و خزانه و سپاه امرا
میراث یافت باستحضار ملک قطب الدین محمد سرخسی بخوارزم فرستاد و پسر بزرگتر
از ناصر الدین ملکشاه والی نیشابور بود و چون بعضی صید فهود و صقور بسبب کثرت متصیدا
از نیشابور بمرو عرض کرفت شعر فبئس البدیل الشام عنکم و اهلها
علی انهم قوم هم بینهم دبغی — ملتمس اعراب اسعاد رسانید و نیشابور بر ملک قطب الدین
مقرر کردانید و دست هر دو پسر در ممالک در حل و عقد و نقض و ابرام قوی کرد و چون
در اثنای اختلاف اخوین خبر نکث پیمان طغرل سلطان و بعد از تمغاج حرکت او و قتلغ
لشکر خوارزم و کرفتن قلمطرک که بحشم تمغاج مشحون بود شنیده بود بر انتقام سلطان
طغرل و حل آن مشکل در اوایل شهور سنه ٥٩٠ تا اصلان دیار شد اینانج با امرای — تسعین و خمسمائه
عراق تا سمنان باستقبال خدمت آمدند و از تمادی تقاصیر تقصیرات کذشته برا در
مقام خجالت و ندامت باستغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان از او عفو و اقالت
فرمود و در مقدمه او را با لشکر عراق باز کردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جرار
و سپاهی جیّار در حدود ری لشکرکاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصافّ افراخته

چون

چون اینانج نزدیک رسید او نیز تعبیهٔ لشکر کرد و لبوس حرب پوشید و سلطان
طغرل را کرفتی بود بهمت کران که بدان مباهات نمودی در پیش لشکر آمد و بر عادت
این دو بیت شهنامه میخواند شعر چو از لشکرکش برخواست کرد — رخ
نامداران ما کشت زرد — من آن کرز یکزخم برداشتم — سپه را
همان جای بکذاشتم — خروشی خروشیدم از پشت زین — که چون
آسیا شد برایشان زمین — در آن حالت خود آسیای افلاک دانه حیات او را
در دهان سنک فنا آس میکرد و از امیدی که میداشت یأس عوض میداد از پشت
اسب بر زمین افتاد و قتلغ اینانج در آن حالت بدو رسید خواست که ناشناخته او را
زخمی کند و ضربتی زند تعرّض نقاب از روی او برانداخت چون قتلغ اینانج او را بیافت
کفت مطلوب تویی در میان آمده و مقصود از تکاپوی خویش و بیکانه بیکضرب نخوت
جبروت و سطوت و هیبت از دماغ پر کبر او ببرد و روح او بمرکز اصلی سپرد با سبکساری
چرخ کردان کرز کران سلطان چه فایده دهد و با ستیزه کاری ایام و زمان مکاوحت جنود
و اعوان عایده کجا تصور بندد فی الجمله او را بر شتری افکندند و پیش سلطان آوردند
چون دشمن را بدان حال دید تقدیم سجدهٔ شکر ایزد را از اسب پیاده شد و بفرمود تا سر او را
مالیده سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد
و جثّهٔ او را در بازاری بر دار کرد این حال در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول
سنه ٥٩٠ واقع شد و کمال الدین شاعر که مدّاح او بود کرفته بودند و او را بخدمت وزیر — تسعین و خمسمائه
نظام الملک مسعود بردند وزیر با او کفت آن همه آوازه و قوت و شوکت طغرلبک این بود
که مقدمهٔ یک لشکر پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال الدین در حال کفت شعر

ز پیش ن فزون بود هومان بزور   هنر عیب گردد چو برگشت هور

سلطان زیادت در وی مقامی نکرد متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک
مستخلص کرد و امیر المؤمنین الناصر لدین الله را طمع آن بود که سلطان عراق یا بعضی را از آن
بر دیوان عزیز مسلّم دارد رسل از جانبین آمد و شد میکردند چون سلطان اجابت
ننمود خلیفه مؤید الدین ابن القصاب را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات پیش سلطان
فرستاد چون با سدآباد رسید و از اکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد
بر او مجتمع بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسلطان پیغام داد
که تشریف عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان
کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت اقتضاء آن میکند که سلطان با عددی
اندک و تواضعی تمام بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود خیلای ملک سلطنت
وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطان را باعث شد تا
باستقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورند وزیر را چاشنی
چاشت بدادند وزیر بکریخت و بروی دار الخلافه بگریخت و بر عقب ایشان لشکرها
دینور برفت ناموس ایشان شکسته شد و سلطان با حصول درم و دینار و خواسته
بیشمار با همدان رسید و عمال را بر تحصیل اموال بلاد عراق فرستاد و مصالح ملک عراق
با امرا و کارکنان و کماشتکان مفوض کردانید اصفهان را بقتلغ اینانج ارزانی داشت
و امرای عراق را در خیل او کرد و ری را بر پسر خویش یونس خان مقرر گردانید و میاجق
را باتابکی او بر لشکر نصب تعیین کرد و نواحی دیگر برین سیاقت منتظم شد و
سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان کرد در راه خبر رنجوری پسرش ملکشاه   باستمرار سانید

از سبب

از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحت یافت
باز امارت نیشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را بجانب خوارزم تقویض داد و از جمله سلطان
محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خود گردانید چون زمستان سنه احدی و تسعین و خمسمائه ۵۹۱
بگذشت ترتیب غزای قایر بوقوخان را عازم سغناق و آن حدود شد با چندان جند
تا جند برفت از خبر قایر بوقوخان عنان فرار برتافت و سلطان بر عقب او میشتافت
از لشکر ادیرانیان که از قبل ایمچیان بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند قایر   بقایر بوقوخان پیغام دادند که پای ثبات بیفشار چندانکه لشکرها بهم رسند ما خود روی بتابیم و پشت بنمائیم بدین اعتماد
بوقوخان باز گشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخر سنه مذکور صف کشیدند
ادیرانیان سلطانی از پس قلب در آمدند و بنه را غارت کردند لشکر اسلام در انهزام
افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و
تشنگی در زمین خاک کشتند سلطان بعد از هیجده روز بخوارزم رسید و در آن وقت
که سلطان نیت این غزا کرده بود یونس خان را باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان
بجانب برادر خود ملکشاه فرستاد و از او استعانت طلبیده و ملکشاه بالتماس او روی
بعراق نهاد و پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را هزیمت داده بود
و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند و بعد ما که یکچندی مصاحبت نمودند
عیش و نشاط کردند ملکشاه باز گشت چون بخراسان رسید ارسلان شاه را در شادیاخ با
مثال فرستاد و براه خوارزم روان شد و بخدمت پدر پیوست و از غیبت او در نیشابور
مواد فساد تولد کرد بسبب آنکه جماعت شیاطین اسرار آکه بر در کار سلطان سلیمان ثانی
دست تسلط از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قراب ارادت نامسلول
شاه سنجرشاه که سلطان او را در حصن عالمفتح حصن بردی فرستاده بود بتربیت میفرمود بواسطه دد

وسیلتی که ثابت داشت فرزندان صلبی استمالت جانب او میکرد یکی آنکه مادرش
در حبالهٔ سلطان بود و خواهر سلطان سعد از دختر در خانهٔ او و ادبار بخت و نحوست
طالع بتسویل آن جماعت برخلاف سلطان در پردهٔ مخالفات چنگ ساختند بر آنکه بانگ
آن بیرون نیاید تا بوقتی که میمنه و میسره و پیش و پس برافرازند این اندیشه ظاهر نکردند
و برخلاف مادرش از خوارزم به نیشابور خواهر بفرستاد تا اکابر و معارف شهر اهمال معزول کنند
و رای ایشان را از منهج راست دور انداختند و خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم
خواندند و بعد از آنکه چشمهای جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او
بکلی منقطع نشده بود و او از اظهار عمی کرد و این بیت بگفت **فرد** چون دست قضا
چشم مرا میل کشید — فریاد ز عالم جوانی برخاست — تا بعد از یکچندی ارکان دولت
بوسیلت انقیاح و دالت وصلت و اشتباک قرابت شفیع شدند و او را مخلی کردند
و اقطاعاتی که داشت برو مقرر کردانیدند و بر این جملت بود که اجل موعود او در رسید
و انتقال در شهور سنهٔ بود و در بغداد که چشم او را میل کشیده بودند کسی بدان
و او نیز کسی را بر آن مطلع نکردانید تا بحدی که خانگیان او نیز بر آن حال وقوف نداشتند
و بر هر خیری و شری که میرفت تعادر میفرموده و از آن عاجز بداشته و العاقل یکفیه
سلطان سعد از وفات او در ری باستعداد کار حرب و ترتیب آلات طعن و ضرب او برد
باستحضار امرای اطراف بجوانب رسل فرستاد تا بار دیگر تدارک حادثه کند در اثنای آن
خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید و سبب خللی که پسرش یونس خان را در چشم ظاهر شد
و معالجهٔ آن میسر نمیکرد مکافات بود که العین بالعین از ری مراجعت کرد و میاجق را
قایم مقام خود بگذاشت در بغداد لشکری بقصد عراق که سر ایشان بود مرتب کردند قتلغ

اینانج

مجمع

اینانج بمدد میاجق بری آمد در ری چند مصاف یکدیگر دادند ناگاه میاجق قتلغ
اینانج را مغافصةً بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد بهانه آنکه در خیال او خلاف بود
از آن غدر شنیع و غدر ظاهر هیچ اثر شد و دانست که امارات عصیان است اما اظهار
آن صلاح ندانست تا چون نوبت سیم عازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان
بود چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از آن در ری چند مصاف دادند لشکر بغداد بجز
استیمان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان ببخشید و باعزاز و اکرام
تمام ایشان را باز کردانید و پیش از مصاف بچند روز وزیر که بر سر لشکر بود کذشته
اما حالت او را مخفی میداشتند تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف کشتند سر آن
مرده ببریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروت بود و نه در خور سلطنت
آوازهٔ غلبهٔ سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و از
آذربیجان اتابک اوزبک از برادر خود که گریخته بود پیش سلطان آمد و بر او اعزاز
و خاقانی راست — و همدان بدو ارزانی و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و یکچندی توقف نمود
قطعه مژده که خوارزم شاه — ملک سپاهان گرفت — ملک عراقین او
همچو خراسان گرفت — ماهچهٔ چتر او — قلعهٔ گردون گشود
مور چو تیغ او — ملک سلیمان گرفت — بعد از یکچندی که بر عزم
حرکت فرمود و پسر زادهٔ خود ازقوخان بن تقان قرغدی را در شهر اصفهان بنشاند
و بیغو سپالار سامانی را باتابکی او بگذاشت چون بخوارزم نزول کرد منشور و تفویض
ایالت خراسان بناصر الدین ملک شاه فرستاد فرمود که مرو مرو که هوای آن موافق
مزاج تو نیست غلبهٔ حرص صید عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا

روی بر نیشابور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن عارضه از دار
فنا بمحل بقا کوچ کرد و کان ذلک فی لیلة الخمیس من ربیع الآخر سنه ۵۹۳ چون این واقعه گوش — ثلث وتسعین وخمسمائه
سلطان را بکوفت جزع و فزع بسیار که فایده نمیداد میکرد و عزیمت غزو غوری که در پیش
داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه در اندیشه وفاق عصیان و خلاف سلطان
بودند نظام الملک صدر الدین مسعود هروی را بضبط مهمات و تدارک مختلات بشادیاخ
فرستاد تا پسران ملکشاه که بزرگتر ایشان هندوخان بود بخوارزم فرستاد و بتدابیر صائبه
هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت و سلطان پسر دیگر قطب الدین
محمد را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور فرستاد چون او برسید وزیر فراغ
از آن حاصل کرده بود و فتنه آنان را دفع نموده بود در روز دوم ذی الحجه با خدمت سلطان
مراجعت نمود ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنکه
قایربوقو و برادرزاده او البدوک وحشتی افتاد البدوک بجند آمد و بخدمت سلطان
فرستاد و معلوم حال آنکه اگر از جانب سلطان مددی یابد قایربوقو را از میان بردارد و ملک
او را مسلم شود سلطان را انتقام خشم از خشم نخم بر لجاجت قوم اجانب باعث آمد بانکه
جنود جمع بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملک قطب الدین را از شادیاخ باز خواند و
بخوارزم رسید در ربیع الاول سنه ۵۹۴ از خوارزم باتفاق روان گشتند و قایربوقو — اربع وتسعین وخمسمائه
قصد البدوک را تا بجند تاختن آورد و وصول او بجند و ملک قطب الدین که بر سبیل یزک
در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین
مصاف دادند قایربوقو منهزم شد و ملک قطب الدین بر عقب تا او را با اعیان اجناد مقرنین
فی الاصفاد بحضرت سلطان آورد قایربوقو را در سلاسل و اغلال بخوارزم فرستاد و بر عقب — در ماه ربیع الآخر این سال

سلاطین

سلاطین کاسکا را با مقر سریر ملک رسیدند بقایای قوم قایربوقو چون از دمار او مأیوس گشتند
بر البدوک مجتمع شدند و بر تشویش والتهاب نایره فساد محتشد گشتند سلطان بحکم
الحدید بالحدید یفلح قایربوقو را از ذل اسار باعز امارت رسانید و بعد از مؤکدات
مواثیق با لشکری بزرگ بتدارک کار البدوک فرستاده و سلطان بنفس خویش عازم خراسان
شد و در روز پنجشنبه دوم ذی الحجه سنه ۵۹۴ بشادیاخ رسید نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا — اربع وتسعین وخمسمائه
بر عزیمت تدارک کار میاجق که بسبب امتداد مدت او در امارت عراق و اشتغال سلطان از ملاحظت احوال او نخوت
استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در خیال محال او
آشیانه ساخته و با هیبت و عظمت مستغنی از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق
شد و زمستان آن سال در مازندران توقف کرد و اول بهار عزیمت مبادرت با مضا پیوست و میاجق
با لشکری بسیار که جمع کرده بود چون آوازه سلطان بشنید با دل خویش تثبت داد بر تمرد — دریای پر موج بعنف حرکت عساکر
سرانگشت او در نهایت هراسان و مستشعر گشت در مصلحت کار خویش پریشان و متحیر ماند
و سرافرازی و پایداری محال عقل بود با اندک فوجی که با او مانده دو نوبت سلطان
او را که در عراق بود دوانید و او میان این داد و گیر باعتذار و استغفار رسل میفرستاد و از عفو
التماس ترک استقصا میکرد چون سلطان را محقق شد که او دل راستی ندارد فوجی بر عقب
او چون باد روان کرد تا مستغاث قصه بر سرش فرود آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر از پا در آوردند
با چند معدود تا فیروزکوه پناه بقلعه فیروزکوه گرفت و بعد از آن آن قلعه را از قراد سلطان بجد
و ملکیت در تصرف خود او در بود و آن جماعت که از قبل سلطان بودند قتل کرده و خواص خود را
با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکن گردانید چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصره
آن مشغول شدند و بزخم منجنیق بعد از قهر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوین نزدیک

سلطان آورده‌اند سلطان برزبان مجمّا انواع صنایع واصناف ایادی که دولت سلطانی درابرو

او بود وکفران نعمت وترتیب ها را از وضع خیانات او ودرفع جنایا وابطال اموال وانواع

از قرضان وانواع عمال خراج او از دیوان براو شمرده وفرمود هرچند که استحقاق وجزاء او

از نکال والهای درجانب امّا اقتضای حق برادریش آنچه که هیچ وقت از او بادیم بد خدمتی

صادر شده است جان او بخشیدم بقرار آنکه مکافات بعضی از عصیان خویش را مقید ومحبوس

باشد وبعد از آن بر ثغری از ثغور دار الحرب بکذارند باقی عمر بکذراند ومقارن این فتح خبر

بشارت ظفر البدرک قایر بو قوم رسید والثالث جز همه ودر رسل دار الخلافه باد ثغور

ناحیه وصلات وانزم ومنشور سلطنت ممالک عراق وخراسان وترکستان وبجوار انداخته آمد

کبدان ملتفت بود از پیش برخواست واز دیوان عزیز فارغ دل کشت بقطع چشم ملاحده

مایل شد وبپای قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آن را کشاده بود وبدان سبب بقلعه

کشای معروف شده لشکر کشید بمحاصره آن اشتغال نمود تا عاقبت الامر بعد از اضطراب

فوج فوج بشب میامدند وبالموت میرفتند تا تمامت ایشان آنجه داشتند بیکبار رفتند

وآن قلعه الیست نزدیک قزوین بر سرحد رود بار والموت بزمین نزدیک واز آسمان دور

مهجور وبعید وذخیرم نامعمور سید صدر الدین در زبدة التواریخ تعظیم کار سلطان در وصف

آن میکوید وهی قلعة حصینة مبنیة فی صخرة صماء علی قلة شماء تناجی السماء ومناطح الجوزاء

مشحونة برجال یقتحمون بذل الارواح مستظهرین بانواع السلاح وسید صدر الدین

اکر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزکار بردست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با

زمانی نزدیک چنانکه ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی ازذکر فتح تا بوصف قلعه

وسیکشرم داشتی وبیت عنصری را بحسب حال دانستی شعر چنین کنند بزرکان چو

کرد باید کار چنین فند چشم خسروان آثار واکر مشاهد

این قلاع بنودی باشد ودر خیال او آید که سخن ارایات کسمت تصلف دارد

منوال سخن واصف قلعه ارسلان کشای جواب او بذله ابو الفضل بیهقی است در تاریخ

ناصری که آورده است سلطان محمود بوقت مراجعت از سومنات یکی از شکر داران او را

بزرک رابکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی وسه ذرع بود وعرض آن هفت

ذرع وغرض از این ایراد آن است که ابو الفضل میکوید اکر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعه

غزنین رود آن پوست جز حکایتی نمانده است بر جنر وا وظرف غربی از طارم تا ربض

سبستان اکر قریب سیصد فرسنک راه است تمامت جبال وقلاع تا بوقت آنکه حکم و تکون

الجبال کالعهن المنفوش کیرد قایم وثابت خواهد بود مشاهده نماید وباعقل خود

آن یک حصن حصار را باصد واند بار کانست که هر یک از آن صد بار باحکام چون ارسلان

کشای است که درین روزکار بفضل خدای تعالی ودولت شهریار کامکار هلاکوخان مفتوح

شد موازنه نماید وآن جا قیاس صولت وعظمت هر لشکر وصف کند فی الجمله سلطان

بعد از استخلاص آن قلعه تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را

ممکن کرد واقامت او در اصفهان تعیین فرمود وخود بر انصراف عنان بصوب خوارزم تافت

ودر دهم جمادی الآخر سنه ۵۹۰ در خوارزم رفت وچون ملاحده منافقت ومخاصمت سلطان

از سعی نظام الملک کردند بوحملت بوی میدیدند هم در هفته فدائیان بر در سرای که وزیر

بنشستند چون از سرای بیرون آمد از آن ملاعین یکی بروجه وزیر زخمی زد ودیگری

از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانکه در حال جان بداد واز عجایب احوال عالم آن بود

که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحمید الدین عارض علاقتی داشت

کرازدر سالها شادی‌ها او هم بر بند جامع این حکایات میکو کراز آن پوست

سنه تسعین وخمسمائة

ودر آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو کرد و پیش از واقعه عارض را بر در سرای
گردن زدند وقصد آن پیوست که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب او روان کنند خود
کینه خواه روزگار بلکه سابقه حکم کرد کار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه
دبیر بر دبیر چون عارض بیخته شود و غلامان او را هم بدان جایگاه پاره کردند صدق
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قَتَلْتَ فَقُتِلْتَ وَسَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ سلطان بکشتن ازان
سبب متاثر شد و بر مکافات وانتقام عازم گشت وقطب الدین ملک را نامزد کرد و
رسول فرستاد تا بابتداء لشکرها گرفتن کند وابتداء از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمان
قطب الدین بر فرموده مستعد شد وابتدا از ترشیز کرد و با لشکری که پای طاقت آن
نداد بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز که چون غار
عمیق بود انباشته شد ونزدیک رسید که در هفته مستخلص شود و در خوارزم پیش سلطان
لشکرها جمع میکرد از اطراف و مستعد کار میشد در اثنای آن عارضه دموی روی نمود
کخناق نعوذ بالله منها سرایت کرد اطبا معالجات میکردند چون روی بصحت آورد عزیمت
بامضا رسانید و هرچند اطبا از سفر منع میکردند سلطان از سورت آتش غضب
قول نصیحت بر نخواند و روان شد تا بسر چاه عرب رسید چون دلو عمر با بن چاه افتاده
علتی که داشت نکس کرد واو از فنا بقرارگاه بقا پیوست در نوزدهم رمضان سنه ۵۹۶ — ست وتسعین وخمسمائة م
ارکان در حال قاصدی بنزدیک ملک قطب الدین فرستادند و بعجل افتاد که علم ملک قطب الدین
بیوجی شکست ونگونسار شد ملک قطب الدین ازان تطیر کرد در عقب آن خبر پدرش
بدو رسید آن حالت از لشکر پنهان داشت وبعلت مرض عزم مراجعت کرد و سفرا در میان
شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز بر آن حال وقوف نیافتند دینار

خدمتها

محمد شاه ... سلطان محمد خوارزمشاه

خدمتها فرستادند و بر صد هزار دینار دیگر مواضعه نهادند ملک قطب الدین از آنجا بازگشت و
چون سیل منحدر وقطره منهمر روز و شب می پیوست و شب و روز تا بشهرستانه رسید
مراسم تعزیت باقامت رسانید و بتعجیل تمام بخوارزم روان شد **ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه**
بر سریر سلطنت چون بمرکز دولت نزول کرد امرا وارکان ملک جمع آمدند و مجلس
و بر خشام ملک و جمیع کارها همکان او را بخواستند م — بزم بیاراستند و در روز پنجشنبه بیستم شهر شوال سنه ۵۹۶ بیمن تایید الهی بر سریر پادشاهی
بنشاندند اغصان پژمرده ملک باطراوت ونضارت شد و جان مرده عدل زنده و باغضا
شهاب الدین و غیاث الدین م — ومبشران باطراف مملکت روان گشتند و چون خبر واقعه پدرش بسلاطین غور رسید
نقش بندان وساوس شیاطین امانی نقوش تجلد بر طایل شیطانی وتصاویر محالات
بمحاسل نفسانی بر صفحه دماغ هریک نیرنگ زدند و مشاطگان غرور انسانی عروس حرص
و شره را بوی ورنگ دادند تا لشکری در مقدمه روان کردند و محمد خرنک را آنجا نشاندند
وایشان با لشکری انبوه و نود فیل هریک مانند کوه بیامدند وابتدا بطوس رسید و نهب
سبع وتسعین م — وغارت بنیاد کردند وازانجا بشادیاخ رفتند در رجب سنه ۵۹۷ در شادیاخ برادر سلطان
محمد علیشاه بود که از عراق بازگشته بود وارکان دیگر برادران بر بام نظاره بر ملا
باره طوف میکردند در شهر پیش بایستادند خلایق بنیاد بمطالعت لشکر برجی که در مقابل
ایشان بود بایستادند برج بیفتاد از ان بفال داشتند و هم در روز شهر بگرفتند
وغارت آغاز نهادند وشحنگان برای انها دو عباد فرستادند تا کسی بدانجا دست
نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از ان منادی کردند تا لشکر دست از غارت
باز کشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هر کس در آن حالت آنچه داشت بنهادند و
بعد از آنکه غارت تمام جمع کردند هرکس که قماش خود می شناخت باز میدادند غرض از

عادت سپاه بود و لشکر خوارزم را با تاج الدین علی شاه و اعیان مملکت و ارکان را از شادیاخ
بیرون آوردند و جمله را نکال و عقاب کردند و ببلاد الملک غور فرستادند و هر کس که در کار
دیوانی شروع داشته بود مصادره میکردند و تاجران و بسطام شحنگان فرستادند و در ضبط
خویش آوردند و از انجا مراجعت کردند و ملک ضیاء الدین را در نیشابور با لشکری تمام
بنشاندند و باز دیوار باره معمور کردند و غیاث الدین با هراة شد و شهاب الدین
بقصد تخریب رباع و قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت
ارباب جبال بدایل شدند و قاضی تولک را بمحافظت در انجا بنشاندند و از انجا با هراة
رفت سلطان محمد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر
خشمناک و برق سهمناک با لشکری جرار و حشمی بسیار روان شد در هفدهم ذی الحجة
سنه ... بشادیاخ نزول کرده و بر حصار شهر بنشست و غوریان از شهر بیرون میامدند
و مجادلت میکردند و با قوت و شوکت خویش در پنداشته بودند چون از حمله لشکر خوارزم
چاشنی دیدند دانستند که تیغ ایشان ضایع است و محاربت و کوشش نه دافع ماندند موش
در سوراخ خزیدند و از بیرون مجانیق بر کار کردند تا باره چون خاک سرافکنده شد و خندق
آکنده گشت چون دانستند که در ذل اسار گرفتار خواهند شد سفرا در میان واسطه کردند
و مشایخ و علما را شفیع ساختند و از سلطان بضراعت و ابتهال امان خواستند سلطان
اذا ملکت فاسجح را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات ایشان اقوم اغضا ... تا
با خلعت بسیار و مال بیشمار موقر و مکرم با ایادی نعم بخدمت سلطان غور فرستاد تا
بیاموزند شیوه عفو بهنگام قدرت و طریقه حلم و اغماض با کثرت ضغاین و سلطان فرمود
تا تمامت باره شهر را خراب کردند و از انجا متوجه مرو و سرخس شد که هندخان برادرزاده

او داشت از قبل سلاطین غور و چون خبر بدو رسید باران غم بر او بارید
و متوجه غور شد سلطان چون بسرخس رسید کوتوال آن پیش باز آمد سلطان قومی را
بمحاصره آن بگذاشت تا آن را مستخلص کردند و کوتوال را بگرفتند و سلطان براه مرو
متوجه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة در ذی القعده — و استیصال هراة
این سال باز در جنبش آمد و بر غوار رادکان نزول کرد چندانکه اصحاب اطراف مجتمع شدند
از انجا با لشکر بزرگ از تاتیک و ترک در حرکت آمد تا بظاهر هراة سراپرده او باز کشیدند
و لشکرها بر گرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه بر خیمه زدند و از جانبین مجانیق بر کار شد
و خرکها چون اسبان رهوار مرج فرج پاره پاره شد چون کوتوال عز الدین مرغزی
مردی بود بتجارب ایام مهذب مشد بجز استیمان و تضرع حیلتی دیگر ندید سفرا در پیش
کرد و مال عظیم قبول و بو شبعه پسر را بخدمت سلطان فرستاد تا آتش سورت غضب تسکین پذیرفت
و قبول ملتمس عایا از عفو و اغضا بر اعناق ایشان طوق منتی شد و سلاطین غور بیشتر
بعزم مراجعت با خراسان محتشد و مستعد میشدند چون سلطان بمحاصره شهر هراة
اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزت خلو دیار و رباع مملکت از سلطان و انصار — انهزة بعض الفرصة
و لشکریان جانب کشیدند سلطان چون آوازه بشنید براه مرو الرود مراجعت نمود و سلطان
شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند
تا آب میان هر دو لشکر آتش و شر حایل باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رای گشتند
و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت ندید رای توجه بجانب مرو با مضا رسانید
مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون بسرخس رسید انجا توقف نمود
و رسل از جانبین در آمد شد آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس نمودند

از انفت قبول مواقفه با ان سخن موافقت ننمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان
شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بال و پرسکان طوس بمصادره و شکنجه برکشید و
چون علوفه بلشکر او وافی نبود بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشند و فرمود تا مشهد طوس را که
غنها بحمایت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند برداشتند و بدین اسباب ضعف که علامت
نوبت اول بود ضمایر شریف و وضیع از حکومت ایشان متنفر گشت و رغبت رعیت با
خوارزم شاهیان بیشتر شد در میان این حال خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت
فرو کوفت و چون بمرو رسید محمد خرنک که سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت ستم
وقت در مرو بگذاشت و با بیورد تاختن آورد و بعضی امرای سلطانی را در انجا دستگیر کردند
و قومی را بکشتند و از آنجا بقصد تاج الدین خلج بطالقان رفت پسر خود را بنوا پیش او فرستاد
و در وقت مراجعت امیر منهزم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد
روی بامو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بقرب مرو رسیده از راه
بدیشان نهاد چون عسکرین بهم پیوستند ریاح اقبال سلطانی از مهب تایید بوزانیدن در
آمد و دل مخالفان در طپیدن با آنکه لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند
و ایشان را منهزم و خرنک خود را بهزار حیله در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید
و فصیل را سوراخ کردند و خرنک را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال او را یکی از امرا
ضربت زد و سر او را بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او
بسلطان غیاث الدین رسید تفکر و تحیر با حوال او بقدری کرد و عجز و ضعف تسکین نمود
چون خرنک روی زمره سلاطین غور و پشت در زم ایشان بود و قوت بازو و شجاعت
او تا حدی که سلاطین غور بکرات او را با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودندی بر هر دو غالب

شد

شد و چون هر چند روز او را بیازمایند و حیوان در جنگ میانداختند هر دو را بکشت و گفت
تا چند با سگی خوکی در جنگ شوم و اتفاقا بسبب سال میگشت فی الجمله چون این فتح بر دست
حشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطان را بر قصد ممالک هراة تحریض مینمودند و
املاک آن در دل و چشم او تزیین میدادند و میگفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدین
از پیش برخاست و پسران او بسبب ملک و میراث در منازعت اند و اکثر امرا بجانب سلطان
مایل باشند و چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بمعرفه دولت تمسک
نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او
متمکن گشت در جمادی الاول سنه ستمائة با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دلاوری
پیراسته عازم هراة شد و البغازی که والی هراة بود چون مواکب سلطان بهراة رسید وسرور امرای غوری
در سرا پرده برافراشتند و مجانیق بر برج شهر راست کردند و از جوانب شهر جنگ چون
تگرگ در بازارها و محلات روان گردید و اختلاف مردمان محلات و اسواق متعذر شد اهالی
هراة استغاثت و تضرع آغاز نهادند البغازی سفرا در میان کرد و گفت مرا از سلطان
خود اجازت مصالحت کلی هست که طریق اتحاد مسلوک داشته اید و سلوک میفرمایند
و بعد از این بجانب خراسان کسی تعرض نرسانند و حشم سلطان نیز بدین نواحی معرض
را سبیل نسازند و با این قبولات و مواثیق مالی شکرانه متقبل شد و بعضای غوریان
متکفل سلطان نیز بسبب حسم ماده نزاع و کین را ابقا بر دماء و فروج اهل اسلام و دین
مقترحات البغازی در رعایای هراة را باعتزاز تلقی نمود و از ایشان الطاف اموال
ارواح توقی کرد و البغازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بتقبیل شفاه مجدد شد
و حشمت معظم سلطان بر وفاق میثاق او را باعزاز و اکرام باشهر فرستاد البغازی او بتجدید شکر

مال که مستقبل شده بود دست تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج
آن اغاز نهاد چون خبر ستم او بشنید جانب تعصب در کار رعیت مهمل نگذاشت ترک
آن مقرر را دخیره باقی و محصول فی تردانست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود
و لشکر احمد و بادغیس را غارت کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند
و هرچند از آن نهب و تاراج از سلطان متحاشی و مستشعر بودند و سلطان برخاست آلب غازی
که تکفل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص بود بعد از مراجعت
سلطان بروشنی باجل موعود رسیده بود سلطان شهاب الدین باز بر انتقام عزم خروج
راساز میکرد و این نوبت عزم خوارزم را اغاز می نهاد چون خبر عزیمت او بسلطان رسید از
جانب خرم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر لشکر غور که بعدد مور
افزون بودند مسابقت نمود تا بر کن دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت
اعلام داد و از وقوع بلای ناگاه آگاه کرد تا اهالی آن یکدل و یکزبان شدند با آنکه نی از
حمیت در جوش و ظاهری از تربین و اهانت در خروش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند در
منع و دفع اطباق و تمامت ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند
و امام معظم شهاب الدین خیوقی که دین و کفر و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع
ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منبر خطبه گفت و بحکم حدیث صحیح که من قتل
دون ماله و نفسه فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از این سبب رغبت رعیت و صدق
نیت متضاعف شد تا اگر بهوی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار از اطراف
خراسان رسولان متواتر کرد و از گورخان مدد خواست و بر شط آب لشکرگاه ساخت در چند
معدود هفتاد هزار مرد کار در جلال جمع شدند و لشکر غور با هیبت و عدد و فیل و کثرت قال و قیل

که

که اگر خواستندی جیحون را هامون کردندی و هامون را از خون جیحون ساختندی
بر مقابله بجانب شرقی شط لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند
تا روزی دیگر گذر کنند و شرب عیش سلطان بکند سلطان غور باستعداد
قتال بترتیب اقبال در جال مشغول بود تا بامداد علی الصباح کأس کفاح از کاسه سران
سازند ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز سپهدار لشکر ختای بالشکری انبوه ساوی
رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم اصحاب فیل چون دانستند که رب الارباب کید
ایشان در تضلیل انداخت و از حرب با پس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با نیام نصرف
کرد و فرار بر قرار اختیار نمود و بحصول ناکامی بجا پی مثل ماذا بعثک قال درجی عن
منزل بك نابي کاربست و اثقال حشم را فرمود تا در شب باتش بسوختند و چشم
خواب بر دوختند و از غایت ضلالت و غی خیول و جمال را پی کردند چون باز گشتند سلطان
چون شیر هصور و فحل غیور بر عقب ایشان تا بحد هزاراسب رسید لشکر غور باز گشتند
و صف مصاف برکشیدند لشکر سلطان بر میمنه غوریان حمله بردند رایات ایشان معکوس گشت
و دولت منکوس و از امرا و اصحاب او جمعیا در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی
افتان خیزان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران و همچنان لشکر خوارزم
بر پی ایشان خشمناک چون فحول بر عقب سالک تا از اسقاط باد با فنون فضیحت در گذشتند
و سلطان مشمول صنایع لطایف معمور لطایف صنایع ربانی گشت باموال و فیول و جمال
و خیول و بخت مسعود بزبان اقبال موعود الهام آیت وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها
فعجل لکم هذه بدل ها میسرانید و سلطان در خوارزم بزمی انداخت یکی از ندمای سلطان
از فردوس سمرقند که مطرب بود بر حسب حال بزم رباعی در خواست این رباعی بر بدیهه بگفت

رباعی شاها ز تو غوری بلباسات بجست / مانند جوجه از کف خات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد / فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

چون لشکر غور باندخود رسید خود دید آنچه دید لشکر خطای بدیشان رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند از صباح تا رواح جنیبی و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر بارهٔ افق زدند و پیش روان خورشید از ورای تتق مشرق بدمیدند لشکرهای ثبات قدم نمودند و بیکنوبت حمله کردند کردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیهٔ لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته گشتند و سلطان شهاب الدین با مردی صد در قلب بماند بجمله خود را در حصار اندخود انداخت لشکرهای خطای سوراخ در دیوار میکردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب الدین دستگیر شود سلطان سمرقند پیش او پیغام فرستاد که از راه حمیت اسلام نمی‌پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و بر دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچه موجودست از فیول و خیول و صامت و ناطق بمنت فدای نفس خود سازد تا من بدان توسل توسطی جویم و استرضای آن قوم حاصل کنم سلطان شهاب الدین تمامت آنچه داشت فدای خویش کرد بیکبار که خزانها و زرها و خانمانها ایثار کرد و بهزار حیله بواسطهٔ شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولات حین مناص جان بجست برد

شعر
إذا نحن ابنا سالمین بانفس / کرام رجت امراً یخاف رجاؤها
فانفسنا خیر الغنایم انما / تعود وفیها ماؤها وحیاؤها

چون سلطان غور از مال و لشکر غور با صد هزار عوار بممالک خود رسید سلطان یکی از حجاب باب پیش سلطان غور فرستاد و مذکر بدانکه ابتدای این وحشت از جانب ایشان برخاسته است والبادی اظلم

و زر و خانمانها

اکنون

اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد افتاد و راه منافقت مسدود سلطان شهاب الدین نیز با ایمان غلاظ قرار مصالحه مؤکد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه که اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود بمرو الرود تاخت و بدان سبب در آن کار باختر عامل مرو الرود را مغافصةً در دام هلاک انداخت و خواست که امارت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال خراج آن بسلطان رسید بدر الدین خضر را از مرو و تاج الدین علی را از ابیورد نامزد بدفع آن فتانان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را باده کس از امرا مقید بخوارزم فرستادند و جزاء المتحرکات سر ایشان از لحاشی الطائفین والمتعنتین از تن جدا کردند همچنان تشویشات تسکین گرفت و ملک آرام یافت و هرچند میان هر دو سلطان از غبن واقعهٔ ماضیه پشت دست بدندان میخایید و در تدارک حادثه بهانهٔ غزا ساکر ترتیب میداد و اسلحه خفیه مهیا تا در شهور سال سنهٔ ۲ با ابتداء بغزاء هند مایل شد تا مرمت احوال لشکر و خدم و حشم کند که در نکبت خطا از آمد و شد خراسان بی علت و عاد گشته بودند چون بدیار هند رسیدند بیک فتح که حق تعالی میسر گردانید اصلاح امور و خزاین وجود کرد و چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر جیلم عبور کرد بر شط جیحون بارگاه برآوردند چنانکه یک نیمه از بارگاه در آب بود بر آن تکیه کرده و در محافظت الجانب از غافلیان احتیاط ترک گرفته ناگاه هندوئی دو سه از رنود بوقت قیلولهٔ سلطان چون آتش از آب بیرون آمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقب و ترصد حساد مکار غافل و از عناد روزگار ذاهل در هم دویدند چند سیاه او را با قبای شاه شب سیاه نمودند و مذاق طعم حیات بر او تباه کردند با ترصد آجال صولت رجال چه سود و باز

مراثرا ایمان برقرار مقبول بود اما سلطان [illegible]

اثنی و ستمائة

اقبال استکثار اقبال چه فرماید درین علت وعناد وبیاض سواد کردی بتوی نکرد شعر

کل ذی دولة وامر مطاع ... ومتاع وعسکر جرار ... ملکوا برهة فبادوا

وقادوا ... ثم صاروا احدوثة السمار ... چندین نوبت بجهان کشید تاریخ

سلطان زیخ ان برداشت وعجب حال ملك بامیان بود از اقربای نزدیك او صاحب علت

استرخا منتظر حلول فنا او چون بامنیت چندین کاه از منیت او برسید پنداشت

کا اعصار مرادش بار بر بستان دولت او تازه ترکشت بی ملکی ودر نجه دو منزل در یکی میکرد

وسه فرسنك در تکی میامد چون نزدیك که برادر زادی خویش قادر کرد خود از مکامن اجال

بتقدیر ذو الجلال بیرون دوانید وکار وان عمر او وا که با امانی ودور کار پر بار برو قطع کرد

واز تخت نعش بدل شد واز تخت سعادت روی نمود شعر من نال من دنیاه امنیة

اسقطت الایام منها الالف ... لان منها اصل ترکیبه ... حتی کلاهما ...

حذف ... وا ینحال سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر آن حال مفصل خواهد بود

چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا بمنزل عقبی رسید غلامان او هر کس که صاحب طرفی شده بودند

ان مملکت در حوزه تصرف هر یك بود باستقلال حاکم شدند دهلی وحدود هندستان را قطب الدین

ایبك بحکم حاکم بود وچند غزو بزرك در هند بر دست او بر آمد وچون او کذشته شد

وخلفی نرینه نداشت غلامی داشت بعقل وکیاست مشهور التمش نام قایم مقام ایبك او را

بتخت نشاندند وبسلطان شمس الدین هندستان در اقطار واطراف ذکر او فایض شد

واو در غزوات وفتوحات اثار واخبار دست در طرف سند چون اوجا ومولتان ولهاوور

وپشاور قباچه مستولی بود وسلطان جلال الدین آن حدود بکرفت چنانکه در موضع خود ذکر

ان خواهد آمد وزاولستان وغزنین تاج الدین ایلدوز بعد از فتن واشوبها بکرفت وحکم کرد

پرشاور

ذکر مسلم شدن ممالک علاء الدین غوری بر سلطان محمد

ودر دار الملك پدر هراة وحدود ذکره امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین مستولی شد وچون امیر محمود

بشرب وعیش واتلاف وطیش چنانکه شیوه میراثیان باشد مشغول شد واز طرب چنك

با تعب جنك نمی پرداخت وامر ارضا دراث چون کین دجوری وضعف وسستی مشاهده میکردند اختلاف

درمیان وجوه واعیان ظاهر شد وعز الدین حسین خرمیل که والی هراة بود هوی بازاد

وپیش کار ممالك سلاطین بمتابعت سلطان محمد انار الله برهانه بر امرای دیکر مسابقت نمود

وپیش سلطان پیغام ورسول متواتر کرد تا سلطان بیشتر بهراة کراید وملك او را با ممالك دیکر

مضاف کرداند ودر انوقت سلطان از جانب خان ختای مستشعر بود که نباید که پیش دستی کند و

بلخ وان حدود که در تصرف سلاطین غور بود بملك ختای نزدیك با حوزه خود کیرد بابدا

رفع ترلك ختای ترك توجه ان جانب کرد وبختا و بلخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه

هراة شدند عز الدین حسین باستقبال بیرون امد وشهر بدیشان سپرد وراه خلاف

سپرد واز جانب سلطان بانواع مبار وانعامات وجبا الخصاص یافت وبرتقریر آن ملك

براو منشوری باطغرا یافت وامرای دیکر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی

متفق کشتند ولشکر سلطانی پیش از انکه ایشان برخود بجنبند چون شیر که در شکال افتد

وباز که بر کبك دری حمله کند بر ایشان دوانیدند وجمعیت ایشانرا پراکنده کردند ومشاهیر ایشان

بخدمت سلطان فرستادند واستدعای حضور او کردند وبر انتظار وصول رایات سلطان

هم در راه توقف نمودند وسلطان چون بحد بلخ رسید اصحاب قلاع بخدمت او امدند ودر تسلیم

کلید حصون مبادرت نمودند ووالی بلخ عماد الدین سر همه امرای بامیان بود ودر مقدمه دم

هوای سلطانی بتحت میزد ودعوی مشایعت ومتابعت ان حضرت دم بدم اظهار مینمود وچون

رایات عالیه از افق بادیه بر امد مانند افتاب روشن شد که دعوی او سرسری بوده است

وبعضی از هر دری و باعتماد حصار هندوان که حصنی حصین در کیفی رکین بود خلاف و عناد کرد
و نفایس ذخایر از جواهر و خزاین در آنجا کرد از هر دو لشکر منصور پیاده و سوار چون سوار
بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ ریزان تا ارکان آن رهی با انهدام و سکان
با انهزام دادند چون در عماد الدین را جز انقیاد و اذعان در ملاقی دیگر بنود از غایت اضطرار بضرورت عنان
جانب اختیار در استیمان کوفت سلطان ملتمس او را تا خایب ذنوب باجابت مقرون
کردانید و عنایت و عاطفت از آنچه متوقع او بود افزون و بر قهر نواحی که والی آن بود موعود شد
چون از حصار بیرون آمد و صحن بارگاه بوسه داد بمزیّت عواطف شاهانه و مزید عوارف
خسروانه ممتاز کشت و طایر سلامت او در افق امان در پرواز آمد و باختصاص در مجلس
انس محمود حق شد والله یعلم ما تکنّ صدورهم ناگاه محافظان طرق از دست قاصدان
نامه گرفتند و بخدمت سلطان آوردند مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان مسطور بود
آن نامه مشتمل بر تحضیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او سلطان چون آن صحیفه را
در دست او نهاد و گفت اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا از پای در افتاد
چون از آن عذر زبان عذر نداشت سلطان فرمود که اقتضای نقض میثاق سبب استحلال
او دست از نهمت حیات اما چون شمول کرم پادشاهانه او را زبان امان مبذول
است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را
بخوارزم فرستاد با آنچه مطلوبات او بود از ذخایر و نفایس و عشایر او از قلعه و پسر او در
ترمذ بود چون از آن پدر خبر یافت خواست تا از خروج ابا نماید پدر پیش معتمدی بر توبیخ
و تحذیر او فرستاد تا بیرون آمد و ترمذ را بحکم سلطان بسلطان سمرقند تسلیم کرد و
نواحی بلخ را ببدر الدین طاعین مفوض کرد و دست او را بلشکری قوی کردانید چون

آن نواحی از شوایب مشوشات پاک کردانید عزیمت توجه بجانب هراة مصمم کرد و مظفر و کامران
از راه جوزجان بجانب مقصد روان شد ایام فرمان او را رام شده و دوران افلاک
موافق مرام او کشته مبشران بجانب هراة روان شدند و ساکنان آنجا دلشاد و خرم کشتند
و اشراف خلایق بخدمت استقبال مسارعت نمودند و اصناف دیگر بتهیه اوانی مشغول کشتند
تمام اسواق و کوچها را بانواع ثیاب مذهب مزین کردانیدند و تماثیل و نقوش در آویختند
و سلطان در منتصف جمادی الاولی من السنة باهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود
در زینتی و ترتیبی که کوش کس نشنیده در شهر آمد ملایکه کروبی در پیش او ندای
ادخلوها بسلام آمنین و خلایق بالتحمید الحمد لله رب العالمین و سلطان اساس عدل
مؤکد کردانید و کافه جمهور را در ظل رحمت و نصفت مرفه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت
توسل نمودند و ملک سیستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمره ارکان دولت منخرط
و بحسن اصطناع و تربیت از اقران مستثنی کشت و سلطان باستمالت جانب امیر محمود
علامه کرمان را نامزد فرستاد و او را بمواعید جمیل مستظهر کردانید و علامه کرمان راست در قضیه
در حق امیر محمود و قضیه او برسالت آنجا فرستادند شعر سلطان مشرق و شهنشاه
مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین و محمود باستتابت مرفوز
کوه و قهر ایران مهتم برادر بحکم مصاحبت علامه کرمان بحضرت سلطان فرستاد بالتحفها
که ذخیره آباء و اجداد او بود و پیلی جید با آن اضافت کرد و علامه کرمان راست در صفت
فیل که در مصاحبت او آوردند شعر الی حضرة الملک فلا اجلبت و
لست بارهة بن الصباح سلطان حاجت او را باسعاف مقرون کرد و نیابت
بامیر محمود مقرر داشت و او سکه و خطبه بالقاب سلطان مشرف کردانید و اسماع و ادانی

باستماع آن مشغف و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف مصمم گشت و
بنیابت آن ممالک عز الدین حسین خرمیل را بانواع اصطناع و اسالیب مبار قضا
حق او را مخصوص کردانید و بمبلغ دویست پنجاه هزار دینار رکنی اقطاع معین فرمود
و در جمادی الآخر این سال عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محظوظ بوفور نصرت و اقبال
ملحوظ بنعمت مسعود و دولت موعود بنجاح آمال

ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان

چون سلطان حکم ممالک هراة در قبضه حسین خرمیل نهاد و عنان
مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب آنچه که سلطان
در غزای لشکر ختای معظم شده است شیطان تسویل دماغ خرمیل را بجولای محال آکنده کرد
و اباطیل غرور بر نهاد او مجال کرفت پیش سلطان محمود بن محمد فرستاد چون مخالفت سلطان
موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع مبرات موعود کردانید و باز سکه و خطبه بنام غوریان
کرد و جماعتی را که بحضرت سلطان انتما و اعتزا داشتند بکرفت و چون آوازه مراجعت سلطان
و نزول او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خرمیلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت
او ترسان بمعاذیر دل ناپذیر تمسک کرد و بتمویه تلبیس خواست تا بر رای سلطان صادر از زلت
خود پوشیده کند و از تکلیف ابتدا از حضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد
و از عثرات او تجاوز و اغماض واجب داشت اهل غور چون حال رکنان و مداهنت او بدانستند
و باز میل او بحضرت خوارزم بر قصد او مستشعر شدند خرمیل چون بر سرادیاب غور واقف گشت
بارکان حضرت سلطان که در خوارزم آشنا بودند توسل کرد و از ایشان مدد خواست سران اکثر متوجه هراة
شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استخلاف ایشان و استیمان از قبل سلطان
بیرون آمد بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب چشمه دولت غوریان

حکم اصبح ما و کم غورا کرفت و جمعی که داشتند پراکنده شد و چون اختلاف حالات
خرمیل پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اول بموجب دربند طاعت
آمد و بی هیچ واسطه خوف و هراسی خلع لباس اهتدا کرد بدین تخلیط او را در خدمت سلطان
متهم کردند و پیغام فرستادند که هراة بهشت شهرها است و در پای لشکر ان اکر در تدارک آن
اهمال رود تو ریع ضمایر لازم آید سلطان بامر این پیغام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل ماده
قمع او را بر عادت مستمر ملاطفت او واجب میداشتند بطریق انبساط و موافقت برقرار مسلوک میداشت
تا بر رای او باستشارتی طلب کردند و خلوت ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند و چون فارغ
شدند ملک زوزن قوام الدین استحضار او بمنزل خود بهانه طعام و شراب التماس میکرد و او
در آن بهانه تحبیف الحاح مینمود ملک زوزن عنان او بکرفت و با عیان ارکان اشارت
کرد تا تیغ حتف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده بخیمه کشیدند
و از آنجا او را بقلعه سلوند زوزن فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند
روز سر او بخوارزم فرستادند و پیشوای کار او سعید الدین زندی نام شخصی بود صاحب ذکا
و فطنت در اجمال و بطنت در آن حال چون روباه از شکاری بجست و بحصار هراة تحصن
کرد بر موافقت او مردان خرمیل مدافعت نکردند و او بطش و رندی که در هراة بودند موافقت
زندی آهنگ مخالفت کردند و زندی خزاین و ذخایر خرمیل را که آنجا او را بود بر عوام ایثار میکرد
هر کس از ایشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار شد و بدین سبب جمله ایشان جان
بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجادلت آماده شده در اثنای این حالات کزلک در شادیاخ
دست از استین عصیان بیرون کرد چنانکه در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم به
شادیاخ آمد و از آنجا بهراة چون در اثنای مقاومت زنگ او را نزدیک او میفرستادند و

از کاری که نه ملایم حال او بود زجر و منع میکردند او بغانه میآمد که من سلطانرا
بندهٔ مطواعم و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر را تسلیم کنم و مراسم عبودیت تقدیم
تقدیم نمایم چه بر لشکر اعتماد امان ندارم این احادیث بخدمت سلطان انها کردند و اورا
بر تسخیر هراة تحریض نمودند در مبادرت تحریص چون سلطان بهراة رسید زنگی از
کردهٔ خویش پشیمان شد و بر قرار عهد مخالفت کرد نایرهٔ غضب سلطانی ملتهب شد فرمود تا آب
بر باره ببستند و کنارهٔ خندق را بدرخت و خاشاک محکم باشند تا یکچندی بر آن بر آمد
و آب فصیل را از عقب بندی بگشاد و چون باد در آن شد برج معروف برج خاکستر
در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب در دروازه ها انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته
و مبادرت آن از جوانب راه گشاده شد و زنگی بالطعام الطعام او باش مشغول بود بهادران
علمها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از خیانت فارغ شدند از ایشان شام اسقام چشیدند
زنگی فضول چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شد لباس تعسف بجزخرقهٔ تصوف بدل کرد
و خواست تا در آن شیوه متواری شود جایل جستجوی در اسواق و محلات انداختند تا
او را در دام انداختند و موی کشان بحضرت سلطان آوردند سلطان فرمود تا منادی کردند
و لشکر دست از غارت کشیده داشتند و کا تمام در روز گشاده کردند زنگی را بمطالبت
اموال خزاین و آنچه از ملحقات ارباب شهر گرفته بود مواخذت نمودند تا آنچه داشت و در اسنت
بداد و با خر جزای افعال خود بدید و هراة از شوایب نزاع و ظلم متعدیان خالی شد و بعد
و از سلطانی حاکم گشت و از آنجا سلطان متوجه خوارزم شد **ذکر کرتی و عاقبت کار او** کرتی
ترکی بود از خویشان مادر سلطان و امارت نیشابور بدو مفوض و حل و عقد مصالح آن
منوط و او بسبب تجلدی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد و پیش از حرکت سلطان بعزم هراة

در بعضی نسخ [illegible]

بوقت محاصرهٔ هراة ناگاه باز گشت و بشادیاخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر خطای بخوارزم
رفت و سلطان از در هراة گریخته باز گشت و مرا بدین سبب نامزد فرمود تا بارهٔ شادیاخ را عمارت
کنم و بدین بهانه شادیاخ با تصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متمولان گشاده
کرد و با ستحکام فصیل و باره و حفر خندق مشغول شد و بحضرت خوارزم رسولی فرستاد و مموهات
تا بتمویهات و تلبیسات حالیا سلطانرا مشغول کند چندانکه شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درم
و کار ملک پریشان و درهم سلطان از اندیشه وخامت عاقبت لذت عافیت
نهد و با او راسا براس کند و اسبی بد و برساند چون رسول او بخوارزم رسید و از
پیغام او لعب و از منهج صواب معلوم شد رایات همایون خدایگان سلاطین بر قصد کار او
در حرکت آمد با لشکری از شمار افزون مردانی هر یک چون کوه بیستون تند باد حمیت آتش
غضب در نهاد ایشان زده شمشیر آبدار شان مخالفانرا در خاک ریخته و رسولی کرتی را که بخوارزم
و بشادیاخ آمد و از صورت حال اعلام داد کرتی چون سامان قرار بگذاشت آهنگ فرار
کرد با اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد و اعیان و اصحاب دیوان را چون شرف الملک که وزیر
بود و سید عماد الدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة رکن الدین مغیثی و وجوه اکابر دیگر را
تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک با جمع ترک و تازیک بر راه ترشیز رفت چون
بدانجا رسید بحشم آن از کرتی استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود و از
معارف و اکابر رهبتی لا رغبتی آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هر چه مصاحب ایشان بود
و راه کرمان بر گرفت و سلطان یازدهم رمضان سنه بشادیاخ رسید و از اخبار عزم او برات
بمشهد طوس آمد و بر عزیمت هراة برخاست و چون کرتی را ملک کرمان منهزم شد خبر حرکت سلطان
از خراسان بشنید باز بر طوی خاک شادیاخ آتش طمع خام در وجود او چنان ناشر کرد که زاب

و در جنان درحال است که چون فصیل
و شهر مستحکم شود ح

ازکرمان مانند باد بازکشت از طبس منیان رسیدند کر او مراجعت کرده است و مقصد او معلوم نه
بر عقب آن خبر وصول او بترشیز برسید در روز سیوم را شب هنکام که مرغان سحری فغان بر داشتند
پسر او با جمعی زیادان خود در تاختند و آشوب و فتنه در شهر انداختند بر فور دروازها بر بستند و همان
بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظه طوائف هم در نزدیکی شهر نزول کردند متردد حال میان
اقامت و رحال ناکاه از اتفاق حسن و لطف ذو المنن خبر وصول اسپهبد بطوس رسید شرف
الملک حال مصیر او با اعلام فتنه کزلی و التماس دفع شر او بفرستاد اسپهبد بطوس سید شرف الملک
یکهزار سوار نامزد کرد تا بی تابی روان شدند و بسر او بتاختند و او را منهزم کردند و بنهب و غارت مشغول
کشتند کزلی و اصحاب او باز کشتند و بر ایشان در وا نهادند و بعضی را از ایشان در وادی روان کردند
و چون کزلی را محقق شد که او را در شهر راه نخواهند بود و سپهبد بشادیاخ رسید و سلطان بر در هرات است
مانند مرغ حلق بریده طپیدن کرفت و چون آهوی از خوارج و صیادان رمیده و از فعلات خود پشیمان شد
و از ارتکاب عصیان که در دیده آن بود انکشت بدندان میخائید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام
و مقصد و مرام مشورت میکرد بعضی میکفتند که رای استیمان است بدولت سلطان و بدین نیت
روی بخوارزم کرد ترکان ازیادت در میان ایشان بود کفت صلاح در آنست که بجانب یازر رویم
و حصنی آنرا معقل خویش سازیم و من در هفته بروم و حیلتی سازم که بآسانی در حال [illegible]
بدست آریم سخن او موافق مطلوب افتاد او را با جمعی در مقدمه بفرستاد چون بیازر رسیدند
ارباب یازر خیال او بدانستند و بر مکیدت او مطلع کشتند او را ببند کردند و مقید بخدمت
سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرکردانی زیادت شد
و میان کزلی و دیگر اصحابنا اختلاف آرای پدید آمد پسرش میکفت بماوراء النهر میباید رفت و بجانب
ختای تمسک نمود پدرش میکفت بخوارزم بخدمت ترکان خاتون بحمایت رویم هیچکدام از هر دو

دیگر

دیگر قبول نکردند پسرش خزانه او را غارت کرده براه ماوراء النهر روان شد چون بمعبر
جیحون رسید جمعی از خواص سلطان از خوارزم میآمدند با او دو چار زدند و بعد از مقاومت
و مطاردت جبینا او را با اصحاب بکرفتند و سرهای ایشان بخدمت سلطان فرستادند و کزلی
چون بخوارزم رسید ترکان خاتون او را بمواعید مستظهر کردانید و کفت در میان آن هست
که در لباس خرقه بر تربت سلطان تکش مجاور کردد مکر بر این حیلت سلطان از عثرات زلات او
صفح کند بر آن جمله شیوه تصوف بر سر خاک تکش پیش کرفت ناکاه که ترکان خاتون خبر دار شد سرش را
از تن جدا کردند و پیش سلطان بردند و باد فتنه ایشان نشسته شد و علم سلطان بر شریف و
وضیع کسترده کشت **شعر** کنبد کردنده ز روی قیاس هست ز نیکی
و بدی حق شناس و هم در این سال سنه ٦٠٥ بود که حق تعالی نموداری از هول خمس وستمائة
اذا زلزلت الارض زلزالها ببندکان نمود و هم فضل او بود که ابتداء آن حالت روز بود
بود تا تمامت خلایق خود را بصحرا انداختند و آنچه داشتند در شهر بکذاشتند تمامت محلات
و سرایها چون سجده کنان سر بر زمین نهادند و از عمارت شهر جایکاهی پایداری نکرد
مکر مساجد منیع و میدان و امثال آن بر بن نسق تا مدتی تمامت مردم بر صحرا بودند مع هذا
دو هزار مرد و زن در شهر بزیر دیوار آمدند و در دهها چندان مردم هلاک شدند که در
شرح نیاید و دود به دانرو بنسک خود بیکبار در افتاد و خلقی که بود هیچ آفریده جان نبرد
عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب الاخرة و الدنیا بمحمد و آله الطاهرین **ذکر استخلاص**
مازندران و کرمان چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جد و اجتهاد عنایت
باعث از پرده غیب امور خطیر چهره میکشاد و یکی از آن جمله کار مازندران بود بوقت عزیمت
سلطان بجانب ماوراء النهر در شهور سنه ست وستمائة شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود

وان ملکهای آبا و اجداد داخل مازندران پیش در دست او ماند شخصی را در بر هکان (بود)

رضا نام برکشید و تربیت او میکرد تا درجه او عالی کرد و در ملک شریک او شد و همشیره

خود را در حکم او کرد و قضا نحکش از فرمان منوب بر دان ترشد طمع در ایالت پادشاهی کرد

و مغافصةً شاه غازی را در شکارگاه بکشت بوقت آنکه منکلی از خدمت سلطان بجرجان رسیده (بازگشته بودم)

این خبر بشنید در ملک مازندران طمع کرد و آنجا رفت و در خزاین شاه غازی که

از شاهان قدیم و ملوک کریم بارث رسیده بود تصرف نمود و خطبه همشیره شاه غازی

کرد و عورت بدان رضا نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز مال بر سلطان

عرضه کرد سلطان نایبی را بفرستاد تا مازندران با تصرف گیرد و آن عورت را بخواند بر (طمع)

زوجیت سلطان بخوارزم رفت و او را نام [فخر؟] [امیری؟] از امرای خویش کرد و بعد از یکسال

آن ملک را با امین الدین دهستانی تفویض کرد و آن ملک که با آلت و عدت و لشکر تحصیل آن

میسر نبود مجاناً شد و در سال که شهور سنه [تسع؟] بود کرمان مسلم شد **ذکر استخلاص ماوراء**

النهر چون سلطان دل از بلاد خراسان از شوایب مخالفان پاک شد و بکرات ارباب ماوراء

النهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف

مصمم و موثق گردانید و ایشان را از جور و ظلم خانی مصفی چه از طواغیت

طواغیت عیستان ملول گشته بودند و در دست فرمان آنجماعت ذلیل شده بتخصیص اهالی

بخارا که از ایشان بر ایشان یکی از آحاد الناس که پسر جان فروشی بود و نام او سنجر ملک شده

و افاضل بخارا یکی را [میست آمیند؟] و بیت **شعر** الملك على بعز ذو يمن وابن

مدقي يعاه مجانا لا يصلح الملك والسرير لمن كان ابوه يبيع مجانا

و سلطان بنفس نفیس [لامرا؟] محکمات ختای و استخفاف ایلچیان و رسل ایشان سیر آمده

همشیره شاه غازی که در حکم او بود اقتضا برادر شوهر را بنکال عنیف چون مردان بکشت

سنجر نام مستولی گشته و هان و استذلال اعیان اهانت حرمت را از لوازم کار میدید انسته

بود و از قبول ادای مالی که پدرش تکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان

شاه قرار نهاده بود متبرم شده و سال بسال که رسولان ختای میآمدند اهمال

ادا میکرد و از آن غصه بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا در شهور سنه ۶۰۶

که رسولان ختای مقدم توشی بر عادت مستمر بطلب مال آمد بر قرار معهود با سلطان بر تخت

نشست و بواجب حشمت (حرمت) رعایت نکرد و نفس شریف از تحمل استخفاف هر کسی ابا داشت

فرمود تا آن بیچاره را خرد خورد کردند و در آب انداختند و بحکم آنکه **شعر** علیک بهذا

السیف فاقض دیونه فللسیف حق عند کفک واجب مخالفت

اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنه ۶۰۶ متوجه آن طرف شد (چون) از معبر بگذشت و بنجارا رسید

ارباب آن با آثار عدل شامل و جود فایض مغمور شدند و عراص آن با وارم انصاف و

معمور و [پیر خانی؟] سزای عمل خود بیافت جزاءً بما کانوا یعملون و انجا بجانب سمرقند روان

شد و در مقدمه رسولان بنزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان

ختای که [سبب؟] خطبه دختری که خان ختای را با کرده بود وحشتی واقع شده بود مقدم

مواکب سلطانی [بهر تبلی؟] را بخستگی [تلقی کرد؟] و آن را بر جبین احوال او مشاهده میتوان گفت عز و استقبال

کرد و بر امتثال و انقیاد اوامر و نواهی سلطانی مستظهر گشتند و سلطانان در کار دفع

خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متفق و منطبق گشتند و التزام طریقه حزم

و احتیاط اشارت فرمود تا دیر شهر را مستحکم کنند و ترتیبه که امیری بود از اقربای مادر سلطان

بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و وی با استعداد کار و احتشاد کار از [ولد؟]

و از آنجا ترتیب جهاد (برنیت) با مردان جلادت ابنای طعان و طراد روان شد چون خبر بکوچ خان

رسید او بنز بتانیکو با خیلی لشکر عز و لشکری چون مار و مور عرض داد چون سلطان

[illegible]

[illegible]

از جیحون فالت عبره کرد پلی که جمع عبور لشکر بسته بودند فرمود تا فراب دادند تا لشکر
دل در آب کذارند و تردامنی نکنند و آب را کار نبندند و آب اسلام را که از ملتقی اندجوی با
اندیاد باز آمده بودند باز نارند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت زنند بلکه آتشی که
وقودها الناس والحجارة اعدت ازان عبارتست در آن آتش پرستان زنند مگر رکدات
ریاح اسلام بار دیگر بنیان آید و عاصفات ادبار دیار ایشان نیست کند و نکبای نکبت خرمن
مرادان بادپیمایان را بر باد دهد و خاک مذلت در چشم آن خاکساران زنند و دست آن
خاک پایان از ملک کشیده تا بصحرای ایلامیش رسید و تاینکو با لشکری جرار در پناه
اعزاز و قوت خود فرهیخته شد و بر دان و سلیح شفقته بمعبر سیحون و فارغ از معبر کن
فیکون **شعر** بر آب تکیه مکن ور نه سپیده چو حباب بر آب نقش نگاری
بادپیمائی و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الاول سنه ٦٠٧
سلطان فرمود که تهاون و تغافل می آرند در تهنیت چندانکه خطبای اسلام بر منا
پای نهند و دعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بکویند انکاه از جوانب
حمله حمله کنند مگر بدعوات خطبای اسلام و آمین مسلمانان ایزد تعالی نصرت دهد
سلطان تا وقت آن وقت کردند و جوانان از جانبین جالشی و سواران بر قصد حرب پیاده
فرو میکردند تا نوبت حرب تقنده شد **شعر** خروش کوس و بانک نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست سپهداران علم بالا کشیدند
دلیران رخت بر صحرا کشیدند و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کار
و شمشیر مسلول آواز تکبیر از صف سلطان و غریو مزاحم و صفیر آن سلطان
و تا چون غمام انگیخته شد و سیوف چون انجم سلطان و رایات افحام شده و دشمنان

غریو کامر صوت الحرب

خذلان

نشانه **آیت** انا من المجرمین منتقمون کشته شد و لطف ربانی در صورت آن آمد و دل مخالفان
در طپیدن تا وقت نماز دیگر لشکر جمله آواز بر کشیدند و بر آن مدابر حمله آوردند و بسیار
ترم خطای ایشان سیاست کشتند یکی از لشکر و هزار از دشمن مقهور باربری و دو صد تیمور شتری
و هزار آهو اکثر آن فرقه ضلال در زیر شمشیرها شخوق دیدند افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده
یکی خواست تا سر او از تن جدا کند کنیزک فریاد بر آورد که تاینکوست حالی او را بر بستند و بحدت
سلطان آوردند و او را با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر
و بدین نعمت صاحب دولت شدند هر کس را بر حسب هوا مقصودی حاصل شد و هر قومی را
فراخور تمنا معشوقی در کنار آمد و بدین فتح که حکم لها المحتاجان لوطی درنا داشت مجنون بلیلی
و وامق بعذرا طایفه ارباب ملاهی بماه پیکران تمتع کردند و منتظران آمال با خرا از مال
و جمع خیول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی از ممالک سلطان مبشر بفتحی که میسر شده بود
روان شد و در هر ناحیه از این بشارت انگیزی در هر دو جهان فتح روحی بود و هیبت سلطان
در دلها یکی هزار شد و سلطان محمد را بر سبیل معهود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان
فرمود که امتداد مدت سنجری در ملک زیادت بوده است تفال را اگر نو نیستند سلطان سنجر نوشتند
القاب سلطان سنجر را زیادت کردند و بدین فتح و اشتها او بسلطان سنجر امام ضیاء الدین
فارسی را قصیده ایست از آنچه بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت افتاد **شعر** دو بیت الحسن

عالم جان را کمال داد　عشق بلطف چهره دل را جمال داد　که چهره تو شعله
ماه تمام داد　که طرهٔ تو نفحه باد شمال داد　بنگر بدین طلسم
که شب را بمشک ناب　آمیختند و زلف ترا مشک خال داد　خورشید نی
کرد آدم از وصال تو　فرخ مقدم خسرو نیکو خصال داد　سلطان

تا آخر کشتند و تاینکو در معرکه زخم خورده

علاء دنیا سنجر که ذو الجلال ازخلق برکزیدش و جاه و جلال داد شام
عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح ملک ترک و حشم را مثال داد از
کفر اگر کرفت عفونت هوای دهر تیغش بنفحهٔ ظفرش اعتدال داد
خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب آمد پدید و ملک ختا را زوال داد از

ابن خال الصدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد تغمده الله بغفرانه شنیدم
کفت چون منهیان بشادیاخ رسیدند که بر دست سلطان فتح ختای میسر شد و جمهور خلایق
شادیاخ هر کس بر حسب حال خود تهادی و تهانی میکردند طبقهٔ زهاد و عباد بتقدیم شکر
الهی مشغول شدند و اکابر و معارف بر امر بجشن ... و اوساط الناس با فرح و سرور
جوانان در بساطین در هوای ... و پیران با یکدیکر در کفتکوی با جمعی یاران نزدیک آشنا دم
سید مرتضی سید صدر الدین کساهما الله لباس غفرانه رفتم او را دیدم در کنج خانه
غمناک در زبان از کفت و شنید بربسته از صاحب حزن در این روز شادی افزون اشتکا فرو
فرمود که ای غافلان در ورای این ترکان قومی اند در انتقام و اقتحام لجوج و در کثرت عدد
فزون تر از یاجوج و ماجوج و قوم ختای در ما بین بحقیقت سد ذو القرنین بودند
و ننه ما ناکهان سد مبدل شود در بیضهٔ این ملک سکون نباشد و هیچکس را ایمنی و تمتع زندکانی
امروز تعزیت اسلام میدارم **شعر** هرچه در آیینه جوان بیند پیر
در خشت پخته آن بیند فی الجمله چون سلطان از آنجا بر وفق مراد بر کشت
ملک اترار بر خلاف ارادت بود و بر قاعدهٔ مستمر بصولت و شوکت مستظهر با آنکه بکرات
رسل باستمالت او مبعوث شدند سر در چنبر طاعت داری نیاورد و خیلا و تکبر و خیال
تکثر از دماغ بیرون نمیکرد و بزواجر نصیحت ابهالک فضیحت خلاص نمی جست و امور

ختای

ختای باضطرار مستقیم نمیکرداند **قال الله تعالی** وما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم
الهدی ویستغفروا ربهم الا ان تأتیهم سنة الاولین او یأتیهم العذاب قبلا چون
سلطان بر اصرار و استکبار او واقف کشت بر قصد او عازم شد چون بنزدیک آن قوم
رسید و او در باب اترار چون تلاطم بحر زخار لشکر بسیار او بدیدند دانستند که منع آن
مجادلت میسر نشود باتفاق پیش ملک رفتند و گفتند که از سندی شهر حصون ... اکه
مغالبت او در تصور نیاید بر آغا البدی و خود را و ما را در کام نهنگ باز ندو و هتک
این کار بنجا ملک در یابد عنان در هشت خویی و جنگ جویی بر تاب صاحب اترار چون
دید و دانست که بغاث الطیور را با مخالب صقور پنجه زدن محال است چاره کار بیچارکی
دید با شمشیر و کرباس میان امل و یاس بیرون آمد روی بر زمین بارکاه نهاد
و از جرایم و آثام استغفار کرد سلطان ذلت و عثرت او را بعفو و مغفرت عوض داد
و او را بجان و مال امان فرمود بقرار آنکه از اترار تحویل کند و با خیل و خیول و حمل و جمل
با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود اقامت نماید چون خلایق بدین سبب نا بجنبه
بماند چون ملک را متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان
عثمان از صمیم خاندان سلطنت و درّی و الماس از نجوم آسمان معالی بود او را خطبه کرده
سلطان باجابت آن ملتمس او را مشرف کردانید و اتحال در ذکری دیگر مسطور خواهد
شد و تربیه را کامیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون شحنکی سمرقند نامزد کرد
و سلطان متوجه خوارزم شد و وفود سعود بر یسار و یمین و انواع اقبال بر قفا و جبین **شعر**

نهاده غاشیه خورشید بر دوش رکابش کرده مه را حلقه در کوش
درفش کاویانی بر سر شاه چو لختی ابر کفتی بر سر ماه دهان

دهان دورباش از خنده می‌سفت   فلک را دورباش ار دور می‌گفت   چون
سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسیجید و تاینکو را فرمود تا بکشتند و در آب
انداختند و از این فتح هیبت سلطان یکی در دلها هزار شد و ملوک اطراف بحضرت او
رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرای مبارکش ظلّ الله فی الارض بنوشتند و منشی
ملک فخر الملک نظام الدین فرید جامی راست **شعر** شهنشاها جهان بختا توئی
آنک   توان از همّتت خواهد فلک قرض   بچشم همّتت کز نه فلک
زیکدیگر جهان در طول و در عرض   همه پاکان کروبی بعهدت   پس
از تقدیم شرط سنّت و فرض   همی‌گویند هر جزوی در ورد   که
السلطان ظلّ الله فی الارض **ذکر عزیمت سلطان بار دوم بجنگ کورخان**
در وقت غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب غایرخان در حدّ جند دم عصیان زده بودند
بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و بحسم مادّهٔ فساد ایشان بجانب جند روان
شد و سلطان عثمان با تمام مواصلت در خوارزم توقّف نمود چون سلطان اتباع فتّان را
مستاصل کردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر خطای بدر سمرقند آمده است و سمرقند را حصار داده‌اند
سلطان هم از جند بدان طرف متوجّه شد و بجوانب ممالک سلاحی فرستاد و تمامت لشکرها که در
اطراف داشت که در اطراف ولایت بازخواند و از ممالک حشر خواست و متوجّه سمرقند شد
لشکر خطای مدّتی تمام بدر سمرقند بر اب رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ
کرده بیرون از یکنوبت که غالب آمده بودند و لشکر اسلام منصور چون لشکر خطای دیدند
که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و برخاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتاده است
باز بآن بر نخواهد آمد و از آنجا سلطان آوازهٔ توجّه و از جانب دیگر استیلاء کوجلک خان

ولشکر سمرقند در شهر رانده
محصور بوده اند صح

دیگر

رسید برسم معاودت مراجعت کردند و چون سلطان بسمرقند رسید و از جوانب دیگر
لشکرها در هم آمد از سمرقند روان شد و شمر ایغناق اکر والی آن هرچند مسلمان
بود مسلمانی اخلاق بسبب مسلمانان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق با آنکه بچند کرت
سلطان او را بالطاعت داری خوانده بود و بمواعید نیکو مستظهر کردانیده از جانب خود تمنّع
نموده بود و باستحصان قلعه که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده سلطان از لشکر دیبا فرو
بلکه از دریای زخّار موج جیحون بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از آن قلعه بشیب
آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت جلال سلطان رسانیدند و سلطان آوازهٔ تسلّط
کوجلک بر ایشان جنبند حریص‌تر شد و رسولان کوجلک در خفیه بیامدند و میان
سلطان و کوجلک مواضعه رفت که هر یک پیشتر کورخانرا بر دارند اگر سلطان را میسّر شود
تا ختن و کاشغر سلطانرا باشد و اگر کوجلک را میسّر شود تا آب فناکت کوجلک را
بر این جمله قرار نهادند و کوجلک یکنوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب ذکر در اخبار خطای آن حال
مثبت است چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت و مستعد
شد و لشکرها بهم نزدیک شدند سپهبد کبود جامه و ترتیبه با سقاق سمرقند باهم بر خلاف
سلطان هم عهد شدند و پیش کورخان در خفیه رسولی فرستادند که ما با لشکر خود مصاف
از سلطان برگردیم بقرار آنکه چون غالب شوی خوارزم ترتیبه و خراسان سپهبد را باشد کورخان
نیز باضعاف آن ایشان را موعود کردانید چون صفوف در محاذات آمدند و حملها متواتر شد
میسرهٔ خطای بر میمنهٔ سلطان حمله آورد بر قرار معهود ترتیبه و سپهبد برگشتند و لشکرهم
چنان از پیش قلب برگشتند و میسرهٔ سلطان هم بر میمنهٔ او غلبه کرد چنانکه رخ بانهزام
آوردند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچکدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی‌شناختند

وازهر دو جانب تاراج و غارت میکردند و میگریختند و سلطانرا عادت بود که وقت مصاف
بلباس و لبوس خصمان ملتبس شدی و بعضی از خواص و مقربان او هم در تشویش لشکرها
درمیان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها درمیان لشکر بیگانه بود تا ناگاه
که فرصت یافت عنان برتافت و بآب فناکت رسید و لشکر از قدوم سلطان حیات تازه یافتند
و چون آوازه سلطان باطراف رفته بود هر کسی در خیالی افتاده بعضی میگفتند که سلطان
درمیان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی میگفتند که بکشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند
بدین سبب مبشران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستادند و سلطان عالم با شهر خوارزم
آمد و باز مصالح حرب را آماده میشد **ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین** چون سلطان را هرات
میسر و مسلم شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود و بدان تعرضی نرسانید و او خطبه
و سکه بنام او کرد در اثنای غزوات سلطان برادر او تاج الدین علیشاه سبب دل ماندگی که از
برادر خود سلطان محمد درمیان آمده بود بپیش سلطان محمود رفت مقدم او را بتمامت تکریم
مقدم داشت و مورد او را مکرم و اصناف هدایا و تحف بنزدیک او فرستاد یکچندی برین بگذشت چون
سلطان محمود را آداب راه حرم سرای او در رفتند و قتی بیم دو رنی و او را بر تخت یافتند جمعی بکشتند
کس ندانست که آن ضربت که فرموده در افواه مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک او قصد او کرد فی الجمله چون او
گذشته شد در شهور سنه تسع و ستمائه و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد سلطنت را شایستگی نمودی
داشت و اساس مملکت را محمد شود اعیان فیروزکوه بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند
و او را بر تخت سلطنت نشاندند التزام جانب احتشام را رسولی باعلام حالات و استجازت
در کار سلطنت او بر سبیل استتابت بحضرت سلطان فرستاد بر سبیل تقریر سلطان محمد
بیشر را باخلاع و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور مبذول داشت چون بشهر در آمد

تهنیت بیرون آمد لبس خلعت را علیشاه بجامه خانه در آمد بشیر جامه برداشت و در بر فت و
شمشیر برکشید و بیک ضربت سر او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدل
شد چون این حال حادث شد دیگری در پیش آنکه را ایستاد که بنوانست نمودی مناشیر
دیگر که با رکان بعضی استمالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروزکوه و غور و آن حدود
سلطان را مسلم شد بعد از آن در شهور سنه ٦١١ خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین احدی عشر و ستمائه
انتقال کرد و او را وارثی که قایم مقام او تواند بود نه از غلامان یکی بر جای او نشست
سلطان عنان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف کرد آیند و هت را استخلاص
آن مصرف آن ملک نیز با دیگر ملکها مضاف شد و در خزانه غزنین که سلطان شهاب
الدین نهاده بود مناشیر دار الخلافة المقدسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد
سلطان خوارزم   و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان
عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریض دار الخلافه
بوده است چون ممالک سلاطین غور از طرف هندی مسلم شد با تمام قندهار تا بحد قنوج و سلطان
حالیا آنرا ظاهر نکرد و میخواست تا بابتداء ولایات شرقی را مستخلص کند و ذکر کیفیت آن حال
در مقدمه مثبت است چون ممالک هراة و غور و غرجستان و سجستان تا سرحد هندوستان ما
مملکت او مضاف شد و آن ملکی که هرگز کسی را مسلم نبوده است و آن بلاد مقر سریر
ملک سلطان محمود بن سبکتکین بوده و اولاد او هلم جرا تا هنگام سلاطین غور آن مملکت معمور
بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد **ذکر خانان قراختای و احوال
خروج و استیلای ایشان** اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر
آن بودند بسبب ضرورتی اتفاق افتاده است که از عاج ایشان لازم آمده است و غرض

و بقصد انتظار بمکافات اسفار و اخشیده و مقدم و امیر ایشانرا کورخان خوانند یعنی خان
خانان چنین میگویند بوقت آنکه ختایی از ختای بیرون آمد هشتاد کس از قوم
و اهل او با او بیرون آمدند بروایت دیگر آنکه با جمعی انبوه و گروهی بسیار بود چون بحد
قرقیز رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند تاختن میکردند و آن قوم نیز تعرض
ایشان میرسانیدند از آنجا نیز حرکت کردند تا با ایمل رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون
هنوز رسم و اثر آن شهر مانده است و در آن حدود اتراک بسیار از افواج و اقوام بر و
جمع شدند چنانکه در حد چهل هزار خانه بودند در آن موضع اقامت میسر نشد
رحلت کردند و بحدود بلاساقون آمدند و اکنون مغولان آنرا غزبالیق میخوانند
و امیر آن حدود یکی بوده است که نسبت خود با فراسیاب میکرده است و قوت و شوکتی
نداشته قبایل ترکان قرالغ و قنقلی که در آن حدود بوده است از طاعت و فرمان
او منخلع شده و تعرض او میرسانیده و بر حواشی و مواشی او میزده و گرگ ربائی میکرده
و آن شخص که امیر بوده است از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت کورخان و
کثرت اتباع و غلبه او شنیده است ایلچیان نزدیک کورخان فرستاد مذکر بعجز و
قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان و قرلغان و التماس حرکت او بدار الملک تا
نواحی مملکت خود بدست تصرف او باز دهد و خود را از غصه زمانه باز رهاند کورخان بساقون
درآمد بر تخت دایگانی بنشست و نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت و او را بایلک ترکان
موسوم کردانید و شحنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم کنجک تا تاد خان و
از طراز تا بافتح چون یکچندی بر آن بگذشت و حواشی او مرفه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان
را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آنرا مستخلص و بعد از آن بحد

قرقیز

قرقیز با ستقام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و
سلطان ماوراء النهر که پدر و جد سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند
و بعد از آنکه او را این فتحها میسر شد و لشکر مستظهر و خیل و خیول بیشتر گشت آربوز را
که صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد و ساتیق آنرا نهب و غارت کرد و کشش بسیار
اتسز خوارزمشاه بنزدیک آربوز فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر نقد و مواشی
قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو میرساند آربوز بدین مصالحت
بازگشت و در مدتی نزدیک کورخان نماند کو یونک که خاتون او بود قایم مقام
او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد و تمامت حشم مطاوعت او میکردند چند آنکه هوا
نفسانی برو غلبه کرد چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود از دو برادر کورخان
که در بقید حیات بودند بکشتند کبیر الحنا کردند تا قایم مقام برادر بنشست و یک برادر دیگر را
که بمحاذات ملک میبود از دست برداشتند و این برادر تمکن یافت و هر کسی را بعملی
موسوم کرد و شحنگان بجوانب فرستاد و چون نوبت اتسز خوارزمشاه بپسر او تکش
رسید بر قرار مال قراری ادا میکرد و تحری رضای او بهمه وجوه رعایت مینمود و در مرض
موت پسران را وصیت کرد که با کورخان مکاوحت نکنند و سر از قراری که مقرر است نتابند
چه او سدی بزرگست که ماوراء او خصمان درنشند چون نوبت ملک بسلطان محمد رسید
بر قرار یکچندی قراری مال میگذارد و میان ایشان مودت مصافات روشن بود چون سلطان
شهاب الدین غور قصد سلطان محمد کرد کورخان او را ده هزار مرد کار بمدد فرستاد بر وی اند
خود مصاف دادند غوریان منهزم گشتند چون سلطان را همتی بود که شاه انجم از درجه
مرتبت در زیر چتر خود میدید از تحمل قبول جزیت و اداء اخراج کورخان انفت میداشت

لشکر فرستاد و بیش بالیق مسلم
کرد و از آنجا بحد غزنانه و ماوراء
النهر لشکر صح

دو سه سال در ادای آن تعویقی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کورخان وزیر
ملک خود محمود تای را باستیفای واجبات مال قراری بفرستاد با الوکهای درشت تو
چون بخوارزم رسید سلطان مستعد محاربت قفچاق گشته بود سلطان نخواست که ایشان را
جوابی درشت و تعنف گوید تا وصیت پدر را خلاف نکرده باشد و دیگر آنکه غیبت او خوب
بود نباید اتمام از فرصتی جویند و تعرضی رسانند و از قبول مواضعه بر تنک و عار
میداشت در جواب ایشان بعجز و شراب نگشاد و مصلحت آن بر رای مادر خود ترکان خاتون مفوض
کرد ایشان خود همان شد ترکان خاتون فرمود تا رسل کورخان را تبجیل و احترام کردند
و جانب ایشان مرعی فرموده مواضعه بشتوی تمام بدیشان تسلیم کرد و جماعتی را از معارف
حضرت خود در مصاحبت محمود تای پیش کورخان فرستاد باعتذار تاخیری که در ادای
رفته بود و التزام ایلچی انقیاد بر قرار سابق تقریر کرد و چون محمود تای بزرگ منشی و کبر
سلطان دیده بود و مزاج او را شناخته که مقدار مرتبت خود را از آن عالی تر میداند که
هیچ مخلوقی را تواضع و تملق نماید و بتواضع تلقی کند ملوک آفاق را خادم خود میشناخت
بلکه دعوی کار ربانی کری بنداشت **شعر** اِنّی أنا الأَسَدُ الهَصُورُ لدی الوَغی
عیسی القَنا بمخالبی و سِنانی   وَالدَّهرُ عَبدی وَالسَّماءُ خادمی
داری وَالوَری اَضیافی   با کورخان احوال او تقریر کرد که سلطان دل یکتایی
ندارد و بعد از ین مال ادا نکند کورخان نیز رسل او را گرامی زیادت نکرد و التفات
ننمود چون سلطان کامیاب از غزای قفچاق با مستقر ملک خوارزم رسید عزیمت
استخلاص بلاد ماوراء النهر آغاز کرد و لشکر ببخارا کشید و درخفیه با طراف نشینان
هر یا خفی پیغامها داد و بعهود مستظهر گردانید و بتخصیص سلطان عثمان را ترغیب جبار نمود

چون

چون ایشان نیز بسبب امتداد مدت کورخان ملول گشته بودند و از منصوبان عمال و
متقلدان اعمال کورخان که بر خلاف ایام ماضیه بی رسمی و عدوان آغاز نهاده بودند تنفر حاصل
داشتند دعوت سلطان را اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و تبجح و استبشار نمودند
سلطان بر قرار آنکه در سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا باز گشت و امرای کورخان نیز در جانب
شرقی دم عصیان آغاز نهاده بودند و در آن وقت کوجلک ملازم کورخان بود و بارادت خود اختلافی
نمی توانست کرد چون تغیر احوال و تزلزل ملک کورخان بشنید اجازت رجعت خواست تا بقایا
و متفرقان لشکرها را که در هر ولایتی مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کورخان از ابلهی مدد
او موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع غدر و مجمع فجور ترشح داشت اعتماد نمود و او را بخلعتهای
گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوجلک خانی موسوم چون کوجلک بازگشت کورخان را از فرستادن
او ندامت روی نموده وَنَدِمَ حینَ لا یَنفعُ النَّدامةُ و باستحضار طرف نشینان مواضعه
موضعی که امرا و عمال و محاشکان او بودند چون سلطان عثمان و غیره فرستاد چون سلطان
عثمان دختر از کورخان خواسته بود و او با جابت آن ابا نموده از آن سبب کوفته خاطر بود
اجابت او نکرد و بسلطان محمد رسولی فرستاد و موافقت او اظهار و خطبه و سکه در سمرقند
بنام او کرد و مخالفت و معادات کورخان ظاهر کرد کورخان چون از ین حال خبر یافت سی هزار
مرد را عرض داده بمحاربت او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و بزیادت تعرضی اجازت نداد
بسبب آنکه سمرقند را خزانه خود میدانست و چون از طرف بالا نیز کوجلک قوت گرفته بود و بنوا
و تاختن میکرد و در جهت میرسانید لشکر را از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان
کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوجلک بود و فرستادن لشکر باستیصال او
تمام خبر یافت اتمام این فرصت کوشش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین بخدمت استقبال

بلغ تصحیح

او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کورخان شدند
و چون بطراز رسیدند تاینکو با لشکری سنگرف آنجا بود او نیز لشکر عرض داد و بجنگ
بیرون آمد چون محاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر
قوم دست راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کورخان باز
گشت و تاینکو در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت و لشکر ختای در مراجعت نهب
و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع رعایای خود آغاز نهادند و چون ببلاساقون
رسیدند اهالی آن دل بر آن نهادند که سلطان از این نواحی متخلص خواهد شد درها
در بستند و چون لشکر ختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند
مدت شانزده روز محاربت سخت کردند بگمان آنکه سلطان بر عقب ایشان است و چندانکه
محمدتای و امرای کورخان با ایشان مواثیق می بستند و نصیحت میکردند اعتماد نمیکردند تا
عاقبت لشکر ختای که هر جای بودند تمامت جمع گشتند و فیلانی که از لشکر غنیمت بازستده
بودند بدر دروازها راندند و خراب کردند و از جوانب لشکر قوت نمودند و در شهر آمدند و دست
بشمشیر بردند و هیچکس ابقا ننمودند و شبانه روز کشش کردند چهل و هفت هزار از معتبران
نامدار در شمار کشتگان آمد و لشکر کورخان از کثرت غنایم با استظهار بسیار شدند و چون کورخان
خزانها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق و جرایات و مواجب تهی گشته محمودتای از ترس آنکه تمام الا او که
مالی بود که قارون را نبود در باطن طمع ورزد رای زد که آنچه از خزاین خاصه لشکر از کوچلک استرداد کرده
جمع میباید آمد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس تباعد نمودند و متوحش گشتند و دم استغنا
و طغیان زدن و کوچلک دیگر باره کار زار در اشکرده گشته و مستعد شده چون بشنید که کورخان
از لشکر باز پس آمده است با مواضع و رعایا [illegible] کرده و اکثر لشکر از او اجتناب میجویند

سلطان

دربن

در توقف فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میغ متوجه او شد و او را
مغافصة فرو گرفت قال الله تعالى الم تر انا ارسلنا الشياطين على الكافرين تؤزهم ازا
و وقتی که تمامت لشکر از او پراکنده بودند و هیچ چاره دیگر نماند کورخان خواست که او را
خدمتی کند و تواضعی نماید کوچلک بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و بمحل پدر می نگریست
و حرمت او رعایت میکرد و کورخان دختر امیری بزرگ را که غیرت زهره و مشتری بود نامزد
خود کرده بود چون محکوم حکم کوچلک گشت آن دختر را در تصرف آورد و کورخان بعد از
یکی دو سال گذشته شد و باد دولت ایشان نشسته بعد ازانکه در غبطت و شادمانی
سیصد و پنج سال روزگار بگذرانیدند چنانکه اسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام
زوال کار در تراجع روزگار آن طایفه آمد آنکس که اسیر زندان بود امیر جان آن قوم گشت و
گورخان کورخان و مان شد تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند شعر
چو وقت آمد نماند آن پادشاهی / بکار ناید آن کار کیا می چه
دریغ باشد چون شود دریغ / تهیدستی شرف دارد برین گنج قال الله تعالى کدأب
آل فرعون والذين من قبلهم كذبوا بآياتنا فاهلكناهم بذنوبهم واغرقنا آل فرعون وكل كانوا
ظالمين ذکر بقیت احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او هر که تقدیر در حضیض طالع
دولت نجم قاطع محنت رسید اقبالش که از جیب افق مشرق سعادت سر بر زده بود
نامرادی و مغرب ادبار کشید و عقدۀ ذنب نحوست و راس شقاوت او گشت و اگر بهمه
رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و بممارست روزگار و مرد آزمایی پیراسته
گشته هر اندیشه که کند و مهمی که پیش گیرد مادۀ وبال و موجب تشویش خاطر و
بال او شود و هر کاری که توقع دارد سبب نقصان و حرمان او آید چنانکه از نظر سعادت

سر بود بیغی

اثر نحوست تخمین یابد و نور رای روشن او گرد دریای ظلمات واقعات ماهی
در شست کشف حجاب حیرت و ضباب دهشت متواری ماند و زناد مراد او غیر واری گردد
سداد از او مسدود ماند و مقصد رشاد را مفقود یابد و غطاء غفلت دل او
او را پوشیده کند تا هرچه از افعال او صادر شود عین عیب کار او آید قال الله تعالی
اذا اراد الله بقوم سوءًا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال شعر اذا اراد الله امرا بامرئ
وکان ذا رای وعقل وبصر وحیلة یعملها فی کل ما یأتی به مکروه اسباب القدر اغراه
بالجهل واعمی عینه وسله من رایه سل الشعر حتی اذا انفذ فیه حکمه رد الیه
عقله لیعتبر پس ای یار موافق و دوست متفق در اینمعنی اگر شبهتی داری
وحکایات متقدمان مصدق نمی شمری مصرع گر نیست باورت ز من اینک بیار
دست وعنان این عیان بچشم حقیقت این حالت مشاهده فرمای
و بگوش هوش این حکایات استماع نمای و بذوق تجربه از این دیگ عجایب چاشنی بردار
وبمشام قبول از رایحه این نصیحه استنشاقی بجای آور و بتصریح این تلویحات در
تفتیش این اسرار و رموزات هش و صورت حال سلطان سعید محمد انار الله
برهانه مادام که چرخ کژرو چشت و فلک کوردل و گردون دون و عالم بوقلمون
در روزگار ناسازگار موافق مراد و فرمان او بود بواسطه زیادت جد و اجتهاد
او روایح اقبال طلایع عزایم او را استقبال مینمود و وفود نجاح قلب جناح او را
تلقی واجب میداشت عنان عزیمتی بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانیده بود که آلات
وشکوه دولت روزافزونش شبیخون خوف و هراس از معرت سطوت باس او
بر سر دل دشمنان و معاندان او میبرد قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و

و اسکندر چنان است ۲

وطلایه

وطلایه دار حفظ و وقایت پروردگار بود قلب میمنه از کروبیان ملک و میسره
از قوافل امداد سعادات فلک چتر از موافقت قضا و قدر ساخته و الویه ارتفاع عدل نصرت
و ظفر او افراخته شده و قلم توفیق بر عذبات آن بمداد امداد حق نصر من الله و فتح مبین
نوشته سعد سوی یمین فتوح سوی شمال سپهر پیش رکاب و زمانه
زیر عنان چون بخت برباد شد و نکبای نکبت آتش اقبال را بکشت آب
کامرانی بخاک نامرادی مکدر گشت و اولیاء آراء و تدبیر از جاده هدی اجتناب نمود
و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدمات حادثات آن بود
که در شهور سنه ۶۱۴ عزیمت دار السلام لا زالت معموره کرد و در آن وقت ثوب خلافت
بامیر المؤمنین الناصر لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشتها انگیخته و موجبات اسباب
یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرد و سبیل فرزندان علم و سبیل او
بر سبیل سلطان محمد مقدم داشتند و با اصحاب او اهانت کردند و اسباب دیگر واقع
گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود از ائمه ممالک فتاوی گرفت که
آل عباس در تقلد خلافت نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی میرسد و اگر کسی
که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفاء بنی عباس از قیام با
در راه باری تعالی و غزوات تقاعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور
و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفار بادین حق که بر اولو الامر واجب است
عین فرض تغافل نموده این رکن را که رکنی بزرگ از اسلام است مهمل گذاشته اند بدینها
بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملک را از ترمذ نامزد کرد تا او را بخلافت
بنشانند و بر این اندیشه روان شد چون بدامغان رسید که اتابک سعد بجوس

استخلاص ملک عراق بمرتبتی رسید سلطان با امرای کار بزرگ و از تعجیل مانند برق
براند بتعجیل بزرگ اتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدند همان
بود و انهزام لشکر عراق همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را
بکشد اتابک بملک زوزن التجا جست و او را وسیلت ساخت بخدمت سلطان بر اتابک
سعد ابقا نمود پسر بزرگتر او زنگی را بنواب السلطان داد و دو قلعهٔ اصطخر و اشکنان را
با چهار دانگ محصول فارس سلطان را مقرر کرد تا اجازت مراجعت یافت چون بقلعهٔ اصطخر
رسید و اتابک ابوبکر را حال مصالحت و قرار معلوم گشت بمحاربت پیش آمد و پدر و پسر
یکدیگر را زخم زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و بعهدی که داده و شرط کرده بود وفا نمود
و هم درآن وقت اتابک اوزبک بتخت سودای ملک عراق بجنبیده بود و از آذربیجان بهمدان آمده
مواکب سلطان چون بهمدان رسیدند اتابک اوزبک منهزم شد خواستند تا
بر عقب او بروند سلطان فرمود در یک سال دو پادشاه را اگر منفعل نباشد
او را راه دهند تا برود اتابک اوزبک بکلاباذ آذربیجان رسید و خطبه و سکه بنام سلطان
کرد و رسولان بالتحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد و سلطان از همدان متوجه بغداد
شد چون باسدآباد رسید هنگام فصل خریف بود برف و دی ترک تازی کرد و از
تیر باران برف شمشیر بارنده که درآن شب روز فزع اکبر مشاهده نمودند
و از شدت سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود احوال محشر معاینه دیدند مردم
بسیار در زیر باران سپری شدند و از چارپای خود اثری نماند و در دست هزیمت
حسرت و ندامت باقی ماند وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَکَانَ اللّٰهُ عَلِیماً حَکِیماً
شعر حذار لهم من سخط الله انما لشاه بها حر الوجوه و یسخ و ان حیم
رخی بر

رخی بود بر چهرهٔ اقبال و حدیثی بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب نمود
و قوافل خذلان و حرمان تناوب کرد شعر ز مرد عشق تو بودم من ایمن دایم
ولی بدیدهٔ فرومی هلال قضا پرده و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت
و معجزهٔ دین محمدی دست او بر تافت شعر بر تافت بجز مراد و نگار دست
زانم نمی‌رسد بجز زلف یار دست بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی
چند در عراق توقف نمود چندانکه مرمت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملک از آن کدورات
صافی کرد انبید بوقت مراجعت فرمود که مبنی بود بر ترک ایذاء آل عباس از پیش
قایرخان امیر اترار با اعلام احوال تجار که تعلق بتتار داشتند رسولی رسید سلطان
پیش از آنکه در این باب تدبیری و تفکری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه
کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که بحرم امن او پناه جسته بودند بقتل
آرند و مال ایشان را غنیمت شگرف میدانستند بردارند و رُبَّ اَکْلَةٍ مَنَعَتْ اَخَاها
بلذّةِ ساعةٍ اَکَلاتِ دهرٍ شعر چو بیتره سود مردا رو نگار همان کند
کش نباید بکار قایرخان بر موجب فرمان چهارصد و پنجاه مسلمان از اسپیجاب کرد
و سر امن و فراغت ایشان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل نااندیشیده ماند
که در ابتدا پیدا نیاید ناپرسیده توقع باید کرد شعر تَوَقَّ مُعاداةَ الرِّجالِ فَاِنَّها
مُکَدِّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِن کُلِّ مَشْرَبِ وَلا تَسْتَثِیرَنْ وَاِن کُنْتَ واثِقاً بِشِدَّةِ
رُکْنٍ اَو بِقُوَّةِ مَنْکِبِ فَلَن یَکْرِبَ السُّمَّ النِّقاعَ اَخُو حِجًی مُدِلّاً
بِتِریاقٍ لَدَیهِ مُجَرَّبِ و چنگیزخان در مصاحبت این تجار نزدیک سلطان
پیغام داده بود که حدود ما نزدیک است از دشمنان پاک شد و ما را تمامت

ز پرسید بمیر طمع کرد

نبین
مستخلص و مسلم گشت و حق مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا میکند که از جانب
طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرف مصادقت کرده شود و در حادثات و آفات
و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نمائیم و مسالک و ممالک امن گشاده
داریم تا تجار فارغ و آمن آمد و شد نمایند با آنکه این نصایح بگوش خرد استماع نمود
رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات تولد مواد فساد و اخلاط هیجان
غضب شد و سبب مکافات و انتقام و چون خبر این حادثات بسمع پادشاه جهانگیر چنگیز خان
رسید آتش غضب او چنان بر تند باد قهر فشاند که باب تمرد و دمار خاک دیار
ملک سلطان را ناچیز کرد و چون کوچلک پسر تایان از او گریخته و خان ختای را
منهزم گردانیده بود و در ممالک او نشسته و از غایت بیم لشکر او پیش حایل بود
ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد چنانکه در آداب شرح آن آمده است و چون سلطان از عراق بر
عزیمت ماوراء النهر روان شد و سلطان رکن الدین را نامزد عراق کرد و ذکر
او علی حده آمده است بوقت وصول بخراسان نیشابور آمده یکماه آنجا توقف نمود
و از روی غفلت برخلاف عادت بر وفق هوای دل از جادهٔ جد منحرف شد و در ممالکه
هزل کام لذت و عیش رانده روزی چند کام برداشت شعر مپندار که من بما بسی خواهد دید

خوش زی که بسی بما بسی خواهد دید / زین یکدم عاریت که داری برخور
میدان که چمن چو ما بسی خواهد دید / و از آنجا بجانب بخارا روان شد

از هشتم شعبان تا دهم شوال سنه آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و
جهان چون نوعروسان پرنگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوار بحکم آنکه فرد اکنون که

تر و تازه بخندید نوبهار / ما و سماع و باده و رنگین زلف یار

زندگانی

و مدام مستی شراب غوانی

زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی استیفای مرادات مینمود و تتبع لذات و شهوات
و بطنز بی مهر میگفت رباعی ایام گلست و جز نماند میخور / گل خورد که چه

تا نفس نماند میخور / با دور فلک درین رباط ویران / بس زود
نه دیر کس نماند میخور / و از آنجا بعزیمت کوچلک متوجه سمرقند شد و لشکرها

آن حدود را جمع کرد و یکچندی نیز در سمرقند از سر نخوت بلکه از روی غفلت و نقل بخت
و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می در مجمع کرده و خیمهٔ مراد
بر صحرای طرب زده و آواز زیر و بم چنگ این معنی از زبان سلطان بگوش جان عقل
میرسید رباعی صحرای دلم گرفت خون ای ساقی / و آورد دل از جهان جنون

ای ساقی / بی پرده شراب ده که کس آگه نیست / کز پرده چه آورد
برون ای ساقی / در اثنای این آوازه توقتغان از لشکر مغول بجانب

قراقروم که موضع اقامت تنقلیان بود بشنید از سمرقند بعزیمت تتبع ایشان برای
بخارا بجانب جند رفت و خبر یافت که امرا و لشکری بزرگ از جملهٔ چنگیز خان بر عقب ایشان شدند
احتیاط را باز با سمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و
شکوه بجند آمد و می پنداشت که بیک تیر دو نخجیر خواهد انداخت و نداشت که مثل
من طلب الکل فاته الکل و پی ایشان گرفت در میان دو رودخانه قیلی و قیم بمعرکه رسید
کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان افکندگان مجروحی یافتند از
او استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول غالب بوده است و همین روز
از انتقام روان شده سلطان بی رویتی روی در راه نهاد و در پی ایشان روان شد تا روز
دیگر که طلایع صباح تیغهای درخشان از نیام افق شرقی طلوع داد و سوادی سپاه شب بیرون

سپاه را از دماغ

بود سلطان بدیشان رسید و کار حرب بسیجید لشکر مغول در دامن جبل چنگ
نمیزدند و آهنگ کشیده میداشتند و میگفتند ما را از چنگیزخان اجازت محاربت
تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده‌ایم و کاری دیگر را آماده گشته و شکاری که از دام
ما جسته است مجسته شعر مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر بلا
کامرانی مکن مکن شهریارا دل ما نژند میاور بجان من
و خود گزند اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناچار
روی نتوان تافت و پای در باید نهاد و اگر ترک این گیرد و خیره خیر بخود آتش
بلا نکشد و از وخامت عاقبت فتنه که مفضی بندامت خواهد بود اندیشد
و این نصیحت را بگوش عقل بشنود هم امضی نماید و نفس فراغ را بسنان
بدخوئی مجروح نکند و عراضهٔ غنیمت بستاند و بر این کار اصرار ننماید بصلاح
ملک او نزدیکتر باشد و از معرّت فساد و غایلت عناد دورتر ماند اما
شعر هر آنگه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار
موم و سلطان را که مرآة نجابت او تیره شده بود و دیدهٔ خبرت او خیره گشته
بدین مواعظ منزجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت شعر تو دانی که جز
بدشمن نیاید درختی است جنگ همیشه بیار و محاربت آغاز نهاد چنانکه
از صلیل سیوف و صهیل خیول و نعرهٔ خیلان و گردان گوش زمانه کر شد و
از گرد آن چهرهٔ آفتاب پوشیده و ستاره درفشان ظاهر گشته و دست راست
هر جانبی بر دست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که موقف
سلطان بود جمله حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود که منهزم شوند

منزجر

سلطان

سلطان جلال الدین از دست راست که موقف او بود با سواری چند بمدد آمد و پای
بیفشاد و آن حمله را رد کرد و تا بین العشائین کارزار کردند و از جانبین جد و
اجتهاد و هیچ کدام روی پشت انهزام ننمودند تا آنگاه چون سر زلف شب پریشان زدند
رقم کفر بر زمانه زدند دامن جنگ درچیدند و در مقابلهٔ یکدیگر نزول کردند
شعر فآبوا بالرماح مکسرات وأبنا بالسیوف قد انحنینا لشکر
مغول بعد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر بادپایان روان شدند و خاک
در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول کرده بود چندان توقف نمود که
شعر صبح صادق چو در جهان بدمید گل صدبرگ آسمان بدرید
زنگی شب بجادوئی گوئی شعلهٔ آتش از دهان بدمید
منزل آنجماعت را خالی یافت حالی بر فوری عزیمت با سمرقند مراجعت کرد و تردد و تحیر باحوال
او راه یافته بود و انتقام باطن ظاهر او را مشوش کرده و چون قوت و شوکت آنجماعت
با خود میاندیشید و استشارت فتنی که پیش از این صادر شده بود و صیت نهیب
که بر فور این بلاد انجود کشیده است پریشانی و تحیر بر احوال او استیلا میافت و تشویش
در احوال او پدید میشد چه آن جماعت اندر باطن هژبری و از ظاهر شهری و از بهری سعری
بودند و دست بروی تمام بدید و چاشنی بچشید هر گاه که بحار فتن در موج
آید و بادهای مختلف محن حرکت کند کشتی امان بسلامت بساحل نجات نتواند
رسید و طوفان بلا عام شود بغلبهٔ ظن و وهم ابواب رای راست برو بسته شد
و دلش از فضای گنبد گردان خسته و فتل در عبالب خواب قرار ذاهب گشت
والنجم یتألف بین العجز والضجر و چون بطلوع خام آتش فتنه را بر قرص خورشید کشیده

بود ودیگر بلاد از جوش اوپر شعر بالحرص فوتنی دهری فوائده
فکلما ازددت حرصا ازداد تفویتا ❊ جبل الغنی مثل جبل الشمس متصل ❊ یوم
اخبار موحش میرسید واختلال احوال زیادت میشد رباعی هر روز فلک
حادثه نو زاید ❊ کاندیشه مجتهد مثل آن ننماید ❊ روشن تر
از آفتاب رائی باید ❊ تا مشکل این زمانه را بگشاید ❊ تمامت
عقلا وبزرگان سرگردان واز گردش روزگار پریشان بودند هر کس بر اندازه
عقل وخردمندی خود سخنی ومصلحتی میدیدند میگفتند شعر فوق العقول تصرف
الازمان ❊ ما المرء الا نهزة الحدثان ❊ جماعتی که بممارست
ایام مجرب شده بودند ونیک وبد دیده در تدبیر امور زیادت فکری وغوری داشتند
میکردند کار ماوراء النهر از آن گذشت که در بیحالت ضبط آن ممکن شود وحفظ
آن بجای توان آورد اما جهد المقل آنجای باید آورد مگر ممالک عراق وخراسان
از دست نشود تمامت لشکرها که در هر شهری وطرفی نشانده آمده است باز میباید
خواند وحشر وجمع عام کرد وجیحون را خندق ساخت وایشان را نگذاشت که پای
بر آب فرات نهند عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده وجمعی نیز میگفتند
که بطرف غزنین میباید رفت والتجا کرد ولشکر جمع کرد اگر میسر شود جواب خصم
توان گفت والا بلاد هندوستان را سد خود توان ساخت سلطان محمد از سر
کشتگی این رای را پسندیده داشت وبرین عزیمت تا بلخ بیامد وعماد الملک را
در آن وقت پسر رکن الدین با تحف وهدایا بخدمت سلطان فرستاده بود ونیک
متمکن ومحترم بود وحل وعقد کارها در دست او وهوای خانه وحب وطن اورا

بران

بران داشت که سلطان را رای زد که پیش من آن اولی تر که چون اینجماعت مستولی شد
خویشتن را از ایشان دور تر افکنیم وبجانب عراق رویم ولشکر عراق را جمع کنیم
واز سر بصیرت وکثرت اهبت وعدت روی بکار آوریم ودیگر او سلطان جلال
الدین بر این رای انکار مینمود ومیگفت رای آن است که چندانکه ممکن است لشکرها
وعدت در هم آریم وپیش ایشان باز رویم واگر سلطان را در این قرار نمیگیرد عزیمت
عراق را بامضا رساند ولشکرها بمن دهد تا بجد رویم وبا آن جماعت دستی
هم اندازیم وسنگی وسبوئی بر هم زنیم شعر فیا الرزام رشحوا بی مقدما ❊ الی
الموت خواضا الیه الکتائبا ❊ اذا هم القی بین عینیه عزمه ❊ ونکب
عن ذکر العواقب جانبا ❊ ولم یستشر فی امره غیر نفسه ❊ ولم
یرض الا قائم السیف صاحبا ❊ تا خویشتن را پیش خدای وخلق معذور کنیم
اگر دولت یار باشد خود بهمگان توفیق کوی مراد در بودیم واگر سعادت مساعدت
ننماید باری نشانه ملامت مردمان وسبکان باری نکردیم وزبان طعن در ما
نکشند ونگویند که چندین گاه است تا مال وخراج از ما میستانند ودر وقت کار ما را
در کام ناکامی می نهند وچند نوبت این معنی تکرار مینمود واجازت پدر را انتظار
کرد واز خدمت او تخلف وتقاعد مینمود وسلطان محمد از استیلای خوف وهراس
پاس سخن او نمیکرد ومیگفت شعر مده از پی تاج سر را بباد ❊ که با تاج
شاهی زمادر نزاد ❊ وچنانکه رسم بیدولتان باشد رای پسر را بازی
کودکانه میشمرد وبدان التفات نمینمود بعلت آنکه هنوز کوکب اقبال در برج
هبوط ووبال بود ومیدانست که شعر السیف اصدق انباء من الکتب ❊ فی

حده الحد بین الجد واللعب ‌ بیض الصفائح لا سود الصحائف فی

متونهن جلاء الشک والریب ‌ تا عاقبت کار رای عماد الملک واکثر اضعف ارکان

بود در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از انجا بر کنج

بپنجاب فرستاد تا از حوادث احوال با خبر باشند و سلطان بلب آب ترمذ آمده بود بزک در رسید

که بخارا را بگرفتند و در عقب استخلاص سمرقند بسته‌اند در حال چهار تکبیر بر ملک خواند

و هیچ راه نماند و از نیک و بد اندیشه کوتاه کرد ‌ لیقضی الله امرا کان مفعولا

و اغلب لشکر او جماعت ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشان را اورانیان

خواندندی در تضاعیف این پریشانیها و اثنای این پراکندگیها قصد پیوستند که

سلطان را بکشند ازین حالت سلطان را یکی اعلام کرد آن شب جایگاه بدل فرمود و خرگاه

بگذاشت بنیم شبی دست بتیر گشادند و بامداد از زخم تیر خرگاه را چون سوراخهای غربال

دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادتر شد و فزع و بیم متضاعف ‌ شعر

هر تیر که از چرخ فلک میاید ‌ بر خسته دل درویش نمک میاید ‌ و در مسارعت

بجانب نیشابور تعجیل نمود و بهر کجا میرسید اهالی آنرا بعد از تهدید و وعید در

تحصین قلاع و استحکام رباع وصیت میکرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی

هزار میشد و کار آسان دشوار و چون بحد کلات رسیدند که در خاوران طوس است

جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات که در بالای آن هفت فرسنگ باشد در

سر او عمارت در اندرون آن عمارت میباید فرمود و ذخایر و خزاین در انجا جمع کرد و عساکر

و عشایر را با عجاف اثقال تا خود بکجا رسد سر انجام فلک بر آن ننهد دل قرار نگرفت و بر عزیمت

متقدم در ثانی صفر سنه ٦١٧ به نیشابور امد و مصالح ملک در پس پشت کرد و در نیشابور

و عشرت

و عروس پادشاهی را سه طلاق
بر گوشه چادر بست که رجعت
در آن صورت نمی‌بست ح

سبع عشر و ستمائه م

و عشرت آورد بعنوان و اغانی اشتغال نمود و چون یقین میدانست که افعال زمان

غشوم و مردم کار ظلوم او را امان نخواهد گذاشت که قدمی براد بر دارد و بادی بخوشی

دلی بر آرد که غم جهان کهنه بود و میگفت ‌ فرد ‌ امروز که جهانرا چو شکر باید خورد

فردا بیقین خون جگر باید خورد ‌ گوییا این رباعی از زبان او گفته‌اند

رباعی ‌ چون گل بشکفت ساغر عشق بر خیزیم ‌ در شادی می زدست غم بگریزیم

باشد که بهار دیگر ای هم نفسان ‌ گل میدمد و بخاک ما میریزیم

و بدین جملت بر مدت امداح مدام توفر مینمود و از اقداح ملام توقی نمیکرد و اصحاب

لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند

و جز از معاشرت کاری نمیشناخت و از ترتیب خیول زنان با ترتیب مردان نمیپرداخت

و از وضع حلل حلایل بدفع خلل جلایل نمیرسید و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از

خواجه شرف الملک مجد الملک کافی الدین عمر رخی بود رحمهما الله تعالی نفسی شریف

و طبعی لطیف داشت سید سراج الدین راست وقتی که او را در مسند وزارت

نشاندند ‌ شعر ‌ قالوا اضربکم فاستبشروا لهم ‌ کأنی من الرخ قلت الفرز

بالظفر ‌ فالرخ ما ان ترا فی سیره عوجا ‌ والعدل لما

زال منسوبا الی عمر ‌ و چون سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف

اصناف خلایق از قواد و اصحاب طلبات روی بخدمت او نهادند و مهمات مصالح

ایشانرا کسی کفایت نمیکرد و متحیر و پریشان میگشتند روزی بجمعیت بر در سرای

مجد الملک جمع شدند و غلبه و آواز بر داشتند و تشنیع آغاز نهادند بیرون

آمد و وجهی با ایشان آورد و گفت که سخن شما عین صدقست و شکایت بر جای اما

من بنز نزدیك خداوندان فضل حصافت معذور دارند و مصلحت قوادی با مصلحت قواد که روی

کار بنده بپردازم و از ترتیب اوراق جرائد (اوراق جرائد) با تهذیب نبرسم چند بیت تا سلطان اشارت

فرموده است که چندین بیرا یادر جهت مطایبه معد کنم و به هیچ کاری دیگر مشغول نباشم

امتثال امر سلطان واجبست و اسعاف ملتمسات ارباب حوائج لازم درین گفت و شنود

بودند که مبشّر احزان یعنی برید پنجاب در رسید مخبر بآنکه لشکر مغول مقدم ایشان

تمر نویین و سنتای بهادر از آب بگذشتند خاك غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش

اندیشه در سینه او افروخته و باد دولت فرو نشسته **شعر** فبت کانی ساورتنی

ضئیلة | من الرقش فی انیابها السم ناقع | چون هر جرعه که در کام خوش کرده

بود نوش کرده بود نیش خمار در عقب آن توقع باید داشت **مصراع** تا درد

همان خورد که صافی خورده است **شعر** ما کان ذلک العیش الا سکرة | رحلت

لذاذتها و حلّ خمارها **فرد** برفت از سرم اندیشهٔ معشوق | بشد

ز خاطرم آواز بربط و طنبور | و هر لذتی را بدل اندهی پیش آمد و هر گلی را

خاری عوض گشت **فرد** غم یار و ندیم درد و مطرب ناله | می خون جگر

مردم چشمم ساقی است | و سبب آنکه هیچ چاره نبود سنت فرا دانیا بر فریضه

خدا | و جاهدوا فی سبیل الله باموالکم و انفسکم تقدیم کرد و چون

ساقی قضا کاسات صبر طعم مر المذاق غموم بر عموم ما لا مال متواتر و متوالی کردانیده

بود بی آنکه می حب تلخ آن از سر حجت صادق تجرع می بایست نمود و مغنیان هموم این قول

در پردهٔ احزان حسینی بر آهنگ تیزی مخالف راست کرد که **شعر** یا ساقی الهم ان

دارت علی فلا | تمزج فانی بدمعی مازج کاسی | و یا اخی الحان

غنیت

غنیت لی طربا | فغن و احرّ با من حرّ انفاسی | بد بختیها و مشوشات

بر صوت اسفراین با فنون بینوائی در سه شنبه هفتم ربیع الاول سنه ٦١٧ پای در راه عراق

سبع عشر و ستمائة

نهاد و درد دل و سوز سینه او این غزل مبین حسب حال است **شعر** چو زهره وقت صبوح از افق

جبار و چنك | زمانه تیز کند ناله را آهنك | ببرد زمانه ناساز

از سرم بیرون | هوای نالهٔ نای و نشاط زخمهٔ چنك | و تراند در دل

درمانده آنکه **شعر** هم لذت وصل یار و هم یار نماند | حاصل ز همه

جز غم و تیمار نماند | چون بری رسید ناگاه از جانب دیگر برید خراسان که

بحقیقت برید رنج دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر

مبادرت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل گشت و یقین شناخت که ترکت الرای

بالری **شعر** اذا کان الغراب دلیل قوم | فناوس المجوس لهم مقیل

و از آنجا متوجه قلعهٔ قرقین شد و پسر او سلطان رکن الدین با سی هزار حشم عراق

در پای آن نشسته بود چون آوازهٔ وصول سلطان شنیدند بخدمت استقبال مبادرت نمودند

و غبار مراکب او را درود دیدهای خود ساختند و همان روز سلطان غیاث الدین

و مادر او را با حرم دیگر بقلعهٔ قارون پیش تاج الدین طغان روان کرد و رسولی

باستحضار ملك هزاراسف که از ملوك قدیم لور بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی

و دفع خصمان قوی حال مشورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شتران

کوه دهند و از آن پشت و پناه خود سازند در حال بدفع ایشان سلطان بمطالعهٔ کوه

فرمود که این جایگاه پناه ما نتواند شد و با لشکر مغول بدین مامن مقاومت

نتوان کرد حشم از این سخن دل شکسته شدند چون از آنجا بشب آمد ملك نصرة

الدین هزار اسپ در رسید و هم از راه ببارگاه رفت و بجهت موضع زمین بوسه داد و
او را بتشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملک و دو خان را
باستشارت تدارک کار مشکل و واقعهٔ هایل نزدیک ملک نصرة الدین فرستاد
جواب داد که صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و ترتیق کوچ کنیم و کوهی
تنگ حصین میان لور و فارس که آنرا تنکو گویند از معاقل آن جا بکذریم
پر نعمت باشد آنجا رویم و آنرا پناه سازیم و از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده
جمع کنیم و بر تمامت مداخل کوه مردم معین کنیم و چون لشکر مغول برسد بدفع
پیش ایشان باز رویم و کارزاری نیکو بجای آوریم و لشکر سلطان نیز که یکبارگی
رعب و خوف بر ایشان غالب شده است اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه
و قوت خویش و ضعف خصمان مشاهده نمایند دلاورتر شوند سلطان فرمود
که غرض او ازین مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او چون ما از کفایت
خصمانی که در پیش اند فراغ اندوزیم حاصل آید تدارک کار اتابک اندیشه توان
کرد اندیشهٔ ما آن است که هم درین حدود اقامت فرمائیم و باطراف فرستیم تا لشکرها
جمع شوند درین اندیشه بودیم که پیک سلطان از ری در رسید باعلام وصول لشکر
مغول و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول برسید و جز اجتماع احزان و کروب
و تفرق اهوای قلوب لشکری مرتب نشد و بعد خراب البصرة بدانست که فرد

کار ها را بوقت باید جست
کار بیوقت سست باشد سست

ملک نصرة الدین راه خود بر گرفت و باز گشت و هر کس از لشکر بجای دیگر رفتند
و سلطان با پسران متوجه قلعهٔ قارون شد در راه لشکر مغول بدو رسیدند او را نشناختند

در معرفی

و بمعرفی دست بتیر کشادند بارگی او را چند زخم سخت زدند از پای در نیامد و سلطان را
از غرقاب هلاک بیرون برد تا بقلعهٔ قارون رسید یکروز آنجا مقام کرد و اسپی چند
از امرا بستد و از آنجا به بیت آمد و قلاوز با خود ببرد و توجه بجانب بغداد توریه
کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظن آنکه سلطان در قلعه است جنگی عظیم
کردند تا چند آنکه یقین دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند در راه با
قلاوزان که سلطان باز گردانیده بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد تقریر
کردند بر پی او روان شدند چون سلطان خود از راه باز گشته بود و عنان بجانب
قلعهٔ سرجهان تافته مغولان چون پی او در دیدند دانستند که پی کم کرده اند و از
راه بگشتند و باز گشتند و سلطان هفت روز در قلعهٔ سرجهان بود و از آنجا براه
گیلان نزد صعلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبلها نمود
و بر اقامت او ترغیب کرد سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپیدار
رسید خزانه که با او مانده بود آنجا تلف شد و از آنجا بناحیت دابوی آمد از اعمال دابوی
آمل و امراء مازندران خدمات تقدیم کردند هر کجا یکروز مقام ساختی مغول برو
رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلاع رفته سلطان جمعی را از
امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمان
مجلسی کرد و نیم چند از آن جماعت امن تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت در آن
شناختند که از جزایر بحر آبسکون پناهد با آن جزیره رفت و یکچندی آنجا مقام ساخت
و چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاط را بجزیره دیگر تحویل
فرمود و انتقال کرد حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جملهٔ مغولان که بنه نوبین

ایشانرا ازری بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطانرا نیافتند بازگشتند
بمحاصرهٔ قلاعی که حرم و خزاین او در انجا بود مشغول گشتند و انرا در مدتی چند روز
مستخلص کردند چون اوازهٔ هایل ان بسلطان رسید و بدانست که حرم او
هتک شده اند و حشم او بعضی کشته و بعضی خرد معرض فتنه شدند
و مخدرات در قبضهٔ استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هرکس از ربات حجال در حجب
حجال اند و در پنجهٔ هر گدائی پایمال شدند **شعر** فالآن ابرزن حذا الملاحظ
علی کلا کلها ایدی النّفی کلّا و تمامت متعلقان که در ان حدود بودند گردن
بزنجیر تقدیر بیرون کردند و پای بر وعده بلا فرو کرده و در دام عنا و کام فنا افتادند
و در ضمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه **شعر** چو جشید سلطان
سروش خیره گشت جهان پیش چشم اندرش تیره گشت **شعر** کذاک
اللیالی ولحداثها * یجیدون للرجال الاَحوالا * درد او دست در جان
بشد و آهنگ جان کرد حیات بر ممات نه بلکه ممات بر حیات اختیار کرد و قال بزبان
کزین **شعر** فالموت خیر ان الحیوة ذمیمة * ویا نفس جدی ان دهرک هازل
در این قلق و اضطراب بپیچید و از این واقعه و مصیبت مینالید تا جان بحق تسلیم
کرد و از غصهٔ روزگار و شعبدهٔ فلک دوّار باز رهید **شعر** سلام علی الدنیا اذا
طیب نعیمها کان لم یکن یعقوب فیها بجالس **رباعی** ای در طلب گره
گشائی مرده در وصل بزاده در جدائی مرده ای بر لب بحر تشنه
در خاک شده وی بر سر گنج در گدائی مرده در وقت وفات او دو
یکی در نظم او مرده و ادوار او در وقت هم در ان جزیره دفن کردند و بعد از ان سلطان

بیت ابو العلاء المعری

جلال

جلال الدین فرمود تا عظام رفات او بقلعه اردهن بردند و از فضلا یکی رباعیات
در مرثیه **رباعیه** ای شاه ترا زچشم بد این افتاد رفتی و شکست
در دین افتاد ای بر کله سلطنت گردون ترک تنگی
قبای ملک از چین افتاد از این واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته و خسته
شد و در این حادثه که از دیدهٔ سنگ خارا خون میچکانید دلهای مومنان پریشان
فرد از سنگ گریه بین و مگو کان ترشح است وازکوه ناله خواه و مپندار
کان صداست در هر کلبه گریه و در هر کنجی از نجالت بر دل خلقان
رنجی نوحه کنان و موی کنان بر فقر و عویل میکنند و مینالیدند و بدرد دل
این قطعه میسرایدند **شعر** این سلطان بلاد المسلمینا این برهان
امیر المومنینا این من کان کحدّ السیف باسا این من کان
کهذا الرّمح لینا و لذی القرنین فی انّ ذکر الخطب قد ادرینا
غزات ما براها یخلبنا ترک الترام شیوهٔ ارباب تعسف و اجتناب از سلوک
جادهٔ تکلف واجب است بعضی گرای تا کی از رنگ و بوی او این نمط بدین قدر ختم
افتاد **مثنوی** چه کنی سرگذشت طراری سر گذشت اجل شنو باری
تا بگوید بعاقل کر و کور بکه دادم کلاه شدم زر و زور خرانرا
چگونه جستم دست قصرهاشان چگونه کردم پست تا بگوید که
سروران من چون شکستم بجبر و قهر گردن تا که چون خود شوی
غره مچه دل بر این عمر بیوفا منهی از این حکایت مرد دانا
بداند که عاقبت و فرجام دنیا این است مکاره ایست در چشم سیاه کاران ایست در چشم

مواصلت او شربتیست با معاشرت کندم نمای جو فروش است زهری عسل نوش عجوزه
در جلوه حسنا نی برنیان پوش طالبان در عقب او مدهوش قرین هزاران ناله
وخروش **مثنوی** شعبده جهانست فریبنده سحر | کند کار دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین | همه کار او جاودان همچنین
ندانی که خواند کجا خواندت | ندانی که راند کجا راندت
نه اول بگام تو بود آمدن | نه آخر بکام تو باشد شدن
میان دو تا کامی اندر جهان | بکام دلی زیستن چون توان
تیز نظر مبایدکرد تا بدانی که لذت تصور و انزا عطا نما راست که بوی استدلال افعال و حرکات نا
مناسب او میکنند و او و اجست پای لاماس زده اند و پهلو از اینا س رها ساکن
او تهی کرده و سود زیان او در امتناء وی دانسته و دست حرص از این بنیاد ناپایدار مشحون
از سل و مردار با قناعت شسته **شعر** فَمَا هِیَ اِلَّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ ✤ عَلَیْهَا
کِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا **شعر** امروز همه زمانه خوابیدان | تو شیر ابیش همه
سرابیدان | بیکانی برای مرداری | سایه فر استخوان خوار کی
و دل از زخارف و امتعه او بر گرفته اند **فرد** کی کند جلوه عز اللهی | قدس لاهوت بر دل لاهی
و روی طلب بوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت
در مرآة صحیفه سینه نورانی ایشان تجلی کرده است و بجناح همت و رهبر عقل در
آفاق روح و کرامات جولان نموده بار و حانیان در صف صفا هم عنان بوده
بر موافقت کروبیان باعتصام عروه وثقی توکل هم تکیه نموده و بیقین بشناخته
که این خاکدان آب و آتش است که بباد معلق است جای آن ندارد که بروی بنا توان

هادیا از وحسابی برداشت و دل در غم و ناز آن بست **شعر** حلقه زلف
یار دام بلا است | دل در و بستنم عین خطا است
و نه از فرقت او در شرم و ناتوان بودن نه دل بر آن شادی توان نهاد
و نه از این اندوه رنجور و غمناک شدن سرا و ضراء او نزد مرد دانا
موازی و متساوی هست **ع** سَوَآءٌ عَلَیْنَا بُخْلُ لَیْلَی وَجُودُهَا
شعر چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری | که تا بر هم زنی دیده نه
این بینی نه آن بینی **ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمد را با امیر المؤمنین
الناصر لدین الله ابو العباس احمد افتاده بود** چون در ایام سلطان تکش
سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغداد را منهزم
کرده و وزیر را کشته چنانکه ذکر آن در مقدمه نبشته است هم
وقت خلیفه در خفیه بخانان قراختای بدفع سلطان محمد پیغامها
میداد و بسلاطین غور و بکرات مراسلات و مکاتبات میفرستاد و
این اسرار در این وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت و خزاین
ایشانرا تفتیش میکردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغرا و تحریض او
بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانه او بیرون میآمد و سلطان
آن سر اظهار نکرد و آن مناشیر را بحجت نگاه میداشت و جلال الدین
حسن که از راه مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا
قبول کرده میخواست تا اشاعت اسلام خود کند سبیل حج روان
کرد خلیفه بفرمود تا علم سبیل او را در پیش علم سبیل سلطان محمد

بردند ان خبر بسلطان رسید سخت متأثر شد و کوفته خاطر گشت
و خلیفه از و التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدین جمعی را بخدمت
او فرستاده و فرموده که هرچه او گوید از ان عدول ننمایند خلیفه را
با امیر مکه وحشتی افتاده بود جماعتی را از ایشان بفرستاد تا او را کارد
زنند فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکه برادر او را کارد زدند
و بکشتند و ان حرکت منکر در روز عرفات در دشت عرفات بود و هم
از ان فدائیان جمعی بفرستاد تا اغلمش را در عراق کارد زدند و اغلمش را
سلطان نزدیک اتابک ازبک فرستاده بود و اغلمش خود را بنده
و برکشیده سلطان میدانست این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافت
شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجه آل بویه و سلجوقی
سلاطین نمیدانست بلکه امیری از امرآء خود در موازات آل بویه میداشت
و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملک
بغداد چندانکه در تصرف خلیفه بود در حکم ایشان بوده است و خلفاء ان زمان
چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان
بودند و کیفیت این حال در ذکر هر یک در تواریخ مسطور است چون مطالعه رود
ازانجا معلوم گردد میخواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و
ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند سلطانی که متقلد اسلام باشد
بهوس ملک قصد امام کرد کن اسلام بتبعت او تمام شد و ایمان خود برباد داد
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مات و لم یبایع اماما مات میتة جاهلیة

نصلی

نُصَلّی وَ اِتمامُ الصَّلوةِ لِاعتِقادِنا   بِاَنَّکَ عِندَ اللهِ خیرُ امامِ
از ائمه ممالک خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت
اقدام نماید امامت او حق نباشد و سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار
بر جهاد صرف کرده قصد کند ان سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی
دیگر نصب کرداند و وجه دیگر انکه خلافت را سادات حسینی مستحقند در
خاندان آل عباس غصبست بر جواز این جواب فتاوی بستد و نام خلیفه
در تمامت ممالک از خطبه بانداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان
مبارک نیامد ذکر اسامی سلطان سلاطین و سبب آن نسبت او با ایلک
و بغراخان میکنند که خانان ماوراء النهر بوده اند و ذکر خروج و استیلاء
ایشان در یمینی عتبی مثبت است و او را در ماوراء النهر سلطان سلاطین
گفتندی چون خانان قراختای بر بلاد ماوراء النهر مستولی گشتند سلطان
عثمان نیز در تحت حکم کورخان داخل شد و او مرد نواحی او را منقاد
و کورخان نیز بر قرار ملک ماوراء النهر بدو ارزانی داشت و او را ازعاج
نکرد و باندک مواضعه سنوی و شحنه که در موافقت او بگذاشت رضا
داد و او در رفاهیت و لذت روزگار میگذرانید و بهر وقت
بنزدیک کورخان میامد مورد او را مکرم و عزیز داشت کورخان را
دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سوره حسن
در بستان او منزل کشته شعر ای طرهای خوبان ازنافه
تو بوی   هیجده هزار عالم در عرصه تو کوی

ودر عصر خود یوسف مصر بود واین رباعی درحق او کفته‌اند سلطان
سلاطین بجمال او شیفته شد ودر هوای او پیرهن صبرش چاک
شده بود مانند کل شکفته چون یوسف وزلیخا بعشق مشهور شدند
سلطان سلاطین خطبهٔ او کرد کورخان سبب تباین ملت تن
درنداد وابا نمود **شعر** ایها المنکح الثریا سهیلا عمرک
الله کیف یلتقیان سلطان عثمان متاثر ورنجیده
شد واسباب وحشت از فظاظت محصلان مال وشحنکان
کورخانی بود باین علت اضافت کشته ودران روزکار از غیرت
اسلام ملوک اطراف واصناف اشراف سلطان عثمان را منکر
بودند که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقاد داشت واو واخراجات
میدهد اکر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسک
نمیجوید واز ایشان التماس معاونت ومظاهرت نمیکند قال الله
تعالی الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ایبتغون
عندهم العزة فان العزة لله جمیعا ودران روزکار شوکت و
حشمت وهیبت سلطان در دلها متمکن کشته بود وعرصهٔ
مملکت او بسطت کرفته وهر کس که اعتزا نه بولاء او داشت و
انتما نه بحبل هواء او مترقب جواذب حوادث زمانه بودی
ومترصد صنوف صروف روزکار بر بهانهٔ ومخالفت کردن
بقوت موافقت سلطان میسر میکشت بنزدیک سلطان رسولان

فرستاد

فرستاد ودر بلاد ما وراء النهر اعوادِ منابر بذکر او معطر کردانیدند و
سکه‌ها را بالقاب او روان کرد وسلطان محمد چون متوجه مصاف
قراختای کشت سلطان عثمان او را بمطاوعت ومعاونت ملازم
بود تا بوقت آنکه مراجعت نمود دریای ازهر سلطنت وبدری از فلک سعادت
نامزد او کرد وباتمام عرس سور واستحکام عرس نهال مواصلت او واداء
مصاحبت خود تا بخوارزم او را در انواع تنوقاتی که میان دو سلطان تواند
بود بتقدیم رسانید وسلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد وبانصراف
با مقر عز خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سبیل اعزاز واکرام تا مدت
یکسال داماد را با خانه او نکذارند بمراجعت سلطان عثمان رضا نداد تا چون
سلطان بر عزم ختای بار دیکر روان شد وبسمرقند رسید اهالی واعیان آن
سبب تخلف سلطان عثمان متردد کشته بودند وهر کس از آن تخلف تصوری
دیکر میکرد سلطان از خواص خود جماعتی را باز کردانید تا سلطان عثمان را
با کریمهٔ او اجازت انصراف دادند وباترتیبی که لایق چنان سلطان باشد
روان کردانید وحشم وخدم در صحبت او بفرستاد چون سلطان بخوارزم
رسید بآنکه روز بروز مرتبت داماد را بلندتر کردانید همیشه از نزدیک دختر
سلطان رسید معلم از خلاف سلطان عثمان وموافقت او بار دیکر با کورخان
داشته‌آنی که با او میرفته است از استخفاف او در مجلس انس وباستخدام دختری
که از کورخان درین نوبت در عقد او بود سلطان تحمل میکرد واظهار
آن جا بر نمیفرمود تا دیکر باره کسی رسید که ارباب سمرقند باشارت سلطان

عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالیه رفته وانچه از لشکر انجا مانده بودند
قتل کردند ومخالفت ومباینت اشکارا سلطان از حمیت ان اغضا مانع امد
وفرمود تا برادر او را که تکین که در باب او نظر عنایت داشت وبر انکه اقلیمی را
در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند وسلطان بسمرقند رفت ودروازها
در بستند چون دانستند که مقاومت ظبا با شیران شکاری میسر نباشد
سلطان عثمان شمشیر وکرباسی برگرفت وبخدمت سلطان امد وسلطان
فرمود تا کشش عام کنند قریب ده هزار مسلمان را بکشتند سادات وصلحا
وعلما مصاحف بر دست داشتند وشفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها
در نیام کردند وچون سلطان عثمان حاضر امد روی بر او اورد وفرمود
ای بی حمیت اگر استهزا با منکوحه خود سبب بود من المخزن جفت تو بود در
مذهب جوالیت چگونه رخصت یافتی که بر امثال الحرکات دور از غیرت و
حمیت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند وسلطان
را هم رای بران بود که او را بجان الحی نرساند دختر سلطان که
خان سلطان نام او بود با بقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب
فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست بر گرفتند وکان ذلک فی
شهور سنه تسع وستمائة وسلطان اهالی سمرقند را استمالت فرمود وبامراء
فرغانه وترکستان رسولان فرستاد وایشان را بمتابعت ومطاوعت
خود خواند ولشکری ببنجاب فرستاد تا محافظت ان کنند وبجانب
بقایاء لشکر گورخان تاختن میکنند ومنکلا رند که باز قوتی گیرد

وعدتی

وعدتی سازد چون کوجلک ارتحال سلطان وقوت وغلبه
لشکر وقوف یافت ایلچیان بخدمت سلطان فرستاد
ومواضعه نهادند که از جانبین بر قصد گورخان متفق شوند اگر
سلطان پیشتر او را بر دارد تا حدود کاشغر وختن سلطان را مسلم
باشد واگر کوجلک پیشتر دفع او کند تا اب فناکت سلطان را مسلم باشد
برین جملت مقرر کردند وسلطان بر تواتر بتاختن او لشکر میفرستاد وتاختن
لشکر سلطان تا انحدود پیش بالیق رسید ودار الملک سلطان سمرقند شد وانجا
مسجد جامعی بنا فرمود وعمارات عالیه اغاز نهاد وعجب حالی ان بود که چون حرم
سلطان در دست لشکر تاتار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان انفت مینداشت
در دست صباغی امد در اصل واو را در عقد اورد تا کدخدا شد ذکر سلطان
جلال الدین شبطان وسوء خوف وهراس برضمیر پدرش سلطان محمد چندان چنان
مستولی کردانیده بود که در میمنه منفذ که دبر اسنام قاتی بمحبت تا خود را از لشکر بیکران
برکران کند واز دست انضمام ایشان رکاب فرار سبک کران هنگام انصراف از
تتار ووصول بسمرقند بر عزیمت تحول وفرار لشکرهای جرار ومردان کارزار را
که از سالهای مدید وعمرهای بعید جهت چنین هنگام وذخیره مثل این ایام می
پرورد وبیاع وبقاع مقسوم میکرد وبمحافظت بلاد موسوم در شهران او انکه برای
وداد بر کنز وشهامت وصرامت بیشتر تاج فرق شاهی بود وسراج وهاج دین
الهی شعر سلالة ظل الله فی الارض ان جرت   لذکره بین
السلاطین یخجلوا   ویعنوا له صید الممالک خضعا   اذا

صف حولیه کهول و شرخ   یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و پسران دیگر
زینت جوی دنیا بودند و هوس اندیشه دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار مینمود
و میگفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل نا آمده بلکه از جای خود
بجنبیده روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است نه سبیل هر صناد و لیثی نبیل و اگر سلطان را
بر اقدام و مبادرت و اقتحام و مناجزت رای قرار نمیگیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد
کار لشکرهای جرار بمن باز گذارد تا پیش از انکه فرصت از دست برود و پای در
خلاب حیرت و دهشت بماند در میان خلایق چون علک خاییده دهان ملامت
شویم و غرقه غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث و تدارک خطوب روزگار
عایث آریم شعر مگر بخت رخشنده بیدار نیست   وگرنه چنین کار دشوار
نیست   پدرش جواب آگاه کرد که خیر و شر زمان را اندازه معین است و نظام و قوام
کارها و خلل و زلل امور را مقدار معین تا چند انکه در ازل آزال مقدر است و در
صحیفه قضا و قدر مسطور نهایت نکشد و عارضه که حادث شده است تا بغایت نا انجامد
ممانعت و مدافعت و اهمال و اعمال در ان بوتیره یکسان داشته باشد و تدبیر
عاجزانه که ابنای آدم در حالت بوس و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت و خاتمت ان
ندانند که در آخر دست تا چه منوال خواهد نشست و کعبتین فلک کدام نقش بر بساط خواهد
انداخت امید نجاح و فلاح در تصور تسویلات و قوت و شوکت در این صورت بی سیرت
داشته باشد و هر کمالی را نقصانی است و هر بدری را محاقی و هر نقصانی را کمالی
کرنا بکمال نرسد چشم زخمی را که از تاثیر افلاک بر کره خاک ظاهر شده است
و نقطه این احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب این فرو ننشیند و نایره آتش

بلبت خامد نشود و صرصر اذیت ساکن نگردد تدارک اموری که نظام آن مبدد شده است و ارکان آن
منهدم گشته نه همانا از جد و اجتهاد و محاربه و جلادت جز عنا و زیادتی بلا فایده دهد
چه معلوم و محقق است که اضطراب در ربقه خناق جز هلاک بیفزاید و از مباشرت توهم
و تخیل جز چنین جنون زاید شعر فان یکن عبثت ایدی الزمان بنا   و
مسنا من هوادی بوسه الضرر   ففی السماء نجوم ما لها عدد   ولیس
یکسف الا الشمس و القمر   بر این منوال چند کرت قیل و قال کردند و البته سلطان
تخلف پدر رضا نمیداد و با جبار او را همراه میداشت تا بوقتی که سلطان محمد از این
کهنه سرای دنیا بفراز گاه جنت رسید و از شورستان خاکی به بوستان پاک خرامید سلطان
جلال الدین و برادران خرد برادر با چند کس معدود از آبسکون بشط آن مدند
و بدان انکه شعر و لا تقعدن تقضی الجفون علی القذی   و فی الارض
مرکوب و رمح و صفا   میخواست تا در صید آن مردانگی جولانی کند و بر دود ان
گنبد گردان بفرزانگی رجحان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین انگیخته
بود تسکینی دهد و عرا عنان اگر قضا و قدر از نیام جفا آهیخته بود کند کند
شعر و ما ابتغی الا الکرامة انها   سجیة نفس حرة ملئت کبرا
اما دانندگان دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را بخت برگشته
شود پهلو از یار تهی کند و پشت جفا بگرداند و هیچ روی چشم ان نتواند داشت
که بار خساره وفا نماید و چون دندان قهر و غدر تیز کرد زبان بکام حرب نرمی
باز نهد و یا پای بر کرف دیگر دستگیری کند و گردن از رم بپیچد اعطاف
عاطفت را تحریک واجب داند و کره مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت

زد لجنه مسالک بگشاید و چون سر موی بگشت هر چند در استطاعت او استرداد
او تا بجان بکوشد کوشش آن نتواند داشت که باز از حد خویشتن بیش و پیش جنبش
کند و اگر مقدار سر ناخن از جای برفت انگشت فرا تدارک آن نتواند کرد شعر
إذا انصرفت نفسي عن الشيء لم تكد   إليه بوجه آخر الدهر تقبل   واحیانا
اگر بر خلاف عادت روزکی چند خضراء الدمن وار سبزی کند عاقبت کار هشیما
تذروه الرياح باشد و بروا سلطانی نیز هم مخفی و مستور نبود که مکابدت با فلک
ستمنده و معاندت با روزگار کردن رنج و عنا است و جریان امور جمله بر تقدیر
و قضا است لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و استرداد بخت بر باد شده نه
بدست ما و شما است بلکه جهان خود دام بلا است عشوه دهی پر دغا است شعر
زاندیشه کران کن تو که دریای جهان را   مردان جهاندیده ندیدند کرانه   خیره
بنشین و بفسانه چه نهی دل   کاحوال جهان جمله فسوس است و فسانه
و اقبال دولت از خاندان تکش نکسی تمام گرفته است و کوکب سعادت در وبال
ادبار رجعت و انحطاط نموده امید تثبت آن ممکن نه و سر منشور تؤتي الملك
من تشاء بر جبین دولت چنگیز خان و اولاد او مسطور پدید گشته چنانک مقصود
تنزع الملك ممن تشاء بر صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن در وهم
مقدور نه اما می خواست تا پسر چون پدر مطعون السنه بشر نشود و غرض سهام ملام
بندگان باری تعالی گردد شعر على طلاب المجد من مستقره   ولا ذنب
لي إن حاربتني المطالب   بدین موجبات سلطان جلال الدین چون جواز لشکر
مغول بر صوب عراق بشنید بسنقلاغ آمد و اسبی که در آن حدود یافت با اولاغ گرفت

و متبرن

و متبرن بخوارزم روان کرد و برادران او ارزلاق سلطان که ولیعهد پدر بود و آق
سلطان با او بهم و از اعیان امرا برجی پهلوان خال ارزلاق سلطان و کرجای تکین
و اغول حاجب و تیمور ملک با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند و سلطنت و دست
خوارزم سلطان محمد بسبب تربیت ترکان خاتون بر ارزلاق سلطان که بس کودک بود
و در دانش و امور نه زیرک مقرر کرده بود و بوقت وصول سلاطین آرا و اهوا مختلف
شد هر کسی بجانبی دیگر مایل گشت و بسبب ضعف و عجز ارزلاق سلطان و ناساختگی ارکان
هر محکومی حاکمی و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت غالب بودند
جمل و حماقت را کب بر آن بودند که از ایشان کاری آید و اگر سلطان جلال الدین
که رکن اقوی جانب شد است سلطان شدی هر کس را مقداری و مرتبه معین
باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب بنصاب استحقاق قرار گیرد چنانکه
شعر الحجل للرجل والتاج النیف لما   فوق الحجاج وعقد الدر للعنق
و اکثر حشم او و عوام و اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و خواص عقلا که بر
ایام حلو و مر روزگار چشیده بودند و عذب و عذاب آن دیده بخدمت او راغب
شدند و بر خدمت او اقبال نمودند و اگرچه میان برادران مواثیق و عهود غلاظ
رفت امرا بدان دیش تعبیه ساختند تا مفاوضه بحیلت جلال الدین را هلاک کنند
یکی از آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه کردانید چون سلطان دانست که آن قوم را در
چنین هنگامی اندیشه لجاج و عناد است نه رای موافقت و اتحاد در انتهاز فرصتی
متشمر گشت و تخت خوارزم را وداع کرد و چون مردان بر راه نسا عازم
شد تا چون باستوا رسید در چشمه سایقان با لشکر تتار دوچار زد و با قدری قلیل

ساعتی طویل با آن قوم محاربت نمود و بحملهای متواتر متعاقب که اگر در آن حالت پور زال بودی
جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار چادر قیرین بپوشید شعر
سپهبد عنان اژدها را سپرد بگرد از جهان روشنائی ببرد و در هنگام
ولات حین مناص از میان آن قوم خلاص یافت و ساعتاً فساعتاً سلطان را اخبار هزیمت
خبر جشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و سامان قرار نداشته بر پی سلطان
پویان گشتند و روز دیگر راه بدان موضع با قومی که با سلطان جلال الدین مکاوحت
و مکافحت کرده بودند مقابل افتادند و اتباع سلطان در خدمت او الحاق سلطان
و اعیان خانان چون قوم تتار دیدند بر مثال اختران از اشکال نعمای خورشید
گریزان شدند و بیک حمله جمله را از کار از کری برتافتند و دست یحیک ناپاینده
بانی داشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تتار گرفتار شدند و عیان
و اکثر حشم طعمه ذباب شمشیر آبدار و لقمه ذئاب کفار گشتند و سلاطین بعد از
دور صنکد ذل اسار دیدند و کیفر آنچ پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم
اندیشیده کرده بودند برداشتند در زیر خاک دفین گشتند بلکه در جوف سباع
و ضباع ضمین والحکم لله رب العالمین شعر اگر تند بادی برآید ز کنج
بخاک افکند نارسیده ترنج ستمکاره خوانیمش ار دادگر هنرمند
خوانیمش ار بی هنر و سلطان جلال الدین چون [illegible] رسید دو روز
باستعدادی چنانکه دست داد مشغول بود تا ناگاه نیم شبی که شعر نه آوای مرغ و نه
هرای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد بر مثال شهاب ثاقب
بر مرکب تقوی کل راکب گشت در یازدهم ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمائه بر عزیمت

غزنین

غزنین که پدرش نامزد او کرده بود از حرکت او تا وصول لشکر مغول مقدار یک ساعت بیش
توقف نبود چون ایشان را معلوم شد که شهر از سلطان خالی مانده لشکر الجی بر پی او گرفتند تا
دو دره رسیدند و سلطان ملک ایلدرک را با قومی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری رسد
ساعتی مطارده کنند چندانکه میان او و خصم مابینی حاصل آید بعد از ساعتی ایلدرک
چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید و براهی دیگر که نه ممر سلطان بود روان
شد و تتار بر پی او بران عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد روان گشتند و سلطان
از راه دیگر با آنکه اسب در لنگ بود در یک منزل چهل فرسنگ بپیمود و لشکر مغول
از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند چون بزوزن رسید و خواست که در
زوزن رود چندانکه مراکب او در آن دیار استجمامی حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت
نمودند و بتحصن بنیان باره آن که سبب آن التماس میکرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی
مقاومت تواند و از پیش و پس او بیکبار در نتوانند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند
اگر لشکر مغول برسد ایشان دست به تیر و شمشیر کنند و ما از بیم تبنک از پیش
حمله کنیم چنانکه در قرآن مجید حکایت حال خضر است حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها
فابوا ان یضیفوهما فی الجمله چون از کرم خانه بزرگان فاداد زوزن و زوزن غدر کشادیم
یافت بمایرتاباد رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد مغول آنجا رسید تا بجدود و بردو
از مضافات هرات برفتند و از و باز گشتند و سلطان روان شد تا چون بغزنین
رسید و امین ملک با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بجهت استقبال بیرون آمد و تمامت
لشکر و رعیت بقدم او استبشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر
امین ملک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آوازه

وصیت او شایع و مستفیض گشت زمره عساکر و اقوام او هر طرف ینسلون الیه من کل
فج عمیق و سیف الدین اغراق با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت
و امرای غور از هر جانب بدو پیوستند شعر زهر سوی سپه شد بر او انجمن   که هم با گهر بود
و هم تیغ زن   و چون کار او با فر و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه و اول نوبهار
و هنگام کامرانی ازهار از غزنین بیرون آمد بر عزیمت پروان روان شد چون
آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکجک و ملغور با لشکر مغول بمحاصره قلعه والیان
مشغول اند و نزدیک رسیده که مستخلص کنند سلطان بنه و اثقال را در پروان بگذاشت
و با لشکر بر سر تکجک و ملغور تاختن آورد و مقدمه هزار از قراول تار و مار گشت و چون
لشکر سلطان بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب بر آن جانب
آب نزول کردند و رودخانه میان هر دو لشکر حایل بود بتیر بر یکدیگر دست بگشادند
تا چون شب در آمد نیم شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت ذخایر را
بدان جا نقل فرمود و ذخایر و خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص فرمود و با پروان مراجعت
نمود و چون این خبر بخدمت چنگزخان رسید و القیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او
شد شعر خبر شد بنزدیک افراسیاب   که افکند سهراب کشتی بر آب   ز لشکر
گزین شد فراوان سوار   همه دیدگان از در کارزار   سیکی قوتوقو را با سی هزار
مرد روان فرمود چون سلطان به پروان رسید بعد از یک هفته لشکر مغول هنگام چاشت
گاهی در رسیدند سلطان هم در حال برنشست و مقدار یک فرسنگی پیش رفت و صف
کشیدند میمنه را بامین ملک سپرد و میسره را بسیف الدین ملک اغراق و در قلب
بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن برگ

نهادند

نهادند و چون کثرت عدد جانب میمنه که بامین ملک مفوض بود زیادت از لشکر مغول بود
ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای برداشتند از قلب و میسره
مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین درین حملات بسیار کشته
شد و بسیار مجالدت و مجادلت کردند و انواع مکایدت و مکابدت و هیچکدام پشت
بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود
نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند که هر سواری بر جنیبت تمثالی نصب کردند چون روز
دیگر که سیاف فلک تیغ ابر کلمه شب را بست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان
در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشتند که مددی رسیده است خایف گشتند
و مشورت کردند که بهزیمت روند و کوهها پشته و تیرهها را پناه سازند سلطان بدان رضا
نداد و از فساد آرای ایشان امتناع نمود بدین نیت که شعر و قولی کلما جشأت
وجاشت   مکانک تحمدی او تستریحی   و بر قرار در نزدیکی پیاده شدند
و لشکر مغول چون صولت و بسطت لشکر اغراق را دیده بودند بهادران را گزین کردند
و حمله بر میسره نهادند مردان اغراق کما نهادا بهتر اغراق کردند و پای افشاردند و بزخم تیر
حملهها ایشان باز داشتند و چون مغول از آن حمله پشت نمودند و راه مرکز خود پیمودند
سلطان بفرمود تا کوس فروکوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند
و لشکر مغول روی برگردانیدند و در اثنای آن بازگرتی دیگر باز گشتند و بر لشکر سلطان
دوانیدند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان چون شیر از غزاره نهنگ
اندر یای خونخوار بود هم در آن حال در رسید مغولان منهزم شدند و هر دو نویین با عددی
اندک بخدمت چنگزخان رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند در اثنای آن میان

امین الدین ملک و سیف الدین اغراق بسبب منازعتی افتاد امین الدین ملک تازیانه بر سر ملک اغراق
زد و سلطان آنرا بازخواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان نیز اعتماد آن نداشت که بباز خواست
تن در دهند سیف الدین ملک از رنج توقف ننمود تا چون شب در آمد بر مشاجرت ابرام رفت بر تافت و
بکوهپایه کرمان و سنقران شتافت شعر تَنَصَّرتَ بعد الحقِّ عاراً للطمةٍ   وما کان فیها لو
تَصَبَّرتَ ضررا   و تمامت حال اغراق در ذکری مفرد ازانجا معلوم شود قوت سلطان
از جلای ملک اغراق شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته و رای بعزیمت آن آورد بر عزیمت
آنکه از آب سند عبور کند و چنگیزخان بعنایت از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه
سلطان دانسته بود بر دفع و استیصال او چون برق وهاج و سیل ثجاج آمد و جهت از استیصال مسلمون با لشکر
بر انقطاع باران افزون روی بسلطان نهاد و چون آوازه او بسلطان رسید و خبر حرکت او
بشنید و لشکر چندان نه که طاقت مقاومت آن بر لشکر بر کین مقابلت پادشاه روی زمین نبود
شعر کرا تاب در جنگ نر اژدها   دم آهنج بر کینه ابر بلا   شود کوه خارا بچنگال
آب   اگر بشنود نام افراسیاب   عزیمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده
کردند و اوزخان که در بزرگ بود با بزرگ پادشاه جهانگیر چنگیزخان مقاومت کرد شکسته باز نزدیک
سلطان آمد و چون چنگیزخان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش او گرفت و لشکرها
از پیش و پس فرو گرفتند صبحگاهی که نور شب ان عذار در زدمیده بود و شیر صبح از پستان
آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون
آتش سوزان بلکه از طرفی دل در آتش داشت و از طرفی آب بر رخ با این همه سلطان دل از دست نداد
و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مشتعل آتش جنگ بکار و چون آن شیر از ادراع
کوشش جنگ پلنگ رنگ شد و در ضرب پرده مخالف تیز آهنگ

آهنگ اسب انتقام زین کرد و از کتاب باهتمام گزین لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت
کشور بر میمنه که ملک امین داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را قتل
آوردند امین ملک منهزم شد و بر جانب پیشاور زد تا مگر جان بتک پای بیرون برد خود
لشکر مغول راهها گرفته بودند در میان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشتند
سلطان در قلب با هفتصد مرد پای بیفشرد و از بامداد تا نیمروز مقاومت کرد
و از چپ براست میدوانید و از راست بر قلب حمله میآورد و در هر حمله چند کس را می انداخت
و لشکر چنگیزخان پیش میآمدند و ساعت بساعت زیادت میشدند و عرصه جولان
بر سلطان تضایق میگرفت چون دید که کار تنگ شد و از نام و ننگ و دیده برو خیره شد
در گذشت اجاش ملک که خالزاده سلطان بود عنان او گرفت و باز پس آورد و سلطان
اولاد و اکباد را بدل بریان و چشم گریان وداع کرد و بدلالت آنکه شعر إذا المرءُ
لم یَحتَل وقد جَدَّ جِدُّهُ   أضاعَ وقاسی أمرَهُ فهو مُدبِرُ   ولکن أخو
الحزمِ الذی لیس نازلاً   به الخطبُ إلّا وهو للقصدِ مُبصِرُ   فذاک
قریعُ الدهرِ ما عاش حُوَّلٌ   إذا سُدَّ منه مَنخِرٌ جاش مَنخِرُ   فرمود تا جنیبت
در کشیدند چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای جنگ نهنگ آسا جولانی
کرد و چون لشکر را باز پس نشاند و عنان برتافت جوشن از پشت باز انداخت
و اسب تازیانه زد و از کنار آب تا روی خانه ده گز بود یا زیادت مقدار که اسب در آب انداخت
شعر فرشتُ لها صدری فزلَّ عن الصفا   به جؤجؤٌ عبلٌ و متنٌ مُخَصَّرُ
و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد و بساحل نجات و خلاص رسید شعر
فخالط سهل الارض لم یکلح الصفا   به کدحةٌ والموتُ خزیان ینظر

چنگیزخان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوانید و مغولان نیز جماعتی
خواستند تا خود در آب اندازند چنگیزخان ایشان را منع کرد دست به تیر بگشادند جماعتی
که معاینه دیده بودند حکایت کنند که از تیر کشتگان که در آب بکشتند آن رود خانه
آن مقدار که تیر رسید از خون سرخ گشته بود سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت
شعر فَاُبْتُ الی فَهمٍ و لم اَکُ آیباً وَکَمْ مِثْلُهَا فَارَقتُهَا وَهِیَ تَصْفِرُ و کردون
در تعجب مانده و میگفت فرد بگیتی کسی مرد از این سان ندید نه از نامداران
پیشین شنید چنگیزخان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگیز
خان چون آن حال مشاهده کرد روی به پسران آورد و گفت از پدر پسر مثل او باید چون
از دو غرقاب آتش و آب بساحل خلاص رسید از وی کارهای بسیار و فتنه های بیشمار تولد
کند از کار او مرد عاقل چون تواند بود فرد بگیتی نباید کسی او را اهمال
مگر پر خرد نامور پور زال بمردی همی ز آسمان بگذرد همی خو
کهتری بشمرد ذکر احوال او در هندوستان سلطان چون از دو ورطه آب و آتش از
غرقاب سند و نایره بأس چنگیزخان خلاص یافت و پنج شش کس از معتمدان که در کار
ایشان از قرا آب بداده بود و صرصر نوایب فتن و بلا ایشان را بخاک فنا سپرده بود متصل شدند
چون بجز تواری و اختفا درمیان بیشه اندیشه ممکن نبود یکدو روز توقف نمود تا مردی چند
دیگر بدو پیوستند و جاسوسان که بخبر گیری رفته بودند باز آمدند و خبر دادند که جمعی از
هنود سواره و پیاده بر دو فرسنگی قرارگاه سلطان اند و بعیش و لهو مشغول سلطان اصحاب
فرمود تا هر یکی چوب دستی بریدند و مغافصة بر سر ایشان شبیخون بردند که اکثر ایشان را
هلاک کردند و چهار پایان و اسلحه ایشان غنیمت گرفت و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود

بیت من شعر الحماسة ...

و قومی بر در او دنبال استوار حیرا درآمدند که از لشکر هند دو سه هزار مرد در نواحی و حدود بند
سلطان با صد و پنجاه مرد بر ایشان دوانید و بسیار از آن هنود هندی را بشمشیر کذرانید
و مرمت افواج خویش از آن غنیمت ساخت شعر وَمَن یفتقر منّا یَعِشْ بحسامه
وَمَن یفتقر مِن سایرِ النّاسِ یَسْئلُ وَاِنّا لَنَلهُوا بِالسّیوفِ کما لَهَتْ
فتاةٌ بِعِقْدٍ اَو سِخابِ قَرَنْفُلِ و چون خبر قوت سلطان و انتعاش کار او در
هندوستان شایع شد از کوه و بلاد و بکالر جمع شدند و در حدود پنج و شش هزار سوار
بر سر سلطان تاختن آوردند چون خبر ایشان بشنید سلطان با سواری پانصد که
داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هنود را پراکنده و نیست کرد
و از جوانب شد اذ افراد و افواد اجناد روی بسلطان آوردند تا در حدود سه چهار هزار
مرد بخدمت سلطان متصل شدند و خبر جمعیت او چون بچنگیزخان رسید در اثنای توقف در حدود
غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود لشکر مغول مقدم ایشان تورتای و قبتین
چون از آب بگذشتند سلطان قوت مقاومت ایشان نداشت متوجه شد دیلی مغولان نیز
چون آوازه گریختن او بشنیدند باز گشتند و حدود ملکور را غارت کردند و سلطان
بکنار دیلی بدو سه روز راه رسید یکی را که بعین الملک موسوم شده بود در رسالت
سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنکه اِنَّ الکِرامَ لِلکَریمِ مَحَلُّ چون بحکم تصاریف
روزگار حق جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و اصناف چنین اضیاف کمتر افتد
اگر از جانبین مورد موالات مصفی و کوس مواخات موفی باشد بسرا و ضرا معاونت
و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب بحصول مقضی گردد و مخالفان چون
موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کند شود چون شهامت و صرامت سلطان

[illegible]

در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبهٔ او در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون
پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می‌پیچید و از وخامت آن می‌اندیشید و از
تسلط و تورط او میترسید چنان گفتند که عین الملک را آنجا قصد کردند تا کشته
شد سلطان شمس الدین ایلچی را باز گردانید که در جوار چنان مهمانی باشد بهتر باشد و عذر
موضع آنکه درین حدود هوائی موافق نیست و درین رقعه موضعی که شاهوار لایق باشد
نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دهلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند
و آن حدود را چند آنکه از اعداء و طغاة پاک کند او را مسلم باشد چون این پیغام بسلطان
رسید باز گشت و بجود بلاله و نکاله آمد و از جوانب گریختگان لشکر او جمع می‌آمدند
و فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو متصل میگشتند تا جمعیت او بده هزار رسید
تاج الدین ملک خلج را با فوجی لشکری بکوه جود فرستاد تا آنرا غارت کردند و بسیار
غنیمت یافتند و پیش رای کوکار سنکین فرستاد و خطبهٔ دختر او کرد اجابت کرد
و پسر را با لشکر بخدمت سلطان فرستاد سلطان پسر او را بقتلغ خانی موسوم کرد
و قباچه امیری بود که ولایت سند بحکم او بود و دم سلطنت میزد میان او و رای کوکار
سنکین مخاصمتی بود سلطان لشکری بفرستاد بقصد قباچه و سر لشکر اوزبک تای نوین
بود و قباچه بکنار آب سند بر یک فرسنگی اوچه لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد اوزبک
تای با هفت هزار مرد مفاجاةً شبیخون بر سر او برد لشکر قباچه منهزم و متفرق شدند
و قباچه با کشتی باکرد مکرد که قلعه‌ایست در جزیره رفت و اوزبک تای در لشکرگاه او
فرود آمد و آنچه در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسلطان فرستاد سلطان
حرکت فرمود و هم بدان معسکر بارگاه قباچه که زده بودند فرود آمد و قباچه از کرد مکرد

منهزم

منهزم بمولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیرخان را که از مصاف کنار آب سند
گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکم را امتثال نمود و پسر و دختر
امیرخان را با مال جبایه بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایت او را تعرض
نرسانند چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم ییلاق کوه جود و بلاله و نکاله کرد
در راه قلعهٔ برسرام را محاصره داد و جنگ فرمود در آن حرب تیری بر دست سلطان
زدند و مجروح شد القصه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند آنجا خبر توجه عساکر
مغول بطلب وی رسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد
و از مرور او اعلام داد و بقلعها خواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و عصابش آمد بعد از
یک ساعت چالش سلطان توقف نفرمود و برفت و با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند
و دو روز سلطان آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوسان برفت فخر الدین
سالاری از قبل قباچه حاکم سدوسان بود و لاچین ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش
اورخان که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند لاچین ختائی کشته شد اورخان شهر
سدوسان را محصور کرد چون سلطان برسید فخر الدین سالاری بتضرع با شمشیر و کفن
بخدمت سلطان آمد سلطان در شهر فرود آمد و یکماه آنجا مقام کرد فخر الدین سالاری را
تشریف داد و حکومت سدوسان بر او مقرر داشت و بر جانب دیول و دمریله نهضت
کرد و حنیسر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان بنزدیک دیول
و دمریله فرود آمد و خاص خان را با لشکر تا نهروالا فرستاد و از نهروالا بسیار
آوردند و سلطان در دیول مسجد جامع بنا نهاد آنجا که موضع آن بتخانه بود در اثنای
این حالات از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان بسلطانی در عراق متمکن گشته

واکثر لشکر که در آن بلاد بند هوای خدمت سلطان جلال الدین دارند و استظهار او کرده اند
و نیز خبر دادند که براق حاجب بکرمان است و شهر بردسیر را بحصار گرفته است و هم آوازه
توجه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از انجا بر راه مکران حرکت کرد در مکران
از عفونت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاک شدند و چون خبر وصول موکب
سلطان ببراق حاجب رسید نزلهای جنیبا پیش فرستاد و تبجح و استبشار نمود و چون برسید
از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت نمود و عقد نکاح بستند و کوتوال
قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار بخدمت سلطان آورد سلطان بحصار درآمد و کار
زفاف باتمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار برنشست تا مطالعه علف
و علفخوار کند براق حاجب بعلت درد پای از وی باز ماند چنانکه گفته اند **مثل** تعاشب
لا رغبة في الفرج در راه سلطان از توقف و قعود و تمارض او اعلام دادند سلطان
دانست که از تخلف او خلافی زاید و از تاخیر او تاخیر باشد فساد تولد کند بر سبیل امتحان
هم از راه یکی از خواص را باز گردانید که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است و آن ندیمی
بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده
آید چه او در امور مجرب و مهذب است و بتخصیص بر کار عراق واقف تر تا بر موجب مصلحت
دید او مشیت آن مهم بتقدیم رسد براق جواب داد که مانع از ملازمت موجب تخلف
از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنکه عزیمت عراق زودتر باتمام رساند چه بردسیر مقر سریر
مملکت را نشاید و مقام حشم و اتباع او بر نتابد و این ملک را نیز از ناحیه کوتوالی
از قبل سلطان گزیر نباشد و از من مشفق تر و این کار را لایق تر کسی دیگر نیست
چه بنده قدیم و موروث در خدمت سلطان سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم

شده

شده است و اینملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده و رسول را باز
گردانید و فرمود تا دروازها در بستند و بقایا آنکه از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند
چون سلطان از انجای مقام بود و نه عدت انتقام بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی
پیش اتابک سعد فرستاد اتابک پسر خویش سلغرشاه را با پانصد سوار بخدمت استقبال
و عذر آنکه بنفس خویش بدان خدمت قیام ننموده است نمود که در سابقه مغلظه که کفارت
آن ممکن نیست بر زبان رفته که کسی را استقبال نکنم سلطان تمهید عذر او بپذیرفت
و سلغرشاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بلقب فرزندانش خانی مخصوص گشت و چون
بحد شیراز رسید بولایت فسا اصناف نزلهائی که در خور چنان مهمانی باشد از خزائن گوناگون
خاص و خرگاه الوان جامها و البسه آلات بدیدار و مراکب راهوار و بغال و جمال بسیار
و زرادخانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت از ترک و حبشه بفرستاد و
در مواصلت او رغبت نمودی کرد در صدف خاندان کریم در حصین حصانت بالیان عقل و رزانت
تربیت یافته بود عقد سلطان منعقد شد و چون بدان وصلت مراسم موافقت از جانبین مرعی
گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز بعد مقام فرمود و از انجا عزیمت اصفهان
کرد و در آن وقت اتابک سعد پسر خویش اتابک مظفر الدین ابوبکر را که حق تعالی او را وارث
ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در حبس چون در موقوف گردانیده بود و سبب آنکه
در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد باز گشته بود با پدر جنگ کرده و زخمی زده سلطان اطلاق
او التماس کرد اتابک جواب داد که هر چند فرزندم ابوبکر اهمال الحقوق کرد و موسوم بسمت عقوق
شد و خفتانی که از آن زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روان آن
بعدها که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی بر عقب فرستم و بر آن جملت که زبان داد وفا کرد

بوقت توجه سلطان علاء

ازان عز الدین سکماز نام او قلیچ از اصفهان کریخته برسید او را بخدمت سلطان آوردند
ترکی بود که مصور ازل عکس خود تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاحت حسن
او را با یوسف هم تنک کرده و در ضمن لطافت آب رخسارش بریق آتش قرار کرفته کوئی
شاعر این رباعی او را خواسته و وصف لطافت او کرده شعر ایما کر در مذهب
تناسخ فردند   دی میرفتی در تو نظر میکردند   کفتند بجان
یکدکر میخوردند   کین یوسف مصر است که باز آوردند   سلطان قلیچ را (برادر خویش)
برکشید و بخدمت خود نزدیک کردانید تا چون باصفهان رسید خبر یافت که غیاث الدین
با ارکان و اعیان حشم در ری مقام دارد جریده با سواری چند کزیده برسم لشکر تاز
از جامهای سپید علمهای جنیبا بر داشتند هیچ کس را ازان جماعت خبر نبود تا چون باز
در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث الدین با جماعتی از اعیان
لشکر که خایف بودند تفرقه کردند   سلطان از روی اشفاق و تالف پیش او
و مادرش کس فرستاد که اصناف اصطناع از برادری اختفا انصاف نباشد و دیکر وجه اکنون
چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف با امل فسیح و سینه منشرح با موضع و مقام آیند
و تردد و تحیر بضمیر راه ندهند وجوه قواد و محتشمان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت
نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث الدین دید که میلان طبایع و کشش خواطر
بجانب برادر اوست با معدودی چند از خواص قدیمی با دلی پر از درد بخدمت برادر رسید
سلطان هر کس را از خشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمال را
هر یک باسر کار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و مجموع ولایات و قلاع را امید بخشی

و استقامتی

و استقامتی پدید آمد و منشی و مدبر ملک نور الدین منشی بود و این نور الدین پیوسته
بشرب و انهماک مشغول بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان بامدادی
بخدمت او شد هنوز از خواب مستی برنخواسته بود این رباعی بکفت و بنوشت و در فرستاد و ایشان
باز کشتند رباعی   فضل تو و این باده پرستی باهم   مانند بلندی و پستی
باهم   حال تو بچشم خوبرویان ماند   کانجاست مدام نور و مستی
باهم   و نور الدین منشی راست در حق سلطان   قصیده که مطلع آنست
بیا جانا که شد عالم دکر باره خوش و خرم   بفر خسرو اعظم الغ سلطان
جلال الدین   **ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد** در اوایل   سنه ٦٢١ احدی و عشرین و ستمائه
عزیمت کرد تا بجانب تستر رود و چون آنجا رسید مقام سازد بر سبیل یزک ایلچی پهلوان ازدر مقدم
با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن کذرکاه سلیمان شاه بخدمت او
رسید و خواهر خود را بدو داد و چون سلطان بشاپور خواست رسید و آن شهری بزرک
بوده است مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور و اکنون رسمی بیش نمانده است
مدت یکماه آنجا مقام کرد امرای لور بخدمت او آمدند و چون مراکب قوی شدند بر عزم بغداد
روان شد و بر آن بود که خلیفه الناصر لدین الله او را مدد دهد و او قوی در روی خصمان سدی
سازد با اعلام و طوق و امثال آن بنوعی بلطف فرستاد   خلیفه بدان سخن مبالاتی ننمود و التفاتی
بجهه آنکه پدر و جد او در روزکار کذشته صادر بود هنوز در دل مانده از ممالیک که در حضرت
امارت یافته بودند قشتمور نام را با بیست هزار مرد از شجعان رجال و مردان ابطال
نامزد کرد تا سلطان جلال الدین را از نواحی ممالک او برانند و صیاد طوق را بجانب اربل   قصاد
فرستاد تا مظفر الدین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میان کیرند قشتمور پیش از

آنکه میعاد وصول لشکر اربیل بود مغرور بکثرت عدد خود وقلت مدد لشکر سلطان بیرون
رفت چون سلطان نزدیک رسید کسی پیش قشتمر فرستاد که اراده ما از مبادرت برین
صوب استیمان است بظل ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قوی دست بر او دره اند وبر بلاد
وعباد استیلا یافته وهیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم
و بر لطف او مستظهر باشم دفع الجماعت کار من است قشتمر را از استماع این ضعف خود را اگر
ساخت وصف لشکر بیاراست سلطان نیز بضرورت چاره کارزار ودفع کار مهیا
ساخت چون قوم از عشرت آن لشکر بیود فوجی را در مکامن بداشت وخود با پانصد سوار
در قلب بایستاد و بر جناحین ایشان دو شتربت حمله برد پشت بگردانید لشکر قشتمر پنداشتند
که لشکر هزیمت رفت روی بر عقب ایشان نهادند کسانی که در کمین بودند از پس ایشان
در آمدند وسلطان بازگشت و بر جانب دقوق رفت و آتش غارت و نهب در آن ناحیت
برافروخت **مصراع** وموقد النار لا تکری بتکریتا   از آنجا بگذشت جاسوسان
رسیدند که مظفرالدین با لشکر اربیل میرسد و در مقدمه مرحله روان کرده است میخواهد تا
تعبیه سازد و مغافصة بر سلطان کمین کشاید سلطان بنه را فرمود تا بر قرار بروند
وخود با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانکه معلوم او شد که لشکر از او در گذشت
آنگاه با شجاعان شجاع آسا تاختن برد چنانکه مغافصة بر مظفرالدین رسید وچون در قبضه
اقتدار او آمد سلطان شیوه اغماض وعفو را ملتزم شد باکرام واحترام ملوک او را
هم در آن موضع که بود نگذاشت که فرا پیش آید مظفرالدین از صادرات افعال خجل شد واعتذار
کرد واظهار تاسف بر آنکه تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته و بر حلم و رزانت
او هیچ اطلاع نداشته سلطان در مقابل این سخنهای پادشاهانه راند وسبب آنکه در زمان

مظفرالدین

وایشان از آنجا باز نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند واز آنجا سلطان بازگشت ح

مظفرالدین با وجود رعایای کرد که خون حجاج حلال دانند راهها آمن و فتنها ساکن
شده است مدح واطرا گفت و بانواع تشریفات وفنون کرامات او وامرای که مظفر
الدین باشارت واجازت سلطان بخدمت آمده وبجدمات اسباب از هر جنس تقرب جست
وسلطان از آن نواحی بجانب اران وآذربیجان روان شد و در آنوقت اتابک ازبک
قوت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت ومنکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را
در شهر بگذاشت **مثل** والفحل یحمی شوله معقولا بالجلج چون بدر تبریز آمد بمحاصره
مشغول شدند واعیان حشم اتابک آنجا بودند محاربت سخت میکردند چون ملکه را
که از علاج سلطان ممکن نیست دانستند بیزار از اتابک کوفته خاطر بود در خفیه نزدیک
سلطان کس فرستاد واظهار مکاشفت کرد که او را با شوهر پیش اتابک بود وفاوی تمام بعد از آن
وشام در معرض وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود نزدیک او فرستاد و میعاد نهادند
که با سلطان مصالحت کنند و ملکه اجازت یابد تا با جمال واثقال بنخجوان رود بعد از
آن سلطان بنخجوان آید وعقد بندد سلطان بنشان انگشتری فرستاد **شعر**
دع ذکرهن فما لهن وفاء   ریح الصبا وعهودهن سواء   بعد از
دو روز چند امرا واعیان و کبرای شهر را بخواند ملکه وگفت سلطانی بزرگست که بظاهر شهر نزول
کرده است واتابک را قوت از علاج واطراد او نه اگر با او جهاد نه ومصالحه نرود شهر را
بغلبه مستخلص کند همان کند که پیش در سمرقند کرد اگر قضاة ومعارف پیش او فرستیم
و با او میثاقی کنیم که حرم اتابک او متصلان او را تعرضی نرساند وتعلق نکند تا هر کجا که
خواهند بروند وشهر را بعد تسلیم کنند آنچه رای من تقاضا کند این است شما را اگر رای دیگر
است بگوئید آنچه مصلحت مینماید باز باید گفت بتمامت متفق الکلمه گفتند رای ملکه محکم است

عز الدین

و اندیشه عاقلانه قاضی القضاة عماد الدین قزوینی که از اعیان افاضل و علمای عصر بود
با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستاد و التماس عفو و اغضا کردند بهر آنچه ملکه و متعلقان
او را تعرضی نرسانند تا هر کجا که خواهند بروند روز دیگر که دست فلک تیغ خورشید از نیام افق
بر کشید اعیان و امرا و خواص اتابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیات و نثارها
بارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار
بشر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند شعر ینبیک رونق وجهه عن بشره
و ملکه نیز بخوی خود عزم خوی کرد و سلطان در سنه ۶۲۲ در شهر آمد بکامرانی و اهالی
تبریز بمقدم او تماشا نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود بعد از آن بنخجوان
آمد و بفتاوی ائمه بر ملکه مالک شد و راه کذر اتابک را سالک و در آنوقت اتابک در قلعه
النجق بود و چون خبر وطی سلطان بنخجوان بشنید که اندیشه چه باشد و درد اندرون که بی
درمان بود باعلتی بیرون مظاهر شد و هم در آن دو روز از غم و غصه جان تسلیم کرد شعر
جان عزم رحیل کرد و گفتم که مرو   گفتا چه کنم خانه فرو می آید   و از روی
انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچه تعلق باهل حرم داشته باشد در همه عادات نامحمود است
و از امثال این حرکات قبیح و کارهای ناپسندیده تنفر طباع ظاهر شود صدق رسول الله
صلی الله علیه و آله کل شیء مهه وحماه الا النساء وذکرهن ذکر احوال سلطان
با کرجیان و قمع ایشان و چون روزگار چنانکه عادت اوست دولت اتابکی را بزوال
آورد و ملک او بسلطان جلال الدین انتقال کرد و حشم و خدم روی از جوانب بدو نهادند
کفره و فجره کرج طمع بر تملیک ولایات مستحکم کردند که بابتدا سلطان را زار اند و ملک تبریز را
مسلم کنند بعد از آن ببغداد روند و جاثلیق را بجای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسا

سلطان ملتمس ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا هر جا خواهند بروند ح

اثنی و عشرین و ستمائه م

باکل

باطل کنند در این تمنا نفیر وا باطیل غرور باعتماد شوکت رجال و شکت رماح و نصال
جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار مردان کار تعبیه بدادند و حرکت کردند شعر
اتحت الجی والسیوف عواری   فحذار من اسد العرین حذار   خبر چون
بسلطان رسید هنوز کروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال او باستیلای فصل
نکشته با جمعی که داشت بی تفکر و تردد روی بجمع کرج آورد هنگامیکه نور با ظلمت
شام میراند بخوابگاه کرج رسید و ایشان مست شراب افتاده خواب (در دره کرجی م) شعر یا راقد
اللیل مسرورا باوله   ان الحوادث قد یطرقن اسحارا   پیش از آنکه
کرج دست بجنگ برد سلطان پای در نهاد و ایشان را دست بردی نیکو نمود و در آن
دره کرج غاری بود در راه کذری مضیق چون بعد عدو و عقلا عمق کرجیان همچنان
سوار بر آن میرفتند و خود را در آن می افکندند و سروران فتن و شیران رزم شلوه
شبیه رجال عادی بضخامت جثه و قامت و فخامت جاه و زعامت چون نزدیک سلطان
رسیدند فرمود کجاست صاحب ذو الفقار که استظهار اسلام بهت تا زخم شمشیر ابدار بیند (صولت تو که گفته بودی م) (کجا است)
شلوه گفت اینکار دولت سلطانی کرد بعد از آن اسلام براو عرضه کردند گفت قبول
رسیده باشد که میان جانبین چشم زخم را سرخیلی برند حضرت سلطان اسلام شلوه نیز
سرخر باشد اما خودحاشا السامعین کون خزی تمام بود فی الجمله چون سلطان مؤید
و کامران بدار الملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رعشه و بر دشمنان
دهشت غالب شده بود و لشکر او بر نسبت ماضی بسیار جمع شده شلوه و ایوانی را اعزاز
فرمود و بر اندیشه آنکه ایشان در استخلاص کرج معاون باشند بامزید اکرام مرتد سکنا
و او تسمیه و اشنوه را بدیشان داد فرد   بنا پارسایان مدار ای امید   که زنگی

و ایوانی با دیگر اعیان کرجی دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه ح

بشنین نکرد و رسید   ولشکر بسیار از پیاده و سوار معد و آماده کرد و شلوه
و ایوانی را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبلها کرده و تکفلها نموده و بمواعید
عرقوبی سلطان را مغرور کرده دانسته و بر سر احتیال خواسته که او را در چاه غیابت
اندازند و بر دولت بازی آن شیر پلنگ خوی را در حبل حیل مقید کنند در مصاحبت لشکر
بفرستاد و سلطان جریده قصد خزینهٔ نمر جزیره خود کرد و متوجه خوی شد و از آنجا متوجه
کرج گشت و در درون کرسچد کرجیت بیک بکر پیوستند و در مقدمه سلطان ملک طشت
دار را برسالت نزدیک قیز ملک فرستاد و قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت کرج بود و
از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روایتست که چون خبر بدو رسید که پادشاه عجم زنیست
گفت ذَلَّ مَنْ اَسْنَدَ اَمْرَهُ اِلَی امْرَأَةٍ ملک طشتدار روزی برلب رودخانهٔ کر بود قسیسی مست که
کشیش است از پیش شلوه میرسید با ملک طشت دار تعدی میکند و میگوید نزدیک قیز ملک تا لشکر روان
کنند تا در درهٔ مارکاب سلطان را با لشکر فرو گیریم و جزای مکافات او بجای آوریم
ملک طشتدار همان ساعت قسیس را میکشد و چون مرغ پران بنزدیک سلطان میرسد
وقت صبحی که آواز مؤذنان موذیان نماز را از خواب بیدار میکردند نزدیک سلطان رسید
و از مقصود قیز حال و خدیعت فرقهٔ ضلال آگاها نمود فرمود تا الغتیار و اعتبار را شلوه
و ایوانی را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان فرمود که با شما کنکاج میرود که بکدام
راه اولی تر است راه غرس یا راه درهٔ مارکاب شلوه و امرا گفتند که بر راه غرس بلادی حصین است
کد از آنجا مستعد باشد و راه مارکاب اوسط راهها است و بتفلیس نزدیک چون آنجا رسیم
باوازهٔ سلطان لشکر پراکنده شوند و ولایت تفلیس مسلّم کنیم و مستخلص کرده سلطان را چون
خبث عقیدت آن ناخلفان بحقیقت معلوم شد با شمشیر که داشت بر خواست و شلوه را بدست

خویش

خویش ضربتی بر میان زد چنانکه بدو نیم شد و خون او شمشیر را ملوث کرد بفرمود تا تمامت
ایشان را بدوزخ فرستادند و با امراء خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هر کس مصلحتی دیدند
سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه و ایوانی بیخبر باشند و منتظر
آنکه از ایشان خبری رسد مغافصة بر سر ایشان رسیم بر مصلحت دید خود بر غور با ده هزار مرد
بر جگر روان شد تا بپای عقبه بند پنبه که عقابرا پرواز از آن صعب تواند بود از اسب پیاده
شد و لشکر بر عقب او روان و غول و غول او و امید از شرم پیاده روی و ترس
خویش خود را نگونسار از کمر میانداخت تا وقت انفجار عمود صبح بدان فجار رسید و از جانبین
کار حرب سخت گشت و بر تیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر
شیعهٔ شرک در شرک فنا افتادند و اهل ضلال گزیده ضلال عطب شدند و اولیای سلطان
منصور و اعدای شیطان مقهور گشت   اَلَمْ یَرَوْا کَمْ اَهْلَکْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنَّهُمْ
اِلَیْهِمْ لَا یَرْجِعُونَ آنروز چون شب شد هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنکه شعر
وَالْفَجْرُ یَتْلُو الدُّجَی فِی اِثْرِ دُهْمَتِهِ   کَاَنَّمَا مِنْ سِنَانٍ اِثْرُ مُنْهَزِمٍ   بمصره الوری
امسند غباری انگیخته شد که یکدیگر را کس نشناخت چون شکن یافت و آفتاب بالا بگرفت
کرجیان را دیدند چون صید مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در جبل هر کس میدیدند
تا بدین نوع بسیار کشته شدند و بر عقب باران برفتند و لوری امان دادند و از آنجا بقلعه
علیابا در رفت اهل آن استیمان کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید و تمامت ماه حرام
صفر در لشکر مقام ساخت و چون غرهٔ ربیع الاول بدمید سلطان را تماشای شکار هوس
افتاد جریده با سواری چند براه برفت کرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنا جلد بجهد
روان کردند تا مگر سلطان را ناگهان بگیرند که صید کنند و آتش اسلام را منطفی

شعر سوار جهان پور دستان سام — ببازی برآرد نیارد بدام

سلطان چون ایشانرا از دور بدید دانست که سپاهی معظم است مگر از جهات بلخ دولت
نهیبی از غایت عزت و حضرت جلالت بدید و آب دیده در چشم آن خاکساران پاشید محاربت
آغاز نهادند و سلطان بنفس خویش حملهائی که مرد پانصد باز نشاندی میکرد لشکر
سلطانرا چون از آن حال خبر شد فوجی از لشکر بمدد آمد و آن مخاذیل را ساعة فساعة
قوم قوم میرسیدند تا زیادت از ده هزار شدند و او دخان بخار تفلیس بپاشید
بر کهاء ان لشکر برداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواص تکبیر گویان روی
بدان مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طوراً یمیناً و طوراً شمالاً اکثر بیاری از ایشان
بر خاک تیره انداخت شعر دریا دیدی که کوه بارد — شمشیر بدان صفت
گذارد — پندار که آفتاب میغ است — گر هیبت خود برو گمارد
چون اهل کرج زخم گرز او را دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر را بر جبال مشحون
یافتند عنان بجانب جیحون تافتند و از ترس و هراس با سلیح و افراس خود را در آن آب
انداختند تا مال بر باد دادند و با آتش دوزخ میرفتند شعر بر دل حاسد او سینه
زهمش گرانست — بر تن دشمن او پوست بپیش کفن است — و متوطنان
قلعه چون آن حال دیدند دست بجنگ بردند چون لشکر قدم اقدام در نهادند و زخم
تیر الخز دوز و ناوک جگرسوز ایشانرا عاجز و مضطر کردند خزانه ترمالک در ابتدا چند
روز دیگر طلب امان کردند ملتمس ایشانرا مبذول داشت و بنفس خویش با ایشان
چندانکه آن قوم از حد منازل سلطان درگذشتند و بحد انجاز رسیدند و هر دیر و قلعه
که در حدود تفلیس مشحون باحزاب ابلیس بود تمامت را مستاصل کرد و خشم انفا

و در هر نوبت چند کرا از ایشان می انداخت ح

بجهد و اندازه حاصل آمد و کنشتهای تفلیس که از قدیم الایام باز ذخایر نفایس در عمارت
آن صرف کرده بودند ویران کرد و بران مواضع صوامع اسلام اساس نهاد و کلما
منهیان در رسیدند که براق ربقه وفاق از گردن برکشیده است و از کرمان بر عزم
استخلاص عراق روان شده سلطان بر قصد براق مراکب براق صفت در پیش زد
و چون برق بجست و از لشکر آنچه توانست با خود بیرون برد و چون باد عرصه خاک
می پیمود و چون آتش هوا بالا میکرد و در منازل و طرق لشکر از او باز میماند بهفده
روز از تفلیس بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نشد
براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتهای لایق بجای آورد و خدمت او فرستاد و تمهید
عذر کرد و سلطان بر عزم استحکام روزی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی
بخدمت او نهادند کمال الدین اسمعیل راست این قصیده مطول قصیده بسیط روی زمین

گشت باز آبادان — بیمن چتر همایون خدایگان جهان — کنند
تهنیت یکدگر همی بحیات — بعیشی که زادان بماند و زجوان ز
باغ سلطنت این نهال سر بکشید — که برگ او همه عدلست و بار او احسان
برای بندگی درگهش دگر باره — ز سر گرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیا و دین منکبرنی آن شاهی — که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان
زهی معارج قدرت ورای طور کمال — زهی جهانی خوبت برون ز حصر بیان
جهانستانا ایزد ترا فرستادست — که چاره جهان ملک تست و جهانستان
گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی — بنیک محضری خود گواه میگذران
تو عمر نوح بیابی از انکه در عالم — عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان

تو دادی منبر اسلام بستدی ز صلیب / تو بر کرفتی تا قوس را بجای اذان

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل / نقاب کفر تو بکشادی از رخ ایمان

ز بازوی تو قوی کشت بازوی اسلام / که از تصادم کفار کشته بد ویران

براق عزم تو کامی که برکرفت رهند / نهاد کام دکر بر اقاصی اران

که بود جز تو ز شاهان روزکار که داد / تضمن اسب ز تفلیس آب از عمان

ز لعب تیغ تو در ضرب خصم شهماتست / باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران

ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب / چو کودکان همه ادینه خواهد از یزدان

سخاوت تو بسلم در جهان همی بخشد / زری که نقش وجودش نکشت سکه کان

بعهد عدل تو کرک از پی خوشامدش / چو خرس مصطبه بازی کند بچوب شبان

دکرباره خبر رسید که کرجیان جمعیت کرده اند و وزیر بلد خیر اورا که سلطان قایم مقام خود در تفلیس بکذاشته بود باضطرار به تبریز امده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده است و هر چند روزی تاختن میاورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی او را بخود راه داده و کرجیان باز بتفلیس امده اند و مساجد خراب و مسلمانانرا عذاب میکنند سلطان ازین اخبار موحش پریشان و پیچان شد و در حال عازم اذربیجان کشت شعر

كيف عيش امرئ له كل يوم / علم دون بلدة منشور

واذا البرح حركت صوت طبل / من بعيد فقلبه مذعور

يا عجبا عن العساكر والحث / هنيئا لك المقبل الوثير

من له كثرة يعيش عن / الناس غنيا فذاك الامير

سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هر کرا میافتند میکشتند و هر چه مییافتند میبردند

تا بدر

تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداختند و دست بغارت و قتل بردند و صغیر و کبیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص خود را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند عوام بنوعی غوغا بر او بردند و جماعتی از لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارک بکذشت خشم سلطان چندانکه خواستند باز راه مداد که در انجا روند و چون خبر وصول بایماس و تاینال بجانب عراق رسیده بود امکان قرار نبود از انجا بر عزم عراق بر تبریز امد و از انجا باصفهان شد و شد از لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی بحضرت سلطان نهادند و لشکر مغول بزیری رسید و سلطان مستعد کارزار شد و منشور کارزار جمله اعیان و خانان را حاضر کرد شعر

کرا نام یکان را ز لشکر بخواند / بر ایشان ز هر در سخن باز راند

و کفت کاری بس بزرک که قصد کرده و بلای عظیم پیش امده اکر تن بعجز و جبن در خواهیم داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولیتر و صبر اکر فضل باری یاری دهد خود ما و شما رسیدیم و اکر کار بنوعی دیکر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمانیم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون جمله بیکدل و یکزبان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب جناحین را خویش و میمنه را برادر یوفا و هتای بجای خود غیاث الدین سپرد و میسره را استظهار کرد و خود در قلب بایستاد و صف اراست و خواست تا میمنه و میسره را فرماید تا در موافقت او کر در قلب مواراة خود حمله کنند برادرش غیاث الدین با ایلچی پهلوان و خواص خود و جوق یکرعنان بر تافت شعر

انی وبحر بنی سعید انعدما / جربت فی خلواته اخلاقه

کمعید نبت فی خراقد شمه / واراد معرفة الیقین فذاقه

سلطان جلال

الدین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر متنفر با اینهمه روی بگردانید و بر قلب حمله کرد و	و لشکرها بیکدیگر مختلط شدند
دست راست مغول دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را
و لشکر مغول از پس قلب سلطان درآمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست
بر عقب چپ رسید و دست بیند چنانکه هیچکدام را از هم خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون
از جنیبت کش با او نمانده از جوانب بدو محیط شدند چون نقطه در دایره سلطان یکی را از اسب
انداخت و دیگری را العضا بمحنت تا از میان ایشان بجست بلورستان افتاد و دو روز در دره
مقام کرد و از هزیمتیان یکان و دوگان ناگهان میرسیدند و بخدمت او متصل میشدند
و کسی را از اهل اصفهان خبر نه و لشکر از حال او هم واقف نه بعضی بر آنکه او در معرکه کشته آمد
اند و بعضی بر آن که گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا
بتعجیل بی هیچ لبث و مکث در مدت سه شبانروز بری راندند بعضی از لشکر بمحاصره
کاشان مشغول شدند و بعضی دیگر رفتند و قتل و غارت و نهب بسیار کردند و از آنجا
بری رفتند و از ری متوجه نیشابور شدند و باز گشتند و سلطان بجانب اصفهان
روان شد و مبشران در مقدمه بر هر جا داد و بر عقب ایشان و تمامت اهل مردم باستقبال
او رفتند و مقدم او را مقدم مسرت دانستند و ذهاب بلیات فرج چو دیدند او را بتان
روی او	برفتند یکبارگی سوی او	و سلطان از کهیان حشم
در خشم بود فرمود تا خانان و سروران که مقربان حضرت و نام یافتگان دولت خان
او بودند و در مصاف هیچ کار نکردند پیش او در آوردند و مقنعه بر سر انداختند و کرد
محلات بگردانیدند و جماعتی را که در عداد امارت نبودند در آن روز کردند و فرع اکبر
بود در موقف قتال و نزال تقدم کرده بودند و قلعه خبره دادند و بصدقه دعه بای رسانید

بعض

بعضی را لقب خانی و قومی را ملکی و خلعت و تشریف داد و ایشان را بر کشید و بازار رواج
کرد **ذکر رجعت سلطان بکرجستان** و از اخبار مشهوره سنه ۶۲۵ بکرجستان رفت و چون	خمس و عشرین و ستمائه
سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و اقدام و رکض و اقتحام او هراسان
بودند باهم بیعت کرده بودند و بدفع او یک تیغ شده و لشکر گرج و الان و ارمن و
سریر و لکزیان و قبچاق و سوان و ابخاز و جانیت و شام و روم ارزن جمله مجتمع شدند و با ایشان
متفق مردانی که بجنگان آتش و حرب کار بودند سلطان بجوار ایشان برسید و نزول
کرد و از قلت آب کنان و عدم رجال بیشتر در ماح و تکاثر سواد دشمن و تغیر احوال از من
پریشان بود	و باور بر یلدزچی را که از ارکان حضرت مشورت کرد یلدزچی صلاح در آن دید
که چون عدد مردان ما عدد ایشان نیست که از ما مدد و نیکند بیم و آب و هیزم از ایشان
باز داریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که در هر جا نیند
بما رسند آنگاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آوریم و اندیشه کار از کنیم سلطان
از آنجا که اقتدار او بود در غضب شده دواتی که پیش او نهاده بود بر سر وی زد و فرمود که
ایشان رمه گوسفندند شیر را از کثرت گله چه کله یلدزچی از گفتن آن با سلطان پشیمان
شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد سلطان فرمود که هر چند کار صعب و مشکل
اما چاره جنگ و توکل نتوان داشت کرد دست کرا خواهد بود در خزانه بکشادند و درم
های اسب حاضر کردند و امرا و خواص با اوساط و عوام چندانکه توانستند بر داشتند
و مستعد گشت چون لشکرها در رسیدند با طبل و بوق و جمال و بوق صف صف
از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده و لشکر سلطان را از غایت بجویی بر نسبت خود
و در میدان خویش گوی میپنداشتند **قال الله تعالی** ان یکن منکم عشرون صابرون

يَغلِبُوا مِأَتَيْنِ وَاِن يَكُن مِنكُم مِائَةٌ يَغلِبُوا اَلفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُم قَومٌ لَا يَفقَهُونَ چون
لشکر کرج در رسیدند لشکر سلطان نیز سلیح بر پوشیدند و بمطالعه ایشان بر دشته
برآمدند نشانها و اعلام قبچاق را دیدند بیش از بیست هزار مرد کزین سلطان
قشقر را پیش خواند و بکتابان و تدری نمك بد و داد و نزدیك قبچاقان فرستاد
حقی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان اسیر و مذلل کرده بود و سلطان بلطف
حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیك پدر شفیع شده یاد داد اکنون در روی من مکر
قضای آن شمشیر میکشید لشکر قبچاق ازین سبب باز ایستادند حالی از موضع خویش
دور کشتند و از ایشان بیکسو شدند و چون لشکر کرج صفوف بیاراستند سلطان
پیش ایوانی که سر ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده اید و اسبان کوفته
و مردان خسته باشند امروز هم برین نمط باشیم و جوانان جنگجوی از هر جانب یك
یك در میدان آیند و برسبیل مجالده و مطارده دستی برهم اندازند و کار را فردا یکبار
ایوانی را این سخن نیك موافق افتاد از جوانان کنداوران دلیران دلاور دیکو (?)
که با کوه بضخامت پهلو میزد در میدان آمد و از اینجانب سلطان منکو (?) شعر
ز لشکر برون تاخت برسان شیر به پیش هژبر اندر آمد دلیر
وخلقی از جوانب تکبیر گویان فرد یکی نیزه زد بر کمربند اوی که بر تید (?)
خفتان و پیوند اوی آن ملعون از اسب بر زمین افتاده جان بداد سر بر داشت
هر یك جدا جدا بنوبت در میآمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عز و جل یکیک را بضرب
میزد و بر عقب پدر بدوزخ میفرستاد شعر با حمله باز هیبت او شاهین
قضا کبوتر آمد ای آنکه بمعرکه سنانت دوزنده چشم اختر آمد

نظاره کنان سلطان هم در آن ...

[illegible]

از نادری

از نادری دیکر بجثه چون کوه بیستون با نیزه ماننده ستون بر مرکوبی چون هیکل فیل در تاخت
شعر مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من علی و بار کیر
سلطان از کثرت تعب از اقدام باز مانده و نزدیك شده که اجام افتد و از نادر هر لحظه
حمله میآورد و سلطان بجای آنکه ستانی از او در میکرد متواتر بر بنی جمله حملها آورد و سلطان را
زخمها زد و کار دکر نیامد کار سخت شد و نزدیك رسید که شیطان رجیم بر سلطان
رجیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او بسلطان نزدیك رسید
سلطان در تك اسب بر نیز جست شعر یکی نیزه زد بر بر اشکبوس سپهر آن زمان
دست او داد بوس آن زمان تحسین ملائکه از صف بلا اعلی رسید و ندای
الحمد لله الذی نصر عبده بمسامع ثقلین رسید فریقین از مشاهده این حال کر رستم زال را
امثال آن میسر نبود تعجب نمودند فرد همی گفت هر کو که این رستم است
و یا آفتاب سپیده دم است و چون آن چند کرکس که هر یك صفدری و پشت لشکر
بودند در یك لحظه لقمه یك سوار شدند و طعمه کلاب و کفتار قتل و هراس بر آن مدابیر
غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس غایب سلطان هم از آن موضع تیر بار نایره اشارتی
کرد مردان کار پای در نهادند و لشکر کرج بر روی گردانیدند اما فتح الباب ظفر ظاهر گشت
و انوار حسن المآب نصرة چهره کشاد و در یك لحظه از کشته بسیار پشته ناهموار شد
و روی زمین از خون اطلس کون کشت و چون آن مدابیر کار از تدبیر و نبرد بکذشت
رای از تیز و پرچم گریز هنکام استمساك با ذیال شام و تواری در جوف ظلام و ما لله
بظلام چاره ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه و ... ایشان در
تموج آمد و زمین از صهیل و شهیق بهایم هایم در ترجرج چندان غنایم حاصل شد

که با انعام التفاتی بمزید و نعمت چنان عام شد که انعام در حساب نیامد و چون
بموی دین نبوی قوی شد و آوازهٔ هیبت و حشمت سلطان در آفاق طاری گشت
و این بشارت باطراف فرستادند ملوک اطراف باز از او حساب‌ها بر داشتند و سلطان
از آنجا عزم اخلاط کرد ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن چون سلطان اول نوبت
بر عزم عراق از اخلاط باز گشت ولاة اخلاط حصار آن را افراشته بودند و باره آن
انباشته کرده در وقتی چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خود رسولی فرستاد
و بحضور ایشان اشارت فرمود از اجابت آن ندا اجانب شهر که حکام ایشان بودند ابا
نمودند و در ممانعت زدن گرفتند و درها بسته کردند و ندانستند که بخت خود
بلگد میزنند و از خار و خسک بستر و بند میسازند چون سلطان از قبول نعم ایشان مایوس
گشت لشکر را بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانها ساختند و مجانیق و آلات دیگر
از تیر چرخ و نفط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختگی حرب مشغول شدند
و از جانبین ابتدا بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ بر آن گشت مبادرت
جنگ افروز بشب و روز بر در وازها حمله میآوردند شهریان بنبرد آن از جمله
میکردند تا ایام و شهور بر این بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد ایشان
در خفیه مسرعان ببغداد و روم و شام میفرستادند تا پیش سلطان شفیع شوند امیر
المومنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از
زلات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سکان آن قبول طاعت نمیکردند
و جهال اخلاط را بسبب عفونت هوا اخلاط دماغ پر سودا شده بود بشتم صریح
دهان گشاده بودند و بهذیان قبیح زبان گشاده و یکبار که غوایت شیطان در عروق

عروق

عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خود دور ساخته بودند و بر مکاوحت مصر گشته
قرب ده ماه برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان و امرای
او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غضب تمام بودند فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل
کردند تا چون نایرهٔ غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و بالتماس
دماء ایشان اشارت فرمود و سلطان در سرای ملک اشرف نزول کرد و مجیر الدین
بخدمت سلطان بیرون آمد در حق او اعزاز و اکرام فراوان بتقدیم رسانید و
پیغام عز الدین ایبک و التماس ابقاء او بر و بتاکید میثاق عرضه داشت سلطان روی
بمجیر الدین کرد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زر خریده مخنث از همت چگونه
رخصت میباید و هیچ نسبت چنانکه خواهد میکند او داند چون مزاج سلطان بعدم
التفات بسخن او دیدند دانستند که وقت لجاج نیست ایبک بیرون آمد و قومی از
زیر جامه زره پوشانیده بود و زوبین‌ها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهجم کنند و
سلطان را ناگرفتنی زنند مفردان ابواب چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند سر آن
مانع دخول ایشان گشتند و ایبک را تنها بخدمت سلطان در آوردند و التفاتی نکرد
و بحبس او اشارت فرمود تا چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خورشید
ملاک علو عزم سفر شام متوجه دخول ایوان باختر ایوانی که منکوحه ملک اشرف
بود آن شب خلوت ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست و حما
بصیرت را از این احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخود راه داد دیگری
ملکه را بخویش راه داد سال باخر نرسید که مخدرهٔ ملک اشرف در دست سلطان آمد
مپسند بکس آنچه ترا نیست پسند   مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برد آنچه

سلطان لشکر را بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشتن را در شهر انداختند ح

برادر ملک اشرف و مملوک او عز الدین ایبک در حصار اندر رفته بند بوی و ب و فراد مجیر الدین ح

و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانهٔ سلطان با زر و مال و جواهر [وافر] معهود شد
و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نور الدین منشی فتحنامه در آن باب انشا کرد و نسخهٔ
آن نقل کرده شد **فتحنامهٔ استخلاص شهر خلاط** سپاس و حمد و ثنا و شکر آفریدگار را جل
ذکره را که ظفر و نصرت را با رایات دولت و آیات مملکت افزای ما همعنان گردانید
تایید و دولت و نصرت را قرین نهضات میمون و عزمات همایون کرد به لطفی که سوری تعبیر
و تدبیر بندگان دولت ادامها الله ما یرید و بر کمی لشکری ماسوی قهر و مامور فرمان
مهتی و هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر تا رایات ظفر نگار نصرت پیکر ما
حفها الله بالنصر بر حدود و ممالک ارمن خفقان یافته است و حوالی شهر خلاط را مدت
هشت ماه مرکز ساخته و آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خوانده
و مقدمات انذار و تحذیر از برای الزام حجت و اقامت بینت بدفعات تقدیم فرموده
تا باشد که راه سلامت خویش بدیدهٔ بصیرت ببینند و از راه لکد عواصف قهر و صواعق
سخط که کوه طاقت آن ندارد بپرهیزند و از تلاطم امواج خشم حشم جهانگیر با جودی طاعت
و عبودیت گریزند و با ستیمان و استغفار پیش آیند و در بگشایند هیچ وجه درین مدت
مدید اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون دعای ما را اجابتی پیدا نگشت جماعت مخالفان روز بروز
بر غوایت و ضلال مصرتر بودند لیقضی الله امرا کان مفعولا لشکری بسیار از دیار
بکر و سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف ترکمن و اتراک در آن
شهر ازدحام نموده و من کل اوب و جهة فرق مختلف فراهم آمده و بر قوت بارو و حصانت
بارو و کثرت استعداد آن چرخ و ناوک و منجنیق و نفط و حجرهای ثقیل اعتماد نموده و الحق برج
آن با فلک ذات البروج در مباهات آمده و متمکنان بقعه حصن از نخوت کانوا ماهم اخبار کرده نا ...

و تأثیرات

و تأثیرات اوضاع سماوی در تکمیل اسباب احکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن
چون اوضاع فلکی استوار افتاده سودای غرور در سویدای ضمایر متمردان نوعی راه
یافته بود که جای قبول هیچ سر رشته باز ندادند و خیال فاسد در دماغهای مخالفان چنان
تمکن یافته که اندیشهٔ صواب نگنجید تا در آخر جمادی الاولی که حشم جهانگیر نصرهم الله
در قوام رخصت جنگ یافتند و فرمان شد که هر کس بجای خویش نصب بر دارند و
هر قومی بموضع خویش را مجویند شیران خدم و دلیران حشم از امتداد مدت مقام توقف
بوده اند و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ کرده مدت شبانه روز بمحاربت
و مصابرت نمودند و بر مضاربت مثابرت کرده و از جوانب شهر راه جستند روز یکشنبه بیست
و هشتم جمادی الاولی که وقت طلوع بود بر جبها از شرف طلایع اعلام و سناجق چون آسمان
بکواکب آراسته گشته بود و از جوانب شهر تکبیر اکبر و نعره برخاسته مخالفان در قلعه که
در میان شهر است تحصن نمودند و حشم منصور لا زال منصورا بغارت و تاراج مشغول
گشته هر چند اهالی خلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای
عطوف دادگستر بر جان ایشان ببخشود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج
باز داشتند فیضی از سحاب مکرمت بدریغ نصیب حال آن ستمدیدگان گشت همگان
بجای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شید الله ارکانها ورد ساختند
جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و در رحمت گشاده دیدند باعتذار و استغفار
ربنا ظلمنا انفسنا گویان پیش آمدند رای دولت بخشای سعادت بخش بر ایشان
ترحم فرموده و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت بی اندازه در امید
بر همه جهان بگشاد و برادران ملک اشرف مجیر الدین و تقی الدین و عز الدین ایبک صاحب

وامرا قسیم با سرهم واجمعهم واسعد عبدالله وتمامت ارکان ملک بنی ایوب به رضا و کرهاً
او طوعاً در سلک عبودیت منتظم اند و بجانی که بخشیده ایم و امانی که یافته اند دست در دامن
مزید قدرت و جهانداری و دوام دولت و کامکاری ما میخواهند بدین فتح مبین
و ملکی
اقلیمی بدین شگرفی در ممالک موروث زادها الله بسطةً افزود تا عنقریب ممالک شام و
روم در تصرف بندگان دولت خلدالله بعضهم خواهد آمد چون این سعادت روی نمود
و چنین مراد آب دست داد امیر فلان ایّده الله فرستادیم تا این بشارت با امرا و اکابر و صدور
و معارف و قضاة و رؤسا و مشایخ و اذکیا و اعیان و معتبران که فرا اهالی اصفهان عمّها الله
و لحسن احوالهم برساند همگنان بدین الطاف که از حضرت ایزد کار عزّ و علا در حق ما
میفرماید شادی و اهتزاز نمایند و بموالات دولت قاهره لا زالت راسخة البنیان ثابتة
الارکان که طوایف امم را فواید آن عام است مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات
صالحه بیفزایند ان شاء الله تعالی وحده **ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم** چون فتح
کرج بر دست سلطان میسر شد بمناعت جانب حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال
از دست تصاریف زمان و طوارق حدثان در امان بودند و مشاهیر روم و صنادید شام
و روم با ایشان از بیم قتال و باس را سابر آن کرده بلکه بعجز و قصور روی تافته و فتح خلاط
نیز پیوند آن فتح و غبوق آن صبوح شد هیبت او در آن اقالیم شایع شد و خشونت و باس
او مستفیض ملوک روم و شام بر متابعت مدینة السلام تحف و هدایا با مطایا بجناب سلطنت
و بارگاه با تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجأ اکرام و کبار شد و حشم
او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین و دفاین موفور و نوالی معطل او معمور شد
و از فضلا یکی گفت این رباعی **رباعی** ای شاه جهان جمله بکام تو شدی در آن وقت گردون کمربند

غلام تو شدی صد راست مرا که سکه عالمیان آراسته خطبه بنام
تو شود و سلطان از اخلاط بجانب ملازکرد آمد و از آنجا بجز بیرت و سلطان را
ضعفی مستولی شده بود در اثنای آن سلطان ارز روم قضای حقی که او در وقت محاصره
اخلاط بمدد علوفه و کوشتی فرستاده بود بانواع مبرّت و کرامات مخصوص شد و
عرضه داشت که سلطان علاء الدین با ملوک حلب و شام مصالحت کرده اند و بر قصد سلطان
مواثقت نموده و در جمع عساکر مستمر شده و پیوسته تهدید مینماید که اگر سلطان را
بر در اخلاط بعلوفه ارز روم مدد نرفتی او در آن امان اقامت ممکن و میسر نشدی با قوت
ضعف و ضعف قوت هم از آنجا لشکر براند چون بر بیابان موش رسید شش هزار مرد
که متوجه مدد شام بودند بر مقدمه لشکر سلطان افتاد برملا او ایشان بایستادند و در یک
لحظه همه را بقتل آوردند بعد از چند روز کمین لشکر بیکدیگر نزدیک رسید و سلطان روم
و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک بهم رسیدند و چندان آلت و ساز و عدت
و عتاد جمع کرده و مردان مرتب که در حساب نیاید و بر بالای پشته صف کشیدند و نفاط
و چرخ انداز با سپرهای کاو در پیش بایستادند از سواره و پیاده چون وقت کارزار
در التهاب آمد کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنسم آید و غنچه آمال در تبسم سلطان
خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند اما ماسکه چندان قوت نبود که با آن
عنان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسب اختیار هوی باز پس کرد و
کامی چند برفت خواص گفتند که یکساعت سلطان را آسایشی باید داد تا لحظه‌ای آگاه
حاصل شود و علمهای خاص بدان سبب باز گشت میمنه و میسره چون آن حال مشاهده
کردند پنداشتند که سلطان منهزم شد ایشان نیز بر گشتند و هزیمت کار در لشکر

خصمان بر آنکه سلطان حیله ساخته است تا ایشان را بهاموغ کشد منادی از لشکرها
برآمد که هیچ کس از جای خویش نجنبد و بر عقب سلطان نرود چون لشکر سلطان که برگرد
شدند و هر طرف روی نهادند امکان مقام نیافتند سلطان حیران بماند بضرورت
پای باز پس نهاد و متوجه اخلاط شد و جماعتی که بمحافظت آن موسوم بودند باز خواندند
و محوی شد برادران ملک اشرف مجیر الدین را با لشکر باز گردانید و تقی الدین را بخلیفه
امیر المؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت داد و حسام الدین قیمری بگریخت و منکوحه
که هم شاه ملک اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت با فنون رحمت و عاطفت
باز فرستاد و عز الدین ایبک در قلعه دزماد   قرین دمار شد عجب بودی که اگر روزگار
یاری دادی و باخو بازی از بیرون نیاوردی رباعی چرخ ما را همه
یاری   نیست شود بر فلک خواری   گله کردم که بخت من خفته است
امید رها نمانده بیداری   سنک مانده است یا فلک بر من
عجب افتاد اگر نمیباری   سلطان را خود از نصرت که بر خسارت بخت او لطمه بود
هنوز هیچ اندمال حاصل نشده که خبر رسید که جور ملعون نوئین از آب موی گذشت
و وزیر شمس الدین یلدزچی را بمحافظت قلعه کبران موسوم فرمود و هم آنجا بدو سپرد و
سلطان بتبریز آمد و با آنکه میان او و خلیفه و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان
نزدیک ایشان فرستاد با علام عبور لشکر تتار و پیغام آنکه لشکر چرا ازین لشکر تتار
در کثرت و شوکت چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند و نه امصار و مردان این طرف را
رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکن شده است و چون من از میان برخیزم بدست
شما مقاومت ایشان ممکن نشود من شما را سد اسکندرم از شما هر کس یک فوج با علم

مدد

مدد دهید تا چون آوازه موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان کند
شود و لشکر ما نیز قوی دل وقد قضینا ما علینا و اگر درین باب تهاون نمایند خود
ببینید آنچه بینید **شعر** شما هر کسی چاره جان کنید   خرد در این کار بیجان
کنید   و هیهات هیهات در سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها
بیخ آن آب داده از باران جز خار تیمار و زخم روزگار چه توقع کنی و جامی که بزهر قاتل
آکنده کنی شراب بابل چه طمع داری و اعتذار و استغفار بعد از اثارت ثار مرهمی است
که بر کشتگان طعان و ضراب نهند و نوشدارو که پس از مرگ بجهت او نهند **شعر**
وكنت وإن خُبّئت يوما بذي الغضا   بأول راجٍ حاجةً لا ينالها   دولت
با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگیزخان کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطان را
یأس جنب بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بحراب رسیدند برابر سلطان
نیز متوجه ناحیت مشکین شد و در سرائی که منسوب صول نزول کرد شرف سرای فرود
آمد سلطان از آن تطیر کرد و دانست که علامتیست که شرفات شرف او در انحطاطست
و خیالی و امانی او را عارضه اسقاط دولتیست که دریها برآمده تا عیان حین و نعاب
بین نعی زوال بر زبان احوال بگوش دولت فرو گفته و کوس نوبت شاهی در خاندان
دیگری کوفته و اظهار تجلد را چنانکه مرغ گلو بریده طپیدن کند تردد میکرد چون
در دام افتاده که صیاد بازیچه و مضحکه را رشته فرو گذارد تا او بنشاط طفره کند چون
بغایت رسد باز کشد روزگار مکار با او همان میکرد و او را غلوطه میداد **قال عز**
من قائل حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فی الجمله روز دیگر متوجه موغان
شد و بعد از پنج روز لشکر مغول در عقب او نزدیک رسید سلطان بیگاه روز بشکار بر جایگاه

بماند و بکوهستان قپان در آمد مغولان چون بنگاه سلطان را خالی یافتند حالی عنان

باز تافتند و زمستان سنه ۶۲۸ [ثمان و عشرین و ستمائة] در ارمیه و اشنو مقام ساختند و بوزینه شرف الملک

یلدزچی که او را بحرم [خود نامزد] قلعه کبران کرده بود اعترائی کرد که وقت غیبت سلطان

و انقطاع آوازه او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسیده چون سلطان

بدان حدود رسید یلدزچی از ترس سلطان و هول این احدوثه از قلعه بیرون نیامد

والده سلطان مشافهة خواست سلطان توبرخانرا بالتماس او در فرستاد تا او را بتعنیف

و نصیحت بیرون آورد چون برابط دواب اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و

معارف از اصحاب دیوان و اهل العنا که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند

یکان یکان از او منقطع گشتند تا در بیجانکه بود سود سلطان نایب [او جلال الدین را] طلب فرمود که یلدزچی را

از حضیض ضعف باوج رفعت و از پایه سفساف بذروه و درجه اشراف رسانیدم تا مکافات

نعمت کرد و فرمود تا وشاقان حضرت خیل او را بغارت بردند و او را در قلعه بکوتوال [سپرد]

و بعد از یکچندی بتضریب و سعایت حساد دغز و شاتیت اضداد تسلیم حبس ابد کرد بلکه

زندان لحد و بعد از مدتی بر آن فعل پشیمان شد و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون

حشم مغول بنزدیک جورماغون رسید بر مراجعت و ترک مبالغت و استقصا در طلب سلطان

بازخواست بلیغ فرمود که مثل چنان خصمی ضعیف شده باشد ستر و تواری و استخفا بر وی

مال فرو گذاشته هم در آن مهلت چگونه او را مهلت دهند و در جستجوی سبیل غفلت

برزند تایماس و اعیان امرا را با جماعتی از اتراک پر کین چون کینه کشان [از اسباب] از کرکین بر عقب او

چون برق بفرستاد و سلطان بر سبیل نزل توبرخانرا باز فرستاده بود تا از مراجعت مبادرت

لشکر مغول استکشافی کند چون باذربیجان رسید خبر داد که از عراق بیغو نامه امیر ق

زده اند

زده اند و از ایشان نه درین نواحی اثری و نه درین حدود خبری است توبرخان

بی سلوک شارع احتیاط که برامناء حضرت بلکه بر امراء دولت واجب باشد و عین فرض باز

گشت سلطان از اشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار شعر بیاراست

رامشگری شهریار   بشد ایوان بکردار خرم بهار   شعر   و لست احب السکر

الا لانه   یجدد فی کیدا حسن ذی المحن   و آورده اند که روزی متوکل

یکی از خواص خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی بازخواست میفرمود آن شخص گفت انما استعین

علی الدهر بالهزل لان معاساة هموم الدنیا لا یبقی فی الانسان شیء من السرور در معاطات   اما خاقانی جای نهاد است فی الجمله ارکان و بحریان بر موافقت سلطان صح

کئوس محامات نفوس مهمل ماند و باقی قوانین سوی کار در راه نوا آهنگ کشیدند و

در استعداد آلات جنگ چنگ در دف و چنگ زدند بطون اناث بر متون فحول اختیار [کردند]

و مبطنات رقاقرا بر جبهات عتاق برگزیدند از صراحی خون صراح جوشید و ایشان [راح]

منداشتند از نای چنگ ناله زیر آمد [زار زار] بم و زیر میخواندند همان شاه بود که از بن تخت [خنیا]

بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده ابکار و عون حرب و قتال [را]

عوض ابکار و عون ربات الحجال گرفته اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم گزیده زخم [را] با

مرهم ادمان کرده نهیب دشمن کامرا از نوش درد و سکاهی فراموش کرد طرب او تا [طلب] بر

اوتاد ترجیح نهاد و کمیت عتیق بر کمیت عنیق اختیار کرد و یکی راست درین حالت [رباعی]

شاها زمی گران چه بر خواهد خاست   وز مستی هر زمان چه بر خواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن در پیش   پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

دو سه روز غرور سرور بگذشت ناگاه آبستان شب بچه کان طوارق حدثان بر ازاد

و در نیم شبی عقل سلطان [عقل] در حل شیطان حمل کشته بود و سویدای دل او گرز سودای [انسانی]

شده ومراکب آرای جهان آرای ملجم بلجام هوای نفسانی کشته وسکر او مدبر و تدابیر امیر
وصیر نیز فراغت داده ولشکر خواب عالم را دماغ فرو گرفته وجمله مردان واکثر مرزدان
از سرمستی پای بسته ودست شکسته شده تا وقت آنکه فرد چو یك بهره از تیره شب در
گذشت شاهنگ برچرخ گردان بگشت لشکر ما رو ومردان کار بوس و
باس بر سر قومی فارغ از طلایه وپاس رسیدند مقدم ایشان تایمان وعجب آن بود که چون ما آن
جور را عوض بدفع سلطان نامزد مبغر مود و امراء معین روی بتایمان آوردند گفت
از میان همه کار سلطان بدست توبکفی شوم همچنان بود از خرم وتیقظ بر آنکه الجماعة
نیز در موقف وتحفظ باشند بی قیل وقال مانند دیب نال در آمدند و او رهان از وصول
ایشان باخبر شد حالی بیالین سلطان وقت رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنکه
إنّ الحوادث قد یطرقن اسحاراً شعر ونوم آری فبخیال مسرة الذ
حقّ من تیقظ یجلب الوسن چون بتکلیف از رقدت انتباه یافت واز قدرت قضا
اشتباه برخاست ومعاینه دید ودانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است ومرکب
رای در پای قضا عاجز وسهام حیل که بر کمان امکان وکار شده بود بهدف مقصود نارسید
در کار شکست ومیان او وسلامت بلا حایل شده ومنزل شوم نازل گشته پیش از وصول
شام مهمان بیگانه سحر خورد دامن دامان بر سبیل رحال بر حال کمر بست اما این نوبت
مهمان سیر کبیر بود ومیزبان بر خمار شکن تدبیر آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد
کرم سری در باقی کند وباد لی چون کوره آهنگران در تهبند وچشمی مانند کوره در چکید
با فوجی قلیل وسیه طویل روان شد ومعشوقه ملک را بدرود کرد بلکه زنج اقبال ابد را درود
شعر لو اغمضت مقلة اللیالی عنا زمانا فنستطیب ابو دهر خوانی که شبت

خونش باد دیدار من وتو با قیامت افتاد وچون سلطان با لشکر
فوجی روان شد او رخا نوازمود تا چند آنکه سبق کرد علم از وجای بجنبانند ومقاومتی
کند بر وفق آن اشارت طرفة العینی عاجزانه نمود ولشکر مغول بر آنکه او سلطان است
چون پشت بگردانید ایشان روان شدند وچون عقاب بر اعقاب روان چون رسیدند
که پای از دست داده اند وپی کرده باز گشتند وبیگاه آمدند واعیان لجناد وآن کار را
بشمشیر کذرانیدند وطعمه ذئاب ولقمه کرکسان کردانیدند عنقای کبریا که در دماغ خیلاء هر یك بیضه
نهاده بود از فرخ فرخ بی ادراک بیضة الدیك شد وهر امانی که از این جهان فانی توقع
میکردند خاك گشت ولباس حیات بدنشان قاچاك پیش از این اگر در صف بنات النعش
بودند اکنون باری ابناء النعش شدند وخاك وخاشاك فرش شعر بدینگونه گردد همی
چرخ پیر که چون کمان است گاهی چو تیر وسلطان مرحوم از آنجا
تمنا محروم شعر باد لی از ستم وغصه کیتی بدو نیم پیم آن است هر دو بش
که بجان باشدیم ره ری در ره نماد وفای دنیا برین نمط بود جفای آن نوان
دانست که چون باشد دام حبایل الجهان نام نهاده اند وشبکة حبائل الزمان چنانکه مرکز
عمر را دل گفته اند محل آند شعر ندرو آنکه کشد هیچ دمن البحر برهان صوف
دمن هست دور آسایش وآرامش نیست موسم آفت ودور فتن
است یکجهان پر شر وشور است از آنکه دولت شاهجهان بجمال
ای جوانمرد بدان کین شر وشور همه سوز دل یك پیر زنست ومن
یفنی التعجب اننا نحیل ذنوب الحادثات علی الزمن ونحی علیه بالملام
وعنده کعام علی ضر ولو زرق اللسن وهل هو الا کابن آدم

وَکُلٌّ بِاَسْبَابِ الْمَنِیَّةِ مُرْتَهَنٌ   و در خاتمت حالت او اختلافست بعضی میگویند
چون بکستان رفت شبانه در موضعی نزول کرد کردان طمع در استلاب لباس او کردند
و او را زخمی محکم در سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید شکار   و این
عجب نیست چه هرکجا همایست در چنگال جعدی ممتحن است و هرکجا شیری از سگان
کلبی ممتحن و استنباط این از آن است که آن جماعت جامه او را پوشیده بشهر آمد الله و بعضی
خواص جامه سلاح باز شناختند   و صاحب آمد بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را بکشت
و فرمود تا تربتی ساختند و شخص مقتول را دفن کرد یعنی او سلطان بوده است و قومی میگویند
جامهای دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقه تصوف میکرد و در بلاد و عبا دوا
طواف میکند فی الجمله در هر حال که بود سپری شد و ضریح زخم این جهان بی وهم سپری
و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان از اطلال موضع پیدا آمد
بخاصه در عراق شرف الدین علی طرسی که وزیر عراق بود مدتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول
بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت میزدند که سلطان در فلان قلعه و فلان بقعه آمده است
و در شهور سنه ۶۳۳ اسپیدار شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او باقطار شایع شد   ثلث و ثلثین و ستمائه
و در عمل چین تمر امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستادند تا او را
ببینند چون دروغ گفته بود او را بکشتند و در سنه ۶۵۲ جماعتی از تجار بکنار آب جیحون رسیدند   اثنی و خمسین و ستمائه
یکی در میان گفت بزرگ من سلطان جلال الدینم او را گرفتند از آن حال تفحص کردند بر قول
خود اصرار نمود تا او را بکشتند والجنون فنون والقصه بطولها آن اراجیف اخبار کردی نکرد
کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون **ذکر یمین ملک و اغراق ملک و عاقبت کار**
ایشان چون سلطان از کنار آب بهزیمت رفت یمین ملک که مقطع هرات بود بهرات رفت

و از آنجا براه گرم سیر بغزنین رفت محمد علی خرپوست غوری از قبل سلطان در غزنین بود یمین ملک با سی
هزار مرد یمین ملک چون بدو منزل از غزنین برسر راه فرود آمد رسول فرستاد که ما را
علف خوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و تتار بخراسان در آمد
تا آنگاه که حال سلطان چه شود و در اینوقت شمس الملک شهاب الدین سرخسی که وزیر سلطان
بود هم بغزنین رفت و صلاح الدین نسائی که از قبل سلطان کوتوال بود بر قلعه شهرستان غزنین
مقام داشت خرپوست و امرای او در جواب یمین ملک گفتند ما مردم غوریم و شما ترک
با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اقطاع و علف خواری معین فرموده است
هر یک بمقام خود باشیم تا چه پدید آید چند بار رسول میان ایشان تردد کرد بتفصیل
نرسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند شمس الملک وزیر و صلاح الدین نسائی
قصد خرپوست اتفاق کردند و گفتند عصیان سلطان در دل دارد که یمین ملک که خویش
سلطان است در ملک غزنین راه نمیدهد و تمامت لشکر غزنین بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند
و لشکرگاه داشتند شمس الملک وزیر و صلاح الدین کوتوال بر قصد محمد خرپوست متفق
گشتند و او را بمجلس ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسائی خرپوست را بکارد
بکشت و شمس الملک و صلاح الدین چون او را بکشتند پیش از آنکه لشکر واقف شوند
خود را در شهر انداختند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند بعد از سه روز
یمین ملک بغزنین آمد و حاکم شد بعد از یکچندی خبر آمد که چنگیزخان بطالقان بلخ است
و دو فوج از مغول از راه گرمسیر بطلب یمین ملک آمدند یمین ملک لشکری جمع کرد و
پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و
ملاقاتی مراجعت کردند و یمین ملک بر عقب ایشان میرفت تا بست و بکنار آب و از آنجا

مغولان برسمت هراة وخراسان رفتند ویمین ملک از راه قصدار بوستان رفت
وشمس الملک را با خود برده بود در قلعهٔ کجوران بست ویکبار محبوس کرد وصلاح الدین
در قلعهٔ غزنین بگذاشته بود غزنیان بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند وصلاح الدین را
بکشتند وشحنه کردند ودر غزنین قاضی رضی الملک وعمدة الملک دو برادر بودند از ترمد
حاکم وبعد از آن اجماع کردند وپادشاهی غزنین بر رضی الملک مقرر داشتند خلج وترکمانان
که از خراسان وماوراء النهر بهم افتاده بودند ومجتمع ببرپرشاور بر خیل ایشان سیف
الدین اغراق ملک بود رضی الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود وایشان را بزند بعد
بر هندوستان مسلط گردد لشکر برگرفت وبپرشاور رفت بقصد ایشان ترکمانان
وخلج او را بزدند واو را واکثر لشکر او را بکشتند برادرش عمدة الملک در غزنین حاکم
بود اعظم ملک که پسر عماد الدین بلخی بود وملک شیر که حاکم کابل بود با لشکر غور که
بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنین آمدند وعمدة الملک را در قلعهٔ میان شهر غزنین محاصره
دادند وبجنگ مشغول شده منجنیقها نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند شمس الملک بگرفتند عمده ملک در قلعه
که سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعهٔ کجوران
رسید او را خلاص داد وفرستاد تا در غزنین اسباب وترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنین رسید
وبشارت قدوم سلطان جلال الدین داد وبعد از یک هفته سلطان بغزنین رسید واز
جوانب لشکرها روی بدو نهادند ومجتمع گشتند وتجمل واسباب سلطنت مرتب کرد یمین
ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنین شود بر تعجیل بخدمت سلطان آمد اعظم سلطان آمد اغراق ملک با حشم
ملک وملک شیر وغوریان خلق بسیار در خدمت سلطان مرتب گشتند تا قریب شصت هزار خلج وترکمانان از پرشاور و هم بخدمت خ
بل هفتاد هزار لشکر ساخته بر جمع شدند سلطان جلال الدین با این لشکرها بپروان رفت

که سرحد

که سرحد بامیان است وراهها آب بسیار با آنجا کشد تا از حوالی با خبر باشد سواری ده دوازده
هزار مغول بطلب سلطان از عقب وی آمدند بغزنین رسیدند وچون در شهر لشکری نبود
بیمانع ناگاه تا مردم خبر یافتند در شهر آمدند ومسجد آدینه بسوختند وخلق هر که را در کوچه
وشوارع یافتند بکشتند وبعد از یکروز مقام ملاوذ کردند بر عقب سلطان بپروان
رفتند آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول بخدمت چنگیز خان
رفتند بطالقان چون سلطان مظفر آمد بسبب تنازع که خلج وترکمانان وغوریان بر سر قسمت
اسباب غنیمت با خوارزمیان رفت مقالت کردند مخالفت در میان افتاد اغراق ملک و لشکر سلطان ٤
اعظم ملک با تمامت خلج وترکمانان وغوریان برگشتند وبراه پرشاور رفتند وسلطان
با لشکر ترک وخوارزمی که با او بماندند روی بغزنین نهادند اغراق ملک واعظم ملک
ودیگر امراء خلج وترکمانان وغوریان چون از سلطان برگشتند بنگرهار رفتند که قطاع
اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود واقامت نزلها کرد ومراعات بجای آورد
اما میان نوح جانذار که امیری از خلج بود وپنج وشش هزار خانه خیل داشت ومیان اغراق
ملک کراهیت وعداوت بود اغراق ملک با بیست هزار مرد روی بنوح جانذار
نهاد ونوح جانذار بنگرهار بعلفخوار بایستاد چون سیف الدین اغراق ملک بکنار نگرهار
رسید باعظم ملک کس فرستاد که میان من وتو پدری وفرزندی است من پدرم وتو فرزند
اگر رضای من میطلبی نوح جانذار را در مقام وولایت خود رخصت اقامت مده ومگذار که آنجا
باشد اعظم ملک گفت در چنین حال میان لشکر مسلمانان محاربت وخلاف صلاح نبود با آنکه
پنجاه از خواص خود بر عقب اغراق ملک برفت تا میان او ونوح جانذار موافقتی کند اغراق ملک
استقبال کرد واو را بمجلس شراب با خود بنشاند اعظم ملک سخن نوح جانذار آغاز نهاد

سیف الدین اغراق

در باب او تشفی میکرد و اغراق ملک ابا میزد هم در همین نگاه برنشست با سواری صد
بر سری بلشکرگاه نوح نهاد نوح پنداشت که بدلداری او میاید خود با پسران پیش
آمد و خدمت کرد اغراق ملک مست بود شمشیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح او را
بگرفتند و در حال پاره پاره کردند چون خبر او بلشکرگاه رسید مردم او گفتند که این حکم
که اعظم ملک کرد بیم زبانی نوح آمد تا اغراق ملک را بهلاکت داد بدین علت اعظم ملک را
فرو گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملک بر لشکرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بکشتند
درین حمله از هر دو جانب بسیار کشته شدند و غوریان هم درمیان با ایشان جنگ
کردند و مبالغ کشته آمدند و هم در آن نزدیک تکاجک و سید علاء الملک حیدر بن ما
چنگیزخان بر ایشان رسیدند تکاجک امیر لشکر مغول بود و علاء الملک سر خیل
پیاده و بقایای آن لشکرها خلج و ترکان و غور را نیست کردند فی الجمله آن سی هزار مرد
خلج و ترکمان و غوری بعد از آنکه از پیش سلطان جلال الدین برفتند بکمتر از دو سه ماه
همه کشته شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگیزخان و از ایشان اثر نماند

ذکر والده سلطان ترکان خاتون اصل او از قبایل اتراک اند که ایشان را قنقلی خوانند
و ترکان خاتون بسبب انتمای نسبت جانب ایشان را رعایت نمودی و در عهد او مستولی
بودند و ایشان را اعجمیان خوانندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و هر کجا
بر هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بجملها تحصن کردندی و بحقیقت
از ظلم و فتک و ناپاکی ایشان دولت سلطان را سبب انقلاع بودند شعر قوم تری
الصلوات الخمس نافلة ... و تستحل دم الحجاج فی الحرم ... و ترکان خاتون را
درگاه و حشم و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان

و اموال

و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان را مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود و بسیار
خاندان قدیم را بواسطه او شد که مستقلع گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب املاک را
برسبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت در شب بجیحون انداختی و غرض آن داشتی تا ملک
پسرش بی زحمت اغیار و حشم حکم پیغاد باشد و ندانست که حقتعالی و تقدس هم در دنیا مکافات
کند و در عقبی خود جزا و سزا و داند شعر هرچه کنی عالم کافر ستیز ... بر تو
نویسند بقلمهای تیز ... چون سلطان محمد از آب ترمذ بگذشت بر عزم فرار سوی
بخوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و بحصونی تحصن کنند
ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر انوا از پسران و نوادگان و حرمها با خود ببرد
و لشکر و با اعیان خانان دیه خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی را از صاحب طرفان
که برسبیل نوا موقوف بودند فرمود تا تمامت را در جیحون انداختند الا قومی که نه در خور
پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجه مازندران شدند از راه دهستان و
ناصر الدین وزیر در خدمت ایشان بود چون سلطان بمازندران رسید ترکان را با حرمها بقلاع
لارجان فرستاد و ایلال و سنتای نوین بر عقب سلطان بمازندران رسید بمحاصره قلاع مذکور لشکر
بنشاند از قضا آن بود که در هیچ عهد نشان نداده اند که قلعه ایلال را بخصوص آب احتیاج
افتاده بود چه آب کشان سحاب سکان قلعه را از ادخار آب حیاض مستغنی داشته اند و سحاب گریز
خود دهان اهل الاخذلان چون لشکر بمحاصره آن بنشست باران بغرجستین بر خوات
و چون دولت از ایشان بازایستاد شعر سلطان کسی بود که بر سیلان آبکش
میدان خاک از هوا ابخند آب جوش ... تا مدت ده پانزده روز آب نماند باضطرار
ترکان خاتون و دیگر حرمها با ناصر الدین وزیر بیرون آمدند همان ساعت که ایشان بپای قلعه

رسیدند و روز از ترش روی نقاب سحاب فرو گذاشت و میغ در میغ بست و دست بگریه برد
حکایت بت کیش با ماهی گفت مصراع عالم رخ خود ماچه دریاچه سراب ترکان خاتون را
با پسران و حرمها و ناصر الدین بطالقان بخدمت چنگیزخان بردند در شهور سنه ۶۱۸ چون ثمان عشر وستمائه ع
بخدمت او رسیدند ناصر الدین وزیر را سیاست کردند و از فرزندان سلطان آنچه نرینه
بودند هر چند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه عورات بودند از اخوات و بنات و خواتین که
با ترکان بهم بودند چنگیزخان ایشان را مصحوب تا روز کوچ با آواز بر ملال سلطان نوحه
میکردند چون سلطان جلال الدین بر اصفهان زد حرم او را با ایشان مفارقت کردند و ترکان
خاتون را بقراقورم فرستادند چند سال بناکامی بسر آورد و در شهور سنه ثلثین و ستمائه
گذشته شد و آنچه دختران بودند دو دختر به جغتای داد یک دختر را جغتای جرتی بخود
کرد و دیگر دختر را بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و از آنچه نصیب اردوی دیگر
افتاد یک دختر را بعمید حاجب دادند بعد از این حالت خواهر سلطان جلال الدین
که جورماغون بگرفت از جلال الدین دختری دو ساله داشت که او را هم ترکان میگفتند
قاآن فرستاد تا او را دو دختر را تربیت میکردند تا بوقت آنکه پادشاهزاده جهان هولاکو
متوجه ممالک غربی شد مونککا قاآن فرمود تا دختر را در خدمت هولاکو فرستادند تا
دهد که در یق باشد چون صاحب موصل در سوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز
بود ترکان را بانواع جهاز تمام بپسر او ملک صالح دادند بر سنت شریعت عقد نکاح بستند
و بر رسم و ترتیب مغولان آلت و جهاز دادند و انتقال در شهور سنه ۶۵۵ بود ذکر احوال خمس وخمسین وستمائه ع
سلطان غیاث الدین نام او پیرشاه بود و ملک کرمان نامزد او بود اما العبد یدبر
والله یقدر بوقت آنکه پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرمها را بقلعه قارون

فرستاد

فرستاد و سلطان غیاث الدین را هم بگذاشت تا چون سلطان محمد در جزیرهٔ آبسکون غرقهٔ دریای هلاک شد
و لشکر مغول بگذشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان از پدرش نامزد او کرده
بود متوجه آنجانب شد شجاع الدین ابو القاسم که مفردی بود از جملهٔ ملوک زوزن موسوم
کوتوال الحصار و قلعهٔ کواشیر بود چون جهان در آشوب میدید او را در قلعه راه نداد و نزلها
پیش فرستاد بعد از آنکه این حصار را از کوتوالی این چاره مخواهید من همان بندهٔ قدیم که از
فرمان شما اینجا نشسته ام سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحی
نمود با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برتافت و بعراق آمد از هر جانب سواد مردان
شد از آنمردم که مختفی بودند بر او جمع شدند و براق حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل
گشتند و قصد اتابک سعد کردند بجانب او تاختن بردند اتابک در موضعی بود که آنرا
دنبه میخوانند از معرکت او محبت لشکر او چون برسیدند چهارپای دنیا از همه نوعی
یافتند از آنجا مراجعت کردند براق حاجب با وزیر او تاج الدین کریم الشرق مقالتی
افتاد خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد و چون سال سنه ۶۱۹ شد غیاث تسع عشر وستمائه ع
الدین قصد فارس کرد از اتابک شهر خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند
و از آنجا بخوزستان رفتند و بعد از آنکه با مظفر الدین وجه السبع مقالتی رفت مصالحتی کردند
و مراجعت کردند ناگاه سلطان جلال الدین چون شیر که مغافصه در میان رمهٔ آهو افتد و چون فصل زمستان بود در گرمسیر
برسید و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستشعر شد او را آمن کرد و باملاح عزیمت اقامت کردند ح
امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند از آن جماعت جمعی که ماسک عقل عنان
گیر ایشان بوده است و در معتکف هوای خدمت او صدق دل داشتند بارتفاع درجه
سمو رتبت اختصاص یافتند و قومیکه نه بر جادهٔ مستقیم بودند و تهییج فتن میکردند

(ایشان را)
فرمود تا بر درِ بارگاه سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی از خواص
در خدمت او بماند و او را بنظر برادری و شفقت می‌نگریست تا روزی در میان مجلس شراب
سبب سرهنگی که از خدمت او بنزد پسر خرمیل ملک نصرة رفته بود با ملک نصرة میگوید
که چرا مفرد مرا بخود راه داده و ملک نصرة از خواص ندماء سلطان جلال الدین بود
و از وجوه امراء محل اعتماد تمام و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز
سخنهای مضحک گفتی بر سبیل مطایبه گفت سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان (غیاث الدین را)
جلال الدین تغیر احوال برادر مشاهده کرد نصرة ملک را بچشم اشارت کرد تا بیرون
رود و سلطان غیاث الدین چندان توقف نمود که روز باخر رسید و سکر غلبه کرد او
نیز باز گشت و گفت بخانه ملک نصرة بود کس فرستاد که مهمان خواهید حالی از خانه
بیرون دوید و سلطان غیاث الدین از اسب فرود آورده در خانه رفتند و مجلس شراب
آراسته کرد و دورها پیاپی شد و مستی بغایت رسید سلطان غیاث الدین عزیمت خاست
کرد چنانکه رسم باشد ملک نصرة او را برنشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه (سلطان)
غیاث الدین دست بکارد برد و میان هر دو کتف او را بدرید فریاد برآمد که ملک را
کشتند از ناجماحشت و کلوخ بر آن شد غیاث الدین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست
و بخانه رفت و سلطان جلال الدین را از آن حالت اعلام کردند بامداد بخود بعیادت آمد
و فرمود تا جراحان را حاضر کردند کارد از دست در میان زخم بود چون کارد از استخوان کشیدند
یکدو روز جان تسلیم کرد سلطان جلال الدین (نیز بود) تا تمام امراء و اعیان حشم و ارکان
خدم و ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث الدین از انجا
این حرکت نالایق بکیفیه از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد ها که سلطان جلال الدین

فرمود

فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر آوردند و بزبان امرا باز خواست بلیغ بتقدیم
رسانید جماعت معتبران حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند از
فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده و زبان عذر کند گشته بود چون روزی چند برآمد
و از این حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر بوقتی که تا امسال بدر اصفهان آمد سلطان
جلال الدین لشکر بیرون کشید او با خواص (لشکر) خود باز گشت و براه لور عزم خوزستان
کرد و آن اندیشه سبب کوچک او و دل شکستگی (لشکر) سلطان بود چون بنزدیک خران خود
هزار اسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خران از خوف خران خود
از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند که او را آنجا بفرستادند تا مادر او (امرای او)
در تستر بگذاشت و خلیفه او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجه الموت و بیکچندی آنجا با (فرستاد)
و علاء الدین الموت مودت او را با جلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلهای بسیار که لایق چنان
پادشاهزاده باشد متواتر داشت ناگاه احتیاط را از آنجا کوچ کرد چنانکه ایشان را
خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب (بکرمان) فرستاد و میان ایشان
بار تاکید مواثیق رفت و میعاد کردند که در بیابان ابرقوه (براق) بخدمت استقبال کند سلطان
غیاث الدین آنجا رسیده باشد بر میعاد تکیه بود براق با سه چهار هزار مرد و دو سه روز
ذخایر شرایط خدمت بجای آورد با سلطان جماعتی خواص که بودند با نصفی کشیدند
اندیشه در سر افتاد که مادر او را بحباله در آورد از موقعی که جای امثال او بود فرا تر آمد و با
بر منالیچه گشت و محل خدم و خول او را هر یک بنزدیک امیری تعیین کرد و او را داد
محارم خطاب بفرزندا آغاز نهاد و بخطبه والده او رسول در راه کرد سلطان چون آن حالت
مشاهده نمود دفع را سامان نبود انکار را برای مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا

ودمع و كثرت فزع و جزع تن در داد تا عقد ببستند و بعد از كثرت الحاح با جمعی از خادمان
سرای در وزیر قبا پوشید و در خانه رفت و كار زفاف با تمام رسانید و در آن حال زن را
فردوسی كه برایحه از روایح فردوس مخصوص باد. شعر چو از سر من بن جای كردی تهی
بگیرد كیا جای سرو سهی — وایراد بیتی كه ادیب ظریف فرید الدین بیهقی آورده است در حق یكی كه
بعد از شرف الملك در دست وزارت نشست گفته مناسب نمود فرد ستم از جهان فزا كن تا نیز بینی
چه كذاشت اینكه بر جایت نشسته است — چون بشهر رسیدند روزی چند بر آن بگذشت
امرای براق دو كس پیش سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند كه بر براق اعتماد نتوان كرد
فرصتی یافته ایم او را از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان بردار از طینت
و پاكی اعتقاد رخصت نداد كه نقض معاهدات و مواثیق كند و قوت ایمان كه ایمان است بشكند
و انكار جمیل بگذارد شعر همیشه بر می تن اندر بده — بر وضع در افكن با بر و گره
بر می چو حاصل نگردد مراد — درشتی و زفتی در آن حال به — چون زوال
ملك و خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یكی كه از جمله معتمد غلامان و
خاصگیان غیاث الدین بود این معنی را در خلوتی با براق بگفت حال آن خویشان بحث آن كرد
بقصد آن اندیشه اقرار كردند با آنكه خویشان را فرمود تا هم در ساعت پاره پاره كردند
سلطان را با هر كه تعلق بدو داشت موقوف كردانید و بعد از یك هفته سلطان را رشته در گردن
كردند تا خفه كنند فریاد بركشید كه آخر پیمان بسته ایم كه قصد یكدیگر نكنیم بی باده
حركتی چگونه نقض آن ابرام و امیدواری مادرش چون آواز پسر شنید و بدانست كه گردن بخنجر
پروین كرده است از سوز جگر و شفقت مادری بر نفیر ایشان طاقت نتوانست آورد و عویل
نفیر بر آورد او را نیز خفه كردند و بدین منوال تمامت لشكر او را در تیغ بیداد انداختند

و میان آن

و پیمانها را خلاف كردند و سوگندها را باطل و خاك در چشم عهد زدند شعر و ضرا
بصفا ماعد موه جملاً — وحسن القول من حسن الفعال — ای چرخ تا چند
از شعبده و مكر تو وای فلك تا كی از جور و ظلم تو هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی
و هر لئیمی را امیر هر كریمی كردانی — و هر پادشاهی را در چاهی افكنی و هر ناسزایی را
از تخت مذلت بر تخت عزت نشانی ای یار غافل وای دوست عاقل از این بند
كبر تا در بند نفس اماره نیفتی و درین سركشتها بچشم اعتبار نكر و پای در دست كشیده
بریده باش تا داد مكافات مقام كاه سر تو نشود شعر كفاك عن الدنیا الدنیة مخبرا
علوم والیها وحط كرامها — وان رجال العز تحت مداسها — وان
عبید العز فوق سنامها قطعه هر تیر كه از شست قضا و قدر آید — جز
دیده و دلهای غریبان اثر سپر نیست — هر محنت و غم كان ز فلك روی نماید
جز مسكن مسكین غریبان كذر نیست — هر كس بدری و دشوی آخر چو شب آید
بیچاره غریبی كه و را خانه و در نیست — آهی كه برآرد ز سر سوز غریبی
در حاویه ما شده آن اثر نیست — اشكی كه بباراند ش از دیده غریبی
آن جز هم در دل ابر و جز خون جگر نیست — هان تا نزنی طعنه تو در حال غریبان
كز سینه پر سوز غریبان خبر نیست — بوقت آنكه سلطان محمد از عراق بازگشت
پسر خود سلطان ركن الدین را كه نام او غور سانجی بود نامزد ملك عراق كرد و او را
با اهبة و عدت و كلای توچنان ملك و چنان سلطان باشد روان فرمود و عماد الملك
ساوه را بر سبیل اتابكی و تدبیر مملكت در خدمت او بفرستاد چون بری رسید اطراف
نشینان عراق بر خلاف و عصیان او اتفاق كردند سلطان محمد شرف الدین امیر
مجلس را كه خادمی بود با لشكری بمدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت با ایشان مظفر

آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ کس را آسیبی نرسانید و مکروهی بروی نیاورد
و بر همه ابقا کرد و با امکان مقدرت بقای مادهٔ حیات که امید شان از آن انقطاع پذیرفته
بود کرد و زلات و هفوات همه عفو کرد و اقطاع و ولایات بر هر یک مقرر داشت بدین
رأفت همه مطیع گشتند و ضمایر از نفاد بزدودند تا بوقت آنکه خبر رسید که سلطان محمد
منهزم از ماوراء النهر مراجعت کرده است عماد الملک را بخدمت او فرستاد تا سلطان را
بعشوهٔ مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن الدین باستقبال پدر شد و چون کار دنیا صورت
فراهم نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن الدین آهنگ کرمان کرد با چند خواص
معدود بکواشیر رسید جمعی از افراد اجناد ملک زوزن آنجا مانده بودند بعدما که از
بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده چون بشناختند که سلطان رکن الدین است
بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو نهادند خزانه که ملک زوزن را
آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا عزم عراق کرد چون باصفهان رسید شداد لشکرها
دیگر که آنجا بودند بر او جمع شدند و قوت گرفت قاضی اصفهان نا آمن گشت و خود را گشته
کرد و احتیاط و احتراز نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندید از آنجا
کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند باشارت قاضی اهل شهر غوغا کردند
و از بامها دست بتیر و سنگ بگشادند قریب هزار مرد مجروح و بعضی مقتول شد لشکر
رکن الدین نیز مبالغی از اهل شهر بکشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری
گشت و دو ماه توقف نمود چون لشکر مغول مقدم ایشان بار دیگر در رسید بقلعهٔ استوناوند
کوه رفت انرا حصار دادند و بعد از پنج و شش ماه او را بسبب آوردند با اهل قلعه تمامت
و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت بر زمین ننهاد و جهل نزد عاقبت او را با تمامت

سغلقان

سغلقان و اهل قلعه بکشتند این چه بازیها است که روزگار دو سه دم از زیر حقهٔ فلک بچابک
دستی چنانکه دستش نتوان دید بیرون میآورد تا خود بی آنکه دست در میان آرد
جام زهر مذاق را بر دست می نهد و هیچگونه دست نمیدهد که دست کمینش که دست برد
دستی باز زنند ای دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا و مکن که کرند پای
و پای بر مرکز تفویض و توکل محکم دار تا از پای نیفتی و قدم در ضمنه تا پایت نگیرند ذکر حال
براق حاجب برادر او حمید نور براق حاجب برادر او حمید نور از قراختای بوده اند در عهد
خان قراختای حمید نور را برسالت پیش سلطان اختلافی بوده است
تا چون تانکو طراز در دست آمد ایشان را بنزدیک فرستادند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و
بتدریج حمید نور امیر شد و براق بحجابت موسوم گشت حمید نور را بوقت آنکه بماوراء
النهر میرفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز در گذشت و براق بجد
عراق آمد پیش غیاث الدین و بدو پیوست و از بزرگترین امرا او شد و قتلغ خان لقب یافت
و بعد از تأکید عهود و ایمان امارت اصفهان بدو فرمود و چون خبر وصول لشکر مغول
ترسن حری
مقدم ایشان بولان حربی برسید از غیاث الدین اجازت خواست تا باصفهان رود
و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بجیرفت و کماذین رسید جوانان قلعه
کواشیر شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که بر عقب ایشان میباید رفت و غارت
کرد و بر دو مضائق گرفت پنج و شش هزار مرد روان شدند و ایشان از انبوه شکار خبر نشنیده
بلکه غنیمت پنداشتند چون نزدیک آن جماعت رسیدند و دانستند که کار افتاد براق
حاجب فرمود تا عورات نیز لباس مردان در پوشیدند و جمله کشند و بجهاد کرده
شدند و از چهار جانب در آمدند و خوجی از ترکان که در زمرهٔ شجاع الدین بودند بحکم جنسیت

با براق حاجب منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق و دیگری عباسی خواستند
تا آنرا پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق بر آن که صبح را اشکافند
بر ایشان دوانیدند تا ایشان را از هم جدا کردند و قومی بسیار بر صحرا کشته بینداختند شجاع
الدین با جمعی بحصار پناهید دو روز محاصره کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند
شجاع الدین را محبوس کردند و بند گران بر نهادند و از انجا بازگشتند و بجانب کواشیر آمدند
شجاع الدین را در تهدید بدر حصار آوردند تا پسر پیش سر و جان او را بتسلیم قلعه بازخرد پسر پیش
خود از وی فراغتی داشت او را بکشتند و هر دو حصار و قلعه را محاصره آغاز نهادند از قلعه
پاسبانی شب بگریخت و پیش براق آمده تقریر کرد که من قلعه را راهی که ایشان محافظت نمی
میکنند بنمایم و لشکر را از ان راه بقلعه میبرم براق او را بمواعید بسیار مستظهر کرد
اما احتیاط را بسخن او اعتماد کلی ننمود و از وی وثیقه خواست شبی یکی بقلعه رفت و پوشیده
کرد داشت بر نیاورد و مرد را از راهی که گفته بود برکشید بوقت صبح بر بالا رفتند و طبل
بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در حال اثقال خود را انجا
فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود بمحاصره آن اشتغال نمودند ناگاه خبر وصول
سلطان از جانب هندوستان برسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از هر نوعی و
بر عقب خود نیز بخدمت استقبال سلطان مبادرت نمود و دختر را بخدمت سلطان نامزد کرد
چون سلطان نزول کرد دختر را عقد بست کسان پیش پسر شجاع الدین فرستاد
با علام وصول سلطان و استدعای او جواب داد که تا بچشم خویش چتر او را نه بینم
اعتماد ننمایم سلطان بنفس خویش پیش حصار آمد حالی خدمت مبادرت را بحضرت مشتد
شد و از هر جنسی خدمتیها در پیش روان کرد و بجولشین شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت

سلطان

سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان گشت و براق نیز در
خدمت او برفت چون روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق
حاجب در حصار بعلت تمارض بیرون نیامده بود دانست که او را در تخلف اندیشه خلاف است
امتحان را رسولی باستدعای او بعلت استشارت در سوانح مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی
بزخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقر سریر سلطنت باشد و این حصون را
از حافظی امین ناگزیر است من بنده قدیم و بذرایع خدمات شایسته حقوق تمام ثابت کرده ام
اکنون سن تمادی گرفته است و قوت حرکت نمانده اندیشه آن است که درین قلعه بدعای
دولت همایون مشغول باشم و اگر سلطان نخواهد که بقلعه آید آنهم میسر نشود و تنهای بسیار
با این آلوکر روان کرد سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از انجا
عنان بجانب شیراز تافت و براق حاجب متمکن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد
و عقدت والت بسیار شد و بعد ها که سلطان غیاث الدین را که بدو استغاثت نموده بود و در نهاد
خواسته مثل کالمستجیر من الرمضاء بالنار بقتل آورد رسولی بخلیفه فرستاد و معلم از اسلام
خود و ملتمس تشریف لقب سلطنت الناس او را باسعاف مقرون کردانیدند بتبلیغ سلطان
تشریف خطاب مبذول داشتند و بدان جهت روز بروز تمکن او زیادت میشد و خیل و
حشم بیشتر تا بوقت آنکه امرائی که بمحاصره سیستان اشتغال داشتند مقدم ایشان طایر
بهادر ایلچی پیش او فرستادند و او را بایلی خواندند براق مردی داهی بود و میدانست که دست   وازاو لشکر مدد خواستند چون
دست دولت اروغ چنگز خان است بقبول فرمان و انقیاد و اذعان ایلچیان را تلقی کرد و از عاملی
متن بخشوع و خضوع توقی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان تا آنکه لشکر
دخول رسد کفایت کنم و چون سن من امتداد یافته است و قوت حرکت ساقط گشته و

با استقلال قدرت نمانده پسر خود را ببیند که حضرت روان میکنم بر آن جملت که گفته بود ساخته

پیش گرفت و رکن الدین خواجه مبارک را در بیشه و سه بخدمت قاآن روان کرد هنوز

بمقصد نرسیده بود که او از سر حالت قیام بکرد و عم زاده او قطب الدین بمصالح ملک کرمان بدو

رسید توقف نمود تا بحضرت رسید قاآن چنانکه عادت طبیعی او بود در حق او انواع محبت

و عاطفت مبذول داشت و سبب آنکه او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود در وی مبارک

دیده پادشاهی همه ممالک کرمان را بحکم او فرمود و او را لقب قتلغ سلطان بلقب پدر خود یرلیغ فرمود

و جغتای را دوام تیر شد فرمان داد تا قطب الدین سلطان بیاید اشغال خود بیرون آورد

و بر راه خوبعوخ دتا بغزنین رسید و از آنجا بحضرت روان شد و یکچندی ملازمت نمود

فرمان شد تا بجغتای رود و در خدمت محمود یلواج باشد امتثال فرمان را نمود تمام بنزدیک

او اقامت نمود و یلواج او را بنظر پدرانه مینگریست و اعزاز و اکرام او بتقدیم میرسانید

و رعایت حرمت او میکرد تا بوقت آنکه قوریلتای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز

با ملازم میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جغتای چون مربی سلطان رکن الدین

بود دفع آن کرد باز فرمان شد که بر قرار چنانکه حکم پادشاه مبارک مقدم قاآن بوده است

ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول رکن الدین

بر قرار نواحی کرمان را تصرف مینمود و حالی که مقرر بود از بالش و اشتر با مراکه منصوب بودند

میرسانید تا چون سریر مملکت بجلوس پادشاه عادل مونک کا قاآن مشرف شد و قطب الدین

در موافقت صاحب یلواج بحضرت آمد قطب الدین را تربیت کرد در حق او سیورغامیشی و شفقت

پادشاه جهان فراوان شد سلطنت کرمان بدو ارزانی داشت و باسم باسقاقی با او بهم کرمان

چون بهراة رسیدند در مقدمه ایلچی پیش رکن الدین فرستادند مخبر از حال سیورغامیشی عاطفت

که پادشاه

و ملازمت نماید بوقت مراجعت او
قطب الدین سلطان بیرون آمد احوال
ح

که پادشاه کیتی در حق او فرموده است و مستدعی او باستماع حکم یرلیغ سلطان رکن الدین

چون بدانست که حال نوعی دیگر است ایلچیان را باز گردانید و در رمضان سنه اثنی و خمسین اجیرت

از اسفزار و اقمشه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین تحاشی میکردند حسبی با او بر راه

لور روان شد خواهرزاده او علاء الدوله با والده خود بدو متصل شد و او از چنان

بود که ایشان عزیمت بغداد کرده اند بخلیفه رسول فرستادن صلاح کار خویش دانستند

کر ایشان را از آن جهه عباد اکرماده زیادت وحشت شود زیادت بسر را در لور بگذاشت

و بنفس خود متوجه حضرت شد چون بپای کروه کوه رسید میان روزی چهار پایان را در علفها

سر گشاده کردند ملاحده فوجی را بفرستادند تا در میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول

باشند و اسبان سر گشاده مغافصة ایشان را فرو گیرند و شربت هلاک چشانند رکن

الدین منتبه بود چون آن جماعت برسیدند حالی با پنج و شش کس معدود که اسبان ایشان

در زیر زین بودند برنشست و مجادله و مطارده بنیاد نهاد چند آنکه اصحاب او سوار

شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحده را بکشتند و از آنجا روان شدند روز دیگر بقارسید

سبب این اجتهاد او و اعزاز داشت و احترام بنیاد کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه

جهان مادة امن و امان مونک کا قاآن اتفاق ملاقات افتاد آثار خوف و هراس بر او

غالب بود و انوار دولت و اقبال از و غایب چون بخدمت مونک کا قاآن رسید از قطب الدین

نیز ایلچی با اعلام توجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدین خود برسید از هر دو

سخنها پرسیدند عاقبت رکن الدین را بقطب الدین تسلیم کردند تا آنچه قضا و قدر بر و مقرر کرده

بود بر او براند و او را بشمشیر فنا بگذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصفی از شایبه خفا

بنداشت در هر کار از بخلاف عادت او صاحب وفا انگاشت و چون با مقر مملکت رسید و اطراف

خمسین و ستمائه

مونک کا قاآن گشت بمقام اللالبغ
در رمضان سنه اثنی و خمسین و ستمائه و ق
مراجعت از اردوی بزرگ

والکای را مضبوط کرد و چند روز بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و شیوه [illegible]

سنه خمسین وستمائه

اختصاص یافت ناگاه اجل از کمین روزگار بیرون تاخت و در شهور سنهٔ ٦٥٥ گذشته شد

الرباعیة

با ناز کرآرمیده باشی همه عمر ‌‌ لذات جهان چشیده باشی همه عمر

هم آخر کار رفت باید و آنگه ‌‌ خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

ذکر حال چین تمور و امارت او در ممالک خراسان و مازندران

اول امیری که بتولیت مازندران و خراسان نامزد شد چین تمور بود و اصل او از قراختای است و او را اوتوشی وقت استخلاص خوارزم از قبل خود باسقاق خوارزم کرده‌اند و چون پادشاه جهان قاآن (جورماغون) را باقلیم رابع نامزد کردند یاسا رسانید که سروران و باسقاقان هر طرفی بنفس خویش بحشر روند و معاون جورماغون باشند از خوارزم چین تمور براه شهرستانه روان شد و از جوانب شاهزادگان امرای دیگر در صحبت او بگذاشت و جورماغون نیز هم بران جملت از قبل هر پادشاه و پادشاهزاده امیری را با چین تمور نصب کرد و کلبلات از قبل باتو و قزل بوقا از جانب جغتای و بیکه از طرف بیکی سرقوتنی

قاآن و نوسال از قبل

و کول کوز در آنوقت از خدم چین تمور بود تا بلیج که در حجابت یافت و لایق کرمراد بود و چون باورد و نسا و نیشابور و کوکرد و خبوشان تمامت را بایلی میخواندند و براعات و تلطف در ربقهٔ ایلی میاورد و بعضی را نیز که عصیان میکردند بلشکر مقاومت و قهر دفع میکرد و چون جورماغون کار خراسان از اضطراب گذاشته بود بعضی را گرفته و باسقاق گذاشته و بعضی هنوز گردن بزنجیر ایلی نکرده و فا آنان و ترکان روز بروز بهر از جوانب بیرون میریختند و در میان مردم تشویش سیاستی در بود و اوباش مستولی شدند و ولایتی که ساکن گشته و منقاد شده از فتنه و آشوب را جماعت باز در اضطراب میاندند قراجه و تغان سنقور کردند و امیری نیز از قبل سلطان جلال الدین مردم هنوز در بیدا شی بودند و بدان سبب او را انطاق قرار

نداد

نمی پذیرفت و در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید میآمد و بر هر قلهٔ قلعه میساخت و آن بدین خن میاورد و این از آنجهت میگشت (میگرفت) و باسقاقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و تکان او را بکشتند و هر کجا که با مغولان دم ایلی میزدند میگرفتند بدین سبب چین تمور و کلبلات را بالشکر بدفع قراجه بمجدو و نیشابور و طوس فرستاد پدرم با جمعی از معارف و اکابر از نیشابور بسبب فرار برخواندند و براه طوس بیرون آمده و در آنوقت از شادستان طوس یکی بود که او را تاج (الدین) فریزنی گفتند بقتل وفتک از تمامت بیدبان گذشته بود در طوس قلعه بدست فرو گرفته چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند و الغریق یتعلق بکل شیء باعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را بمواعید عرقوب مستظهر گردانید باعتماد سخن او بری در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند که

شعر

المستجیر بعمرو عند کربته ‌‌ کالمستجیر من الرمضاء بالنار

چون کلبلات بعد از انهزام قراجه باز گشت و احوال ایشان شنیده بود ایلچی پیش فریزنی فرستاد و ایشان را باز خواست کرد و فریزنی بر نیت آنکه کار ایشان بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مولی پدرم و بزرگان را بانواع استمالت مستظهر کردانید و پدرم را قطعه‌ای بیت

شعر

وفدت علی الاخر بنی الذی لم ‌‌ صنایع یمحی عن ذکاه عقله

خبیث کبیر فی الدنیا احدیثه ‌‌ یعز علی الرادین الیه نقله

چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قاآن رسید آتش غضب او در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر بهادر و از بادغیس لشکر بجانب کشد و قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارد و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانکه از آن اثر و طلل نماند مثلی معروفست که کرک دادو

باید آموختن که دیدن بنکو داند و لشکر خود مثل این نهب غارت در خراسان جویند برآب
از بادغیس چون آتش روان شدند در میانه راه خبر بطایر بهادر رسید که کلبلات را مراجعه
منهزم کرده از خراسان بیرون دوانید و اکنون بسیستان رفته و حصار ارک را حصن
ساخته طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قریب دو سال رنج و تعب کشید تا آنرا مستخلص
کرد و از سیستان ایلچی پیش چینتمور فرستاد که مصلحت کار خراسان را قاآن بحکم یرلیغ
بمن تفویض کرده است دست تصرف از آن کوتاه نماید چینتمور جواب داد که عصیان اهل خراسان
خلاف بوده است و عرض آن از غرض بگناه قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه خراب
توان گردانید و بی هیچگونه موجبی ملکی را که سالهاست تا بعد از تعب و مشقت آبادان
قراری گرفته است دیگر باره نیست کرد اینند تا نهایت این حال من نیز بیک حضرت ایلچی
میفرستم بر آن جملت که فرمان رسد این حکم کفایت کرده و اکنون بهیچ حال رخصت ندهم
که یک کس را از مردم این دیار تعرض رسانند ایلچیان بخشم و نامرادی بازگشتند و جور ماغون
نیز باستحضار او و امرای دیگر ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوندند و کار خراسان و مازندران
با طایر بهادر گذارد آن کس که در دور نوکری امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند و آنکس که
مباشر امور خطیر شده تن بکارهای حقیر در دهد و حاکم محکوم کی تواند بود با تمامت اصحاب
وثقات خویش مشورت کرد که دفع این کار بچه میسر شود رایها بر اتفاق رفت که کلبلات از جهت
پادشاه روی زمین بود بر وی و امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند با خود ببرد
در اثنای این حال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود
و شرط ایلی کرده که چون از قلعه بیرون آییم بخدمت قاآن فرستند این سخن موافق اندیشه
ایشان افتاد چینتمور از داخل مازندران برگشت و بخراسان آمد اکثر مواضع چون

ازانرو

آوازه ایلی امرای صعلوک بشنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامد
نیست کردند و ملک نظام الدین چون بقلعه رسید ملک بهاء الدین حرکت کرد چون پیش
چینتمور آمد بانواع اعزاز و اکرام او را بیدو و از مازندران اسپهبد نصرة الدین کبود جامه را متعین
کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این حال در شهور سنه ٦٣٠ بود چون ایشان ثلثین وستمائه
هر دو اول امرایی بودند که از غربی بلاد ماوراء النهر ببندگی رسیده بودند قاآن بدان
اهتزاز و تبجح نمود و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و چینتمور و کلبلات
را بانواع سیورغامیشی مخصوص کرد و گفت در غیبت کجور ماغون رفته است و چندین ولایت
معظم مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد و چینتمور با قرب امد و قلت عدد مثل این
بندگی بتقدیم رسانید اینرا پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران باصالت بنام او
مقرر کردانید جور ماغون و امرای دیگر دست تصرف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکم اشراک
او کرد و اسپهبد کبود جامه را ملکی کبود جامه تا بیرون تمیشه و استراباد ارزانی داشت و ملکی خراسان
و اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد و ارغیان بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و در آن وقت
خراسان آن بود و هر یک را پایزه زر و مثال با آلتمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت ارزانی
داشت و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها خراسان بعنایت و اهتمام چینتمور و ایلچی ملک بهاء الدین از طوارق زمان در حفظ امان
بماند معدودی که از تیغ هزاره و اعصار جان بتک پای بجهانیده بودند و مهراد رنج و تعب و محنت
از شمشیرها سرها رهانیده بنجات امید رسیدند و سر بر خط فرمان و در کار نهادند و گردن به
سیلی فلک دوار درم کردند چینتمور چون بحکم یرلیغ در کار تمکن یافت شرف الدین را سبب
قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم کرد از قبل باتو و بدیرم و اهم بصا دیوانی مقرر داشت

هرکس
وامیران دیگر از قبل پادشاهزادکان بتبکجی بدیوان فرستادند کار دیوان از چپ و رونق
داد و ضبط کرد کودکوز را برسالت نامزد حضرت قاآن کرد و پدرم را با او بهم مرحوم
نظام الدین را در دیوان قایم مقام خویش بگذاشت و او برفت چون بخدمت قاآن رسید
واحوال هر یك بداخت از کودکوز احوال ولایت پرسید بر وفق مزاج پادشاه تقریر کرد
ادای سخن و تقریرات او پسندیده داشت و پدرم را بیتوغامیشی کرد و پایزه و یرلیغ
بالتمغا فرمود و صاحب دیوانی ممالك بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و وفرت
مخصوص گشت چون اناردو مفضی الحاجات باز رسید چین تمور درگذشته بود و امید او
ومیلاد
ثلث وثلثین وستمائة از ملك منقطع شده و این حالت در شهور سنة ٦٣٣ بود ذکر حال نوسال و امارت او
چون چین تمور گذشته شد باعلام حال او ایلچی بحضرت پادشاه جهان قاآن فرستادند
فرمان شد که نوسال قایم مقام چین تمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سن
او نزدیك صد سال رسیده و از حکم فرمان امرا کتبه دواوین و اصحاب از خانه چین تمور
بخیم او تحویل کردند و مصالح کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت
باتو شد کودکوز علی الرسم آمد و شدی میکرد و در اثنای این احوال ملك بهاء الدین
با محمود شاه سبزوار بسبب منازعتی که در کار بیهق میکردند و جهتی دیگر باز متوجه حضرت
قاآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم
درین باب بامضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مقابل
بیایند تا تفحص بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعده بار دیگر
یرلیغ فرمان شد بر دست ملك بهاء الدین فی الجمله چون ملك بهاء الدین باز رسید
واحکام و یرلیغ شنیدند استدعای کودکوز موافق مزاج کلبلات و نوسال بنهاد چون

کودکوز

کودکوز روان شد نوسال بر قرار بود تا بوقتی که کودکوز باز رسید و حکم امارت ولایت
از او منصرف شد نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنة ٦٣٧ که او نیز بر عقب یاران سبع وثلثین وستمائة
خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد ذکر حال کودکوز و حکومت او و دمه الله
وانتهای کار او مسقط راس او دیهی مختصر است بر جانب شمالی بیش بالیغ نام آن بوریغ
از بلاد ایغور در طرف غربی محل بخارا آن بر انجاد شهور سنة ٦٥١ وقت مراجعت از اردوی احدی وخمسین وستمائة
پادشاه جهان مونککا قاآن بر سبیل قیلوله ساعتی آنجا استراحت فرمود بیتی که
مرحوم نظام الدین علی الشدید البیهقی بر حسب حال کودکوز وقت عبور بدان دیه
انشا کرده بود و کاتب این روایت ان بعدها که از صحیفه ضمیر محو بود بر خاطر بگذشت

شعر غداة نزلنا فی کنیسة بورلغ تحقق لی ان الرجال من القری

هم در آن لحظه آن بیت را که نبت ضمیر او بود با خوان دیگر هر چند توامان نباشد
ملحق کرده آید شعر وایقنت ان المرء یسمو بجده وهیهات ان القری اذا

سری ولن ینفع الاصل الزکی بجاهل اذا هو عن کسب المعالی
تحددا فخذ نیل مجدا و عزا موثلا ولا تك مفتولا لاقضاء الهند
جری فان نال ماقد یبتغیه من العلی فذلك غرس آن
ان یثمرا وان خاب عما یرتجیه و خانه اماینه والدهر جار علی الوری
فقد یعذر الدهقان ان جاد زرعه وانطاه غیث ولم یتمطرا
وقد یعذر المقدام فی موقف الوغی اذا هم بین الصفوف تعثرا
فجدك حتی لا یلومك لائم وتقضی الله الخلق ما کان قدرا ادمنو طما
ان دیه از خال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او از احاد الناس بود کودکوز هنوز

از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشته شد و او را مادر اندری پیش نمانده بود بسبب
صغر سال و اختلال حال بدو التفاتی نمی‌نمود چون از وفات پدرش یکچندی بگذشت
بیگانه او را خواستگاری کرد و نزدیک شد که دست تصرف گشاید کورکوز پیش ایدی
قت رفت و حال تقریر کرد رسم مغولان و ایغوران بر آن است که چون پدر بمیرد پسر حاکم باشد
در منکوحات تصرف نماید ایدی قت نیز امضای رسم قدیم بتقدیم رسانید بعد از آن از
سر آن درگذشت و اندک چیزی بستد و بها داد تا او را ایگانه بخواست و کورکوز
بتعلیم خط ایغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همتی بلند داشت
بدانست قناعت و شناعت خصات را منحس شد و دثار غنا آنقدر که خود را از دنیا
غنا بودها اندوخت دست آن نه که برای سفری شاد نه هیچ پیوندی که دست در دامن
او زند و نه هیچ خویشی که خود را از رنج و فاقه خلاص دهد نه دوستی و یاری که بهیچ
یا بقرض او را مددی کند و معونتی واجب دارد شعر ابی لی قبول الضیم مطمح همتی
و مسرح آمالی و مری تفرجی   او را حسین نام ابن عم او نام پیش قلاج ملاح کار
او را واسطه شد تا کورکوز را اسبی قرض کرد و نفس او را وثیقه نهاد اسبی بخرید
و متوجه اردوی باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست او را ایکانیانه
موسوم کرد چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایتی اظهار کرده بود
از آن کار بملازمت خویش نامزد کرد چون در خدمت توشی بشکار برنشست او را
برکابداری ببرد از حضرت چنگیزخان یرلیغی رسید مضمون آن مسارعت و ابتهاج بود
و آن کنیزکی حاضر نبود که یرلیغ را بخواند از میان رکابداران کسی را که خط داند طلب
داشتند بکورکوز تعرف کردند او را بخدمت توشی آوردند یرلیغ را بخواند و شرایط

یکچندی بر آن بگذشت و او قربتی یافت با امیر خویش ۲

آداب

آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچه از امثال رکابی یا بیرونی توقع باشد الوام
بتو چون ادب و آداب ادای سخن او   در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمره
کتبه داخل کردند و او در مراعات جانب امرا و وظیفه ادب خدمت می‌افزود و روز بروز آثار
خیر بر احوال او ظاهر میشد تا چون بمهمات کار خط و بلاغت اشتهار گرفت بتعلیم پسران مشغول
کردند تا در آن وقت که چین تیمور را باسقاقی او کاینج نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند
در خدمت او ملازمت مینمود و کفایت و عقل خویش در مهمات و مصالحی که بدو مفوض
میشد باظهار میرسانید تا محل اعتماد تمام شد و بمنزلت حجابت و نیابت او رسید چون
او را بخدمت قاآن فرستاد و استکشاف حال او بوجهی نمود که قاآن را پسندیده آمد و
حاضران از آن تعجب مینمودند تا سخن بحث نواحی خراسان رسید و از ربیع و مصیف و مشتا
آن پرسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازند و مرغ دلهای ایشان در افق
تنعم در پروازند منازل ایشان مانند فصل بهار صحاری همه از الوان زهر و ریاحین
باغ برین و کوههای آن در تابستان بهشت قرین و انواع نغمهای مختلف
نغمات طیور مؤتلف چون سخنها بدین اساس تقریر کرده در لباس شکر و سپاس جلوه داد
اعتماد قاآن رسید پناه با خدمت او داد در اثنای سلان قاآن بدو آن سخن را مددی
داد و او با سوغامیشی و نوازشی مراجعت نمود چون وصول او بمازندران مقارن رحیل
چین تیمور افتاد و نوسال قایم مقام چین تیمور شد علی الرسم ملازم میبود تا بوقت آنکه
ملک بهاء الدین از حضرت قاآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام احوال خراسان
بفرستند نوسال و کلبلات را رضای او موافق نمی‌افتاد که از احوال او تفرس مینمودند
که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد بحضرت عیش ایشان هشیم شود و طعم زندگانی با حنظل

برای و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر چیقای نیز بواسطه آنکه ایغور بود و از اول آنکه بحضرت قاآن ۴

او حکم کرده و کرد و کورکوز خود دران اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خود را باز دراندازد چون
این بهانه یافت بکار ساختن مشغول شد روزی در اثنای آن حال پدرم صاحب دیوان را
بخواند و گفت دولت بر مثال مرغیست که کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی
خواهم نمود تا خود تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند فی الجمله چون بنصرت
بر رفتن او رضا دادند و بار دیگر ملک بهاء الدین و محمود شاه و جماعتی که بر خراسان ماذون بودند
و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود میکفتند و دانشمند حاجب جمعی بضد عنایت جنتقای
میخواستند که بر بیرچین تمور مقرر دارند و چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند
و حضور کورکوز بود و رضای جنتقای بحال او مقرون بود جنتقای فرصت خلوتی نگاه داشت
و گفت بزرگان خراسان کورکوز را میخواهند قاآن فرمود که شاید او را یرلیغ نوشتند که
بامتحان کورکوز را فرستادیم تا محصول چند ساله تصرف هر کس را استخراج کند و شمار
ولایت بکند کسی در میان کار او نیاید و چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آنرا
ما دانیم کورکوز چون این فرمان حاصل کرد مثل باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از
اردو روان شد و بمدتی نزدیک بخراسان و مازندران رسید یرلیغ را بشنوانید بالزام
و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را با اوردو و با مارت و حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم
بود و خوف شده از جواب سؤال عاجز گفت کلبلات که مردی را هیچ کاردان بود اگر میخواست تا
سخنی گوید یرلیغ بدهان او در میبرد و میگفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت
و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن میگوئی جواب قاطع بود انکار او اهمال فروگذاشت
و با آنکه نوسال بحکم یرلیغ او معزول بود او کار منفصل شد و کورکوز امور خراسان و مازندران را
ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف ظرایف لایق پادشاه حاصل کردانید و شمار مردم

خراسان برفتند تحقیق مال و قرار
و احصای ولایات و شمار ح

و قرار و مال الهاما آزه کرد و کارخانها اساس نهاد و در میان رعیت معدلت و نصفت کسترد
و هیچ آفریده را مجال نماند که بخطا انگشت در آب زند و اطماع مستاکله بریده شد و ارباب
کفایت و درایت را از اصحاب جهالت و حماقت فرقی پدید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که
معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی باتو باز رسید چون او جماعت دیگر را با خصومت او ملکی
نمانده بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب چین تمور پای بسته غرامت شده بر رای ترجمین تمور
اذکوتمور را گفتند و بر انداشتند که جایگاه پدر بر پسر میرسد اگر اکنون بطلب مادرت سعی کنی
شود بعد ازین کار او ثابت تر شود از ازعاج او مشکل تر باشد پیش از استحکام او در ملک
پیش دستی باید کرد و احوال او بحضرت پادشاه عادل قاآن انها کرد ستقور را نامزد
کرد و او را با عرض انواع اکاذیب مفتریات بحضرت فرستاد جماعتی که در بعضی کارهای جنتقای
میکوشیدند سخنهای اذکوتمور در رضی که میدان از خصومت او خالی بود عرضه داشتند بدان
سبب امیر ارغون و قربقای و شمس الدین کر کرد را بتفحص این احوال نامزد کردند و کورکوز چون
از حال ارسال و رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشته روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت
و نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد کرد کورکوز چون بنناکت رسید ایلچیان که بتفحص
حال آمده بودند پیش باز آمدند و چون کورکوز بسخن مراجعت ایشان نمیکرد ستقور با کورکوز عربده
آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با هم در آویختند و دندان کورکوز بشکست و شبانه جامه خون
آلود بر دست تمور روان کرد و او را بر بند که فرستادند کورکوز بضرورت باز گشت چون بخان
رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و اذکوتمور و نوسال جمعیت ساختند و پیشکچیان
و ملکان و تمامت اصحاب او بزخم چوب اقرار از کورکوز بر اندند و با او عربدهها میخواستند
و تفحص حال آغاز نهادند کورکوز بر انتظار وصول تمور ایلچی اهستکی میکرد و دفع میکفت

وجماعتی از سبک مغزان مازندران وغیر ایشان عاقبت را یکسو نهاده بودند و عاقبت کار
نا اندیشیده تمردات محال آغاز نهادند دوم روز را تمور ایلچی بجمیل پیغ روز از بالای قرا
تو حرم سلطان دوین استراباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند
و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه بسبب حاضر نبودن کورکوز در غضب تمام شده بود بار
دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از خیم اذکو تمور منزعج کردانیدند کسان
اذکو تمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز کردانیدند فی الجمله در این مدت اصحاب اشغال
حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز میکردند ایلچیان قاصد ایشان میشدند و اگر
با آن جماعت میساختند از کورکوز خایف بودند و شرف الدین شب با اذکو تمور میساخت
و روز مظاهرت کورکوز میکرد کورکوز ایشانرا پیغام فرستاد که تمور ایلچی بار رسیده است
بسماع یرلیغ که فرمان شده است حاضر شوید و با آن نگذاشت که ایشان چه گویند تا بجانب
و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محل اعتماد و صاحب رای و تدبیر باشند روان شد
چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و اذکو تمور با قومی از غلامان
و غازان برفتند باتفاق بجانب بخارا رسیدند ملک بخارا صاین ملکشاه ایشانرا تمامت
ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سبیل راه بصحرا رفت جمعی از ایشان از مدتی
انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنج نشسته چون کلبلات در آمد او را کارد
زدند بایک دو کس دیگر که با او بودند کلبلات کشته شد و بر وی کار و پشت استظهار
آن جماعت بود بسبب قتل او دل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند و چون بکورکوز
نمد در آب انداخته بودند بالکار معهود توانستند کشید فی الجمله چون بادو رسیدند خیمه
که چنین تمور ساخته بود بزدند قاآن در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قاآن

بسبب

سبب اتفاقی برخاست چون پای بر خیمه نهاد بادی بر آمد در حال خیمه را بکند و ستون آن بقفای قاآن
آن در نیه ازان باد اثر تشویش من اذکو تمور شد و آب روی او بر خاک مذلت ریخته
قاآن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره کردند و بفراشان و جمالان دادند بعد از هفته دیگر خیمه
که کورکوز ساخته بود نصب کردند و انواع تحف و ظرایف که بر سبیل مدد آورده بود با آن
ضم کرد قاآن را در آن روز طرب و فرح مضاعف گشت و کار کورکوز مرفوع شد و جانب اذکو
مکسور گشت و از جمله تحف کمری بود از سنگ عود که سنگ یرقان نیز خوانند مرصع کرده
و آن استعمال و تصنیف کورکوز بود و آن را اعتبار و قیمتی نباشد چون قاآن بدید منظور آن
بر کمر بست اتفاق را در کمر کاملا آن امتلای بود رشته بضجه بدل شد از اقبال ملک
کرت فرمود که مثل این دیگر بسازند و اذکو تمور را گفت تو و پدرت چنین تنسوقها یعنی
طرایف و غرایب چرا ساخته اید با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که
با اذکو تمور بودند سر نمی انداختند و مصلحت خود را نمی شناختند شعر ذو الجهل یفعل
ما ذو العقل یفعله فی النایبات ولکن بعد ما افتضحا چون مدتی
از مقام ایشان بگذشت قاآن فرمود تا اجتقای و بارناک و دیگر امرای یارغو تفحص حال
ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتیکه با کورکوز بودند اصحاب رای
و رویت و ارباب مال و نعمت بودند از ملوک ملک نظام الدین اسپرود و اختیار الدین و عمید
الملک شرف الدین بسطام و از کتبه نظام الدین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار
مرد بند بیر و رای بود شعر عدده فی الاحاد من افرادها فرأوه فی
الافراد کالاحاد با این جماعت مشاورت میکرد در آنچه تمامت را رای قرار
میگرفت اقدام مینمود و از شرف الدین آنچه امور کلی بود مستور مینمود هر چند بنظام او

میکرد و از جانب اذکو تمور او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند
دو سه کس که بمزیت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت میدانستند دران شیوع چندان سعی
نمی نمودند که باز دیکر مراجعت نتوانند کرد و آنچه کویند نظیران و بیعقلان مانند ایشان بودند
کلا از ایشان کلمه بند از آن کار بر یک کس بر نکنند نه سخنی معقول میدانستند و نه روایتی منقول
میتوانستند کرد هر کس در مقام یارغو و بحث در می آمد سخن برو معکوس میشد و هر چند ایشان بیشتر
سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود وَ غَایَةُ القَاضِی خَیرٌ مِن شَاهِدَی عَدلٍ و لقد
صدق من قال لا مُلكَ الّا بالرِّجالِ وَلا رِجالَ الّا بالمالِ و از
جانبین این قضیه متبادل بود از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم
از این هر دو عاطل چون چند ماه برین بکذشت و هیچ کونه امری پیدا نمیشد و امرا
ملول شدند از یارغو و تفحص قاآن فرمود که متعلقان جانبین با یکدیکر هم زنجیر شوند
و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف اذکو تمور در یک خانه و یک کاسه با هم طعام
هم خیمه و هم کاسه هم خوابه شوند
چنانکه کورکوز و اذکو تمور
خورند و دیکر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلیح آهنین با خود ندارند غرض
پادشاه آن بود که باشد که بدین سبب با یکدیکر مصالحت کنند و خصومت و دعاوی
ترک کیرند چون بدین وجه نیز میان ایشان صلح نشد جنقای و بیتکچیان احوال
و سخنها عرضه داشتند و با جوابها باز کفتند قاآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بیاد
و دیکر سخن ایشان برسید نوین برادر او پسران کلبلات در زمره اذکو تمور جوک
زده سخن ایشان میپرسیدند نظر قاآن بر ایشان افتاد بانک بر ایشان زد
و فرمود که شما را در میان ایشان چه کار است از میان ایشان بیرون آیید و در زمره سلیح
داران باییستید و آن سخن ها فصل کرد و اذکو تمور و اصحاب او را بکناهکاری

و الزم

براند اذکو تمور را کفت چون تو تعلق با تو داری سخن تو آنجا نشنیم آن مصلحت با تو داند
جنقای با غایت بیعنایتی دران قضیت عنایت غرو نکذاشت و او را تلقین کرد و سخن او از پیش فرا
کرفت و عرضه داشت که اذکو تمور میکوید حاکم با تو هم قاآن است من چه سکم که سخن
مرا احتیاج بشهادت باشد دولت پادشاه روی زمین قاآن آنرا دادند بدین سبب پادشاه
عادل قاآن برو ابقا کرد اکر آن سخن پیش با تو رسانیدندی اکر او خود عزیزتر کسی
بودی برای همچو جرم ابقا نکردی فی الجمله فرمود که اذکو تمور و جماعتی که مصاحب او بودند با
پیش کورکوز برند از آن جماعت بعضی را چوب دهند و بعضی را بکورکوز داد تا دو شاخ
کرد و آن نیز سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایا را فرمود تا الاغ دادند و در صحبت
کورکوز باز کردانیدند و فرمود که آن جماعت بکوی که از رهی استحقاق و یاسای چنکیزخان که
اتفاق کذاب را بکشتند تا دیکر کسان اعتبار کیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنکه راه
دور دراز قطع کرده اید تا اینجا رسیده اید و زنان و بچکان شما در انتظار شما باشند
من نخواهم که خبر شما بدی باهل خانه شما رسد جان شما را بخشیدم بعد از این بر امثال
این حرکات اقدام نکنند و کورکوز را نیز بکویید که ایشان بندکان ما اند چون از کناهان
ایشان اقالت کردیم اکر تو نیز کینه مدیم با ایشان زندکانی کنی تو نیز در کناه باشی
کشتن چون تو کسی دشوار نیست چون این یارغوها باخر کشید کورکوز در مصالح
ملک شروع کرد و مهمات و ملتمسات بر وفق ارادت او تمشیت یافت و او را موید چندانکه
لشکر جرماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و یرلیغ و پایزه داد و شرف الدین
آنکه قاآن در حق یارغوی ایشان فرمود که این همه خبثها را سبب این تازیک بوده
باشد که او کودکان را این همه آموخته باشد اکر اکنون با کورکوز باشد سر او را جاده

برنپچاند با او نرود شرف الدین چون در باطن کورکوز آثار غضب و عتب میدید و از انتقام
او میاندیشید بتخلف از کورکوز خوشدل شد کورکوز باستصواب جنتقای بدان قرار رضا
نداد بعلت آنکه چندین سال اصحاب بحضور او مفروغ نکرده و چون غیبت او باشد متفرقان
اموال و اصحاب اعمال حوالتی بدو کنند اجازت مراجعت او از قاآن حاصل کرد و او را باکراه
باز گردانید ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت او کرده بودند چون کارهای کورکوز
ساخته شد خواستند تا هر کس امضای یرلیغ خویش گیرد کورکوز در خفیه با جنتقای بنا
بر هم نهاد که اگر هر کس را از حضرت فرمان و یرلیغ دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان
سبب بدان موجب هیچکس را میسر نشد که یرلیغ و پایزه ستانند همه قوم باز گشتند و کورکوز
کورکوز در مقدمه رسولان بشارت سیقی و غامیشی و رحمت قاآن و انکسار اعدا بخراسان فرستاد
آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکو تمور اتفاق کرده بودند بگرفتند و دو شاخ بر نهادند
و تنقو نوقو بین مکتوب از او درو بیاوردند آنگاه کورکوز نیز مراجعت کرد چون کورکوز — وصول کورکوز بخراسان و احوال او
سیقی و غامیشی یافته و دست خصوم بر تافته باز گشت بخدمت تنکوت باد را به توری از
آنجا براه خوارزم متوجه شد پدرم ترتیب ترغوی خیمه او را با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا بخوارزم
فرستاده بود و تکلفات واجبی نشر اندر آن وقت تمامت بقایای بزرگان خراسان در
مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه شهرستانه بیامد در ماه جمادی الاولی سنه ۶۳۷ بخانه — سبع و ثلثین و ستمائه
خویش نزول کرد و باستحضار بزرگان تمامت ایلچیان رفته بودند همه حاضر شدند امرا مغول
بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب و صنعت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آنچه لوازم آن
باشد از اوانی سیم و زر منصوب کرد و جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن فرو خواند
و یاساها که باز که فرمان شده بود همه خلایق را بشنوانید بزرگان و صدور عراق برسیدند

پدر ما متوجه عراق و اران و آذربایجان کرد و کتبه بر قرار آنکه در دیوان بودند با او روان کرد
و هر چند باسم جنتیا بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود بسبب کفایت و کاردانی او
ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امرای جورماغون جنتیا مخاصمتها کردند تا وقتی
که ولایات از دست ایشان مستخلص کردند و مالها قرار نهاد چه هر ولایتی نوئینی داشت
و هر شهری امیری و باندک چیزی حصه دیوان قانع کرده بودند باقی بجهت خود تصرف نموده بودند
تمامت از ایشان باز گرفتند و مبالغ بر ایشان متوجه کردانیدند و کورکوز در اثنا متوجه
طوس کردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس نامی پیش نبود و در تمامت
شهر پنجاه خانه مسکون نه و آن نیز پراکنده یکان یکان در هر زاویه یکی آرام کرفته و میان رسوم
اسواق چنان شده که وقت عمر جواز پای دیو از خاشاک و خار حکم الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ
بر گرفت کورکوز بنای خزاین و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر بخریدن مشغول
شدند و بعمارت سعی و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده متقبل گشتند سرانی
اول روز بدو دینار و نیم دکانی بفروخته بودند هفته دیگر بصد و بیست و پنجاه دینار خریدند
و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد
و یامها را در مواضع بچهار پای و مصالح دیگر معمور کردانید تا ایلچیان زحمت ولایت ندهند و چنان
مضبوط کردانید که هیچ امیری که پیش از آن سرها بیانداخت و هیچکس را مجال اعتراض
نبود سر موئی نمیتوانست برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکر مغول بر بزرگ ...
نزول میکرد بازرگانی نمیتوانست گفت تا سر اسپی نگاه دارد تا بالناس علوفه و نزل چه رسد
و همچنین ایلچیان و آیندگان و روندگان و از او در دلها هیبتی تمام نشست بعد از آن
خواست تا شرف الدین را بنوعی در کام بلا و فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین دعدا ...

اورا اصیل رغدی گفتندی در اول حالت با اسم وکیل خرجی کورکوز موسوم چون مرتبه کور
کوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونقی گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد و در آن کار
مبالغت نمود تا اورا بگرفتند دو شاخ نهادند بجایگاه او وزارت با اصیل رغدی تفویض
کردند و او در ابتدا تحاشی نمود در دیوان در حضور جمع صدور و اعیان بیدهشت ضراط
و حباق از او روان فی الجمله بانتهای حال شرف الدین تورالچی مذکور را بحضرت روان کردند
بر عقب خود نیز روان شد ایلچی در راه پیش او آمد و اورا خبر داد و بعد از آن حالت جمع هم قاآن
و او در راه با یکی از امرای بزرگ جغتای که اورا آن قرابت داشته بود با اوروغ چنگز خان
مقالتی داشت از راه بزرگ منشی جواب سخت باریک داد چون در میان ایشان سخن از موی رفت تیغ نیز
تو و تیزتر باشد سخنی بروفق کرده داشتند بودند یا دروغ بر او جسته مثل وما اعتذارک من
شیء الاملا و کورکوز از راه بسبب فرع آن احوال بازگشت آن امیر آن حدیث انها
میکند و در اثنای آن رسولی که شرف الدین در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد و این
پسران جغتای و دیگر پسران اوغون و قرقتا بطلب کورکوز نامزد کردند وقصه نموده که اگر نیاید گرفته
بیاورند کورکوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند
و اورا بیلواج کار ساختند و چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانه محکم در میان حصار مزاح
ساخته بود آنجا مقام داشت ایلچیان را بفرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان
خود بهانه جوی بود و سینه ها پر غصه و دلها پر کینه داشتند مبالغ مغول بیامدند و شرف
الدین را از سبزوار بیرون آوردند و کورکوز از ایلچیان احتیاط می نمود و اصیل رغدی
خود او را بهنگام اشکر بخدمت ایلچیان رد و تحریف و تحذیر میکرد که خود را از دست
ایشان نتوان داد و رایهای بد در پیش او نهاد چون کورکوز از مضمون فرمان واقف نبود خایف می بود

وخزانه

و خزانه را که اسم حصاری بر آن انداخته بود محفوظ میداشت تا روزی ایلچیان بر نشستند
و مغولان با ایشان که در زیر قبا زره پوشیده از در در آمدند کورکوز در خزانه فرمود
تا در ببستند بدین بهانه دست بر تیغ داشتند کورکوز گفت من یاغی نیستم در کشادند
مغولان در آمدند و کورکوز و اصیل را بگرفتند و بند پاره ها گسستن نهادند و تمامت
ملوک و کسانی که بودند بگرفتند مال اختیار الدین از میان بجست و با پیوند جنت و امور
ملک خراسان و مازندران درهم و پریشان شد یکبار است حسب حالی شعر اری الاقدام از اهل عصر
فی الاقدام یکبو | اذا قربت علی غبر الصراط | و ان الریح یرکن
عن قریب | اذا کان البناء علی الضراط | بعد از روزی چند ایلچیان
برگشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز هم بر حال و قرار کم غم کرد
و بدیشان التفات نمی نمود چون باردوی الغ ایف رسیدند امرای یارغو بنشستند
و یارغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر شما کار مرا خلوص توانید کرد تا سخن
بگویم و اگر در میان مهمل بود ناگفته به خواهد شعر سخن تا نگوئی توانیش گفت
چو گفته شود باز نتوان نهفت | این سخن در توقف گفتند مانده او را بخدمت تورا
کینا خاتون بردند شرف الدین در یارغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت کند
او را چنان بازمالید که دیگر سخن وسزا نخست کرد یکی از امرای اردو روی بشرف الدین
آورد و گفت او را سخنی دیگر گرفته اند اگر از این خلاص یابد امثال تو چه مردم او را اعدا
واستغنا بمجال تو از مخاصمت لاتبعث است چون از اردوی الغ ایف برفتند باردوی
تورا کینا خاتون رسیدند و در آن وقت جغتای از سخط تورا کینا خاتون که گیجه بود و بجد
کیرلشمان تمسک کرده | صاحب محمد یلواج و کورکوز نیز در اهتمام جغتای بودند

بخدمت توراکینا خاتون تقصیر میمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون پیش رفتی دکار
نبودند و کورکوز در آنوقت بدیشان التفاتی نمینمود و مال با او مصادره کرد تا زیکاری
بمال تدارک نماید و فاطمه خاتون که کلی امور بدو منوط بود شرف الدین را برکشید و تربیت
داد و او را در خدمت امیر ارغون بممالک خراسان نامزد کرد و کورکوز را فرمان شد که چون
سبب سخنی که در اردوی الغ ایف گفته است باز گردانید و بآنجا آوردند و سخن پرسیدند
برقرار مستمر سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نااندیشیده قراغول فرموده بود تا دهان
او را پرسنگ کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب بت
پرستی نقل کرده و اصیل را در سمرقند محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود تا او را گرسنه
داشتند تا آخر موکل را بفرمود که دار و در حلق ریخت تمام کرد و بدو داد تا هلاک شد فی الجمله کار
دنیا برقی است که بدرخشد و در حال ناپدید شود یا بادی که در شیشه دمیدند و چون
دهن برداشتند هیچ نبود شعر اگر صد بمانی و گر صد هزار همین است حال و
همین است کار ذکر احوال امیر ارغون و امارت و حکومت او در ممالک از قبیله اویرات
است و پدر او تایجو امیر هزاره بود و قبیله اویرات در میان مغول از قبایل مشهور است
و آن قبیله اکثر اوقات اولاد و احفاد چنگیزخان باشند و سبب آنست که وقت خروج او
چون ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت نمودند قضای حقوق
آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با پسران اوروغ او تزویج کنند و
دختری از آن خویش را نام او چیچکان بیکی بزرگ آن قبیله داد و از این سبب که تمامت
پادشاهزادگان از اویرات زن خواسته اند و امیر ارغون بعد ما که از تعلیم خط ایغوری
فارغ شد و از سن صبی ترقی کرد اصناف بخت و سعادت او را تلقی نمود و باصغر سال

قاآن رفت و در زمره بیتکچیان منخرط و منتظم گشت و قاآن را نیز بروی نظر عنایت و تربیت بر او زیادت
می افتاد و هنوز در غلوای کودکی که او را اسباب مصلحتی بزرگ با قاآن بهم بجای می نهاد و یکچندی
آنجا بود و چون با آنخدمت قاآن رسید تفحص حال از کورکوز و کورکوز سبب آنکه محل اعتماد
تمام بود نامزد گشت و قربقا و شمس الدین کمرگر را با او مصاحب گردانید امیر ارغون بخراسان
رسید تفحص حال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او
نیز متوجه آنجانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد و چون او
ممالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز باسقاقی فرمودند و در
تدبیر کارها با او شریک و انباز تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد
و بی او مداخلت ننماید چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن ممالک با استبداد و استقلال
پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الغ ایف رسید با او دیگر باشند
و استحضار کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و قربقا و جمعی از ایلچیان با او نامزد نهادند
و کورکوز را بگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آوردند و الحال در مقدمه صحبت
چون باردوی توراکینا خاتون کورکوز را بسبب سخنی که گفته بود در حبس بکشتند و
توراکینا خاتون ممالکی که در تصرف کورکوز بود از آب آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل را
و تولیت بر امیر ارغون مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او باسم الغ بیتکچی نامزد کردانیدند
و دیگر اصحاب را و امین را بر قرار مقرر کرد در شهور سنه ٦٤١ بخراسان رسید و بر لیغها را برخواند احدی و اربعین وستمائه
و امور آن را منضبط گردانید سیراق چین ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که تحصیل مال
بقایا از اردوی توراکینا خاتون آمده بودند در خراسان بگذاشت و نظام الدین شاه را
با او و امیر ارغون متوجه عراق و آذربایجان شد چون بدهستان رسیدند شرف الدین را

خبر رسید که در حضرت باتو جمعی قصد او کرده اند شرف الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون
متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه بنیابت خود
در خراسان و مازندران نامزد کرده چون بتبریز رسید امور آن حدود که بسبب مجاورت
امرای بزرگ چون جورماغون و بایجو و جمعی که آن ممالک را ملک خود میدانستند نا مضبوط بود در
ضبط آورد و اموال آنرا محفوظ کرد و دست ایشان کشیده کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضیع
چه بعضی که بحمایت آن جماعت تمسک جسته بودند و بیشتر از جور و ظلم ایشان خسته از قبضه
تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته کرد و بمجاملت و حسن معاملت اوضاع
و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دلهای خلایق از حسن اخلاق صید او گشتند
و هواخواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان کردند
و بحمایت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون جهة استیفاء مال ایلچیان بدان
طرف فرستاد و چون شرف الدین از اردوی باتو بمقام تبریز رسید بعلت بقایا
مالی بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمیداد و او مبالغت مینمود
هوا و ولای امیر ارغون در قلوب [illegible] راسخ شد و چون ایلچیان باستدعای قاآن
اطراف و سلاطین و ملوک آمدند در حرکت آمد باستحضار ملوک و عمال نواحی رسولان بجوانب
بفرستاد و پدرم صاحب دیوان را در ممالک آذربیجان و گرجستان و روم و آن اطراف قایم مقام
بگذاشت و بوقا را باسقاقی معین کرد وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته شد
امیر ارغون اموال ناواجب که بر مردم مقرر کرده بود تا بمصادره بستانند ترک گرفت
و آن بدعت برانداخت و مالهائی که حاصل شده بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک
و کتبه و متقلبان اعمال در خدمت او روان شدند چون بعد از رحلت قاآن پادشاهزادگان

هر کس

هر کس در نواحی و ولایات تصرف کرده بودند و اموال بیروات و حوالات اطلاق کرده و یرلیغها
و پایزها داده و آن بخلاف احکام و یاسای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و یرلیغ
که پادشاهزادگان بعد از قاآن هر کس داده بودند بفرمود تا جمع کردند و چون بخدمت کیوک خان
رسید پیشکش بسیار کرد و بخدمت پادشاهزادگان هم چنین در جزو و مقدار تحف
و هدایا تقرب جست و بزرگان و اعیان حضرت بر مثال سحاب سجال اموال ریزان و چون
از مصالح خدمات فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد و بابتداء پایزها
و یرلیغها که پادشاهزادگان داده بودند امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته بود در مجمعی که حضور پادشاه
زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع این زیادت بود و اثر آن خدمت پیشتر
کیوک خان سیورغامیشی کرد و ممالکی که در تصرف او بود مقرر داشت و پایزه سر شیر و یرلیغ
داد و تمامت امور ملوک و اصحاب را با امیر ارغون حوالت کرد و از این جماعت کسی را یرلیغ و پایزه نداد و
هیچ کس را خود از ولاة و ملوک و اصحاب متصرفان بخدمت او راه نبود مگر از خطای و ماورا
النهر صاحب یلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را و چون شرف الدین گذشته بود
خواجه فخر الدین بهشتی را که هر چند مولد او خوارزم بود و منشاء اما اشتهار او بدین نسبت حقیقت
حال این بود که شاعر گوید شعر
أُدعى بأسماء تبدا في قبايلها   کأن أسماء
أضحت بعض أسمائي
و او مردی خیّر و سلیم دل بود باسم الغ بیتکچی موسوم کرد تا بسند
بوقت مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خود هر یک را که بر وفق مقصود بودند بر حسب مطلوب
کار او ساخته کرد و باشغال خطیر و اعمال کبیر براندازه و مقدار نامزد کرد و ملتمس هر یک
از ایشان ساخته تا تمامت ولاة بر ولای او متفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و
بخوشدلی و غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضا رسانیدند و امیر ارغون در راه دست [illegible]

چون باران نیسان کشاده کردانید و تمامت بلاد ترکستان و ماوراء النهر مغمور احسان او
شدند و با آوازه بذل و سخای او دلهای اجانب بجانب او میلان کرفت و در مقدمه با علاء
معاودت بخراسان و آن ممالک رسولان فرستاد و تمامت از مواضع و بلاد باستقبال او روان
شدند و در مقام مرو مجتمع کشتند و امیر ارغون با ملوک و امراء و اصحاب در تاریخ سنه
بارز بقاباد مرو نزول کرد و چند روز در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون
عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب او در بقاباد هر کس عمارت باغ و سرای باشارت او آغاز
کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریه و قصوری که اندراس کلی پذیرفته
بود و آثار عمارت از مدتها منمحی بود باز از صحن آن رهنشده اشارت راند و ملک ابو بکر ختنی
الدین را بدان موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیفای
لذات بالذات و اتراب مشغول کشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او کشتند و امور
ممالک بر حسب اراده متمشی بود و صدور و ملوک روز بروز میرسیدند و کار ایشان
بر وفق استصواب رای مبارک منتظم و چون لیالی از مفارقت ایام تابستان بادسرد کشیدن
کرفت و حریف خریف کشت و برک اشجار از ترک تارکی خیم اسحار ترک علو سر دادکردند امیر
ارغون بر عزم تعبیر از راه مازندران مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت که میرسید مصالح
و مهمات آنجا ساخته میکرد و آهسته میرفت چون بحدود آمل رسید پدرم با اموال و نفائس
مرصعات و جواهر که ترتیب کرده بود از ممالک آذربیجان برسید و فرش و بسط و آلات
مجالس با آن ضم کردانید و دیکر بار جشن ساخت و چون رحلت و توجه امیر ارغون نزدیک
آمد خبر رسید که منکولادر که مغولی بود در عهد جرماغون بر سر حکم تبریز باسم باسقاقی موسوم
ایام فرصت بذل حمایت و عنایت مذاق نوئین که حل و عقد امور ممالک کیوک

خان

خان بدست او بود سبب نقشی منکولادر بقبیله نایمان که قرابت او از آن لازم می شد
توسل نمود و بواسطه آن باشماد فرصت با نهای حال و در حضرت کیوک خان توصل
جست و بر تقریر قاعده باسقاقی و امارت بنام منکولادر یرلیغ حاصل کرد و اتابک
نصرة الدین که پدر اتابک خاموش بود هم در آن مدت از رهم بیرون آمده بود و بعد از اختفا
روی نموده بضدیت ملک صدر الدین با امیر تومانی تبریز و آذربیجان فرمانی با اتفاق کرفت چون
امیر ارغون از این احوال آکاه شد و از ترقب حساد و اضداد انتباه یافت همت بلند
از انقضا بر آن مکیدت انفت نمود بجواب اشارت راند تا بر اخذ کراه و مصالح اخراجات در کاه
اشتغال نمودند و در مقدمه نظام الدین شاه را روان کردانید بر سبیل رسالت
و انهای اضطراب مواد انتشار این آوازه و بعد از یکماه او نیز حرکت کرد و باسعد تعالی
ملک صدر الدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنان انصراف
بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت کران و خواجه فخر الدین بهشتی و پدرم در مصاحبت
او روان شدند و محرر این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم خدمت او شد و چون
ادمان مسیر ایشان را بطی آن رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسید و در مقام
آن وصول ایلچیکتای بدان حدود امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان متوجه او شد و ملوک
و صدور را بتوقف در مقام کنجک اشارت کرد ایلچیکتای جهت ترتیب مصالح لشکر بر اولاغ و سعد
آلات آن که محضر اوان مصلحت کفایت نشو بر جعت او مبالغت نمود امیر ارغون نیز باز
کشت و امیر حسین را متوجه اردو کردانید تا حال توجه و سبب رجعت و امور دیکر انها کند
امیر حسین و نظام الدین شاه آن مهمات عرضه داشتند مقصود بر وفق مطلوب ساخته شد و امیر
ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختن تغار و شراب ایلچیکتای مشغول شد و از اطراف بلاد شاه

زادکان بازایلچیان بجانب روان کردند وبرات بر آن چنانکه چند ساله بتقدمه مالها مستغرق
حوالات شد واز کثرت حوالات وتواتر محصلان واخراجات وملتمسات ایلچیکای رعایا
درمانده شدند وامرا وملوک وکتبه عاجز ورسولان چون باز رسیدند امیر ارغون
اندکی مقام نمود باز بحدود بادغیس پیش ایلچیکای برفت واز انجا معاودت نمود
امد وچون زمستان پشت نمود وبهار روی بکشاد وهوا باعتدال کرایید وطیور
در ریاض بسراییدن امیر ارغون باز التزام طرف حرم را عزم جزم کرد ودر جمادی الاولی
سنه در حرکت امد ومنکولاد نیز چون خنکی نامه شد باشارت امیر ارغون او نیز سبع واربعین وستمایه
از تبریز روان شد بمقام اردو رسید یک دو نوبت یارغوها رفت وتفحص احوال
او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد وبینه او بر بطلان حجت
خصم قاهر امد جوهر منکولاد نرم اهن کشت وابراد او ابن وامیر ارغون از
هر دو بار دیکر غالب بعد ما که یکچندی در ان مقام توقف افتاد بانجاح مقاصد جا
مراجعت یافت وچون امیر ارغون از سبب حشتی که اثار ان ظاهر شد بنفس خویش
بحضرت بیکی ومونک کا قاآن متوجه نتوانست شد ملک ناصر الدین علی ملک که
از اعیان ملوک بود واز قبل بیکی شریک ونوکار امیر ارغون وخواجه سراج الدین
کاز این جهت بیتکچی بود با تحف وهدایا بحضرت بیکی ومونک کا قاآن روان کردانید
وعذر تخلف تمهید کرد نظام الدین شاه را که بعد از شرف الدین از قوسقون باتو
بیتکچی بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو کذشته شد وامیر ارغون مراجعت نمود
چون بحدود المالیغ پیش بیسو رسید یکدو ماه بسبب خطبه دختری که یکی از امرا بحضرت
کرده بود توقف رفت وخواجه فخر الدین ومنکولاد در مقدمه روان شدند وکاتب

این

این حروف در خدمت امیر ارغون بماند وچون از انجا روان شد با انکه زمستان بود ودشت
وکوه همه از برف یکسان وشدت سرما اعضا را از حرکت باز داشته بمدت سیزده روز
از انجا بمرو امد امیر حسین وصاحب دیوان را که قایم مقام کذاشته بود بفرمان باتو بدرکاه
اوردو فرستاده بودند بعد از یکچندی خواجه نجم الدین از حضرت باتو برسید وجهت الغ بیتکچی از آن
قوسقون یرلیغ اورد وایلچیان بزرک مصاحب وجهت تقریر ان بچون ایلچیان باشد علی
امیر ارغون واعیان واکابر برسیدند باتو نجم الدین جیلابادی را قایم مقام خویش
وبخویشتن عازم قوریلتای شد چنانکه ذکر ان در عقب این است **ذکر حال رفتن**
امیر ارغون بقوریلتای وکیفیت ان در جمادی الاخره سنه عزیمت توجه بحضرت قوریلتای تسع واربعین وستمایه
مصمم کرد وباستصحاب تمامت ملوک وامرا وکتبه چنانکه فرمان بود وایلچیان برفتند چون
بحد طراز خبر بشارت جلوس مبارک مونک کا قاآن بر سریر خانی بشنید در حرکت
زیادت مبالغت نمود وبا آنکه کثرت برف حرکت را مانع بود واز تعجیل وانزع امیر ارغون
بدان التفات نمی نمود چون بقلان تاشی رسید تمامت کوه ها را باپشته برف برابر کرده بود
وراهها بسته وکذر وجوا اکنده چنانکه برف از بالای اسب کذشته از رفتن ها انجا مقام
ساخت ورفتن دیکر امیر ارغون بفرمود تمامت سوار از انا در مقدمه اشتران در مصاف
او برفتند واز شارع ملتفت شد واز جوی اب بکذشت وبر بلند پشته ها برف وسواران
بنوبت ده ده پیاده میکردند تا راه را میزدند وهر کجا کودی بود ببرف می انباشتند وسواران
بر عقب میامدند وموضعی که حرارت تعذر زیادت داشت بار پوستها می انداختند وچهار
پای سکینداختند ولطف حق تعالی بود که از نور افتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار یکی زینک
از خوف راه قطع شد ومخافت از ان مهلکه بفضل باری تعالی دفع وبرین جمله عزیمت را از قرار

امتناع نمود تا پیش بالیغ امیر مسعود بک از حضرت پادشاه عادل منکوقاآن بازگشته بود رسیده
و آنجا رسیده یکدیگر را بانواع تکلف و تنوق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند
و از آنجا روان شد و بحضرت منکوقاآن رسولی با انهاء تعب و اعیاء حمولات اموال در
مقدمه بحضرت ایلچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او
فرمانی او را به نفحات نسیم عنایت الهی او از آن در تبسم آمد و غنچه آمال و امانی از فرط
عاطفت شاهی در تبسم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت و در منتصف صفر سنه ثمان واربعین وستمائه
بحضرت رسید و روز دیگر با جماعتی که مقارن او بود آنجا رسیدند پیشکش کردند و او در زمره
اعیان دولت منخرط شد و بر عقب ملک صدرالدین و خواجه فخرالدین بهشتی و جماعت دیگر
از اکابر و معارف که بسبب بهار و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف تکشمیشی
یافت و چون تمامت از کار تکشمیشی و پیشکش فارغ شدند پادشاه باستکشاف
احوال ولایت و رعیت اشارت فرمود امیر ملغای با جمعی امرا تمامت را حاضر گردانید و بحث
آن از ملوک و صدور واجب داشت بعد از آن امیر ارغون مشافهه اختلال امور احوال و
قصور اموال که بسبب آن تواتر حوالات ناواجب و تعاقب ایلچیان و محصلان ناهموار بود عرضه
داشت و تقصیراتی که از بی‌ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقرر و معترف
شد چون اقرار با همال در امور و اعتذار از آن ببینات واضح جلی مضاف شد پادشاه
جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود برای آنکه شبهه
نماند بمزید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بمرتبت نوازش و سیورغامیشی
از اکفا و اقران ممتاز گردانید منکوقاآن فرمود تا تمامت صدور که حاضر بودند
جمع کردند و بر سبیل استشارت و استطلاع آرای هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت

بچه

بچه نوع ممکن شود چنانکه درویشان آسوده باشند و ولایت معمور گردد چه کلی داعیه همت و
باعث ضمیر بر آن مقصورست که از نفحات معدلت و نصفت اکناف آفاق معطر گردد و دست
متعدیان و ظالمان از رعایای مملکت بسته شود و دعای خیر بندگان خدای تعالی بدولت
روزافزون پادشاهی شامل شود و برکات آن بروزگار خجسته متواصل و در آن شک نیست
و شبهت نمانده است که هر کس بمصالح ولایت و رعیت خویش داناتر باشد و بتدارک خلل
واقف‌تر و بر حسب آن وقوف بتدارک آن بیناتر بنا بر این قضیت فرمود تا هر کس بعد از تفکر
و تدبر جدا جدا قصه نویسند و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست
و تلافی آن چگونه می‌باید بموقف عرض رسانند تا چنانکه رای عالی اقتضا کند باصلاح
آن اشارت فرماید و بدین شیوه منیت که طبیب حاذق پیش از شروع معالجت از علامات
مرض و مبادی آن و قوت و ضعف او استکشاف نماید و بر دلیل نبض خبره و وقوف دهد
تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجت آسان شود و بر حسب مزاج دارو و معجون کرداند
و معدلت پادشاه بمثابت طبیبی مشفق است که علل ظلم و بیداد را بیک شربت سیاست
و هیبت از مزاج روزگار زایل گردانید بلکه دم مسیحا صفت که مردگان انصاف را بیکدم
زدن اشارت زنده کند بحکم فرمان هر کس قصه نوشتند و غصه روزگار عرضه داشتند
روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر شوند ایشان را بارگاه در آوردند و در همان شوری
مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهادند زبده و ایما و خلاصه سخنها آن بود که چون اخراجات
گوناگون و التماسات ملون از رعایا بیحساب است و بر اکثر ایشان از این سبب پریشانی شود
که صاحب یلواج از ماوراء النهر مقرر کرده است و آنرا قبجور خوانند تعیینی می‌باید کرد که
یک نفر در یکسال بحسب استطاعت و ثروت چه دهد تا چون آن مقدار مقرر ادا کند بار دیگر باو

در سال رجوع نمایند و بدانکس حوالتی دیگر نکنند بر جمله مقرر شد و فرمان داد که مستظهری را ده
دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار والحق ازین جهت حاصل شود در وجه
اخراجات حشر و یام و خرج ایلچیان صرف کنند و بزیادت ازین تعرض نرسانند و قسمت
و دست انداز نکنند و رشوت در باطل نستانند و هر کاری و مصلحتی را یاسائی فرمود چنانکه بعضی — ابر حیث بکسب الرشوة ق
در ذکر جلوس مونککا قاآن مذکورست و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن ممالک
بر قرار بر امیر ارغون مقرر شد و حل و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو مفوض شد
و با بتداء او را یرلیغ و پایزهٔ سرشیر داد و تایمای و ترمتای را بنوکاری او معین کرد و از
جانب هر برادری توبلا و هولاکو و اریغ بوکا و موکا امیری بنوکاری موسوم و معین
گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر سبب آن تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی را
که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه از ملوک کبار ناصر الدین علی ملک را که در حکم شرایط
امیر ارغون بود تمامت ممالک و بخصوصیت تومان نیشابور و طوس و تومانهای اصفهان
و قم و کاشان بدو مفوض و ملک صدر الدین را که ملک تمامت اران و اذربیجان بود بر قرار حاکم
و ملکی مهترهٔ فرمود و ملکی هرات و سیستان و بلخ و تمامت آن اطراف تا حد هندوستان چندانکه
و در تحت تصرف ایلی بود بملک شمس الدین محمد کرت ارزانی داشت و امیر محمود را کرمان و
سنقران و این جماعت را پایزهٔ سرشیر داد و دیگران را بر حسب مقدار هر یک پایزهٔ زر و نقره
بدادند و یرلیغها فرمود و بعد ازآن بمراجعت ایشان اشارت راند و شمار تمامت اقوامی
که در خدمت ایشان بودند بکردند و همه را جامه‌های خانی تشریف فرمود تا خرسند و
شاکر بازا در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند و مقرر این حالات و سراج الدین شجاعی را — که متصدی بودند و تمامت قوم با نوخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت ع
روزی چند توقف افتاد و بعد ازآن بر تقریر قاعدهٔ صاحب دیوانی بنام پدرم و سراج الدین که

از قبل

از قبل بکی بیتکچی بود و بعد از ادا انعام باریغ بوکا تعلق یافته یرلیغ و پایزه گرفتند و در
رجب سنه ۶۵۱ روان گشتند چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور — احدی و خمسین و ستمائة
حاضر شدند و یرلیغها بشنوانید و یاساهای مونککا قاآن با عمال و متصرفان
تقریر کرد و خط باز گرفت که قاعدهٔ آن منحل نگردانند و اموال آن مهمل نگذارند و هر که
بر خلاف آن رود و بر رعیت ستم کند در معرض گناه و بازخواست باشد بر وفق
فرمان امراء و کتبه نامزد کرد شد و در شهرها در تعیین قوبجوری که فرمان شده بود مشاورت
نمودند عاقبت مقرر کردند که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شمار کنند کرده شد بر یک
سال برسانند و بجهت تقریر شمار و قوبجور امرا و کتاب نامزد کرد اینند در
خراسان و مازندران دو ستر از امرای مغول که از قبل پادشاهزادگان آمده
بودند و با توکه خویش امیر ارغون بود و خواجه فخر الدین بهشتی را که الغ بیتکچی بود
و صاحب عز الدین طاهر که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد و
بجانب عراق تایمای و پدرم صاحب دیوان را و برد هر چند شست روزگار دست او را بعقله سخت سلیم
بود و قوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان و سآمت ملالات شامل شده و پیش
از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرر کرده که باقی عمر پای در دامن
قناعت کشد و تدارک ایام لهو و بطالت کند و او را قطعه‌ست ملمع درین حالت **شعر**

ألامَ ارتكابُكَ غيرَ الصوابِ — وحتّامَ يجذبُكَ ذيلُ التصابي — جوینی
جوینی چه جوئی بیابی — چرا در پی آن چندین شتابی — تحاسبُ
عزلتَ جلاءً وتنفي — سريعَ الحسابِ شديدَ العقابِ — حسابی
که فلک نباشد ندانی — ز خود بر گرفته دهی بجانی — لئن

الدهر یومًا سوالک	تعاتب دهرک شر العتاب	شب روز از غایت
بد دلی تو	زخوی بد خویش در پیچ و تابی	سنا بارق الشیب
یعلو سناه	ومر شبابک مر السحاب	جوانی و پیری رسید در رسید
تو و من غبن فارغ چه در عین خوابی	تولی الشباب و حل المشیب	جل
المصاب فلذ بالمتاب	کران کرد پیری رکاب اقامت	عنان هوا
سوی باطل چه تابی	فلا تعوینک الغوانی فذدن	عذاب القنابا
ثنایا العذاب	قناع قناعت برافکن که ناید	زماه مقنع ترا
ماهتابی	ولا یخدعنک ولوع الشراب	فما هی الا ولوع الشراب
مدام از نه چاشنی کیر باطل	قدح وار دایم چرا در شرابی	التحرج فی کل
الحادمین	وتحذر ذو النهی فی الحراب	چو قطر فلک روز و شب پیقرارکرد
چو قطرب همه عمر در اضطرابی	اما سبب آنکه بانزوای امیر رضا نمیدادند بی اختیار عزم
عراق کشت چون بخطه اصفهان رسید عارضه‌های متضاده بروی نزوجان بحق تسلیم کرد
و از مرحل فنا بمنزل بقا کوچ و ترمتای و ساریغ بوقا را در مصاحبت ملک صدر الدین روان
کردانید تا شماره و هزاره و وضع موجود باتفاق خواجه مجد الدین تبریزی ساخته کنند
امیر ارغون جهت مهمات و مصالح متوجه حضرت باتو شد و خواجه نجم الدین جیلابادی در
مصاحبت او باردوی باتو برفت و معروضات بروفق فرمان مونککا قاآن و اقتراح
او ساخته شد و از جانب دربند متوجه بلاد کرجستان و اران و اذربیجان و ان حدود
کشت و کار موجود و تقریر اموال بااتمام رسانید و متوجه عراق شد و هنگام غیبت امیر
ارغون از حضرت هماپون جماعتی بقصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین خاص حاجب را

وبر

برسبیل اشراف یرلیغ کرفته چون بخراسان رسید و عرصه آن از مردان خالی دید کار فرا پیش کرفت
و محاسبات اغاز نهاد و دست اخذ و تصرف برکشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمات عراق
و اذربیجان فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو تعجیل بیامد و بمقام کس بخدمت
رسید و بعنایت و نواخت او بر سبیل مبادرت بحضرت مونککا قاآن بازکشت و بخارا ان
امد و جمال الدین خاص حاجب بعد از رجعت او از حضرت هولاکو اغا را فرت و تمامت اصحاب
ملک و ده بستاران نوشته تفصیلی داد که را با همه کس سخن است و بحضرت مونککا قاآن
میباید رفت هولاکو فرمود که مصلحت آن بارغون مفوض است و بصواب دید او منوط از حکم مونککا
قاآن و اتفاق ما مقالید حکومت در دست او نهاده ایم و در تفصیل سا ... این حکایات
را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی است در حضرت ما عرضه دارد
تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن کفته شود از آن کفته پشیمان شد و عکس خدمت
و از انجا برو بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخر الدین موافقت و مصافاتی که پیش
از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الاول سنه ۶۵۴ و امیر ارغون نیز
خود کرای ملک و امیر احمد و کاتب این حرفها را جهة ترتیب مصالح و مهمات در خدمت پادشاه
هولاکو تعیین کرد و امور ممالک خراسان و عراق و مازندران بدیشان حوالت فرمود امیر ارغون
چون باردوی پادشاه جهان رسید در مقدمه جماعتی از غمامان و سعاة آنجا بودند
منتظر وصول او تا مکر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او اکرا ... حافظ آن
بود ایشان سپری ساختند و خاص حاجب جماعتی دیگر با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبه
خطای با فراغ محاسبات مشغول شدند و امرا بیارغو تفحص احوال امیر ارغون چون شامل
عنایت قاضی قضای ازلی برقرار شامل احوال او بود خصمان از بلا دعنا و در هیدان مبارزت

اربع و خمسین و ستمائة

حاجب و دیگر وشاة را با امیر ارغون حوالت کردتا بعضی را بر دار کردند و بعضی را چون بطون بیلها بر رسانیدند و خاص ع

جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و آنچه سروران بود ندهم در اردو کذشته شدند و جمعی خاص
حاجب را بکیواره در توکیل باز فرستاد و چون درین نوبت شمار ولایات رفته بود پادشاه
جهان ولایات بر تمامت برادران و اقربا تخصیص فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنکه
چون قبلای منکو قاآن بجانب بلاد اقصای ختای در حرکت می آمد امیر ارغون را
باز فرمان شد با تمامت ملوک و امرای بلادی که تعلق بدو داشت بازگشت و بغراق
و سیورغامیشی مخصوص گردانید و از امرا و ملوک هر کس که در نوبت اول بپایزه و یرلیغ مشرف
شده بودند ایشان را درین نوبت بدادند و خواجه فخر الدین بهشتی در مقام اردو گذشته
شد و جایگاه او بر پسرش حسام الدین امیر حسین هر چند برادر او از پسران دیگر خردتر
بود سبب آنکه هنر زبان مغولی با خط ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل
کفایت ابستو الغ بیتکچی از قبل باتو بر خواجه نجم الدین مقرر داشت و بیتکچیان و ملوک
و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان قرار و همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند
بر قرار بماندند و خواجه نجم الدین متوجه حضرت باتو شد چون امیر ارغون بخراسان رسید
در رمضان سنه ٦٥٦ سبب آنکه امور حضرت و بارکیان مشاهده کرده بود و احوال تفحص
آن دیده در محاسبات مناقشت فرمود و هر چند کس از متصرفان بستیانید و نیابت خویش
در امور دیوانی و خاص بخواجه عز الدین که چون نام اخلاق او طاهر بود و کفایت در ذات
برخلق ظاهر تفویض کرد اتشاج قرابت اکید و اشتباک موالات از بعید که
تجاورت القربی المودة بیننا واصبح ادنی ما بعد المناسب
و الطاف در نیابت مانع آمد و هم نوبت ابتدای احصا و تعیین قبجور و مال خراسان رفتن
این نوبت سبب تخفیف کار شمار خراسان در توقف داشتند و امیر ارغون متوجه حضرت هولاکو

شد

ست وخمسین وستمائة ع

شد که در حدود داران بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم کرجستان گشت و کار شمار
و هزاره اغاز نهاد چون در نوبت اول قوبجور ده نفر ششصد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنکه
اخراجات ویام و الاغ و مصالح لشکر از حد گذشته و قوبجور مقرر بدان وافی نبود و قوبجور مواشی
دستوری کشته زواید بنسبت آن حالت میرفت و اصحاب اقطاع و مستظهران که پیش از وضع قوبجور
بالا آنکه در ده موضع شرکتی داشت و اسباب جدا جدا بنسبت آن شرکت در هر یک حوالت
کردندی چنانکه از یک کس پانصد دینار و هزار دینار میگرفتند و وقت این وضع ده دینار
مقرر شده اگر مضاعف می شد مستظهران را زیادت حملی نبا شد اما بر درویشان بدین
سبب ثقل زیادت میگشت امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قوبجور
کنند و مستظهران را پانصد دینار تا درویشی یک دینار بریده کنند تا با خراجات وافی
شود برین جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصا تمام مینمودند و امیر ارغون
با بندگی بکرجستان رفت و سبب آنکه داود ملک پسر قزملک در آنجا یاغی بود و هولاکو از مغول
سلطان لشکری بزرگ انجا فرستاده امیر ارغون با خواص خویش و جمعی مردم از تفلیس متوجه
آن طرف شد و لشکرها از جوانب بهم رسیدند و لشکرهای او از کرجان بکشتند و اسیر کردند امیر
سبع وخمسین وستمائة
ارغون بازگشت و در اول رمضان سنه ٦٥٧ وقت توجه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز
بخدمت پادشاه رسید و احوال کرجستان بعضی نامزد کرد و تمامت آن لشکر را اهتمام امیر
ارغون فرمود و چون او باز بتفلیس رسید داود ملک بزرگ نیز بسبب مطالبت بقایا آن
ملکها عاصی شده بود و ربقه طاعت از سر کشیده ذکر احوال حاکم محکمه من رد لا لعلة و قبل
من قبل لا لعلة وقت تکوین ارواح طایفه را در سلک سعدا کشیده است و زمره را
بر طول اشقیا بسته والسعید سعید فی الازل والشقی شقی لم یزل

عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومان عراق و ایل کرجستان ع

شرف الدین خوارزمی

وچون ارواح بقالب پیوسته در قلوب پرشد شد و بواسطه تناسل و توالد هر کس در زمانی معین

بر مقتضای تقدیر بفضای ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند

آنکس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرز است آثار خیر از افعال و اقوال و نیکی او در این باب

بر زیادت تکلف احتیاج افتد صادر است و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است منشاء

این حرکات و سکنات ازو بادر **و مصداق** این معنی لفظ در بار پیغمبر است صلی الله علیه و آله

وسلم وَمِنَ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ بِيَدِهِ وَمِنَ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ بِيَدِهِ مِفْتَاحُ الشَّرِّ

وایضاح تخلص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدمه بحکم **شعر** إِنِّي امْرُؤٌ أَسِمُ الْقَصَائِدَ لِلْعِدَى

إِنَّ الْقَصَائِدَ شَرُّهَا أَغْفَالُهَا از احوال شرف الدین نا الحق خواهد بود چه مدتی کار خانه

ایجاد و ابداع چون نماد پلید او را مستفرغ فضالات و قاذورات فساد و مستودع

اخلاط رجس اعتقاد کرده بوده تا اسم نیز موافق فضل و صحت باشد **حدیث** الْأَلْقَابُ تَنْزِلُ

مِنَ السَّمَاءِ مقرر است حروف لقب او را از شین و را و شین ترکیب داده بود و شرف الدین

لقب کرده و چون عادت مستمر و قاعده ممهد که تخفیف در تشدید و حروف علت در اسما

متداول حذف کرده اند سلب تشدید و حذف یا در نام او واجب داشتند و شرف الدین کفتند

وچاره نیست از تقریر شمه از آنچه طبع او بر آن مجبول است و اندرون بخبر آن مخصص بدان مشرک

شعر وما اهجو لرفعته ولكن رأيت الكلب يرجم بالحجارة

امتثال حضرت رسالت و اکر اذكروا الفاسق بما فيه ورد بینا پوشیده نماند که

اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فساق از مصالح خاص و عام خالی نباشد و آن

در دو قسم محصول است اول چون در محافل و انجمن ها امثال مساوی سخنی باز رانند جماعتی

ربیر ابیه عقل مزین باشند و بحلیه سعادت آراسته از امثال آن اعراض لازم دانسته اجتناب

وجب

البيت لبشر بن جرمن
من شعر الحماسة

واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهمال ننمایند تا نقش آن معانی در ضمایر مرکب شود

و ذات معالی را وجود مرکب و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سوال کردند که مِمَّنْ تَعَلَّمْتَ الْأَدَبَ

قال مِمَّنْ لَا أَدَبَ لَهُ و دوم آنکه معیوب مذکور اکر مستعد قبول انوار کرامات باشد از آن

مقامات بیشک معرض شود و از ملامت لائمان منقبض و از محل اعتراض احتراز عین فرض

شمرد و لغزاز کمالات سعادت را بر کلی امور مقدم داند تا از شین و عار یکه ذکر آن جمیع در

مخلد باشد سلم ماند و بتکلف خصال پسندیده و خلال کزیده را بازالت سیئات اعمال در

نفس مرکوز میکند چنانکه در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور کردد و اکر

العياذ بالله بر وجود او رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشد هیچ تنبیه بینه خذلان ازو

بر نکشد و از قاعده خود منزجر نکردد بلکه هر روز اصرار او بر آن شیوه در مزید بود در سوخ

او در آنکار بیشتر **شعر** الشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ أَخْلَاقَهُ حَتَّى يُوَارَى فِي الثَّرَى رَمْسُهُ

کله کند که چرا مرا هجا کردی هُوَ الْهِجَاءُ فَمَا الَّذِي يَهْجُوهُ خلکان

فاسق نه بدان که لایق بود لَا يَلِيقُ الْعُلَى بِوَجْهِ ابْنِ يَعْلَى وَلَا نُورُ بَهْجَةِ الْإِسْلَامِ

آن افعی صورت عقرب سیرت لئیم کردار شتیم دیدار موثث شکل مخنث فعل

شعر أَبُو الرِّضَى الْقَارِي لَهُ مَنْظَرٌ يُعْرِبُ عَنْ بِنْيَةِ تَأْنِيثِ

مُخَنَّثُ الطَّبْعِ وَلَيْسَتْ لَهُ خِفَّةُ أَرْوَاحِ الْمَخَانِيثِ نمام دو روی جبین

قرین عوار و شین مشوهی بهر مجلسی مذمومی از محاسن بری محرومی فاجر فلز

بظلم و عدوی مواجر یافته در جهان در خیر یا قصر منظری یزید مخبر بدکوهری پلید

اثر غدار با هر یاری غماز هر جدا و نکار در تصلف و ضلالت شبیه بر دو در تعسف و

جهالت شریک شود فرعونی دو او ناد عادی با بداع غدر و فساد بر بلاد و عباد مشغول

مسمی فاعل مخذولی ارکان دین غافل جماد هست چون راکب شود حمار هست چون مرکوب گردد
ظالم کیش مظلوم کش عفریتی دمدمش مقوت اخیار و موثق اشرار هالک استار و فاتک
هر خرابستان سیاه کاسه سپید چشم عبوسی مانند ره سی پیوسته در خشم مطعون هر انسانی ملعون
هر لسانی فما دعوت علیه قط اللعنة الا و سامعها یتلو بآمین جوانی بمجاورت
و یاری شیطانی ادمی سا شریری دیو اوصاف پری در لباس بشر ابلیسی از کثرت تلبیس خبیثی
از دناءت همت خسیس خناسی در بیعت ناس نسناسی از کثرت وسواس شعر معجزاتین
همه درین عالم ادمی صورتی نزاد ادم هست ماسند دیو از ابلیس
نیست فارغ ز خبث و ز تدلیس ان کان یقبله ابونا ادم فالکلب
خیر من ابناء ادم توانگری بمایه جهل درویشی از پیرایه فضل نفوری از تکالیف
کرم غیوری الا بر حرم فراخ پوستی باحصول حوصله تنگ بی حیثیتی دنام و ننگ صاحب نظری
دقیق لیکن در احتساب بتغیرات و ددانیق زیرکی در تحصیل ملاهی در تیز فحاشی جوی بر حاشی
بناشی بوده کوی از هر او باش ملولی از اوامر الهی حریصی بر اقدام مناهی کشاده عنان
در هر شری بسته بنان در هر خیری حاء فی مکراو کتاه تا فی وحشت بیحصر اللغو که با موی
عوار تا بیناء از فضل فضاء چون کرکس حریص بر مردار دنیا فارغ از کار آخرت و عقبی بر
جبین او آثار من رحمة الله مسلوخ و از صحیفه سینه ظلمانی او انوار یقین بحجاب شک و شبهت
حقیقت و صدق مقال ان هست شعر ابلیس ار کشناختی هلت
خود را وصف کردی و آدم زادن تو دانستی
والحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدم معقد دجال بلکه هجوم طلیعه اجال اعیان
عنوان شوم و الشوم فی العنوان فصل ادم سمی مبشر الاحزان و بیان سر مغلظ

ملک

ملکی ان است که این بی اصل مهتری از لباس فضل برهنه حالی از سابق خوارزم شعر الاحبذا اهل
الملا غیر انه اذا ذکرت می فلاحبذا هیا چون از سن رضاع بگذشت و
بحد بضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت ماء خلقی لطیف و منظری ظریف حاصل نمود و رسید
تا ابراز کاه و در پی شکسته بازار هما دندانی مانند در چه افشان و دهانی شبه پسته خندان
و خلقی از عشق او گریان شعر علی وجه می مسحة من ملاحة و تحت الثیاب الخزی لو
کان بادیا روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش بر او افتاد صورتی متجانس و اعضا
متناسب یافت بنا بدو شیفته و بمحاسن ظاهری او فریفته گشت او را بخدمت خود نزدیک
و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون یکچندی بر آن بگذشت و در آداب خدمت و رسوم آن
ماهر گشت دوات ملک شد بلکه قلم او و دوات او و دوات در او و دوات او ای و سبب
قلم او اندک سیاهی از بیک بلاغت و هلم جرا تا بحد احتطاط رسید جمال او در پی انحطاط
نهاد معلوم است که محاسن امردان ماسند وفای زنان و سایه رنا پایدار بود شعر دایم گل
رخسار تو پر باد نماند وین دل که در محنت تمیاد نماند و عشق شیطان
وسواس هست که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش ان هوس با بند اراقت ای اطفایابد
چون بگذرد شعر عشق ان باشد که کم نگردد تا باشد از آن قدم نگردد میلان
ملک چون با امتداد سن اضافت علت شده بود بملالت انجامید و حدت بکلالت کشید شعر
کنت اخشی حضرة العید اذا ما ان داد سنی فجاء الشیب عنی
سلوا فوق ظنی خفت ان تعرض عنی فاذا الاعراض منی تا
بوقت آنکه از حضرت فرمان رسید که چین تمور با لشکر خوارزم بخراسان رود و ملک
در موافقت خدمت جورماغون مخلص کند چین تمور نویسنده خواست هیچ معروفی

رغبت سفر نمود دو وجه یکی انکه قصد تخریب بلاد اسلام بود دوم انکه اعتماد کلی نبود که اگر
کار دیکرکونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف الدین را الزام کرد و بتکلیف در خدمت او روان

شعر
اوجل المرء مغنیة وثنایاهم شجیة ۔۔۔ ولهم دلّ وغنج وشفاعات قویة
فاذا الشعر بدا فی صفحة الوجه الوضیة ۔۔۔ فرق الالف عن الالف کتفریق المنیة

رباعی
ایکرده بدست خار رکار ازکرو ۔۔۔ چون خار برامدت بروخار درو
وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا ۔۔۔ اکنونت همیکویم ازپشت برو

رکب دنوه عمرا الی الحجة

ویك سر در از کوش یك چشم بعد دانك دجال وار برو سوار شد و با صد هزار بینوائی پای در راه نهاد

شعر
ازین مجهول کنین دود کنذی ۔۔۔ ازین مغلوجکی بیدودمانی
نماند هیچ شهرش آشنائی ۔۔۔ نماند هیچ جایش خانمانی

وچون یکچندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و غیر او مترجمی نزد اپیش کار در افتاد

شعر
اذا ما الامور اضطربن اعتلی ۔۔۔ سفیه یضام العلی باعتلائه
کذا الماء اذا حرکته ۔۔۔ طفا عکر راسب فی انائه

وکار خراسان در طبطاب اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در التهاب و اگرچه از هر ورد لشکرها پایمال بود اما اهالی ان بکلی مستاصل نکشته بودند بسبب انکه ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بمجرد انداء علو فروده کز کزیاس غایت صدکز بر نسبت هر موضعی راضی کشتندی و دست تعرض کشیده کردندی ودیهی که بجرب و قتال بکشادندی ظاهرا انچه یافتندی انچهارپایان و اقمشه و امتعه بردندی وجماعتی که باقی شمشیر ماندی بمطالبه مثله زحمت نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر وجواهر التفاتی نبود وچون چین تمر متمکن شد این بزرك اطما ر کفایت مال در دلهای ایشان شیرین کرد و چون ابلیس کی ان زهرات دنیا در دلها بجهت انداخته است وسرمایه هر بلائی ساخته

هرکجا

هرکجا که صیک و کذا ایشان بودی جماعتی که بر ایشان ابقائی در حساب بودی جا ایشان را بزر بازخریدندی ودرین دوران عزت مرهم ازان است که اکثر ایشان جان بزر خریده اند وهلم جرا تا بوقتی که خراسان ومازندران در زیر سنکهای بلا این آسیای کردان نرم شدند و درزیر اقدام قضا چون خاک فرو شد وکار آن حدود باصالت بر چین تمر و مقرر شد و مواد شرارت زایل کشت و فتنهها از آن مندفع شد این فاسق مذکور را که بعد از قهر و فاقه صاحب جاه و نا قد شده بود و از خون دل یتامی و ارامل بهره کامل کشته قال الله تعالی یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم بسبب قدمت خدمت و تواری و اختفاء اصحاب کفایت باسم الغ بیتکچی موسوم کردند و دیده فضل و معالی خونابه میبارید و این ابیات میسرائید

که ایل شدندی مالی بر اهل ان حکم کردی و موضعی که بیاس و قتال بکرفتندی اهالی ان را بشکنجه عقوبت میکردندی تا انچه داشتی بدادی و بآخر زنده نکذاشتی و جماعتی را

شعر
استاخر الراس عن مراتبه ۔۔۔ وصار من بعد عزة ذنبا
اصبح وجه الزمان منقلبا ۔۔۔ وصار وجه القفاه یا عجبا

شعر یعرف تقلب دهر باسنه کرمن دعی ولیان اسفه

واستبرح الغمر بعد ذلته ۔۔۔ لا یدعی اکرم الرجال ابا
قدر اشبه الدهر واستقام له ۔۔۔ فاکتسب المال وادعی الحسبا

وباهم ولایتی که ملك قرار نهادندی یا مالی بجبی که قباد نولیسید بران ترتیب بر کاغذ پارها ثبت میکردی تا بوقتی که جمعی را کار خراسان وضع دفتر و محاسبات کردند و بدین سیاق تا بوقتی که چین تمر درگذشته شد و نوسال قایم مقام او این طایفی بحضرت با نورخت و بر امضای مصلحی که بدان موسوم بود برلیغ ستد بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود وچون کورکوز او دها و کفاة مشار الیه بود شرف الدین را با او مجال ان نبود که حکمی کند و بی اشارت وامر او دمی زند و بر کسی ظلمی کند و بنا و اجب ضعیفی حملی انداز دلیس چین تمر اذکور را با اختیار منصب بیتکچی بعضی مسیونمود و در خفیه منهیان بجانب دستوار میدید

وتقریرات کورکوز میشنود و نهال خلاف او در دل او میکاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت
میزد و در عداوت با اذکوتمور مطابقت میکرد با رنی زن و بامردی برد و سخن او در دل اذکوتمور
جای گرفت تا ایلچی بتعرّض احوال کورکوز بحضرت قاآن فرستادند و از حضرت پادشاه امیر ارغون
با جوق نوکران بتفحص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند بر قاعده ماضی
ملازم کورکوز و متبع معلم اذکوتمور بود چون در باب کورکوز رحمت و عاطفت قاآن مبذول گشت
و معاندان او مخذول شدند جماعتی از یاران اذکوتمور را ضرب الخشب نیکو بجای آوردند
ازانقوم یک کرد ضربی را کران دو دوی بخارا ندید که دیده مکس را مانست بکورکوز داد
کمان حقیقت شد و شک بی شبهت که اثارت الکرّات فهما باعثین ان لعین و تقریر
ان شریر سپید بن دکها داران بدکردار بوده است صورت حال از زبان امیر جغتای چون بسمع پادشاه
عادل و شهنشاه عاقل قاآن رسید فرمود که شکل و صورت او از خبث و فساد باطن مخبر است اگر ملازم
کورکوز باشد سر او از نهج صواب منحرف کند و بواسطه تحریر و مکیدت او امور ممالک که بکورکوز
مفوض شده است از قاعده راستی منحرف شود او را بطرفی میباید فرستاد تا بمصالح و مهمات خراسان
اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خایف از تخلّف
و توقف در اردو خوشدل و شادمان گشت جمعی کورکوز را محرض گشتند که شرف الدین دشمن
ضعیف است کبرزکان در همه اوقات در تدارک کار ایشان پیش از آنکه فرصت فایت شود
و ندامت دستگیر نباید بالغی واجب داشتند و در این مصلحت اهمال و امهال از کمال عقل
و دوراندیشی بعید و بدیع دانستند و عالم کون و فساد از تغیر حوادث خالی نباشد اگر او درین
حدود بماند نباید که وقتی رخنه و ثلمه پدید آید و اشارت صحیح دید که مادهٔ فتنه و تشویش کرد
و کورکوز میگفت که او ماری است که از سله جسته است هر کجا بگیرد او راست دع الشر یعبر امّا

رسیدند بر قرار پیشتر نفاق میکرد
کورکوز
و در موافقت نکودن موافقت مینمود
چون بحضرت

ان جماعت حزم و احتیاط را بر آن سخن اصرار مینمودند تا کورکوز سخن ایشان قبول کرد و بعلت آنکه
محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید که متصرفان و عمال وقت استخراج اموال بسبب
غیبت او چیزی بدو حواله کنند و مال دیوان پایمال شود اجازت مراجعت او خواستند و الطاف
پیشال را بی یرلیغ بحکم فرمان باز گردانید و با او اظهار سخط و غضب ننمود تا چون از جیحون
بگذشت و امرا و ملوک خراسان و عراق باستقبال کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمیکرد و او
یکسواره کاحاد الناس اختلاف و شد آمد میکرد و تردد مینمود **شعر** انّ الوزیر
هو الذی یمشی و یزرا عند عزله ... ان غاب سلطان الولایة عاد فی سلطان فضله تاج
بطوس رسیدند کورکوز با اصحاب حضرت در وقت مقام اردو مقرر کرده بود که او را موقوف کنند و
تفحص اجرام او بجای آرند و او را بگرفتند و دو شاخ نهادند و بعد از اقرار و اعتراف او با اعلام آن ایلچی
بحضرت روان کرد چون بمیان راه رسید حالت حادثه واقع گشته بود و راهها بسته بود و هنگام
فتنا گشاده ایلچی هم از راه باز گشت و با پیش کورکوز آمد شرف الدین را بر قرار محبوس مقید داشتند
و هر یکچندی بملکی میسپرد در آن وقت که او را بند نهادند ابو لهب وار در بند بلا و عذاب افتاد
حمالة الحطب یعنی جفت او بانهای حال او ایلچیان بحضرت پادشاه از ایغان فرستاد بعضی در راه
بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آن جمله یکی بحضرت الغ انف رسید اتفاق چنان افتاد که
در آن حالت باستحضار کورکوز جمعی از امرا نامزد فرموده بودند مصلحت او نیز بدان ایلچیان
فرمود چون بطوس رسیدند و در الحال او را بر محمود شاه سبزوار سپرده بودند که قلت
عقل و کثرت جهل و عدم التفات باوامر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال
و دماء مسلمانان مشارٌ الیه بود تا او را از دست بر داشت و اگر قصی دشمنی بحضنی کوید پای
او گیرند و بیک بفرد تخته بر انداخته باشند و بیک تدبیر و رسن برید او از میان برخاسته امّا

چون سیل بعثت اهالی خراسان تنک شده بود و از شراب بلا در کاس ایشان جرعه باقی
مانده بیش از تمام این خبر خبر وصول ایلچیان برسید کورکوز الزام احتیاط را استحضار بسبزوار
فرستاد تا مصلحت او در توقف دارند و تعجیل نکنند وفی التأخیر آفات وعن امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه رضی عنه عرفت ربی بفسخ العزائم ونقض الهمم محمود شاه سبزوار
که مزاج جهان موافق اندیشه او کشته است و تیغ خلاف از نیام ضمان کشیده و خفتکان فتنها
بیدار شده و بجهت کان ایام از مادر زمان بیزار کشته اعزاز آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد
تا چون ایلچیان رسیدند کورکوز را بکرفتند با خصمای او ایلچیان فرستادند و او و ابنای
هنوز باز نرسیده بود دست تظلم و عدوان کشاده کرد و قصد وجود بقایا پیش کرفت
مثل عادة ترضعت بروحها تزعت و عهود و مواثیقی که در ایام خلوت و لیالی محنت
با حضرت عزت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالی فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و انچه در صحف کنجد و توانست در مصادره و مطالبه بجای آورد و در صاحبت ایلچیان
متوجه حضرت شد و چون باردوی الغ انف رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی کوید
و مجادله رود چنان کعبتین او را باز مالید که زبانش در رشته کلالت و زبانش در جهاد
خجالت بماند از امرا یکی بدو مدد داد و کفت کورکوز را بسبب تنکی و عشرتی که از او دیده
کرده اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تو در ایواقع اشارت اعتذار بحال او از نفاذ بود
کار نزدیک تر است چه اکر او از این محنت خلاص یابد تو را سیداد از بیخ چون از انجا
روان شدند و پیش توراکینا خاتون رسید کینه قدیم که در سینه داشت کار حمل
ماند و مصالح او مختل کشت و با امیر ارغون عنایتی بیشمار و اهتمام بسیار داشت و نوا
امیر ارغون کار او ساخته شد و مثال بستد و چهار هزار بالش نقره برکرد که بقایا با خراسان

و مازندرانست و بتحصیل آن متقبل شد و بدین سبب خدمت امیر ارغون باز کشت
و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش کرفت شعر غلب الزمان بجده فسما به
وکبا الزمان لوجهه الکلکل و امیر ارغون نیز مهمات با او کذاشت چون بدهستان
رسید از طرف باتو بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول بقایا
از امور طه نیز که چند کاه او را یارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت و از آن
که با او باز رسید امیر ارغون بر تبریز رسیده بود او نیز عنان باز نکشید تا بحضرت
او پیوست و تا کورکوز در ربقه حیات باقی بود بر زیادتی اقدام نمیتوانست نمود چون خبر
واقعه او بشنید انچه همت و طویت پلید او اقتضای آن می نمود و جبلت او بر آن
مجبول بود و نهاد او بران مشمول از اثارت نوایر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد مثل
وکل اناء بالذی فیه یرشح قبول مالی را که ملتزم کشته بود و عشر عشر آن بوجه معامله
بر هیچ موضوع باقی نمانده بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت ممالک مسمی
بر هر ولایتی تعیین کرد و خلاصه مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ میل و محابا نکنند و وجوه
از متمول و مستظهر خواهند چه نرخ میباید زر بحساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی
داشت انچه در امکان میآمد حاصل کردند و او بنفس خویش در تبریز بایستاد و مطالبه
از پیش کرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مستی بر وضیع و شریف
و درویش و مرد و زن و متمول و مفلس مصلح و مفسد و شیخ و شاب حکم کرد و جمعی را از
بیدینان دون بر سر هر یک موکل کماشت تا سران سراه در پای خاری میاوردند
و جمعی از عباد الله الصالحین که بیکانکان دین از ضون و عوارضات ایشان معاف و
مسلم داشته بودند و بنظر احترام و اکرام مینکریدند بر سبیل نصیحت و تنبیه او را

ابیات ... من اشعار الحماسه

وعظی کفتند وارباب شهر را عموماً وخویش را خصوصاً از محکمات نظری خواستند بالکه مورد
ایشان را باذلال واهانت تلقی کرد وسخن حق وا بکوش کر ما ده نزد استماع نمود شعر
تَلقاهُم بوجهٍ مُکفهرٍ کانَّ علیهِ اَرزاقَ العبادِ واَنچه بر ایشان حکم کرده بود مضاعف کرد
ویران اصرار نمود قال الله تعالی وانّی کُلَّما دَعَوتُهُم لِتَغفِرَ لَهُم جَعَلوا اصابِعَهُم فی حکایة عن النوح علیه السلام
آذانِهِم واستَغشَوا ثیابَهُم واَصَرّوا واستَکبَروا استِکباراً ودر بیان آن بود که جمعی از
بیوه زنان و یتامی که در شرع یزدانی بر ایشان حرجی نیست ودر یاسای جنکیزخان تکلیفی نه
بالناس نظری پیش او آمدندی بان بهجت وشتم کشادی وراه مواساة ومسامحت
بسته کردی ودست رد بر پیشانی هر یک نهادی تا خائباً خاسراً بازکشتندی اهل ارزن
فرمودی تا از خزانه خاص او آمدند انکه مواخذه میکردندی بدادندی ودر شهر نفیر عورات
در فقیر یتامی وتضرع مصلحان وناله مفسدان واستغاثه مظلومان ونفرین درویشان
باسمان میرسید در هر کوشه شکنجه ودر هر خانه بیکانه ودر هر منزلی موکلی نه خوف خالق
وازع نه ملامت شرم از خلایق وادع ودر مجلس سید مجتبی مرتضی نعمه الله رحمته
شعر نه کار بنام وننک باید کوشید وین بار بنام وننک باید کوشید
نه کار عید هند ونه صبح آهند ناچار بنام وننک باید کوشید چون
صحن شهر پاک برفت از انجا بشهر قزوین رفت که شهر موحدان وثغر اسلام است وصول
او در ماه رمضان سنه ٦٤٢ در کوشک ملک نزول کرد اکابر ومعارف را حاضر کرد انتهی واربعین وستمائه
وسته بر هر کس مالی تعیین کرد وایشان را بر بام کوشک باز داشت بزاد وآب بوقت
افطار بیرون نکذاشت ورخصت انکه پیش ایشان طعامی برند نداد ومحله محله جدا
محصلان فرستاد وطایفه دونان که جمله دونان صدکس را از آتش نهند بر ایشان کماشت

تاآب

تاآب روی هر صاحب مروتی بر خاک مذلت ریخت وعرض ومال را بر باد داد وتکلیف
مالایطاق را بر صغیر وکبیر ایشان بتقدیم میرسانید از عقوبت شکنجه ومثله ناله
وتضرع مسکینان واه دود آسای خلقان باسمان میرسید نه برادر غم برادر میتوانست
خورد اکرچه بر آذرش میدید ونه پدر کار پسر میتوانست ساخت اکرچه بلا درش میکشید
ونه خویش فرا خویش میرسید اکر هر خویش میرمیدند یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن اَخیهِ وَاُمِّهِ وَاَبیهِ
در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده میرفت وچند کسان بودند که اولاد خود
در بند رهن میکردند وقومی خود را میفروختند وشخصی بود که در حالت نزع مصادری بدو
حواله رفته بود جان تسلیم کرد وتجهیز او کردند محصل بطالب الحال مدد چیزی دیکر نتو کفن
او ببستد متوفی دادم چنان بکذاشت نوعی از ضعفاء ومساکین از غایت عجز وبیچارکی
چاره دیکر ندیدند روی بحضرت شیخ الاسلام جمال الملة والدین الجیلی من الله تعالی علی
کافة المسلمین بامداد ظله نهادند بامید انکه این شیخ را پندی دهد بعد از تضرعات
کرده بر لفظ مبارک راند که ظلمات ظلم پیش دل ظالمان از که عبارت از آن فَهِیَ کَالحِجارَةِ اَو
اَشَدُّ قَسوَةً حجابی کشته است وانوار سعادت ایمان از آنجا منقطع شده نصیحت را در آن
چندان اثر تواند بود که باران را بر سنک خاره اما دل فارغ باید داشت که تیر اندازان
سحرکاهی از شست دعا نارکی بر هدف حیات او زده اند که زخم آن ظاهر نیست شعر اذا کان
بَعضُ السَّهمِ مِن باطنِ الحَشا فکیف تحوّل المرء منه در روح اما تا من نیز
در این واقعه با شما موافقت نموده باشم ودر این ظلم شریک کشته از آن داری که سال الجبال
از دیوان عزیز الذال الغزیر رسید پنج دینار باقی مانده است بیرون از آن از خطام دنیا
در خانه در ون وبیرون خانه ذخیره نمانده فرمودم تا بدیشان دادند چون هر چه دست داد بستد

پای برگرفت تا بری سید شیوه مذموم را که در اموال مسلمانان خاصیت محمود داشت التزام
کرد عودات علی سافرات الوجوه و رجال الرجا فاتت للارجل از خانها بیرون میاورد و چند سال
میگرفت و از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز
رسیدند و وجوهات باز آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهارپای در راندند
و در حرکت پوشش تمام بتو فرشهای مسجد [پارها] سقف خود انجا بر سر پای بایستاد تا پوشش پارها
کردند و از انجا کوچ کرده در مقدمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد پیش از طاقت
ایشان محصلان چون انجا رسیدند زنان و مردان از جنبه و پای میاویختند تا کار بعجز
و اضطرار رسید بملاحده توسل جستند و دامغان بدیشان دادند ملاحده بدامغان آمده
جمعی را بکشتند و اکثر از اهل قلعه گرده کوه بردند و حصار را آب بستند و پاره از آبادانی را خراب
کردند و غله سوختند و همچنین دیه خانها را ویران کردند و امل واستراباد و کبود جامه هم
برین منوال محمود شاه را بتحصیل بطرف اسفراین و جوین و [جاجرم] و بیهق و آنچه تعلق بملک نظام الدین
داشت فرستاد و از راه تعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت همکاشفه کرد و از قدیم
باز با امراء اسفراین بود آتش ظلم چنان بر فروخت که هیچ آن نوع هرگز نکرده بود و بیشتر
مردم را از نفوس بر خاک سیاه نشاندند و آبروی اکثر ایشان بریخت و کسی با پسر بفرستاد تا
ملک اختیار الدین را بگرفتند و با او خود بر سر قصد سر داشت تا بما لجه رسید چون باستو [رسید]
بنزدیک مشهد نزول کرد خادم [آن] مشهد پیش امیر ارغون رفت و از عهده فرو حجت عمارت
و زراعت در از دنبالی پروانه داد چون پروانه بدین مجرا نکار و غافل از آن فرمان یکبار رسید
فرمود تا خادم را سخت چند بر بناگوش نیکو بر کار رکستد چنانکه مدهوش بیفتاد و یکماه از نوروز
گذشته بود چهارپایان سر گشاده کردند تا بحد طوس رسید بجوی که مبدا آن از تیر بود

رنادت

زیادت شد و او بتکلیف خود را بر پای میداشت و از دست نمیداد **شعر** وتجلدی للشامتین
أریهم — انی لریب الدهر لا اتضعضع — و ملک الموت دندان اجل تیز
کرده بزبان قضا میگفت **شعر** واذا المنیة انشبت اظفارها — الفیت کل
تمیمة لا تنفع — تا عاقبت قوت [نفس] ساقط شد و دست علت قوی گشت از نایره
در تهد و بچشم راست اعمی شد **شعر** خوردی چو بالدهون بیچاره از آ امد
گرانکه کاسه گردانی — و با آنکه بر دست [پهلو] و فراش مرض داشت پنبه غفلت از گوش بر نمی
کشید و شکم حرص سیر نمیشد و دایما دهان گشاده و زبان بکام بازنهاده که فلان [چندان]
و فلان چندین بدهند و همچنین نوبت بمتعلقان و خواص او رسید و آهنگ مکر تا
جمت خود کرد و بر وی نوزده هزار دینار حکم فرمود چون رنج بر مزاج مستولی گشت چنانکه اطبا
از معالجات عاجز شدند و او نیز در انداز صولات ملک الموت بشناخت و دانست که
مقاومت با این شخص میسر نخواهد شد جمعی را بخواند [و با ایشان هم] وصیت کرد و با امیر ارغون پیغام
فرستاد که کار بجان رسید و از دست در بان بگذشت هر مصلحتی را که قاعده آن محمد کرده ام
و مال برآ با هر کس پای باز بسته اگر سر مجاز آن بگردانی و نقضانی بدان راه یابد اساس
امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کفاح رسانند است که از دست بر گیرند بر ایشان نیز هیچ نوع
ابقا جایز ندارند و پیغام او هنوز با امیر ارغون نرسیده که الی نار الله وسقره رفت امیر نیز تو
امیر ارغون تمامت اموال که او تقریر کرده بود ترک کرد و محبوسان را از بند اطلاق داد و کلی طلاق
مرگ او را لطفی شکر دیدند و ذهبا بلا ایاب او را قدوم حسنا دانستند **قال الله تعالی**
وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج سبحان الله مخلوقاتی
جمله از یکموضع شخصی مثل این مذکور وجود آرد و نشانها این بندگان کند

و دیگری را مثل صاحب محمود لجواج قبلهٔ آمال و مقاصد افریقا کار کرده اند و چهره ابدان الا مبتلا کرده اند
و جمعی را بدین نعمت منت نهد شعر قد تبعد النجم من شئ یشابهه ان السماء نظیر الماء فی الزرق
و در آن وقت که آن شقی در تبریز بود جمال الدین علی تفرشی که یکی است از معارف کار بر عراق و کیمیا
او سبب یا از روی حقیقت او را بشآمت قدم موسوم کرده اند بدو متصل شد و در افعال
و اعمال او معاون گشت و سبب تعاون و تظاهر او بر اثم و عدوان بعد ما که از دست تفال
مردمان پای جستن را نزدیک بود او را بر کشید و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض
چون در پی او حالت او واقع شد هر کس از اهل عصر در این باب نظمی تلفیق کرده اند یکی
راست از انعوم شعر بالجور علی موت شمال الدین کانت بقائه معالی الدین
بالجحر علی مرقده قد کتبوا هذا عمل الشوم جمال الدین و در تبریز شاعری
معروف بو خواجی این قطعه گفته است شعر ای مبارک قدم جمال علی عالمی گشت
شادمان از تو لهویت برفت از تبریز مدبرا خواجه جهان از
تو هیچ مخلوق از تو جان نبرد گر گریزد بر آسمان از تو
دیگری است از اهل روزگار شعر لقد مات من احیا رسوما ذمیمة من الظلم
واستعصی علی الله ماردا اتاه فعی حین کان نعیه علی الکبد الحری
او سر باردا فیا سادتی عشتم بخیر تباشدوا سئلت بریدا عن
خراسان واردا کسانی که او را دیده باشند و کردار او را دانسته دانند که آنچه
تقریر رفت از عادات او نمودجی است و حیزی از بسیطی و جملی از مفصلی و مختصری
از مطولی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذا بالله که مطالعان این حرکات که افعال او
مشاهده نکرده باشند مقرر انجا و زحدی نسبت دهند بشماتتی که از دنائت و خساست منبع

تا ابد جشن و تهنیت ... عاقبت ... از تو ... صاحبا صاحب الزمان از تو

باشد

باشد موسوم کنند قال النبی صلی الله علیه و آله الشماتة لؤم واگر از این ورطه کسی را خلاص
امید بودی شماتت که هم از قبیل لؤم و ناکسی است لایق نیفتادی شعر فقل للشامتین
بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا اما مرد موفق در هر چه نظر
کند از ضمن آن فایده حاصل آرد و از این حالات تجربه تمام بردارد و بعاقبت اعمال گراید
و هر چه موجبات نقصان و مادت خسران او خواهد بود در دین و دنیا تحرز و تصون از آن واجب
داند تا در اولی نیکنام و در عقبی از رستگاران باشد شعر تو چنان زی که میری برهی
نه چنان زی که میری برهند تمام شد مجلد اول عطاء الملک
بید العبد الحقیر محمد التبریزی ابن حسین المسکن

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سپاس آفرین ایزد جهان آفرین راست انکه اختران رخشان پرتو روشنی ازو یابند تابنده و چرخ
گردان بخواست و فرمان اوست پاینده پرستیدن او راست سزاوار دهنده که خوا
از دو بیش بهشت خوش کوا هست کننده از نیستی نیست کننده پس از هستی ارجمند
گرداننده بندگان از خواری در پای افکنده گردن کشان از سروری پادشاهی
او راست زیبنده و خداوندی او راست درخورنده بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس
چه هر چه نه اوست همه سبب فریب است و هوس هر آنکه از رهی نادانی نه او را گزیند
ناچار بدو رسید هستی هر چه نام هستی دارد بدو است نیک و بد و سود و زیان از و

فرد جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی

و درود در سپهر بار پسین و پیشوای پیغمبران پیشین که کشای هر بندی آموزنده
هر پندی گمراهان را رهنماینده و گناهکاران گروه خود را خواهنده فرستاده بمردم
و پری نگاهدارنده از هر داوری بهمه جانی نام او ستوده و همه گوشی آواز او شنوده و همچنین
بر یاران گزیده و خویشان پسندیده او باد تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بکار است
و گل بر شاخهای سبز و تر هم بستر خار چون در مجلد پیشینه احوال خروج چنگیزخان و تسخیر
او بر اقالیم و جلوس پادشاه عادل قاآن و کیوک خان و کیفیت وقایعی که در عهد ایشان

بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان
بر اندازه وقوف از ابتدای کار تا انتهاء روزگار هر یک مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر
ذکر جلوس پادشاه جهان مونککا قاآن و امور و احوال که در عهد خانیت او واقع
گشت و میگردد و حرکت پادشاه زاده گیتی هولاکو بیلاد غربی و کیفیت احوال آن زمان از اول
عصر و طرف نشینان وقت در طاعت و عصیان از آغاز تا انجام یاد کرده میشود
و در جملگی احوال از حضرت ذو الجلال از بادرات اعمال و صادرات اقوال استغفار میکند
و از مواقع اقلام و هفوات کلام استقالت مینماید و از فیض فضل بدیع که دستگیر
عاصیان جز آن پیش نیست آمرزش میخواهد جایگاه پدر بحکم یاسا و آیین مغول بر پسر کهتر
رسد که از خاتون بزرگتر باشد و الغ نویان کهتر بود از خاتون بزرگتر و چون یاسای ۷ تومن پسر
چنگیزخان آن بود که اوکتای خان باشد و الزام اشارت پدر را در اجلاس قاآن بر
تخت خانی سعی بلیغ بتقدیم میرسانید و جد و جهد زیادت مینمود تا او را بر مقر پادشاهی
ممکن گردانید و میان برادران بتخصیص قاآن و او موافقت و مصادقت زیادت از
درجه اخوت بود شعر تجاوزت القربی المودة بیننا واصبح ادنی ما
بعد المناسب تا قاآن بر لشکر ختای رفت و آن مصلحت را چنانکه ذکر رفته است
بعزیمت و صریمت و شجاعت و کفایت کفایت کرد و آن ولایات شرقی بدان سبب ایل
منقاد شد چون برادر بکام مراجعت نمود و جهان غلام و چرخ گردان رام از افراط انعام
در معاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرغی روی نمود که از دو سه روز زیادت نشد
که بگذشت فرد اینست همیشه عادت چرخ کبود چون سبع دید و در او زود
بدین سبب قاآن سخت دل تنگ شد و بسیار ضجرت و قلق کرد

تا خود بدین تذکر و تلهف مواصلت و معاشرت روزگار گذرانید شعر فلما تفرقنا
کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا و هر وقت که صبوح
و غبوق شراب از دست یافتی و مستی‌ها بنهادی قاآن بکردیستی و فرمودی که تا
برادمان شرب غلبه دل تسلی است که از فراق مولم حاصل است و مستی اختیار میکنم تا
مگر از غلواء آن در دل ساعتی افاقتی یابم شعر مستی خوش است و آنکه من از
من جدا کند دریغ خرد بیخردی که دهد رضا و قاآن تا آخر عهد
برین حرقت و سوزش بود و بعد از وقوع این حالت فرمود که در حال حیات او مصالح
ملک و تدبیر آن خاتون او سرقوقتنی بیکی بود و سرقوقتنی بیکی برادرزاده اونک خان
و پسران بزرگتر منککا قاآن و قبلا و هولاکو و اریغ بوکا در او بودند بر قرار پسران او و لشکر
و ولایت و مصر و کهتر در تحت تصرف و امر و نهی و حل و عقد او باشند و از آنچه فرمان
اوست سر موی نپیچند بیکی در ترتیب و تربیت تمامت پسران و ضبط امور دولت و اقامت
جاه و حرمت و کفایت مهمات بحسن رای و درایت اساسی نهاد و در تشیید مبانی
ممهد گردانید که هیچ کلاه داری بر آن جمله قیام ننموده و این امور بر آن سیاق نتوانستی
داد و قاآن در هر کاری که شروع نمودی در مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتداء کنکاج و مشورت
با او کردی بر آنچه او گفتی تغییر و تبدیل راه ندادی و رسولان و ایلچیان او را احترام
و توقیر زیادت نمودی و متعلقان و رعایای او بحرمت در اقاصی و ادانی شرق و غرب از تمامت
دیگر پادشاهزادگان بحرمت و حمایت ممتاز و در شرق و غرب بسبب مبالغت و استقصای او در
رعایت ایشان مرفه و مخفف بودندی و عمال و شحنگان و لشکر او در فن سیاست و ضبط
او طریقه نصفت با رعایا ملتزم بودندی و بوقت آنکه قوریلتای جمعیت پادشاهزادگان

بود

بودی و زیب و زینت و تحسین هر کس در امثال و اجناد او و تمامت ممتاز و حمایت تا حدی
بود که در عهد قاآن جماعتی از ملوک با جمعی متعلقان در باب مال و قپچور با رعایا
سخن گفته بود و در زیادتی کردن بالتماس ایشان ایلچیان فرستاد و بعد از اثبات حجت
انجمن را بیاسا رسانید چون ضبط و ترتیب پسران با آنکه هر یک خانی اند و در قالب عمل
جانی و از همه پادشاهزادگان بدها و ذکاء بیشتر هر وقت که بسبب وقوع واقعه انتظار
اجلاس خانی می‌کردند با احکام و یاساهای قدیم رخصت تغییر و تبدیل با آنکه نفاذ
حکم و امر و نهی بود نداد چنانکه در آن وقت که کیوک خان را به خانی برداشتند و بحث و تفتیش
آنکه از پادشاهزادگان کدام کس یاسا و قاعده مستمر را منحرف کرده است و بی ثبوت و اتفاق
پایزه و یرلیغ داده بفرمود تا همه امثال و پایزه که بعد از وفات قاآن داده بودند باز ستانند
و در قوریلتای مجمع ایشان اکثر فرمانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف
عمال بر پادشاهزادگان عرضه کردند همه کس خجالت یافتند الا بیکی و ابنای او که سر موئی
نگردانیده بودند و از غایت عقل و خویشتن داری و تامل و تفکر در عواقب امور که مردان
کاردیده از آن غافل باشند شعر فلو کان النساء کمن فقدنا لفضلت النساء
علی الرجال و در وقت جلوس منککا قاآن بر سریر خانی همین شیوه واقع شده
بود که بعد کیوک خان هر کس حکمها کرده بودند و بیکی از آنگاه باز که الغ نوین گذشته بود در
امالت جوانب از انفاد تحف و هدایا بعشایر و اقارب و اصطناع باعساکر و اجانب تمامت را
منقاد و متابع ارادت خویش گردانیده بود و هوا و ولا در ضمیر نقش کرده چنانکه چون
حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر تفویض مفاتیح خانیت بر پسر او منککا قاآن متفق
شدند و بر آن مطابق و آوازه عدل و عقل و دها و صیت رای و ذکاء او در اقطار

این چنان هنگام معلوم شود ترتیب و تربیت او و پسران و حشم

ابیات للمتنبی قصیدة یرثی بها والدة سیف الدولة

روان شد و هیچکس را بر سخن او رد نبود و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان
حضرت با خویش و بیگانه اساسی نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند و بر این جملت بود تا بوقتی
که حتفعا الی عروس پادشاهی بواسطه کاردانی او در حجر ترتیب منکو قاآن نهاد
و پیوسته دست او ببذل و بخشش و احسان گشاده و مطلق بودی و هر چند تابع و
مقوی ملت عیسی بود صدقه و عطا بر ائمه و مشایخ مبذول داشتی و در احیاء شعائر
شرایع دین محمدی علیه افضل الصلوة والتحیات بغایت کوشیدی و علامت و تصدیق
این سخن آن است که هزار بالش نقره بفرمود که در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف
الدین باخرزی رحمة الله علیه مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیهها
خریدند و بر آن وقف کرد و مدرسان و طالب علمان بنشانند و دایما بنواحی
و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرای مسلمانان تخصیص کردی و
بر این جملت بود تا ذی الحجه سنه ۶۴۹ که هادم اللذات ندای رحیل در داد چون منکو قاآن تسع واربعین وستمائه
قاآن و باتو پادشاهزادگان دیگر را باستصفاء حدود ولایات بلغار و روس و آس
و قبایل قبچاق و آلان و غیر آن فرستاد تمامت ولایات از مفسدان خالی
و آنچه از شمشیر باز پس ماندند سر بر خط فرمان نهادند از متمکنان امرای قبچاق مردی بود
که نام او بچمن بود با قومی از گناه (?) قبچاق از میان بیرون جسته بود و از گریختگان
دیگر جمعی بدو متصل گشته چون او را نشیمن و مکمنی نبود که بدان استناد کند هر روز
بموضعی و هر شب جائی از بیم خود ماند که گرگ بر طرفی میزد و چیزی می برد آهسته
آهسته شر او زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر میکرد هر کجا لشکر نشان او طلب
یافتند چون او بموضعی دیگر رفته بودی و پی گم کرده و چون اکثر مهرب و ملجأ او کنار

ایدیل بود و او در میان بیشه‌های آن متواری و مختفی میشد و شب بر مثال شغال بیرون میامد
و چیزی بدست میاورد و باز پنهان می شد و پادشاه منکو قاآن فرمود تا دویست
کشتی ساختند و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلیح در نشاندند و او و برادرش بوجک
بر هر دو طرف آب نرگه کشیدند به بیشه از بیشها اندر ایدیل رسیدند آثار دخیل نو
یافتند که بامداد کوچ کرده باشند و گردونها شکسته و پاره روث و فرث تازه افتاده
بود و در میان آن قماشات پیرزنی را دیدند از خبر پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا
رفتند چون حقیقت دانستند که بچمن همان لحظه کوچ کرده است و پناه با جزیره که در میان
است سبب آنکه کشتی حاضر نبود و آب بر مثال دریا موج میزد هیچکس را امکان شنا کردن ممکن نه
تا بدان چه رسد که اسب در رانند ناگاه بادی برخواست و آبها را از گذرگاه جزیره بجانب دیگر
انداخت و زمین ظاهر شد منکو قاآن بفرمود لشکر را تا در رانند بی‌خبر و ناخبر بر او زدند
او را بگرفتند و لشکر او را ناچیز کردند در یکساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی را
بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را باسیری براندند و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند
و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خود
شد و از لشکریان کس را از آب خللی نرسید چون بچمن را بخدمت منکو قاآن آوردند
فرمود تا میان او را بدو نیم زدند و این علامتها بر استقلال دولت و مفتاح مملکت پادشاه
جهان منکو قاآن دلیلی است که محتاج بینه دیگر نیست ۷ حق جل جلاله و عم نواله چون
خواهد که یکی را از جمله بندگان خویش برگزیند و تاج شاهی و افسر شاهنشاهی بر سر او
نهد تا بواسطه انصاف و معدلت او جهان خراب معمور شود و نصیبه‌گان و قطان ربع مسکون
از فیضان فضل و رحمت او موفور و مهیا در مبدأ فطرت خلق الارواح قبل الاجسام

آنچه برده و آنچه در مده مفسدت
برده و برده اینجا ... تمامت
در این جزیره است

وجوه او بطراز سعادت مزین کرده اند و روان او با انوار صفای روشن چون از عالم
علوی بمقام سفلی آید نهاد او در مهاد عقل و کیاست پرورش دهد و پستان حاضن
حلم و رزانت در دهان درایت ناطق او نهند و با فعال و اعمال رشید و اقوال سدید
او را ملهم کند و در موارد و مصادر بلجام خرد ملجم تا بتدریج روز بروز در مراتب معالی ترقی
میکند و بخت و دولت ساعت بساعت تلقی مینماید **شعر** سعادت چون کلی
بر عهد خواهد | پدید آرد بر آنکه مه خواهد | تخت اقبال بر دوزد
کلاهی | چو وقت آید نهد بر فرق شاهی | زدریا در بر آرد
غواص | بکم مدت شود بر تاج خاص | تا چون هنگام ظهور حکمت
و قدرت آید از مطلع آفتاب عزت و جلالت تباشیر اسفار صباح دولت بدمد و در مقدمه
بحکم آنکه تبضدها تتبین الاشیاء از فضای مبهم فضای عالم از ظلمات ظلم و بیداد
و نکبات و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذت عیش در مذاق جان مرارت
مرفایده دهد تا بندگان بعد ما که آن دولت از قوت بفعل آید و از عدم بوجود
قدر آن موهبت جسیم بدانند و شکر آن نعمت عظیم بتقدیم رسانند و مصداق این
دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قاآن امور جهان از سنن مستقیم
منحرف شد و عنان معاملات و مجاملات از صوب راستی منعطف و ظلمات ظلم که بعضها
فوق بعض بود متراکم گشت و امواج بحار حوادث متلاطم و رعایا در دست گردن
کشان سرکوفته و پایمال و از کثرت ستم بی سیم و مال مانده و حکام کیفی اتفق
جور ما لا مال شد و ایلچیان چون اقطار باران بر اقطار ممالک ریزان و محصلان در
تحصیل اموال نا واجب بر مثال تیر از کمان پران و خلق در کشاکش این و آن سرگردان

منهمکان

منهمکان قرار داشتند و نه امکان فرار میدانستند **فرد** جهان کینه کرد آن بپایه
رسید | گر آن فراز نه اندر ضمیر پایه نماند | حیف و بیداد چون
بغایت کشید و غشم و فساد | بنهایت رسید **حدیث** اشتدی ازمة تنفرجی محقق
شد **و آیت** اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً مصدق و ابواب مَا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ
فَلَا مُمْسِکَ لَهَا گشاده و اسباب **شعر** اِذَا تَضَایَقَ اَمْرٌ فَانْتَظِرْ فَرَجاً فَاَضْیَقُ الْاَمْرِ اَدْنَاهُ مِنَ الْفَرَجِ
آماده گشت **شعر** طرب رسید پس از غم چنانکه فصل خزان | نسیم کوکبه
لطف نوبهار رسید | خروش بربط و بانگ سرود و ناله چنگ
ز بزم بر فلک سبز زرنگار رسید | طراز حاصل این جمله آن تواند بود
که سعی ما بمدد لطف کردگار رسید | یعنی **مفاتیح** مملکت ان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده در دست مقدرت شاهنشاه اعظم پادشاه بنی آدم خان خانان
عرب و عجم مونککا قاآن که ملت بقا و عمرش تا وقت انقراض عالم باد نهادند تا
بسیط روی زمین بعدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموما
بتخصیص رونق بازار مسلمانان رونق و طراوت یافت چنانکه از اثنای حالاتی که تقریر
میرود کیفیت آن معلوم شود و از اندراج مقالاتی که صورت تحریر مییابد حقیقت آن
مفهوم گردد | و علی فضل ربنا التکلان انه هو المستعان باتو چون
از اردوی خویش از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت ابتدار بجهت کیوک خان روان
شد چون بموضع الاقماق رسید که از آنجا تا شهر قیالیغ هفت روزه راه باشد آواز
حالت کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود و ایلچیان را باعلام وصول با قارب و عشایر
بجوانب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرد و از قراقورم مونککا قاآن روان

کشت و شیرامون و دیگر نوادکان و خواتین قاآن که در آن محل بودند قمغو نغا نوین را
که امیر قراقورم بود قایم مقام خویش بفرستادند و خط دادند که باتو پادشاهزادکان
آقاست حکم و فرمان او هرچه فرماید نافذ است و ما همه بدان رضا دادیم و از امر او و رضا
و اشارت او اند و صواب بینند ابا ننمائیم و پادشاه زادکان دیگر بخدمت باتو
میکدره بایستادند و بی اجازت عنان مراجعت باصوب اردوی خویش معطوف کردند بعلت
آنکه فرقه علم قام برنیادت از این مقام رخصت نداده اند و تمودنوین را بجای خویش
در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقد جمعیت انتظام پذیرد هرچه کنکاج نمودند
آقا و اینی باشد او نیز بران جملت متفق شود چون از جوانب برادران حاضر شدند از پسران
قاآن قدقان اوغول و از پسران و نوادکان جغتای قراهولاکو و موچی در رسیدند
مونککا قاآن با برادران خویش موکا اوغول و بوکا و از امرای او رهتامی و بیسو بوقا از
اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاهزادکان و برادرزادکان باتو جمعیتی بزرگ ساختند
و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیت بیکی که اهلیت آن داشته باشد
و نیک و بد و خیر و شر کار دیده باشد و حلو و مر روزگار چشیده و لشکرها باقاصی و ادانی
کشیده و در بزم کامکار و در رزم نامدار آمده کنکاج کردند و روزها و شبها درین
مصلحت تدبر و تفکر نمودند تا از زمره پسران و نوادکان از نسل اوروغ چینگیز خان کدام
پسر باشد که برای صائب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد چه کار ملک
جملت که هست اگر مهمل ماند قاعده امور و مصالح جمهور مختل شود و عقده کارها
بواسطه تفکر صورت نبندد شعر ولیس خلیک ما سید ابدا الا افتلینا
غلاما سیدا فینا تا بعد از تدبر و تفکر عاقبة الامر تمامت حاضران آن

پسران کیوک خان چون در جوار بودند در مقدمه

... عقل و تدبیر میسر نشود
بیت لبعض ...
من ابیات الحکمه

جمعیة

جمعیت از پادشاهزادکان و نوینان و امیران رای بر آن جمله قرار گرفت که چون باتو
از پسران بزرگتر است و در میان ایشان سرور، صلاح و فساد امور مملکت و دولت
او بهتر داند اگر خود خان میشود یا بدیگری اشارت میکند چون تمامت بدین قضیت
متفق گشتند و برین جملت منطبق و خط دادند که از این سخن که گفتیم بهیچ وجه بیرون
نیائیم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم آن روز بر نهنو السخن ختم و طی کردند و آهنگ
نشاط و می نمودند تا روز دیگر که لوای نور خور افراخته شد و حجاب ظلمت برانداخته
گشت شعر روزی که چراغ عالم افروز روشن شده چشمش
از چنان روز صبحش ز بهشت بر دمیده بادش نفس
مسیح دیده عقد اجتماع پادشاهزادکان بقرار دینه ثریا وار انتظام گرفت
باتو سخنهای گذشته را التزام نمود چون هیچکدام را بران مزیدی نبود بنا برین مقدمات
فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازک آنکس تواند کرد و از
مضایق مداخل و مخارج آن تفصی تواند نمود که یاسای چینگیز خانی و رسوم قاآنی دانسته
و دیده باشد و در حلبات فرزانگی و مضمار مردانگی قصب السبق از اکفا و اقران ربوده
و کارهای خطیر را بنفس خویش مباشرت کرده و بصدد معظمات امور بوده و در اذلال صعاب
و رقاب براهین معجز نموده و در اوروغ چینگیز خان مونککا قاآن آنست که بدها
و شهامت موصوف و مذکور است و بذکاء و صرامت مشهور و معروف و کار خانیت بحسن
رای جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیت بیمن عزیمت و تدبیر
گره گشای او قوام پذیرد شعر خود پیداست در جهان آری کار
هر مرد برد هر کاری ولکل عمل رجال و کل میسر لما خلق له عنان این مطلب

در کف کفایت او می‌نهم و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت او میکنم چه تو سن
روزگار در زیر ران سیاست و صرامت او ذلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت
ثغور از نیام عزیمت در زیر ران سیاست و صرامت او ذلول شود و شمامت او مسلول
گردد حاضران حضرت چون این کلمات ابتسامات عالیات و بتخصیص با یشان
عاید است و هر چه از این بگذرد زاید خواهد بود مصراع چو از اسبق یکی بزرجم بود
باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها واسکنت الدار بانیها
از این منزل که دور نیست و از اینجا فراز نه ولکن قرآن الدار عبادان قریبة و هر یک
بر سبیل تمثیل از روی حقیقت گفتند شعر گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم این دل کجا برم و هر چه گفتم همگی بر خویش بست آرام گیرد اما
مونککا قاآن بدان رضا نمیداد و در رفع آن ابا مینمود و متکفل این تجشیم و متقبل
این وظیفه عظیم نمیگشت چون الحاح و مبالغت او از حد متجاوز شد برادر او موکا اغول
که بزیور عقل و وقار آراسته بود بر پای خاست و گفت در این مجمع تمامت خط داده‌ایم
و هم در این مجلس شرط کرده که از فرموده باتو قاآن آقا تنکذریم و باشارت او تغییر و تبدیل راه
ندهیم و بر قول او مزید نکنیم چون اکنون مونککا قاآن آقا از مصلحت دید آقا و سخن
خویش عدول و انحراف میجوید بعد از این اگر بر این نمط بگفت و بالماس زبان این
در مصلحت بسفت چون حجتی قاطع و برهانی ساطع بود باتو بر این سخن تحسین فرمود
و بر موکا آفرین کرده مونککا قاآن ملزم گشت و چون صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی
در جویبار وجلال اکرملکا ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود باتو چنانکه رسم معهود
باشد بر خواست و تمامت پادشاهزادگان و نوینان بر موافقت او جوک زدند باتو کا

تنبیه عقل و خرد استماع نمودند و تحسین دانستند که عواید و فواید این کار ۳

اگر آقا و اینی در سخنی بر خلاف شرع تا محال اعتراض نرسد و محل ایراد است نماند این سخن ۳

آن

کرد و خانیت را در محل خود قرار داد و تمامت خطاب طلاق بر او اقرار کردند شعر
اتته الامارة منقادة الیه تجرر اذیالها ولم تک تصلح الا له
ولم یک یصلح الا لها ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض
زلزالها هر کس که در آن جمعیت حاضر بودند بر سبیل تبعیت بیعت کردند
که در سال نو دیگر کلان قوریلتای بزرگ سازند بدین عزیمت هر کس و هر که بود
با مخیم خود معاودت نمود و آوازه انجال در اطراف گیتی طاری و باکناف جهان سایر
گشت و سرقوقتنی بیکی بانواع تلطف و نیکی جانب اجانب رعایت میکرد و باسباب تفقد
و نیکی عشایر و اقارب استمالت میداد و جمعیکه در آن باب نفی میکنند و در انکار
تعویق میانداختند و دستانها میساختند بعلت آنکه خانیت در اوروغ قاآن با
کیوک خان میباید و از دقیقه تؤتی الملک من تشاء غافل بودند و بدان جهت ایلچیان
بجانب صواب و سوال کردند و بکرات در معنی نهضت باتو فرستادند که ما از این اتفاق
دوریم و بدین میثاق راضی نه باتو جواب داد که ما بموافقت آقا و اینی این مصلحت مقرر کرده‌ایم
و سخن تمام گشته قضی الامر الذی فیه تستفتیان فسخ آن ممکن نیست و اگر بدین سیاق
این کار تمشیت نرفتی و جز از مونککا قاآن کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها اختلال
پذیرفتی و بقواعد مملکت و امور رعیت اختلال راه یافتی چنانکه تدارک و تلافی
آن محال بودی و اگر کسی در این کار بنظر فکرت و عاقبت اندیشی تاملی و تانقی کنند
معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رفته است چه تحسینا فرزند
ملک که از مبتدای مشرق تا منتهای مغرب است بار وی قونقکان بر نیاید و در
حوصله دانش ایشان نگنجد در این گفت و شنید سالی معهود با خر کشید و سالی دیگر

و قرار نهادند ۳

و در مکر و حیله تصانیف مجی پرداختند ۳

ولیکن معاش خلق بمراد خلق میشد ح

برشمیه سید و این مصلحت را اغز بپیدا نمیشد و کار عالم هر سال بیرونق تر میکشت
باتو برادران خود برکا و بغا تیمور را قایم مقام خویش بفرستاد و قدقان نیز برفت و قرا
هولاکو نیز متوجه کشت و پادشاهزادکان دیکر کر دل بیک توئی داشتند روان می کشتند
و از اوردوی الغ انف کار اوردوی چنکیزخان است پادشاهزادکان دیکر و در اثنای آن
مونک کا قاآن و سرقوتنی بیکی بیش جاعتیکه سر راستی و دل یکتوئی نداشتند مسفر سانیدند
و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسلوک میداشتند وَالْإِينَاسُ قَبْلَ الْإِبْسَاسِ
چون مواعظ و نصایح را در ایشان اثری نبود و تفاوت مشاهده افتاد بر سبیل
تلطف و تشدید و تکلف و تهدید پیغامها میکردند جهت با ایشان مقرر میکردانیدند
تا مکر برفق و مدارا منزجر کردند و از خواب غرور و غفلت متنبه شوند و عقل میکفت شعر
یا عاذِلَ العاشقینَ دَعْ فِئَةً   اَضَلَّها اللهُ کیفَ تُرْشِدُها   لیسَ
یُحیكَ المَلامُ فی هِمَمٍ   اَقْرَبُها مِنْكَ اَبْعَدُها   مدبر نکند کار
بکفت عاقل   هرکز نشود بحیله مدبر مقبل   چون ان سال با خر کشید
و از سال دیکر مرغ نهجا با بلها میرسید شاه انجم از منازل هبوط و وبال بتدریج باوج
درجات عز و جلال میشتافت و غرب مبادرت او با خانه شرف تصمیم میبافت و
مانند خسرو پرویز بر پیروزی روی جهان افروز تخت کاه دولت می نهاد و چون
بر محل حمل شاهی نهاد لواقح ریاح باعتدال مانند نسیم شمال که از خوابکاه برد وزد
و از تکاه ریحان جنان کردد بر وزیدن و حرکت آمد برکهای درخت تنک که پای بند دام
سرمای دی بودند و مانند بهمن در بند بهمن مانده بجی باد صبا فراخ دل کشاده
عنان کشت فرد ز بوی آب جوی صبا پدید آمد   هزار چین و هزار چین

هزار نافه چین   وخاک زمین از نفحات انفاس دل کرم و خوش مزاج شد
مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها باواز شعر کنون
خورد باید می خوشکوار   که می بوی مشک آید از جویبار   همه بوستان
زیر برک کل است   همه کوه پر لاله و سنبل است   آب غضارت و نضارت
باروی عالم آمد و اغصان اشجار کردن فراز و سر سبز و دبا تن چون خواتین چست کرد
بر حسب ارادت دهقان روز افزون آمدند شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر از غوان
رنک رخسار غارت کرده و اقحوان بریق و صفای دندان دلدار عاریت خواسته و بنفشه
از زلف غالیه بوی خوشبوی چون روی عاشقان توبر توی آمده کلها در غنچه چون شاهدان
با غنج و نغمهای بیرنج و یاسمین در چمن انکشت نمای و نسرین مانند پروین فلک
زمین آرای کشته و نرکس چون ترکان بلوکش جستان افروز و سرکش و دهان لاله
بر شکل دهان پیاله از می کلکون خوش عیش و سوسن تهما از انیاد وستار از هار بیداری
صفایح هندی ابدا داشت بلبلان خوش الحان چون سوسن ده زبان بمداحی باغ
و راغ هزار دستان و مطربان با نواء چکاوک هم داستان شده و قطعه علم صاحب
دیوان ممالك مدالله فی عمره مدا که در عنفوان صبی چون انفاس نسیم صبا کفته بوده
رونق داده و بر در بام و شام و زمزمه بم کشته چنک ارغنون شعر لقد ناحَ علی العودِ الهَزارُ
و فاحَ الرَّوضُ کالعودِ القماری   معطر شد هوا چون مشک داری
سزد کر شب بخلوت زنده داری   اَدِرْ یا صاحبی الکاسات نَطرَبْ
عَلی وجهِ الخُزامی وَالبَهارِ   لب غنچه بخنده شد کشاده   بسی
کریه ابر بهاری   تَبَسَّمَتِ الرِّیاضُ عَنِ الاقحوانِ   کما الاخ علی الاخ ...

اللّه ادری چو اسباب تماشا شد مهیا بوصل ما یل است سر
درادی
چون ایام وصال نبات خال جمال هوا بر وفق هوا معتدل شد
و ناخوشی سال بخوشی مبدّل و جهان گلشن و زمان روشن شد **شعر** هذا
الرّبیع وهذه انوارهُ طابت لیالیه وطاب نهارهُ پیشتر پادشاهزادگان
در مقام کلران کرد آمدند شیرامون بیتکچی را پیش اغول غایمش و پسران او خواجه
و ناقو فرستادند و علما را بیتکچی را پیش بیسو منکو که بیشتر از فروع چنگیز خان جمع شده اند
و کار قوریلتای [این] تا غایت موقوف شما بوده است و عذر و دفع و امهال مینماید اگر
شما را اندیشه [نیک] و نیکو نیتیست پیشتر بقوریلتای حاضر باید آمد تا مصالح [ملک] باتفاق
ساخته شود و نقاب شایبه وحشت و نفاق از چهره وفاق برانداخته و در مقدمه
شیرامون بنزدیک خواجه و ناقو ایلچیان فرستاده بود و میان ایشان مصادقت
و مصافاتی از نوعی انکه عند الشّدائد تذهب الاحقاد حاصل آمده چون دانستند
که از ممانعت فایده نخواهد بود ناقو اغول روان شد و قداق نوئین و جمعی از امرا [حضرت]
کیوک خان روان شدند و بیسو توقا اغول برادر هولاکو از مقام خویش بر موافقت
ایشان تا بنزدیک شیرامون رسیدند و هر چند بیکی جمع کرد آمدند و در [افواه] ان [بود]
که قصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بجلادان خواجه نیز باهستگی چنانکه گشت
و امرا هر روز فردائی میگفت و بلعل و [عسی] ترحیق [؟] میکرد و هنوز ایشان [را] در خیال
انکه بمخصوصا کار قوریلتای تمشیت پذیرد و در فتق نگیرد و آن مصلحت بکمال نشود
و چون شیرامون و ناقو نزدیک تر بودند پادشاهزادگان و امرا و نوئینان که در خدمت
مونککا قاآن بودند باتفاق پیش ناقو و شیرامون [رسولی] فرستادند که شما را در باب [آن] بجمعیت [؟]

توانی

توانی [تا نی] و نخواهد بود ما مونککا قاآن را بخانی برسیدادیم چون دانستند که مدافعت
و مماطلت بحصول مقاصد و مساعی منقض مفضی نخواهد بود وعده نهادند که ما بنز
فلان وقت بجمعیت میرسیم بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند و با مواکب
و کتایب عساکر و مقانب باهستگی حرکتی میکردند باشتران و بار و گردونهای [؟]
شعر ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام حدیدا ام صرفانا
باردا شدیدا ام الرّجال جثّما قعودا و چون مدّتی از موعود
بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال متجاوز حدّ اعتدال گشت جماعتی
حکما و منجّمان که در حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع الاوّل سنه ۶۴۹ را اختیار کردند
و بطالعی که سعود فلک خوش چیبان انجماعت باشند و مشتری آثار او و ناهید
مستضیئ انوار او کردند و از دلایل دولت روزافزون یکی آن بود که در آن چند
روز ابر هامر [تراکم] و باران همی منسجم [بود] و روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضباب مستند
و ساعتی که اختیار بود منجّمان انتظار مینمودند و ظلمات غمام [حاجز] مطرح شعاع میگشت
و منجّمان عاجز از ارتفاع شدند ناگاه چهرهٔ زیبای خورشید چون عروسی [که] داماد
بعد از مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتیکه مطلوب بود نقاب
گشاد و آسمان مقدار انکه جرم خورشید بود مکشوف شد و از کدورات منع زدوده
گشت چنانکه منجّمان بارتفاع اشتغال داشتند جهان بضیاء درخشی حالی بود و
از سایه و تیرگی روی زمین خالی و چون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک
معلوم و مبیّن شد و قوّت اوتاد طالع مفهوم و معیّن و نحوسات درجات مظلمه
از طالع مبارک ساقط شد و نیّر اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر

انعقدت الممالکة بحضرة دیر [؟] المعروفة

تسع واربعین وستمائة

مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاهزادگان چون برکا و برادر او بغا تیمور
و عم ایشان ایلجتای نرک و پسران اوتکین و پسران کوتان و پسران توراکان
و امیران و نوینان معتبران اردوی چنگیزخان و غیر ایشان از سروران که در آن
حدود بودند بالشکرها و زیادت از حد و مر و عد پادشاهزادگان در اندرون اردو کلاهها
برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و منکو قاآن نام نهادند و از ضمیر املاک
این ندا بگوش جان میآمد بر سبیل فال شعر شاها هزار سال بملک اندرون بمان
و آنگه هزار سال بعز اندرون ببال　　شاه هزار ماه مهی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال　　و امرا و لشکرها بیرون اردو صفها
کشیده زیادت از هزار هزار مردان کار و مبارزان نامدار که بحقیقت وقت ثار و کارزار
شیران کارزارند شعر خیل کلیل دامس صفائح　　لاح کصبح
اللیلة الظلماء　　بموافقت پادشاهزادگان که در اندرون اردو بودند
نه نوبت زانو زدند و چون بهرتختی و یمن پادشاه جهان خورشیدوار در اوج مکنت
در چهار بالش مملکت نشست همت عالیه اقتضای آن کرد که حالا اسانی ذوی فاهیه
بانواع جانوران و اجناس جمادات رسد با سامان نمود که هیچ آفریده در بین روی زمین
طریق منازعت و مناقشت نسپرد و با یکدیگر خصومت و مکاوحت ننماید و بتماشا
و عشرت مشغول باشند و چنانکه اصناف انسانی بفنون تمتع و تن آسانی از روزگار
انصاف می ستانند انواع حیوانات دیگر نیز از این منافع نصیب یابند حیوانات
البر و البحر راکب و حمولات بعباء حمل و قید عقال و بند دوال التعرض
نرسانند و آنچه کوشتی باشند در شریعت عدل خون ایشان در حریم امان

تاریخیه

و منکو را بو قشند و برسر
فرمان بر همی و تخت شاهی نشاندند
ع

تاریخیه ماند تا چون کبوتران حرم بکوه و دره در آسایش و آرامش و شکار گذرانند
و وحشیات پرنده و چرنده خاکی و آبی از قصد قاصدان و تیر صیادان فراغتی یابند
و بمراد در ریاض امن پر و بالی زنند و چون حیوانات هر یک از دولت روزافزون
استفادتی تمام یافتند جمادات نیز که آفریده باری عز اسمه اند و در هر ذره از ذرات آفرینش
از حکمتی بدان متعلق است سبحانک ما خلقت هذا باطلا بحکم و ان من شیء
الا یسبح بحمده از این محروم نشوند دماغ زمین را برحمت میغ و مخمر صداع نرسانند
و روان آبرا باستعمال نجاسات ملوث نکردانند سبحان الله وجودی که باری تعالی اورا
منبع رحمت و مجمع معدلت سازد تا بحدی که امثال الخیرات او برانچه اسم شیء
بر آن واقع شود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض کرداند اگر صاحب بصیرت
بر سبیل استدلال در این دقایق تاملی کند و شرایط آن بجای آرد و از روی معنی
در این احوال که بدو رسیده و احوال نقش آن بر چهره روزگار باقی خواهد ماند تا تفکر
و تدبر واجب آید معلوم و مقرر کردد که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال
ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر عدل و رافت عام در میان خاص و عام
تا بچه غایت و چند مثابت باشد ایزد جل جلاله سالهای نامتناهی او را از ملک پادشاهی
تمتع و برخورداری دهاد آن روز را بنشاط بشب رسانیدند و شب هنگام هر کس بمقام
رفتند تا روز دیگر که سپاه سیاه پوش شب از طلایع تباشیر صباح روی پشت بهزیمت
داد خسرو سیارگان مؤید و کامران از افق طلوع کرد پادشاهزادگان در کار
لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند و از روی معنی این بیت ورد
ساختند شعر طره شب زرخ روز همی برگیرند　　وقت آن است که مستی

ظلال الانجم فیضحی و امضی
و تهوی بها شئت الشمری
فی درعها الفضفاض نادی
ع

طرب انس سر کیرند

ساقیان کرم در اورند شراب کلکون

که نبهش ز دم خرم مجمر کیرند

وامروز جشن در چنبه بود که صاحب یلواج ثبت الله قواعد دولته فرمود تا از فاخرات ثیاب ذنیج بکردار قبهٔ خضرا و نمودار کنبد اعلی اشکال آن از کثرت هشتبنک و ملاحت رنک آمیزی آسمانی می نمود بمصابیح انوار کواکب درفشان و بوستانی باز هار و انوار درخشان کشته زمین آن از مفروشات الوان لباطها و اختلاف رنکها مرغزاری پنداشتند حملوا از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرین بران هیئات و وضع بیشتر از ان کسی هیچ خیمه نا افراخته و دران قالب صنعت بارکاهی نساخته اندرون چون باغ ارم و بیرون خوش و خرم چون مجلس تا زه کشت و طرب بی اندازه از هر جانبی این آوازه بر آمد شعر

خرخری منصوبیر باغی نه سرای

یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

بل بهانی تو بکویم نه جهانی که جهان

عمر کاه است و تو بر عکس جهان عمر فزای

و پادشاه کیتی چون خورشید بهار در خانه شرف بنخت بخت و سریر سروری متمکن شده و بر مسند دولت تکیه زده مرتقی شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز خوشدلی و کامرانی پای نهاده و بر مرکب عز و رفعت سوار کشته و پادشاهزادکان ثریا وار بر دست راست مجتمع شده و هفت برادران او که هر یک در سماء شاهی بدری بودند توبلا و هلاکو واریغ بوکا و موکا و بوجک و سبکو و سوتای چون هفت اورنک ایستاده و از جانب چپ خواتین لباتین که در حسن و خوبی هر یک ماه و آفتاب را در صرخ داده اند نشسته علی سرر مصفوفة متکئین علیها متقابلین و سقاة حور صفت خوب صورت که سورت حسن بر صحیفهٔ ایشان مسطور است کاسات قبز و شراب با باریق و اکواب متواتر

هفت اورنک کنایه از هفت ستاره که معروفست بنات النعش

ومتوالی

ومتوالی و عرصه دلها از خار غم و وحشت خالی کشته شعر ساقیانی که بکویم

وچکونه یا رب

می کلکون چو از جام معنبر کیرند

قطره خون شود از خنجر ایشان مریخ

روز نصرت چو زجان قبضهٔ خنجر کیرند

زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب

کاه عشرت چو بکف کوشه ساغر کیرند

و در هر کار مخالف چون پای در راه راست نهاده است

لاجرم چنک در پردهٔ نواز ده است و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری کرده و از زبان دولت قولی در دهان جهان انداخته است و آهنک بر کشیده شعر

ذُری مَجدٍ أنجز الاقبال ما وعدا

وکوکب المجد فی افق العلی صعدا

و بدین غزل که ملایم وقت افتاده است چرخ کردنده کرونده رضا و بموافقت نعل مجا فکند

در رقص آمده شعر

خسروا ملک بر تو خرم باد

کل کیتی ترا مسلم باد

از تو آباد ظلم ویران کشت

بتو بنیاد عدل محکم باد

و این ترانه مناسب حال در داده که رباعی

چون دورق زمانه از خصم بشت

ای بر تو قبای خانیت

جود و عم تو شکستها کرد درست

آمده چست

هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

بر این سیاقت و هیأت با فنون حبور و سرور هفته جشن و سور بود و اندیشه کینه از صحن سینه دور و هر روز برنکی دیکر چنانکه کسوت پادشاهان جهان باشد جامه ها میپوشیدند و کاسات و جامها مینوشیدند و وظیفهٔ بیت الشراب و مطبخ دو هزار کردون قمیز و نبید بود و سیصد سر اسب فراخ شاخ و سه هزار سر کوسفند و چون حضور برکا بود حکم و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه دران ترتیب مقدم میرسید و در اثنای این جشنها قدغان

بیت ... المعروف

چون از ضربه زخم چنک زمانه ... امن کشته ...

و زنیان و امرا بموافقت سر وران ملکدار و نوین در مقام صلاح داران صف ایستاده و بیتکچیان و وزرا و حجاب مقدم و ... ایشان بلغای آقا بر موضع خود پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون بارکاه صفه نشسته و سلاح ...

قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة حسنا و ان قوتلوا کانوا عفاریتا

ترکان ملک با خرد و باهوش شدند چون ... زلف و دیوا ... شدند

اغول وبرادرزاده اوملان اغول وقراهولاکو در رسیدند ومراسم تهنیت واصطناع
ومکرمت ایشان اطناب ومبالغت بر خویش حتماً مقتضیاً دانست وچون ایشان اسباط
پسران دیگر که برعقب رسیدند میکردند برقرار در کار عیش وعشرت افراط میپیوستند و در کار
حزم وتیقظ تفریط مینمودند چون هیچکس را در خیال وضمیر نبود که یاسای چنگیزخان تغییر
وتبدیل پذیرد وخلافی که در میان ایشان موجود نبوده است ودر رسم وآیین مغول معهود نه کسی را
بر خاطر بگذرد ودر نقش خانهٔ توهم آن صورت نمی‌بست جانب احتیاط مهمل میماند تا ناگاه
از اتفاقات حسنه بلکه از مخایل اقبال ومشیت لطف ذوالجلال جانوردار بر اکسل نام
شتری که حکم ناقهٔ صالح علیه السلام داشت که موجب نجات مومنان وسبب هلاک ظالمان
بود ضایع میشود ودر طلب جلدان مفقود مجهود بذل میکند تا ناگاه در میان لشکر عظیم
وناقومی افتد لشکر بسیار می بیند وگردونها پر بار وماکولات ومشروبات بی‌حد واندازه
بعلت اقامت مراسم تهنیت والتزام خدمت وکسل از مقصود کار غافل وازمفقود خویش
از هر کس سایل تا ناگاه در اثنای تک وپوی وجستجوی بر گردونی شکسته میرسد
وکودکی معاون آن نشسته وکودک بر آن است که این سواد از جملهٔ انصار ایشان است
در مرمت کردن از کسل استعانت میجوید از اسب پیاده میشود وبعمارت کردن ومدد اشتغال
مینماید نظر او بر استعداد واسلحهٔ حرب که افتد که در اندراج بارها تعبیه بود از کودک
میپرسد که سلیح چیست میگوید همان است که در دیگر گردونها از این حکایت کسل عاقل خود را
حالیا غافل میسازد وچون از این مصلحت فراغت میابد بدیگری میپیوندد وبنوعی
معرفتی میاندازد وبتدریج از احوال استکشافی میکند چون بحقیقت سر ایشان
استدلال میگیرد وشک وشبهت مرتفع میگردد والدی الصریح عن الرغوة معلوم

در شرایط خدمت بجای آورده‌اند در مقابل آن در انواع اعزاز و ملاطفت ح

وانچه پیداست در این حد رسیده‌اند و دو سه منزل راه قطع میکند ح

اوشود

اوشود که در خیال ابنجاعت مکر ونفاق است ونقض میثاق تا در اثنای طوی
وجشنی که بر سبیل مبارکباد خواهند ساخت چون عقال عقول گسسته شود وشیخوخ
وکهول از سرمستی دست بسته پای از حریم حرمت بیرون نهند ومعافصه آنچه کنکاج کرده‌اند
باتمام رسانند ولا یحیق المکر السیئ الا باهله کسل زمام اختیار از دست داده ومثل
حبلک علی غاربک بر شتر خوانده سه روزه راه در یکروز طی کرد تا نزدیک نماز
شام بار در رسید وبی اجازت ودهشت وتردد وحیرت آمد وبدلی قوی بی‌احتیاط
ابتداء سخن کرد که شما بساط نشاط گسترده‌اید وبعیش وطرب که غم جهان گرفته
ومخالفان در اماکن مکامن اسنان سنان تیز کرده منتهز فرصتی گشته وکار مستعد
ومستتم شده شعر وان لم یلح بابها مسرعا اتاک عدوک من بابها
استعینی شاهزادگان تغیر کرده وبر مبادرت ودریافتن مصلحت ایشان را تحریض واجتهاد
وتعجیل مینمود چون امثال این اندیشه‌ها در آیین ورسم مغول خاصه در عهد دولت
اروغ چنگیزخان بهیچ عهدی معهود نبوده است از این حالت استبعادی تمام مینمودند
وبکرات اعادت میکردند آن کلمات در سمع خان جای نمیگرفت وبدان التفاتی نمی‌فرمود
وکسل بهمان ابرام ومبالغت مینمود واضطراب قلق در نهاد او مشاهده میرفت وسکون خاطر
برقرار میبود پادشاهزادگان ونوینان معتبر که در خدمت بودند بدین ثبات وتانی که بیم آن بود
زخمی برسد وموجب ندامت وپشیمانی شود انکار مینمودند شعر فایاک الامر الذی
ان توسعت مداخله ضاقت علیک المصادر وپیش از آنکه دست
تلافی در کردن مراد نرسد وروی دولت مسدود شود ووجه مصلحت تاریک وکار
چون موی باریک وچشم خرد خیره ودیده دشمن چیره گردد ومرد هوشمند ولبیب

هرآنچه با او از اهلک باد دارسانیده بود وازمضمون سیرت ایشان باز نموده بازمیگرداند ح

البیت لعباس بن فرزدق من ابیات الحماسه

که اگر اندیشه روی نماید تتبع ح

حزم و احتیاط فرو نگذارد و کار دشمن هرچند ضعیف باشد خوار نشمرد تا اگر گمان
برد او حقیقت شود از مضرت و غایله او آمن تواند بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ
شرارت و مفسدت صورت نبندد و شر آن بهیچ کس عاید نشود شعر ولا تحقرن عدوا
مسکینا فان الجزل یشعل بالدقاق از راه کیاست و دها ابتدای
این کار را برفق و مدارا تلقی باید نمود مگر آتش این فتنه پیش از استعلا اطفا
پذیرد و باد نکبای نکبت پیش از آنکه خاک امن و فراغت از عرصه گیتی ببرد و راکد شود
و آب حیا که حیات خلقان است در چشم روزگار و بی‌رهی کار بماند شعر درشتی
تندی نیاید بکار بنرمی برآید ز سوراخ مار اگر بدین نمط میسر
نشود و بمواسا و مجاملت آن جماعت سر بر خط فرمان ننهند آخر الدواء الکی را کار
توان بست و پشت مقاومت ایشان را پست گردانید شعر بر پیش بسته میان
بسته لشکری سر تیز بسان رمح و سنان وقت خدمت و کین
بمثل خسرو با جام هر یک اندر عقل بشکل رستم بر رخش هر یک اندر زین
چون تدبیر و آرای برین جمله قرار گرفت هر کس از پادشاه ارکان میخواستند که درین
راه قدم نهند و بنفس خود بروند و از این احوال تفحص و تجسس واجب دارند و چنانکه وقت
اقتضا کند بلطف یا بعنف پیش مقصود باز روند و چون از راه الهام اقبال شعر
کلید فتح را آمد پدید هست که رای آهنین زرین کلید است
ز صد شمشیرزن رای قوی به ز صد قالب کلاه خسروی به برای
لشکری را بشکند پشت بشمشیری یکی تا صد توان کشت هزار
از تحمل این زحمت استغنا روی نمود و اتفاق کردند که منکسا نوئین که سرور امرای حضرت پادشاه است

و رکن

و رکن بزرگ در زمره ارکان دولت بر سبیل استکشاف و استدراک این حال برود و آنچه
صلاح داند گوید بر حسب اشارت با سواری دو سه هزار از کماة اتراک و ترکان ناپاک
که بحقیقت شعر جن علی جن وان کانوا بشر کانما خیطوا علیها بالابر
بودند بر نشست و چون نوئین بزرگ منکسا وقت تباشیر اسفار که بزرک جمشید
افلاک بر لشکر شام شبیخون کرده بود بجوار خانهای آن افواج رسید با صد سوار
بیشتر بر آمد تا باستانهای خانهای ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ رسیده
بود چون محیط دوایر ایستاده هم از پشت اسب نوئین آواز داد و سخن آغاز نهاد که از
شما نقلی کرده اند بجمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از انبای کذب و زور ترشح کرده
و خلاف بود سمت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی فکر با استظهار تمام
روی بخدمت آرید و بمعاذیر نادلپذیر تمسک نجویید که اگر این وصمت را باب مسابقت
و مسارعت از رخ وفا و چهره وفاق بشوید چون این کلمات معقولات شنیدند از
خانها بیرون آمدند و چندانکه نظر تیز میکردند لشکرها میدیدند بیحد و حصر و عد و
خود را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و خیل ایشان در اماکن از نگین کاهها
دور مانده عنان تمالک و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شد و تیز
پریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت سخت کشتنک دلتنگ شدند و سرگردان و چون
زبان عذر کند گشته بود و قدم تقدیم و تاخیر لنگ نه چشمشان دران محل نگریستی که
روان شوند و نه روی آنکه تخلف و تقاعد نمایند نه هیچ پشتی که پشت بدو باز دهند
و نه بازوی قوت چنان قوی که مقاومت نمایند نه هیچ جگر و زهره آنکه گردن کشی
کنند و درین میان کناری پیدا نه که من نجا برأسه فقد ربح برخوانند و بیرون آیند

و بعضی از این کار رجوع کنند عاقبت سر بزنجیر تقدیر بیرون کردند و پای از رهن تدبیر
برکشیدند شعر وابن اللبون اذا ما لزّ فی قرنٍ لم یستطع صولة البزل

البیت لجریر الشاعر

القناعیس از غایت اضطرار بر وجه اختیار در مصاحبت نوئین بخدمت پادشاه
روی زمین با سواری چند معدود برفتند چندانکه نزدیک اردو رسیدند از تجمّلات
که با ایشان بودند اکثر را بداشتند و سلاحها باز کرفتند قومی از امرا بدکش تا کیش را
بکیش و فرمان شد تا هم در ان موضع بمصاحبت پادشاهزادکان با نوئین تکشمیشی کردند
و در اندرون اردو آمدند یکدو روز از ایشان هیچ نپرسیدند و صحیفهٔ بحث و تفحص را
سربمهر بکذاشتند تا روز سیوم که بسعادت خورشید از مشرق طلوع کرد نهار دولت
مخالفان بمغرب ناکامی رسید بیکبار همه اقران بحران کشید باز جمعیت کردند و تمامت
جمع شدند مونکا قاآن فرمود که برین منوال از شما فعلی کرده اند هرچند مصدّق
و معقول نمی افتد و در کوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی آید چون امثال این
خیالات که در دماغ جای کرفته باشد بازی نباشد و آوازهٔ چنان مقالات که در زبان خلق
افتاده مجازی نبود بحث و استکشاف آن از طیبت و پاکی عقیدت واجب و لازم
می آید تا چهرهٔ یقین از غبار شبهت پاک شود و حجاب شک از رخ آفتاب صدق
و حق مرتفع کردد تا اکر بهتان و افترا باشد کذّاب مفتری سزای خویش بر صفحات
احوال مشاهده کند و علی الباقین اعتباری و تنبیهی حاصل آید برین موجبات فرمان شد
که پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند جماعت امرا و نوینان را چون ایلجیتای
نوئین و توبال و تاتاکوین و جنکی و ملجقای و سرغان و طوبال حزد و طغان و تسونیز را
که هریک خویشتن را در ان مرتبه و منصب میدانستند که چرخ برین را بر ایشان دست نبود نتواند

وعقل

و عقل ایشان آنکه بدوران ایام و لیالی انتظام پراکندهٔ ایشان نتواند کرد نمیدانستند
شعر کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی
همه لقمه شکر نتوان فرو برد کهی صافی توان خوردن کهی درد
فرمود تا موقوف و محبوس کردند و یکی را از امیران تومان و ادمرفزاران کردنکش که ستمیه
هریک تطاولی دارد و تفحص و بحث آن آغاز کردند یارغوچی بزرک منکسار نوئین
بود و جمعی دیکر از امرا و بزرکان چند روز بدقایق و غوامض آن یارغو مشغول شدند
و احتیاط در ان باب بتقدیم میرسانیدند اختلاف کلمه در میان آن طایفه چون
ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند و از غایت خجالت و ندامت بزبان حال
میکفتند یا لیتنی کنت ترابا ایشان نیز اقرار آوردند و بکناه مقر و معترف شدند
مونکا قاآن خواست که چنانکه عادت محمود اوست اغضائی کند و اغماضی واجب
دارد که العفو عند القدرة من موجب الکرم پادشاهزادکان و سروران امرا کفتند که در
کار خصم غفلت و غرور از منهج صواب و عقل دور بود شعر ووضع الندی فی

البیت لابی الطیب المتنبی

موضع السیف بالعلی مضرّ کوضع السیف فی موضع الندی هر
کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود و چون مرد صاحب
رای بر دشمن بد اندیش فرصت یافت اکر در مجازات آن تاخیر روا دارد از کمال
حزم و دور اندیشی نیک بعید باشد و عاقبت موجب حیرت و ندامت کردد شعر
اذا امکنت فرصة فی العدو وهند شغلک الا هبا و دیکر
در شریران تاثیری نکند چون تخم که در زمین شوره پراکند بر ندهد و نتواند
ابر اثر نکند و چیزی بر نوید شعر درختی که تلخ است ویرا سرشت کرش

در نشانی بباغ بهشت / ور از جوی خلدش بهنگام آب
بهیخ انگبین ریزی و شهد ناب / سر انجام گوهر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد

و اگر سیاست واجب نبودی پادشاهان کامکار و شهریاران جبار را از آن گزیر بودی آیت حدید بانبیا نازل نگشتی و قصاص که موجب بقاء تناسل و توالد است اشارت نرفتی که و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب

شعر
درخت انگه برون آرد بهاری / که بشکافد سر هر شاخساری

مونککا قاآن چون دانست که این انواع کلمات از روی اخلاص است نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی امرا که ذکر رفت پادشاهزادگان را برین داشتند و در این ورطها و گناهها میاوردند شمشیری از غضب بر ایشان راندند امتثال امر باری تعالی را که اغرقوا فادخلوا نارا ابتدای آن از ایلچیان ... سر و پای گشت انگاه توبال پایمال شد و تا ناکو بن مثل بیدی لا بید عمرو کرین کرد و شکم بر شمشیر انداخت و کشته گشت و دیگران بر آن جملت نوبت نوبت روان شدند یحملون اوزارهم علی ظهورهم الا ساء ما یزرون و چون این خبر به بیسوبوقا چرزاده جغتای رسید تمامت لشکر خود بگذاشت و سی سوار بر داشت و بپای خویش روان گشت او را با ترکه شیرامون و ناقو فرستادند بیکجای میپیوند فی الجمله هر کس را که در دل خلافی اندیشه بود راست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر ایشان انداخته و دوان دوان میاورد و قوت طالع میمون و فر دولت روز افزون جباران عنیف و متکبران را در قبضهٔ طواعیت و فرمان منقاد و مذعان میکرد و هر یک بزبان حال میگفتند

شعر
هرخواسته بدست کس نتوان داد / میایم و بر کردن خود

بیادم

بیادم

و بعضی را ایلچیان بطلب رفتند و میاوردند و قداق نوئین هنوز نرسیده بود بوقت آنکه شیرامون و ناقو روان شدند چون او میدانست که ابتدای این وحشت ازو بوده است و مایهٔ این کراهیت ازو خواسته و گرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب او در جهان انداخته و اصلاح این باز وی او بر نخواهد آمد

شعر
وکتیبة لبستها بکتیبة / حتی اذا التبست نفضت لها یدی

خواست که بعد از خرابی بصره پای از میان کار کشد و دست باغوش کناره نشینی و انزوا فراکند و پشت بکوه عافیت باز دهد و روی کشد مگر بسلامتی سر بر کردن و جان در تن نگاه دارد و انیسوس در دیک دماغ با ... طمع پخت و با خود میاندیشید و روزگار از حیرت و ضجرت و گرسنهٔ او میخندید و بزبان حال اینمعنی میگفت

شعر
گر زبان تو راز دار ستی / تیغ را با سر تو چه کار ستی

ناگاه موکلان حضرت چون مالکان دوزخ و قابضان ارواح در رسیدند و گفتند

مصراع
یاران همه رفتند کنون نوبت تست

فرد
الا ای خیمه گی خیمه فرو هل / که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

او را از خیمه بر کردونی در کنار قراقورم بیرون آوردند خویشتن را بیمار و فرار ساخته از آنجا ازعاج او را واجب شمردند و بیاوردند چون بحضرت رسید و یارغوچیان او را یارغو داشتند هر چند گناه او از کفر ابلیس مشهودتر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان روان شد و در آتشخوز و اوردهم النار و بئس الورد المورود سیراب گشت و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند و هنوز نرسیده و خاطرها از شر و خبث مکید و رجس عقیدت ایشان آمن و فارغ نشد بر نکویای

البیت للفرار السلمی من ابیات الحماسة

و مبشر که بکوش تا ... کند ... و در ... این فکر و اندیشه و ... و ... ناصی می اندیشید

نوئین را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور ترکان با زهره و جگر بحد اولوغ طاق
و قوتغای و بور پلنک که میان بیش بالیغ و قراقورم است فرستادند تا از آنجا تا که بزرکه
قونقوران اغول پیوندد که در حد قیالیغ است و او تا بکنار اترار ترکه کشیده بود
و یکه نوئین را بحد قرقیز و کمجمچو فرستاد و دو تومان لشکر و چون اغول غایمش و پسران خواجه اغول
هنوز نرسیده بودند پیش هر یک از مادر و پسر ایلچیان برفتند پیغام آنکه اگر
شما را درین کنکاج و اندیشه با اینجماعت مشارکت نبوده است و با ایشان مساعدت و موافقت
شما منوط و علامت بدان آن بمعنی آن باشد که بجانب حضرت مبادرت نمایند و مسارعت
بتقدیم رسانند چون شیلامون که ایلچی خواجه اغول بود از ادای رسالت فارغ شد
ببعض از زیادت اتفاقی شنود و خواست که او را قصدی پیوندد و مکروهی بدو رساند
یکجا خاتون خواجه که بمرتبه از خواتین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش این
اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادای رسالت باشد و هیچ عهدی رسول را غبار تعرض
نرسانیده اند تا بدان چه رسد که از حضرت مونککا قاآن ایلچی آید چگونه قصد او
توان کرد و بقتل یکنفس در ملک چه نقصان و وهن صورت توان بست فی ضمن
این حرکت مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه آن دریاهای فتنه در موج آید و جهان
مضطرب گردد و نایره بلاها ملتهب و چون کار از دست برود ندامت فایده ندهد
مونککا قاآن آقا است و بمحل پدر بخدمت او باید رفت و فرمان او هر چه صادر
کردند عنان و منقاد باید بود خواجه اغول را چون بخت یار نبود در این معانی اندیشه
کرد و خامت عواقب امور و ندامت سرانجام کارها از آن اندیشه نصیحت او را استماع رضا
اصغا ننمود و شیلامون را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون از آنجا که بودند

در حرکت

در حرکت آمدند و بحضرت پویان گشتند و یکی اغول که در خدمت آقای خویش قرا هولاکو بود
بنزدیک بوری اغول رفت و ترمکان بیتکچی را پیش بیسو منکو و تغاشی که خاتون او
بود و امرا و نوئینان الغ انف بعد از اعلام احوال آن جماعت که پای جست در دام فضول خویش
کشته بودند اگر شما را درین مخالفت با آن قوم موافقتی نبوده است بموجب چندین
اهمال در حرکت بدین جانب از چه تواند بود و تراخی و تاخیر و تأنی و تقصیر از چه سبب
اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان نبوده است بی اهمال حرکت باید نمود و الا موضع قتال و
آلت نزال معین و معد باید کرد و من انذر فقد اعذر چون این سخن بشنیدند
هیبت پادشاه و رعب بر احوال ایشان غالب گشت بدین معانی انکارها نمودند و
نیک دور شمردند ایلچیان چون از پیغام بپرداختند بر فور باز گشتند و بالطعام نه
ایستادند بوری و بیسو و تغاشی تیز روان شدند و از این جماعت که از حدود
ایمیل و المالیغ روان میگشتند و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید کار ساخته می
کنند و بنیک پرداخته اول که خواجه بحضرت رسید او را بنزدیک شیرامون و پسران دیگر
و جماعت امرا که با او بودند چون تغای قورچی و پسران ایلجیکتای ادغاشوق و غیر
ایشان تمامت را یارغو داشتند هم بر آن راه که امثال او رفته بودند روان شدند
جنای نیز رسید جهت او بدست داشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنه خمسین و ستمایه
و شرح احوال او در ذکری علیحده مثبت شده است و بعد از آن اغول غایمش خاتون نیز برسید
او را با مادر شیرامون قداقاج بهم باردوی بیکی فرستادند و منکسار نوئین آنجا
رفت و باعتراف پسران ایشان که سر فتنه از ایشان بوده است عهدها که با او داده بودند
داشتند بخوای دل خود مشاهده کردند و اقرار آوردند و بیسو و خاتون او تغاشی و بوری نیز

هر کدام بلشکر بزنگوای میرسید با امرا برکرفته بی سلاح روان میکنند
ح

در رسیدند و جمعی از امرا و بتیکچیان معتبر چون میران بتیکچی و سوماون قورچی با لجوغ غیر
ایشان از نویینان تومان در حضور خان بحث ایشان فرمودند انچه امرا بودند بتمامت
رحلت کردند و بیسو و بوری را بحضرت باتو فرستادند و تغاشی خواتون را هولاکو یارغو
کرد در حضور بیسو فرمود تا بلکلد اعضا و اجزای او نرم کردند و کینه قدیم را که در
دل داشت تشفی داد و در پیش بالیغ ایدی قت که سر و مشرکان و بت پرستان بود
در مخالفت با جماعت مخالفان موافق بوده است قراری نهاده و مقرر کرده تا جماعت
مسلمانان را در مسجد جامع در روز غزا شب بلا اسود انمایند تا صبح نیم شبی را مشاهده
کنند و نور اسلام را بظلام کفر بپوشانند و جمعیت ایشان را چنان بهم فرو دهند که در فرصت حشر
مگر امید جمع ایشان ممکن و میسر شود یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللّٰهُ
إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ معجزه دین محمدی سر مصحف آن را پیدا گردانید
نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هویدا غلامی از میان ایشان چنانکه بر مجرد
سخن حکایه واقف بود اسلام آورده و ایشان را آن اتفاق شد و آنگاه برایشان دعوت
گردانید بعد از آنکه ایدی قت را با جماعتی دیگر از ایشان باورده آورده‌اند و یارغو داشتند
و آن سخنها که گفته بود التزام نمود فرمان شد تا او را با پیش بالیغ بردند و اصناف خلایق
در صحرا حاضر آوردند از اهل عبده اصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان
بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که بار دیگر باز که حیات تازه یافتند شکر
یزدان بتقدیم رسانیدند شعر فتح یفتح ابواب السماء به   و تبرز الارض
فی ابرادها القشب   و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثواب پادشاه غازی
مونکه قاآن شد این حسن مکافات حق تعالی دوام مملکت و قوام خانیت او گشت

وباشاع

و باشاع انجال در ذکر ایدی قت مسطور شده است و البجیکتای در بیوقت که بعراق بود
از حضرت پادشاه جهان قدقان قورچی روان گشت و بخدمت باتو رفت و از
انجا با نوکران بگرفتن او چون بعراق رسید جریده برخواست و بباد غیس آمد الجیکتای
او را در باد غیس بگرفتند و بحضرت باتو بردند با جمعی از خواص او کار او هم بر این
منوال تمام گشت شعر دمی چند بشمرد ناچیز شد   زمانه بخندید کو
نیز شد   و کیفیت و چگونگی انجال از ذکر او معلوم شود و در گوشه‌ها
هر کس از فتانان مانده بودند و در کنج انزوا رفته و ایراد هر یکی تطویلی داشت
بالا برغوجی را با نوکران بلشکر بیسو فرستادند تا بحث و تفحص اشباه و نظرای ایشان
کند و هر کس که در این کنکاج بوجهی باشد بیاسا میرسانید و امیر دیگر بجانب ختای
فرستادند که همین مصلحت نامزد بود و چون فتنه‌ها که نزدیک بود که از هیجان آن شرار آن
آن جهانی سوخته شود و اندیشه‌ها از خاطرها برخواست و پادشاه از کسانی که بتعلیم معلمان
بداندیش و تفهیم آراء بدکیش   و مثل جلیس السوء کمثل النار ان
لم یضرک حرها لعیلک دخانها   متغیر بود و از جاده مصلحت و قبول نصیحت منحرف
و دور چون حسن سیرت و صفاء سریرت پادشاه جوان جهان دولت چنان اقتضا کرد
که رعایت جانب قرابت و مواصلت با اقارب غربت عین فرض داند و الزام طرف
مکرمت فاسجح که بکار حشمت و جاه در خدمت کرم دین و قرض شعر واذکر
المحامد و اعلم بانه   کمثل زکوة المال تم نصابها   جناح رحمت
و رافت همایون را بر سر ایشان گسترانید و ذیل عفو و تجاوز بر زلات
هفوت هر یک بپوشانید شعر ولا یحمل الحقد القدیم علیهم

این بیت مقنع کندی
من جملة اشعار الحماسه

وَلَیسَ یَنبُتُ القَومُ مِن یَحمِلُ الحِقدا و از راه تادیب بوجه تعذیب بحکم آنکه

سافِروا تَغنَموا امثال داد تا یکچندی پای در راه اغتراب نهند **مصرع** مه بیخ

سفر کشد که بدری گردد و در عنا معارک و ملاحم عنا مردان و کفایت

هنرمندان باظهار رسانند وَجَلالَةُ الأخطارِ فِی الأخطارِ تا در سیخ و بیخ او ازرد

تعرق مقاسات و مکابدت نجوشند و عرق از رضمت خیانت و منقصت خیانت

منزه و مبرا کنند **مصراع** آتش کند هر آینه صافی عیار زر و هر فرزندی

که تهذیب خویشان مشفق مودب و مهذب نکردد بیشک بتادیب روزگار بیمهر ستیزنده

مجرب و مهذب کردد من لَم یُؤَدِّبهُ الأبوانِ أدَّبَهُ المَلَوانِ بدین مقدمات فرمود

تا شیرامون در مصاحبت قوبلا اغول و نا قوخبغا نوئین و حیو بوقا بجانب دیگر

بجوانب لایات قمری بروند و خولجا اغول را بسبب قضای حق خاتون ارلشکر معاف فرمود

و موضع اقامت او کرد در حد سلنکای که بقرب قراقوروم است تعیین فلله هذا الفضل

الذی طرز دیباجة الکرم و غیره فی مساعی ملوک الامم لِلّٰهِ افعاله اللواتی حسن

نشرا و دعن کل النفوس ودّا و لفظ در دربار نبوی بر این معنی دال است صلوا الارحام

وَصِلَةُ الرَّحِمِ تَزِیدُ فِی العُمرِ اشارت بیک امت اختصاص ندارد بلکه در این میان

طوایف امم را اشتراک است و این معنی بدیهه عقل مقرر است که صلت رحم

و اشتباک است و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث اجرا کنند مناقض آیت اِذا جاءَ

اَجَلُهُم لا یَستَأخِرُونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمُونَ باشد و چون روایات مؤکد آیات

است و احادیث سدید موافق کلام رشید قرآن مجید پس محقق و مال الکلام شد

که استزادت عمر بواسطه صلت رحم از دو وجه تواند بود اول آنکه از راه ازدواج و تأهل که بدان

توالد

توالد و تناسل ممکن شود و اعقاب و اخلاف صدق بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن از عالم

عدم بصحن وجود آیند و آن خان و خانه کنم بصحرای ظهور و ذکر آبا و اجداد از تقبل فرزندان

بمناصح پدران بر روی روزکار یادگار ماند و غرض از حیات مرد عاقل را صیت نیکو است

که در اطراف جهان شایع و مستفیض شود بعد از او باقی و مخلد ماند و هر خلف کریم

که خلف لئیم بخلاف آن باشد وجود او احیا اسلاف بود و دوم موافقت و موالات

با عشایر و اقارب و مصادقت و مصافات و مواسات با اجانب و اباعد که بمعاونت یکدیگر

اگر چند ضعیف باشند بر دشمنان قوی غالب گردند چون او تار و شعور که بهم

یکدیگر بپیل از گسستن آن عاجز آید و فرو ماند **شعر** رشته چون یکتا بود از

زور زالی بگسلد چون دو تا باشد عاجز آید از گسستن زال زر

و برکات موافقت و مظاهرت از مهالک و ورطه‌هائی که امید فرج از آن انقطاع

پذیرفته باشد خلاص یابد و هر کس بنظر اهانت و استذلال در ایشان ننگرد

و در میان خلفان مرفه و محترم و ممکن و مکرم روزگار بگذرانند و وجه تمکن اعادی

از ایشان مسدود ماند نزدیک صاحب همت چنین یکروزه زندگانی در حرمت

بحقیقت از یکساله که در ناکامی و مذلت گذرد بهتر باشد **شعر** فَلَلموتُ خَیرٌ لِلفَتی

مِن قُعُودِهِ عَدِیماً وَمِن مَولًی تَدِبُّ عَقارِبُه چنگیز خان و

اوروغ او بدین موجب از جهان اکثری را گرفتند و بقایا دم ایلی می‌زنند و مال

و خراج قبول میکنند رمزی در ابتدای حالت و خروج او چراغان را این پند

میداده است و بیک یک می‌آموخته و تمثیل و تشبیه را تیری از ترکش برکشید

و بدیشان داده معلوم است که انکسار از زیادت قوتی احتیاج نیفتد و عدد

تصحیحاً ۳

احاصرت الدرجة ۴

کردانیده است بربن سیاقت تا چهارده اوکسر آن زور از ما یان لشکر عاجز آمدند
فرموده است حکم پسران همین است مادام که طریق رعایت جانب همدیکر مسلوك دارند از
غوائل حوادث در امان مانند واو ملك تمتع وبرخورداری میسر شود بخلاف این خلاف باشد
واکر سلاطین اسلام در ابقای اقارب پیوند اجانب همین قاعده ممهد کردانیدندی
واین اساس مشید و نهادیا نزاد حریم ایشان پناه بودی و قصد خویشان در مذهب مروت
و فتوت مهجور و در شریعت شفقت و رافت محظور شمردندی استیصال کلی ایشان ممکن
نکشتی واز توالد و تناسل و روغ چنکیز خان الحمد لله نعیم ملك و نعمت اند از بیست هزار
کذشته باشد و زیادت از این نمیکوید و اجتناب مینماید که خوانندکان این حکایات
نباید محرر این کلمات را بمبالغت و تجاوز حد نسبت کنند که اصل یك کس چندین
نواده بزمانی نزدیك چکونه باشد فی الجمله چون خاطر همایون مونك قاآن از مهمات
فارغ کشت و جماعت پادشاهزادکان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمم شد با نواع
اصطناع و مکرمت محظوظ و بهره مند شدند و هریك علیحده بنوعی دیکر مخصوص و حور سند
و چون بعد قسابرکا اغول و بغا تیمور از خدمت با توپیشتر بازکشته بود ایشان را بازکردانید
و انواع کرامات و صلات و اسالیب مبرات که نطاق تقریر از شرح آن تضایق کیرد و جهت
باتو چنانکه از حضرت پادشاه جهان بنزدیك شاه خسرو نشان فرستند هدایا و تحف در
مصاحبت ایشان فرستاد و چون نور مهر خود خویش بر کواکب سیارات و ثوابت
ایثار کرد و در پایه خوشاب بر حسب همت معترف و غواص در تاب نثار و قدقان
اغول هر یك را از اردوهای قاآن یك اردو فرمود و خواتین اردوها را بدیشان
سیورغامیشی کرد و در حق یکیو مان از امرای لشکرهای او و هدیه های کرانمایه کرد

باشال

باشال ان سبك شوی رضت نمایید هر یك را معین بورت فرمود که انجا عصا اقامت بیندازند
وخیام مقام برافرازند و بعد از ایشان قراهولاکو را باعزاز و اکرام تمام بازکردانید
و جایکاه جد او که عیش کرفته بود بدو ارزانی داشت و بغبطت و کامرانی مراجعت فرمود
چون بموضع الثای رسید کام تمام نایافته کام فراتر نتوانست نهاد تا قدا او را حکم در
رسید **شعر** نایافته از لعل لبت توشه خویش ندرده زکشت آرزوی
خوشه خویش و دیکر پادشاهزادکان و نوینان و امرا هر یك را بر حسب
منزلت و قدر مرتبت چنانکه همت بزرکوار مقتضی آن تواند بود بازکردانید **شعر**
فعادوا فاثنوا بالذی کان اهله وان سکتوا اثنت علیه الحقایب
وکسل جانوردار را ترخان کرد واز اموال چندان فرمود که مستغنی شد و معتاد
و محل او رفیع کشت و ساحت او منیع و چون پادشاهزادکان بازکشتند و مهمات
ایشان کفایت شد روی بضبط مصالح ملك از تقویم معوج و اصلاح فاسد و زجر
متعدیان و قمع مفسدان آورد و چون همت پادشاهانه او بر استدلال طاغیان
و استدامت رقاب باغیان مصروف بود و اندیشه او بر تخفیف محن برایا و ترفیه مؤن
رعایا معطوف کمال عقل او حد دار هزل احتیاد کرده بود و ترك ادامت شرب مدام
کرده و حبایل و حبات افاضت عدل و احسان جاب محبات دلهای ایشان صید کرده
و ابتداء اکر باقاصی شرق و غرب بدیار عرب و عجم نامزد فرمود بلاد شرقی و ولایات
ختای از مرزی و سلنکای و تنکوت و تبت بقوبیلا اغول که بعقل و ذکا و دها ممتاز
تفویض کرد و نوینان معتبر در ملازمت در خدمت او تعیین و تمامت امرا که در ان
جوانب نشسته اند دست راست و چپ بحکم او فرمود و بلاد غربی را بدیکر برادر هولاکو اغول

که بشهامت و وقار و حزم و احتیاط و کفایت و حمیت معروف و مشهورست سپرد و اصناف لشکر
تعیین و در مقدمه کیدبوقا باورچی در اواسط جمادی الاولی سنه ٦٥٠ حرکت کرد تا ارکان — خمسین و ستمائه ح
ملاحده ابتدا کند شعر بامر تو کر روان باد روز و شب بروند زچین
کهی سوی روم و ز روم که سوی چین و جهة تحریر اموال و تحریر اسامی رجال حکام
و شحنکان و کتبه را تعیین فرمود و آنچه بلاد مشرقیاتست از ابتداء اقلیم خامس از کنار
جیحون آمویه تا انتهای ختای که اقلیم اولست بر صاحب معظم محمود یلواج و خلف صدق
او مسعود بیک بر قرار سابق مقرر فرمود و پیش از جلوس مبارک رسیده و آنچه ماوراء النهر — آنچه طرف ختای است بصاحب محمود یلواج که سوابق بندکیها بلواحق هواداری مقرون کرده بود ح
و ترکستان و اترار و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و جند و خوارزم و فرغانه بر مسعود بیک
که بیم و حذر آمده بود و بسبب اخلاص و مشایعت حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا
عاقبت الامر کار او از آن نافذ و خطیر گشت و چون وصول ایشان بحضرت پیش
از قوریلتای بود ایشان را بیشتر باز گردانید و هر کس را که از طرف ایشان بودند با
نواع سیورغامیشی مخصوص گشتند و بعد از ایشان امیر کبیر ارغون را که مسافت بعید بود
مقارن خوف و وعید بعد ما که قوریلتای پراکنده شده بود و پادشاهزادکان هر یک
با وطن خویش رفته در بیستم شهر صفر سنه ٦٥٠ ببندگی حضرت رسید و چون عنایت — خمسین و ستمائه ح
ازلیه و کفایت ابدیه پیوسته هم عنان او بوده است در مقدمه در مشایعت بندگی
دولت و متابعت هواداری اعلام حضرت بذرایع مبین و وسایل متین اختصاص
یافته بود وعند الصباح یحمد القوم السری بنجاح آمال و ادراک
مقاصد حمادار شد و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان
و عراق و فارس و کرمان و لور و اران و آذربایجان و گرجستان و موصل و حلب که

کفایت

کفایت او نمود و هر که در خدمت او بودند از ملوک و امرا و بتکچیان بر وفق استصواب و
عنایت او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافت و در بیستم رمضان السنة المذکوره روان شد
و از آن جماعت بعضی را هر کونه مصلحتی بود در روزی چند از پس بماندند و بر عقب او بجوشکی
باز گشتند و با اجتماع حاکمان مذکور و نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات را
شماره کنند و مالها قرار نهند و چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت معطوف کردانند
و ببندگی حضرت آیند و هر یک را از ایشان فرمان آنکه احوال گذشته را بواجبی بحث و استکشاف
رود هیچکس را از مضای آن نقض نتواند بود عفی الله عما سلف ما را نظر بر ترفیه احوال
رعایاست نه بر توفیر اموال خزاین و در باب تخفیف رعایا یرلیغ فرمود چنانکه سوادان در
خزاین ادراج و اوراق مثبت خواهد کشت از آنجا معلوم شود که بامور جهانیان و نظم
مصالح ایشان تا بچه غایت اهتمام و اعتنا دارد و نیز پادشاهزادکان بعد از کیوک
خان هر یک پیش از حد یرلیغها داده بودند و سوادها کرده ایلچیان باطراف عالم
روان کرده و شریف و وضیع بحمایات و ترتاقی تمسک جسته و از بسیاری باز بر
دستان خسته مثال داد تا آن جماعت هر یک در ولایاتی که بدیشان تعلق دارد یرلیغها
و پایزها از عهد چنکیز خان و قاآن و کیوک خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشند
باز دهد و بعد از این پادشاهزادکان در کاری که بمصالح ولایات تعلق داشته باشد
بی استیذان و استطلاع نواب حضرت مثال ننهند و ننویسند و ایلچیان بزرگ زیادت از — و ایلچیان نروند ح
چهارده سر الاغ ننهند و از یام بیام روند و در هیچ دیه و شهر که در آنجا تعیین
مصلحتی نداشته باشند نروند و از علوفه که مقرر شده است که هر روزی چه خورد
زیادت نستانند و چون کار جور و ظلم باسمان رسیده بود بتخصیص دهاقین از دست

مواضعات سر کوفته و پایمال شده بحدیکه محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که ازو می کردند
وافی نبود فرمان داد که شریف و وضیع از ادرار و اصحاب عمل و شغل باز بر دستان بهای
بوریخ فرو کنند و هر کس بنسبت پیشوا و استظهار آنچه از وجه معاملت برو متوجه شود
باز رسانند غیر جماعتی که از حکم چنگیزخان و قاآن از جهات مؤنات معاف‌اند از
طایفهٔ اسلامی سادات کبار و ائمهٔ اخیار و از نصاری که ایشان را ارکون میخوانند
رهابین و احبار و از بت پرستان قیسان که ایشان را توینی گویند توینیان نامدار
و ازین اصناف که ذکر رفت جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب کار عاجز
شده بود این حکم بشنیدند چون ایشان درین زمره و عداد داخل نبودند و درین مهم تمام
نیامدند تنگدل و متغیر شدند و متحیر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانکه در تذکره
واعظی گفت شعر مردکی سرخ ریش حاضر بود دست در ریش زد چو این
بشنود گفت ما خود درین شمار نه‌ایم در دو گیتی هیچ کاره‌ایم
وجه آنکه تا هر صاحب شغلی قیمتی تواند کرد دستوری مواضعه فرمود تا در ممالک ختای متولی بزرگ
پانزده دینار بنسبت تا وضیعی یکدینار و در ماوراء النهر همچنین و در خراسان متولی
ده دینار و تا درویشی یکدینار و حکام و کتبه میل و مداهنت ننمایند و رشوت
نستانند و حق را باطل نکنند و باطل را در معرض حق جلوه ندهند و از مراعی چهارپا
که آنرا قبچور خوانند از یک جنس چهارپای اگر کسی را صد سر مثلاً باشد یک سر بدهد
و اگر ازان کم باشد هیچ ندهند و بقایای اموال در هر کجا و بر هر کس که مانده باشد از
رعایا نخواهند و از ایشان نستانند و تجار و اورتاقان که معاملتهای بزرگ کرده
بودند با کیوک خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود تا از مال نوید بهند

واز عامه

و از تمامت طوایف ملل اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام بود و صلوات و صدقات
در حق ایشان شامل‌تر و حق ایشان بزرگتر و مصداق این معنی آنکه در عید فطر سنهٔ خمسین و ستمائة
در حضرت قاضی القضاة امامت و خطابت کرد و خطبه بذکر خلفاء الراشدین و امیر المؤمنین معطر
و موشح کردانید و چون فارغ شدند قاضی القضاة در او در رفت و دعا کرد که
طلوع کوکب عید بر تو میمون باد که هست طلعت تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست ولیک دولت تو چون هلال در
افزون منظور نظر عنایت و تربیت گشت و بکرات با عادت دعای او
اشارت رفت و بر سبیل عیدی کردونهای بالش از زر و نقره و انواع جامهای گرانمایه
ایثار فرمود و اکثر خلایق ازان بهره‌ور شدند هرچند در غیر اعیاد نوال او
بر عباد بسیار و بیشمار است شعر لنا کل یوم من صلاتک عید
فکیف تبین العود یوم یعود و در عرصهٔ ملک هر کجا گناه کاری بود
و در ذل قید گرفتاری خلاص و اطلاق فرمود و از خواری بلای زمان امان داد
و درین موضع اثبات این ابیات اگرچه نه از طریق مساق این سیاق است اما نزدیک
ارباب ذوق و حقیقت ذوقی دارد ایراد افتاد شعر من انا عند الله حتی اذا
اذنبت لا یعفو عن ذنبی العفو یرجی من بنی آدم فکیف
لا یرجی من الرب ای بسا دلها که سر بر جان نهادند و کردونها بر تن بماندو
درم و دینار در صرّها و کیسها بدین مصلحت باطراف ممالک الجیان روان شدند
در سولان پران شعر تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم جان
و سر بخشند از سلطان دین شهنشاه کالشمس فی کبد السماء و ضوئها

اعلم ان قاضی القضاة جمال الملة [illegible] الامام الفاضل [illegible] ماضی مانند ۶

از ادای صلوة عید که از دو هزار رکعت که در مسجد مکه گذارند بحکم حدیث نبوی فاضل ترست صح

[illegible]

بَعْضَ الْبِلادِ مَشَارِقًا وَمَغَارِبًا   واکر در شرح احوال که روز بروز از ذات او
صادر میشود شروع رود و در تقریر آن افعال خیر که ظاهر میکردد خوض نموده اید
مجلدات در آن مستغرق اید بنا بر این از بسیاد اندکی و از صد هزار یکی و از دریا
قطره و از افتاب ذره بر زبان قلم بسمع مستفیدان رسانیده شد و میشود
وَالْقَلِيلُ مِنْهَا عَلَى الْكَثِيرِ دَلِيلٌ چون آوازه عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع
و فایض کشت و قریب و بعید و دور و نزدیک و ترک و تازیک بر عشق او برغبتی
صادق التجا میجویند و از باس او امان میطلبند دیکران که مسافت بعدی
زیادت دارد همان تمنا میکنند و از بلاد فرنک و منتهای شام و دار السلام رسولان
و ایلچیان میایند و سلاطین تحف و هدایای بسیار از خیول و مطایا بر بار مجهت او
میاورند و میفرستند **فرد** فرستند ازین شهرها باج و ساو   که با
جنک او نیستشان زور و تاو   و باقتضای جوانمردی و ادراک مبالغی باز
میکردند و ذکر هر یک علیحده فصلی نوشته دور از فرط اقتصار **شعر** خرم باد
و عمرت افزون باد   چهره دولت تو کلکون باد
مرکز آفتاب دولت تو   از مدار زوال بیرون باد چون در دیباچه
این کتاب نبذی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال تقریر رفته است
و تفصیل آن شمه در اثنای ذکر جلوس مبارک او داخل شده اما تاکید آن را یک
حکایت که مستجمع داد وجود است اثبات میرود تا جهانیان را معلوم و محقق کردد که همت
ان از سمت تکلف منزه است و از وصمت تعسف مبرا چون تجار از اقطار مجدد
کیوک خان ابتدا نموده بودند و سوداهای کرانمایه کرده مدت او در ممالک امتدادی نکرفت

این ذکر را برای تکلیف خصایص و بروغای دولت

ذکر نوادر افعال بسیط جهان و نیکوکاری منکو قاآن بعد از استقرار او بر تخت ملک

دیهای این ممالک شرقی و غربی برات کرفته بود

اکثر

اکثر آن قاصر کشته بود و بدان جماعت نرسیده بعد از حالت او خاتون و پسران و
برادرزادکان او بنا بر آن سوداها زیادت از آنچه در عهد او بود میکردند و هم
بر آن قاعده برات مینوشتند و بر عقب یکدیکر فوج فوج بازرکانان دیکر میرسیدند
و معامله میکردند چون حال آن جماعت تغییر پذیرفت و کار از دست ایشان برفت تجار
بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع
حوالت نرسیده و جماعتی آنکه قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و دیکری
برات نکرفته چون بمبارکی پادشاه جهان منکو قاآن بر تخت کامرانی آرام
کرفت و عفو و معدلت و انصاف او انتظام یافت طایفه از معاملان بر سبیل امتحان
میان رجا بمعدلت او و یاس از آنچه التماس وجوه این معاملات است مجدد
آمدند و حالت خود بسمع مبارک او رسانیدند هر چند تمامت کفات حضرت و
ارکان دولت از راه آنکه این معاملات از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند
و هیچ آفریده را برین مجال اعتراض نباشد اما از روی آنکه و ملامت **شعر** زملک ما که دولت راست
بنیاد   چه باشد کر خرابی کرد آباد
سخای ابر آزاد آمد   جهانکیر که طفلان کیاه امید را شیر
جناح رحمت تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال داد تا تمامت آن را از وجوه ممالک او اطلاق کنند
زیادت از پانصد هزار بالش نقره بر آمد که اکر آن را احتباس کردی هیچکس را مجال اعتراض
نبودی بدین موهبت آبروی شاهان حاتم طی ببرد و بدین معدلت خاک در
چشم شهنشاهان نوشیروان خلق کرد و در کدام تاریخ مطالعه افتاده است و یا از
روات استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاه دیکر داده است و هیچ آفریده وام

از خزانه پادشاه

مخالفان کذارده است واین نموداری از عادات واخلاق پادشاهانهٔ او که بر امور دیگر

استدلال توان کرد مثل وکل الصید فی جوف الفراء شعر بشر تدبیرش

سپهر پوششش همچو ویرانه چاردیواری است مثل این پادشا

در نفاذ امر ونهی جز ممکن وود و از عمر نتواند بود بحکم کلام ربانی واما ما ینفع

الناس فیمکث فی الارض حق تعالی وتقدس او را در فرمان دهی عمر نامتناهی کرامت

کناد چون امور عالم بواسطهٔ عدل او انتظام یافت ومواد مشوشات ضمایر خلایق

انحسام پذیرفت وفتنه‌های برخاسته بیمن جلوس او نشسته شد ودست عدوی

در دادهٔ فساد بسته کشت ولشکرها باطراف واکناف مملکت روان شد ومعاندان

سر بر خط فرمان نهادند واز اقطار ممالک اصحاب حاجات وارباب ملتمسات ومتقلدان

اعمال ومنصوبان اشغال متوجه حضرت او کشتند واز دور ونزدیک روی بدرگاه

او که ملجأ عالمیان ومنجا خایفان است آوردند وغلبهٔ خلایق بسیار وقضایای

هریک بیشمار وحوایج مختلف بود ایشان از زیادت مقامی میافتاد وکتبه وکار

کنان را امور متفاوت بود بعضی محظوظ وبهره‌مند وجمعی محروم ومستمند میماندند

از آنجا که فرط اعتنا ودلبستکی ووفور اهتمام ومرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که

تمامت بندکان هریک برحسب مقدار واندازه از ارزاق او بانصیب باشند مثال فرمود تا

هرچه تفحص امور ودعاوی جمهور متعلق باشد امیر مکسار نوئین با جمعی دیگر از امراء

کاردان بدان مهم قیام نمایند وقاعدهٔ داد وعدل ممهد دارند وبلغای را

که بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سر دکتاب باشد ودیگر

ایشان مثل حاجب حاجت هریک از ملتمسات او عرضه میدارد وساخته میکند وامثله

ذکر اطوار دولت کامکار حضرت پادشاه جوانبخت

دو مثل

و امرا علیحده بمصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از تمشیت وامداد امیر بلغای

ومناشیر او نویسد وسواد کند واز بتیکچیان مسلمانان امیر عماد الملک که در حضرت

قاآن وکیوک خان هم بدین اسم موسوم بوده است وامیر فخر الملک که از خواص حضرت

او بقدم بندکی مقدم بود وجمعی دیکر را از مغولان با امیر بلغای شریک فرمود هر

برای که کشای پادشاه جهان بمحل عرض میرسانند وانچه امور دیوانی است از

تعیین اموال وتقلید اشغال امیر بلغای با یک دو کس دیکر بدان مخصوص آید

بکار تجار وبازرکانان قیام نمایند وتجار چند طایفه‌اند قومی آنانند که زرها

بالش کرفته‌اند وقرار نهاده که سال بسال چه مقدار باخزانه رسانند وانچه

تازه که او تاق میشوند ودر عهد کذشته پیش از جلوس مبارک او تاق معتبر

یرلیغ وپایزه بودی وهیچ صنف از ایشان محترم تر ومحتشم ترنبود وبعضی را آن

بودی واز عوارضات مسلم چون نوبت خانیت بدو رسید وکلید پادشاهی

در کف سیاست معدلت او نهادند فرمان شد که جمع بازرکانان پایزه ندهند

ونکیرند تا ایشان از کارهای دیوانی فارغ باشند والغ نشین ایشان بنک از

جادهٔ معدلت برکرانه است هم بدان سبب رعایا را زحمت ندهند وچون ایشان

پیوسته بکسب خود مشغولند هر کس در موضعی که در شمار آن آمده باشد انچه نصیب

او باشد از مؤن با زیردستان متساوی باشد وبر ایشان تطاول وتفوق

نجویند وکروهی آنند که متاع آورده‌اند تا با خزانهٔ پادشاه معاملت کنند وایشان

نیز چند صنفند بعضی جواهر را قیمت کنند وطایفه جامه را وچند کس حیوانات را

وبرین قیاس وقومی آن باشد که جامه‌هائی که در ممالک محروسه است ایشان باز

خواهند ومحافظت نمایند وجمعی فروبات ودو سه کس نقود را از زر ونقره همچنین

جدا جدا جهة التمغا زدن و بایزه دادن و نرد خانه و خیلی پرندگان و ددوندگان
شکار و اصحاب ان و یک دو کس کار داتمه و سادات و فقراء و نصاری و احبار هم
ملتی میبازند و فرمان بر انجملت نفاذ یافته که این جماعت از شایبه ریا و زیادتی
طمع تصون و تحرس نمایند و کسی را موقوف ندارند و بر وفق حال هر یک جمیع
همایون میرسانند و از هر نوع کتبه ملازم اند از کتابت پارسی و ایغوری و ختائی
و تبت و تنکوت و غیر ان هر یک بموضعی مثال نویسند بزبان و خط ان جماعت

ذکر حرکت پادشاهزاده هولاکو ببلاد غربی

آنکه با نجیبیه حلم و وقار یار داشت و با دولت روزافزون مزیت عقل رهنمون با رای جهان
آرای او افتا براد روانی نیست و با وجود جود و سخا برا نوائی نه خانان چین
و ماچین گنجانید تا این شاهی اموزند سلاطین پیشین چونند تا قدرت
الهی ببینند قیاصره روم اگر بشرف خدمتش مستعد کشتندی از تربیت او
ترتیب جهانداری اموختندی و اکاسره فرس و فراعنه اسباب جهانگیری از
رای و عزمات او اندوختندی پادشاه روی زمین مونک قاان چون
از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهانداری میدید و از عزایم تمکن یافت
و خاطر ارکان و اصحاب اغراض و حساد فارغ کرد بر استخلاص اقاصی شرق و غرب
عالم همت مصروف فرمود و ابتدا قوبلا را بجانب شرقی که ختای بود روان کرد و بعد
ان در شهور سنه خمسین و ستمائه بر ترتیب مصالح برادر دیگر هولاکو اقبال نمود و او را بضبط جانب
غربی نامزد فرمود و بر منوال تنفید قوبلا از لشکرهای شرقی و غربی از ده دو نفر
معین کرد و از پادشاهزادگان یک برادر خردتر سنتای اغول را در مصاحبت

او را بسم جهانگیری تعریس می نمود در عهد یلتای بزرگ بعد ما که بر تخت خانی

او موسوم کرد و از جانب باتو بلغای پسر شیبان و قوتار اغول و قولی را با لشکرهای
که از قبل باتو بودند روان فرمود و از قبل جغتای تکودار اغول پسر موجی اغول و از
جانب چیچکان بیکی بوقا تیمور را با لشکر قبایل اویرات و از دامادان و امرا و نوینان
بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویل دارد موسوم کرد و
بجانب ختای ایلچیان را بطلب استادان منجنیقی و نفط اندازان روان کرد از ختای
هزار خانه ختائی منجنیقی اوردند که بزخم سنگ سوراخ نوزنی را منفذ جملی ساختند و
تیرهای منجنیق باحکام پی و سریشم استوار کرده چون اخشیج عزم اوج کنند و اجمع کرده
و در مقدمه ایلچیان بفرستادند تا از کوه تبعات که میان قراقوروم و بیش بالیغ است
چندانکه در طول و عرض ممر عساکر پادشاه جهان در حساب بود علفخوارها و مرغزارها
قوروق کردند و از چرانیدن چهارپایان محفوظ گردانیدند تا علفخوار خراب نگردد و
مرغزار را آزار نرسد تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد
و دندان دواب و مواشی از رعی آن مقطوع کشت و تمامت ممالک ترکستان تا خراسان
و اقاصی روم و گرجستان گیاه حکم وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ گرفت بحدی که هر کس یک برگ
از ان برای چهارپای می بایست گرفت تا بجنیقت گیاه گیاه گشت و از سبزی سپری
حاصل شد و ایلچیان روان شدند تا لشکر که بودند از مرغزارها و علفخوارها
بمواضعی که ممر پادشاه باشد تحویل کنند و تا پیش لشکرهای جورماغون بروم روند
وجهة علوفه حشم و لشکر از تمامی ولایات فرمان شد تا هر سواری یک تغار آرد
که صد من آرد باشد و پنجاه من شراب که یک خیک بود مرتب کنند و امرا و اصحاب
اطراف هر کس که بودند بعلف سازی و ترتیب ترغو و نزل مشغول کشتند و منزل بمنزل

میناخت ترک چهارپای

نزل مینهادند وامراء مغول ومسلمانان ما دیان کلها میاوردند ونوبت بنوبت
قمیز میساختند تا با میر دیگر میرسانیدند وانجا که معبر مواکب پادشاه بود فرسنگ بفرسنگ
از خار و خرسنگ خالی میکردند وبر رودها وجویها پلها می بستند ودر معابر کشتیها
آماده میکردند از اوان حرکت او وسکون وفراغت ازجهان بر خواست الخ معاند
بودند از ترشح باس وصولت مغ[illegible] غنوده از ترتیب لشکر والات سلیح وعلوفات — کامکاران از ملوک وسلاطین ورعیت ح
نیاسودند چون پادشاهزادگان ونویان معین شدند ولشکرها از هزارها
وصدها موسوم کشتند بر سبیل یزک کندبوقا که منصب باورچی داشت روان — ذکر حرکت او بخاک ع
کشت وبهار سنه خمسین وستمائه از غنچه زمستان بشکفت وروی نهان از کثرت الوان
ریاحین مثال طاوس کشت وزمان از خوشی گلشن شد ورپاض از غایت طراوت
ونضارت تازه وخندان وحیاض ازتشنگی و(؟)سیراب کشاده وداع — عنان کلها درخشان وسحاب درفشان برنایان بر خوان کلستان ثناخوان وپیران از اشتیاق ع
کلها باز نوجوان کشته بر رسم وداع ترتیب جشنها ساخت وبار دیگر پادشاه جهان
شد وازجانب دیگر اریغ بوکا حاضر آمد وپادشاهزادگان وخویشان که
دران نزدیکی بودند تمامت در موافقت او ببارکاه قراقوروم چون ثریا جمع
شدند وهر یک از ایشان بنوبت طوی میکردند وبر قصد هوا میانداختند
وجامها میپوشیدند ودر تضاعیف آن از کلیات امور اهمال میکردند تا بعد از — دیکی جامها میپوشیدند ع
یکهفته که عزیمت انصراف باردوی خاص مقرر شد پادشاه جهاندار بر حسب همت
آسمان مقدار فرمود تا خزاین جواهر ونقود وثیاب بکشادند واز کلها واز هر
مرکب حیوانات کزین بکشیدند وهولاکو وخواتین ولیران او واحداً احد همه
هر یک حصه بفرستاد که زمین از خلال ان کران وجهان از آن سبکبار شد وامراء

ونویان

ونویان را که در خدمت او بودند با تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرف فرمود روز — احدی وخمسین وستمائه ع
سه شنبه دوم ربیع الاول سنه ۶۵۱ بر مرکب عز واقتدار عنان مراجعت معطوف کردانید
چون باردوی خاص نزول فرمود جهت ترتیب احوال وتهذیب مصالح رجال یکچندی
توقف فرمود چندانکه نایره هوا التهاب کرفت ودر اینمدت پادشاهزادگان باسم
وداع او میامدند ونزلها میاوردند وپادشاهزاده هولاکو هر یک را بر قدر ومنزلت
بانعامات وصلات باز میکردانید تا چهارم شعبان سال مذکور بطالعی که سعادت
مشرق بود از مرکز دولت اردوی خاص برعزم سفر مبارک اقبال نمود ظفر در پیش
طرق واکویان وفتح از عقب دوان ونصرت بر یمین ودیار بر یسار وجوه مقدار الغول را
کار از راه منصب بسبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود قایم مقام خویش بر سر اردو
نصب فرمود از پسران بزرگتر ابقا ویشموت را در مصاحبت خویش نامزد کرد ولشکر
هرکجا بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند واز هیبت آوازه او کوه زلزله دلها
پادشاهان در ولوله افتاد وپادشاه نرم نرم مجر امید وپادشاهزادگان بلغای و
تونار در مقدمه میرفتند ودیگران از یمین ویسار میشتافتند ودر راه تابستان
ورمستان بتدریج حرکت میکردند چون بحدود الالیغ رسیدند خواتین الغ افف
واورقینه خاتون بخدمت استقبال نمودند وجشنها کردند چندانکه رایات همایون
ازان حدود کذر فرمود صاحب اعظم مسعود بک وامراء ماوراء النهر در خدمتش قیام نمودند
تا تابستان سنه ۶۵۲ در یایلاغ مقام ساختند چندانکه سورت حرارت آفتاب بشکست — اثنی وخمسین وستمائه ع
حرکت کردند وشعبان سنه ۶۵۳ در مرغزار کل بد سمرقند نزول فرمودند صاحب مسعود — ثلاث وخمسین وستمائه ع
بک خیمه نسیج که غشاء آن نمد سپید بود بر افراشت وقرب چهل روز در حوالی آن مقام بود

وکار عشرت وطرب بانظام در اثنای این چنانکه عادت سپهر بیمهر باشد برادر او سنیای
اغول کذشته شد وخبر واقعه برادر دیکرش از طرف الابر رسید بدین دو واقعه سخت متالم
کشت وغایت متفکر انحالت تمام ماه رمضان بود چون باخر کشید غره ماه شوال سیورغامیشی
کردند وکار عیش وخوشی از سر کرفتند ودر اینحالت محرر این مقالات پیشتر از اقران واکفا بر بندکی
حضرت استقبال تلقی کرد وبانواع عاطفت واکرام از میان انام ممتاز شد چون از انجا کوچ
کردند تا بکنار کشف عنان کشش نکردند ودران منزل امیر ارغون واکثر اکابر خراسان
برسیدند پیشکشها کردند ومدت یکماه دران حله اقامت نمودند واز انجا بعزم
عبور طبل حرکت بکوفتند ودر جنبش آمدند

ذکر عبور

پادشاه از معبر دراهمت کراز بابلاغ مواکب همایون درجنبش آمد فرمان شده بود تا تمامت
سفاین را باملاحان موقوف میکردند واز کشتی پل بسته تا انوقت که موکب پادشاه
برسید حشم بیرجمعی عبور کردند پادشاه در باب انقوم مرحمت فرمود وباج بادیرا که از
کشتیها درمرتبهای ستدند ببخشید چون آن باز وضع شد بار از دل عبره رفع کشت وچون
لشکر از آب بکذشتند پادشاه بتماشا بکنار رود طوافی میکرد خود شیران بسیار
دران بیشه بودند فرمود تا لشکر بمدار بایستادند وترکه بستند اسبان از هیبت
شیران هراس میافتند بر بختیان مست سوار شدند وده شیر مرغزار را شیران کارزار
شکار کردند وحکایت سلطان مسعود بن محمود شاه را اضافه کردند از انجا که شاعر
صفت او میکند که **شعر** من کان یصطاد فی رکض ثمانیة من القنا اعجوبات
عند البشر روز دیکر از انجا کوچ کردند تا بمرغزار شفورقان نزول کردند بر عزم
انکه زیادت مقامی بنفند خود روز عید اضحی برف آغاز نهاد وتا هفت شبانروز

متواتر میغ از ان بقاع انقشاع نپذیرفت وآتش مستان دود از کشید وبرودت هوا وشدت
سرما بجدتی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج کرفت واز شدت برودت چهارپای
بسیار تلف شد وامیر ارغون درین منزل خیمه از کرباس وجهه بزرک کرده بودند منقش بنقشهای
لطیف وباآن مجلس خانه که ملایم او بود فرمود تا بر بودند وادوانی رزم وبزم نهادند وخدمات بسیار بتقدیم
رسانید واز انجا بحکم فرمان متوجه حضرت مونک کاقاآن شد چیره خودکرای ملک واحمد
بیتکچی ومحرر امیغالات را در خدمت پادشاه بتدبیر مصالح ممالک خراسان وعراق نصب فرمود
وچون صبح نهار بهار از شب یلدای زمستان بدمید وسبزه بهار واز ازهار البان صحرا
ومرغزار بجوشید وربیع رباع آراست ودنیا دیبای هفت رنک پوشید وبستان
وبستان میغ نوشید واین رباعی که در ربیع سن اتفاق هنکام افتاده بود ملایم افتاد **رباعی** چون
کرد بهار جشن حسن آماده بلبل زخوشی کرفت راه ماده
بر خیز طلوع شادی از باده مکن در سایه بید وآفتاب ساده
وجهان پایان اشغاش یافتند بر عزم جهاد واقلاع ملاحده بقلع بقعا رایات بنور واحتشاد جنود اشارت
راند بتمامت لشکرها که دران حدود بودند از ترک وتازیک مستعد کشتند وچون قصبه
تون از روی صورت زبون نکشته بود همچنان بر سر ضلالت قدیم بود ابتدا قاصد آن
شد ودر اوایل ربیع الاول بطالع مبارک مراکب فتح وظفر را بارکیر مراد ساخت
چون بحدود زاوه وخواف رسید عارض عارضه سایه افکند کوکا ایلکا وکید
بوقا وامرای دیکر را نامزد فرمود تا باستخلاص آن مشغول شوند چون انجا رسیدند
روز انجا مقام ومتی کردند تا هفتم روز که لشکر بحصار رفتند وباره آنرا با خاک
یکسان کردند وتمامت مردان وزنان را بصحرا راندند واز ده ساله بربالا مکر زنان زیبا

ودو بیت کاز از ذکر بزرک در مقام
قراقوروم بیکدم طالب مشواه نوشته
بودم حسب حال شد
والریح قد ضربت من فوق هامتنا
خیام ثلج بلا حبل ولا عمد
سما بها نا فذات عن ملاجتنا
نفوذ سهم لهند یرمیه فی صعد
والریق قد کان فی الافواه منجمدا
لولا حرارة نار الشوق فی الکبد
ولو بغا نوذات الخال مختلس
تراهما واحدا من شدة البرد
وللخیول ارتعاش الخائفین وقد
شدت علیها الخوافق من الجهد
وللسباع لخفاء والغزالة قد
حلت بیت لها خوفا من الاسد

بودند تا بکذاشتند وار انجا کامران وکامیاب باینده که پادشاه جهان امدند وعزم
طوس کردند در ربیع الآخر خلع الفقر اجمع الامر اکشت والخیمة بود که پادشاه
جهان مونککا قاآن جهت برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب
سازد از حکم فرمان استادان کارخانها را جمع کردند ومشاورت کرد تا عاقبت بران
قرار دادند که خیمه یکتو سازند دو روییه با استخراج نسیج صنعت آن نسیج صناع صنعا
کردند وظهر وبطن هم روی اندرون وبیرون آن از بطاین لطایف نقوش
والوان مانند ساده دلان متساوی بندان مقراض را از قطع ان کند کرده بودند
قبه زرنگار وخیمه آسمان کردار قرص خورشید از غیرت کاج ان پخور کشته وبد
منیر ان ندیر آن دشم روی امده روزی چند در انعام جشن وسور بود ووفود
شادمانی ومسرت در صحن سینها متمحض و عزم رحلت فرمود وبر سبیل استحمام
بباغ منصوریه که بعد از اندراس بالتماس امیر ارغون عمارت فرموده وچنان
شده از غایت نزهت که غیرت جنان آمده انوری راست در حق این بقعه شعر
خرخدای صورت منصوریه باغی نه سرای / یا بهشتی که بدنیات فرستاد
خدای / آرزو خواتین امیر ارغون وصاحب عز الدین طاهر توزغو داشتند
وجشن کردند ودر مرغزار رادکان نیز یکچندی اقامت نمود وازتمامت ولایت
دور ونزدیك از مرو ویارز تا دهستان شراب چون آب میکشیدند وعلوفات
بیحساب نقل میکردند ومنزل بمنزل می نهاد واز انجا کوچ بود تا بخبوشان رسیدند
وان قصبه ایست که از اول لشکر مغول تا این سال معطل وخراب مانده بود وابنیه
واماکن ان بیاب کشته وتمامت کاریزها بی آب شده چنانکه بیرون دیوارهای

بر در طوس باغی که امیر ارغون بنا نهاده بود خیمه نسیج زدند

روز دیگر از انجا کوچ کردند

مسجد

مسجد جامع دیوار بر پای بود وبیشتر از آن از سکان ورعایای آن ربعی از ان قصبه را
بیع کرده بودم وچون هوس میل پادشاه بعمارت خرابها مشاهده افتاد قصبه آن قصبه
عرضه داشتم پادشاه آنرا اصغا فرمود وبتاسیس عمارت کاریز ورفع ابنیه ونصب بازار
وخفض عیش جمع ایشان یرلیغ داد چنانکه هر چه در عمارت آن صرف میشد از
خزانه نقل فرمود تا بر رعایا حملی نیفتد تمامت قنوات ان بعد از انقطاع جاری شد و
ارباب بعد از جلاء باز آمدند واز قهستان دهاقین ومقنیان آورده وانجا ساکن
کردانید وکارخانها بنا فرمود وباغی اساس نهاد متصل جامع وجامع آن وزر اخراب
کشته بود صاحب اعظم سیف الدین بیتکچی سه هزار دینار زر فرمود تا عمارت آن آغاز نهادند
واحیاء آن کردند ومدت یکماه در حدود استوا توقف فرمود وچون کوه وصحرا از علف
خالی شد کوچ فرمود ودر اثنای ان رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه وکفاة
ملك خود را بفرستاد ودر اظهار ایلی وطواعیت واستظهار متابعت ومشایعت بدرگاه
حضرت چون آن بسمع قبول همایون پادشاه رسید بامراء ایشان اشارت فرمود
والچیان بفرستاد وفرمان کرد وباستحضار رکن الدین وتخریب قلاع مبالغت فرمود
وچون ان فرمان برکن الدین رسید از ره جنون جوابی مشحون بکذب وبهتان
باز فرستاد چون معلوم رای پادشاه شد که او راه الحاد برکشته است وبمدارا در فن
کار او متعذر از خر قان عزیمت غزا بجانب او بامضا رسانید چون تردد واختلاف سفرا
والچیان رکن الدین را هیچ فایده حاصل نشد وبمجرد انکه در دفع مطلوب پادشاه
قلعه پنج معدود را که ذخیره نداشت وزیادت حصانتی خالی کرد واز قلاع دیگر در ها
برکند سر دیوارها پایدار نیفتاد مگر بدین اباطیل کذب وزرق دفع کاین مقدمه تواند

تا بر اسم امیر رکن الدین برسد واز رکن الدین انکسانرا با ایشان بفرستاد

ذکر حرکت پادشاه بجانب ملاحده

کرد هیهات هیهات لما توعدون از جملهٔ خرقان منتصف شعبان بر قصد قلاع
استیصال رباع او مستعد گشت و بلشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت
رفت تا تمامت لشکر شکر در جمع شدند میمنه بوقا تیمور و کوکا ایلکا از راه مازندران
و میسره تکودار اغول و کیدبوقا از راه خوار و سمنان برفتند و پادشاهزادگان
بلغای و تومار و لشکرهای عراق از جانب الموت روان شدند و پادشاه با مردانی
که بوسه ابوس دانند و با سر را پاس میدارند شعر برفتند در ره چو جیحان تیره
گشت ز سم اسب گردون همه خیره گشت حرکت فرمود و در مقدمه
دیگر باره ایلچیان را بفرستاد که عزیمت نهضت و نیت رکضت با امضا پیوست هر چند
ما ضی جرایم او بمعاذیر اجوف و بهانه‌های معتل مضاعف گشته است اگر بار نیت
صحیح کند بخدمت استقبال قیام نماید در ضمن مضمون مضی جرایم او خواهیم و نظر
عفو و اغماض بر هفوات او گماریم و در دعوی ملتمسات او بدید از اسعاف کماریم چون جبه
فلک سای پادشاه زاده جهان کشای بفیروزی از فیروزکوه کله کرد ایلچیان را باز فرستادند
و ایشان بتخریب فصیل و دیوارها مشغول شده بودند و در مصاحبت ایشان وزیر زود و عده تر
مدبر کیقباد با نواع تزویرات و مکاید بیامد و بتخریب قلاع و رباع تقبل نمود و التماس
کرد رکن الدین از بیرون آمدن تا یکسال و سر قلعهٔ الموت و کرد و لال که خانهٔ قدیم
است از پرداختن مسلم ماند باقی قلعه‌ها را تسلیم میکند و هر چه فرمان رسد
بتقدیم میرساند و پروانه فرستاد تا محتشم گرد کوه و محتشمان قلاع قهستان بندگی
آیند بدین عشو و غرور میپنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین تزویر مبرم
تقدیر را از بیرون برکند چون مواکب پادشاه بحد قصران رسید قلعهٔ شاه دز را که بر سر ره

افتاده

افتاده بود کیدبوقا در حصار گرفت و لشکرها بر مدار آن بداشت بیک دو روز
آن حصن را قهرا و قسرا بگشادند و دو سه قلعهٔ دیگر که در آن حوالی بود بگرفتند دیگر
باره ایلچیان روان کرد و بالزام استنزال او فرمان رساند باز بر اندیشه تعویق
و تسویف و انتظار وقوع ثلوج خریف با معاذیر ایلچیان را باز گردانید و از احاطت
لشکر بقلاع و محاربت و نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسر را بفرستد و سیصد نفر
مرد را بر سبیل حشر با او روان کند و تمامت قلعها خراب ملتمس او را پادشاه مبذول
فرمود و در عباس آباد ری انتظار آن مقام کرد و لشکرها که بمحاصرهٔ قلاع مشغول
بودند بر انگیختند و میعادی که معین کرده بود کودکی هفت هشت ساله را که این پسر من
بفرستاد و جوقی را از اکابر و معتبران ارکان خویش چون از آنجا که صدق تفرس و فطانت
پادشاه بود دانست که چه افترا است و در اثبات آن کودک نیت تثبت بینت حاجب
از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تفتیش کرد جماعتی که بظلمات الحاد
درون ایشان مغشوش بود بنگفتند اما پادشاه بحدس و ذکا بدانست که حال
چیست و خود را از آن ناشناخته فرمود و آن کودک را بعزت و نوازش مخصوص کرده
و اجازت انصراف داده از عباس آباد کوچ کرد و ببیشت کله نزول فرمود و رکن الدین
در اسنزدار برادر و نزدیکان تشفع مینمود و آن جماعت چون قرناء سوء بودند رکن
الدین را از سداد ایشان در تیه ضلالت میانداختند چون پسر مزور با پیش پدر
مدبر رسید برادر دیگر شیرانشاه را با سیصد نفر مرد بر سبیل حشر بر میعادی که نهاده
بود که بعد از آنکه آن ملعون پسر را در غیبت باز گردانیدن اجازت فرماید بفرستد
بفرستاد با امید آنکه مگر بدین بهانه فرمان لشکر پادشاه عنان بر تابد و بر قرار التماس

استرداد برادر وجماعت ارکان را که پیشتر فرستاده بود و استغنا از خروج بنفس خویش چندانکه
فصل زمستان سپری شود و خوف وهراس از درون اردو دور شود پادشاه برادر
او شمس‌شاه را بازگردانید و فرمان رسانید که بمیعاد پنج روز بخدمت رسد والا قلعه‌ها را
محکم کند وکار را مستعد شود چون ایلچی باز رسید همان عذر خایید او را دانست
که در سر او شرارت و در تعهد او مکیدت عزیمت استیصال او مصمم فرمود و لشکرها
که بر ملازا ایستاده بودند فرمان شد تا هر کس از ترکان خود بر موازات روان
شوند و پادشاه در دهم شوال سنه اربع وخمسین وستمائة از بیت کله روان شد و در مقدمه اربع وخمسین وستمائة
فرمود تا آن ملاعین متجنده و کفاة او را که در جمال آباد قزوین موقوف کرده بودند
در خفیه بدوزخ فرستادند و از انوف باز در قزوین مثله شد که هر کس را بکشند
گویند بجمال آباد فرستادند و ایلچیان بممالک فرستادند تا جمله علوفه حشم تغار
آرد و چهارپای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند و چون نقل علوفه
از طرف ارمن تا یزد بود و از ولایات اکراد تا جرجان و چهارپای دیوانی نه
چندانکه بدان وفا کند فرمان شد تا چهارپای هر کس که باشد از وضیع تا شریف و
از قوی تا ضعیف و از ترک تا تازیک بالاغ کرفتند و تغارها روان کردند و هم بجای
اینماه چتر فلک سای پادشاه را بر سر قله که قلعه میمون در مقابل است از طرف شمالی باز
کشادند و بر روز دیگر بر جوانب و ملازا بر سبیل نظاره و مطالعه جنک کاه‌ها طواف
فرمود و چون آن قلعه بود که گوئی ابو العلاء از آن اخبار میکند شعر فلا

یبلغ الاروی شماریخها الذی	ولا الطیر حتی نسرها وعقابها
ولا طمعت فیها امانی طالب	ولا نجت الا النجوم کلابها

با پادشاه

با پادشاه ارکان و نوینان و ارکان ملک در محاصره قلعه و مراجعت و انتظار تا سال
دیگر مشاورت نمود و چون زمستان بود و کار علوفه متعذر و علف نه متیسر و چهارپایان
لاغر بیشتر از امرا بمراجعت قایل بودند از اقربا بوقاتیمور و از ارکان امیر سیف الدین
که رکن اقوی بود و از امرا کیدبوقا و طایر بر محاصره سخن محصور کردند و چون
این سخن کوئی از دل پادشاه گفتند پادشاه نیز بران رای مقصور فرمود و با ستعدم
محاصره و ترتیب محاربت بتمامت لشکر اشارت فرمود و رکن الدین نیز بالحج
در آمد و از بلندی به نشیب آکر نه آن بودی ولایات مملکت بکلی در سر نقل
تغار و ماکول و مشروب فنی و چون ذکر حال رکن الدین در فتح نامه که بذیل
این ذکر است مثبت شده تکرار آن نخواهد بود و در این باب هم بدین
قدر اقتصار میافتد والنسخة هذه بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده والصلوة
والسلام علی نبیه الذی لا نبی بعده از آنگاه باز که سابقه حکم محکم کن
فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار
وخواقین کامکار نهاده است و در هر دوری بمقتضای حکم و ارادت سری از عالم
غیب بظهور میاورده و در مشارق و مغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلایق را معطر
کردانیده است چنانکه ذکر آن در بطون صحیفات مسطور است و بر ظهور منابر مذکور
طراز کسوت احوال مبارک عسکر وانند تا اکنون که بسیط زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان
ماده نعمت امن و امان فرمان فرمای زمین و زمان بر داشته صنع قدرت رحمن مزین
کافان متحلی شده است و انوار عاطفت و رافت از افق معدلت و نصفت متجلی

کشته چنین فتح مبین که عنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا است باری جل جلاله
وعم نواله بواسطه حرکت و عزیمت خجسته فر پادشاه دادگستر نظم انکه دین تیغ او
قوی دارد   فر و آیین خسروی دارد   هولاکو که براق همت
عالیش فرق فرقد و ثریا بساید و برق عزیمت مصممش دیو زی میسر کردانید
و عقد انرا برای گره کشای او منحل نه بجمع کس رسیده و نه برای العین مشاهده
افتاده و بدلالت آنکه قال الله تعالی اذکروا نعمة الله علیکم کمینه بنده دولت
روزافزون عطاملک بن محمد الجوینی المستوفی میخواهد که این بشارت بر دور و نزدیک
اقالیم عالم رساند و ندای که زبان ایمان بجان مؤمنان موحد رسانیده است در
دهد که شعر ظهر الحق ثابت الارکان   صاعد النجم عالی البنیان
وهوی للردی ذوی النقص   والبغی واهل الضلالة والطغیان   از
تفاصیل این احوال که چهره احوال باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری
از کیفیت این تقریر میدهد و سطری در قید عبارت و تحریر میکشد و بمسامع خاص
و عام از کبار و کرام از منتهای مشرق تا منتهای مغرب اسمعهما الله البشارات میرساند که
تا همای چتر فلک سای پادشاه جهان کشای هولاکو سایه همایون بر اسفندیار انداخته
است و عذبات اعلام نصرت اعلام در بین بقاع و رباع افراخته شده بر تتبع سنت الهی
که وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا رسل بجانب رکن الدین بشیر و نذیر تا میکرد
و تحذیر متواتر فرمود تا مکر بمداراة و مجاملت پیش آید و انقیاد و طاعت را
از تصاریف زمان سایبان ایام سازد چون هر نوبت از راه جوانی جوابی از حد و صدق
دور و از طرف صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل متجانف میفرستاد

رای

رای آفتاب پرتو پادشاه که مرآت ماهیت اشیاست و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت
که قلاع رکن الدین را که با قرن الثور سر همی ساید و از غایت رفعت آن با جوزا دست در کمر میزند
و با ایوان کیوان مسامات میجوید بمردانی که در نقار و جدال اخگران قاطعند آفتاب
اگر بمقابله ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابله
تیر انطاعنه آید چون زهره مشتری سلامت شود پشت ایشان را که از روی
غفلت بکوه باز داشتند شکسته گردانند و اوج جلال او را حضیض مذلت
در حیز شرف را هبوط کند و خانه موروث او را که از غرت عزت خود دران می
دانست یعنی میمون دز را وبال او سازد بتلقین بخت و اقبال در منتصف شوال
سنة ٦٥٤ ایلچیان با امرا و نوینان که بر دور قلاع او در ماندند کمر بر میان زنبور
ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خویش بر محاذات در حرکت آید و ستو بجاق
نوین و تغار با لشکری ترک ترک خواب و قرار گرفته و برک از شمشیر آبدار ساخته
کز اکثرت آن یأجوج و مأجوج در موج آن ناچیز میشد جاحین آن مشحون بجوانان
جنگجوی که در شبان تیره بگذارد سنان نیزه سماک و القمر سمک دریا سانند و
طائر الطمه اسد سما گشتند تیر اندازانی که سهم زخم هریک قوس و بال تیر کنند
و ابنا زمین و رخش بنات النعش گردانند و قلب بردان کارزار دیده حلو و تر زکار
چشیده که روز مصاف را شب زفاف پندارند حد و بیض را باخذ و بیض معانقه
کنند و زخم رماح را التم ملاح شناسند مزین گردانید و از راه طالقان چون
سیل در انحدار و زبانه آتش در انعصاب بر آب چون باد روان شدند و سم اسبان
خاک در چشم زمان میکردند و در روز حرکت گیتی کوهی در میانه راه پیش آمد

مناقب نسب فی علاها
تجاف فنهار اعند الکواکب

اربع وخمسین وستمایه

برسبیل یرلیغ در هفتم ماه جمادی الاخر بعقب ایشان پادشاه جهان و شهنشاه مؤید بتایید خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته

الفاتلین اذا هم بالقنا خرجوا
من غمرة الموت فی حومانها عودوا

جوانان جویای نام در حال از بر تیر زدند پادشاه از اهمال کرفت و دانست که کبش
نطاح در تنور بلا بریان خواهد شد و کیش صباح چون قربان و چون از رود دریا جیحون
طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود قلاع ان ناحیت را چون الر سپین و
منصوریه و چند قلعه دیگر بلشکرهای کرمان و یزد محاصره فرمود و دست آن قوم
بلشکر مغول که معول بر ایشان بود قوی کردانید و روز دیگر که نور سپکر آفتاب
سر از کریبان افق برزد طبل رحلت فرو کوفتند و از انجا براه هزار خم که چون زلف
دلبران خم در خم بود بلکه مانند صراط قیامت باریک و راه دوزخ تاریک
در ان راه استقرار ممکن نه اقدام چگونه باشد و غول را غول نه با سانی اصناف انسانی
چه تواند خطوت در سهل آن نه سهل در حزن آن حزن چه دست دهد اختیار نمود
و از راه عنابر بیخ و عنان اختیار نمود و زبان زمان آواز بر آورد که **شعر** کوش

بجود دار زانکه جان جهانی است — بسته در آن یکی زجان که تو داری

تا روز دیگر مواکب و کتایب عساکر و مقانب بپای قلعه رسیدند **فرد** وان

چتر که آسمان فرودست وی است — ابر لیست که آفتاب در سایه اوست

بر سر قله که در مقابل قلعه است باز کشادند و از جانب اسپیدار که یمین بود
تیمور و کوکا ایلکای با لشکرها همه یکین از اهمانی که چون عهد کرهر آبند
و تاب بوده ملتوی قلال ان پر شعاب و از طرف الموت که یسار بود پادشاهزاده
بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالب ثار و از ورای ایشان کیدبوقا نوئین با کروهی
چون کوه آهنین که از فوج فوج رجال او دیه جبال در موج آمد و کوههائی که
سر بلندی میکردند و سنگها بپشت داشتند از وطات خیول و رجال شکسته پایمال

کشت

کشت و از هر بر هزبر سیر تان و بانک نای و کوس کوش زمانه کر میشد و از صهیل
اسبان و بریق اسنان دلها و چشمهای مخالفان کور و کر کان و کان امر الله قدرا مقدورا
چون در بکر و زه چند بن لشکر بعدد و قدر بر مدار قلعه مذکور و شهرستان الحاد
و فجور تزکه ترک آن برکه و مه شامل میشد بهم پیوست و آن قلعه بود که هنگام
استیلا و استعلا کار آن طایفه پدرش علاء الدین بحکم آنکه **یا هامان ابن لی صرحا لعلی
ابلغ الاسباب اسباب السموات** بکفاة و ارکان اشارت کرده بود تا مدت دوازده
سال قلال و تلال آن جبال را مطالعه میکردند تا آنکوه سر فراز را که با عیوق
راز میگفت اختیار کردند بر قلل آن که چشمه آب در بهان و دو سه دیکران بر کمرگاه داشت
قلعه میمون دز آغاز نهادند و فصیل و دیوارها را بگچ و سنگ ریخته ساختند
و از فاصله آن تا بحد یک فرسنگ جوی چون جوی از بر کشیدند و آب در آن
آوردند و در آن موضع از افراط سرما حیوان را از ابتدای خریف تا میان بهار امکان
آرام و مکان مقام میسر نه و بدین سبب در خیال آنکه جبال آن از آن که بر یکدیگر ملتوی بود و عقاب
در عقاب آن نکول میکرد و تحیر در پایه آن عدول میجست از غایت رفعت ارکان
مثل علی تحسن ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر بر خود می جست ابنا آدم
چگونه بر آن تهدی یابند و بمحاصره آن تمسک نمایند چون ساکنان قلعه دیدند
که قوم مور عدد مانند مار بر مدار قلعه صف جستند و بر سنگ خاره چاره مقام ساختند
و پنجه وار صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روزی چند آنکه نظر میانداختند
مرد و علم میدیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمان میپنداشتند پر
ستاره و جهانی پر از شمشیر و کناره پیدا نه میان و کناره از غایت خیفت

هریک را از ایشان برویج و سو مصراع دلش ما تم ارد هنکام سو قالوا هذا
ما وعد الرحمن وصدق المرسلون پادشاه حاذق با انکه بقوت امداد واثق بود
میخواست تا بی انکه لشکر را تحمل رنجی باید کرد باحسن الوجوه ایشانرا در دام کشد
با علام وصول اعلام ایلچی پیش رکن الدین فرستاد برقرار استمالت جانب او وهوش
فرمود که اکر تا این غایت از کثرت وسواس جمعی ناشناس صلاح کار بر تو مشتبه بود
وچشم عقل بسبب صغر سن از نعاس غفلت نه منتبه پیش ازانکه شدت وطات لا یحطمنکم سلیمان
وجنوده بقوم مور چه لسانی بی نظر ورای رسد اکر بر حسب فتح حکم ایت ادخلوا
مساکنکم با لخروج من اماکنکم بدل کند ووصیت صباح علیکم بالقلاع با علیکم
والانقلاع عنها معکوس وازقلعه بشیب اید وسبب تدابیر جمعی مدابیر و دروغ بیفروغ
ایشان خود را در مهلکه نکذارد واز ورطات بلیات بلفتین بخت بساحل نجات شتابد
مواعید که در ابقاء او با قوم واهل رفته است برقرار است بلکه در مزید همت عالیه
ما درجات وعلات لذت عفو واغضا را مزید از قلعه جواب فرستاد و کفتار چنانکه
کویند کفتاری در سوراخ است وندانند که تا خبر باشد ناچیز شده باشد یعنی رکن الدین
غایب است وما را بی اذن واجازت او خروج را امکان نه چون ایلچی باز کشت روز
دیکر را چون از پستان شب شیر تباشیر صبح بدوشید وجهان از نعره مردان
رعد اواز شیران بجوشید پادشاه از راه پیاده عزم ذروه اعلا کرد ومطالعه
مداخل ومخارج ومشاهده مراقی ومعارج آن واجب فرمود وشبانه از راه
دیکر با نشیمن دولت خرامید تا چون روز دیکر جاووشان جشید فلک تیغهای
درخشان از نیام افق برکشیدند وسپاه سیاه شام را هزیمت داد بصبح چنانچه

بساختند

بساختند وبراهنک هتک پرده مخالفان بنوا چون منجنیق وسنک راست کردند
ودرختانی را که از سالهای دراز ومدتهای مدید باز باب تربیت ترشیح کرده
بودند وندانسته که ازان چه کار خواهد امد وباخر چه بار خواهد داد ببریدند
والات منجنیق تراشیدند شعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی
ودرازی وزنها وزور آوران را بر هر اماجی کروهی بداشتند تا تیرها وستونهای
منجنیق را بر قله با چندان ثقل نقل کردند تا کوکبه خاص او عزم ذروه بالا کردند
ومنزل خاص را قله اعلی ساختند شعر علونا ذروستا با شد منه و
اثبت عند مشتجر الرماح بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت
البر بحرا من سلاح واصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت را ساز کرده
بودند وبروج قلعه فلک اسا را بعلوج قوم سپرده مقاتلت اغاز نهادند
وتیرها ومجانیق را برافراختند ودر میانه شوال سبک سنک اندازی برساختند
شعر رسن بر جستی کستاخ میکنی بازی خوش است حالی اکر
عاقبت خطا نکند واز بجانب نیز شبان بزخم تیر وسنان اسای موی
می شکافتند واز سنک وتیر روی نمی تافتند تیرهای کرازاجل سهمی بود واز ضرب
ملک الموت زخمی بران مدابیر بران کرد ومانند تکرک ازمناخل غمام روان شعر
چنان میشد بزیره هما تیر کهزیر برک کلها باد شبکیر تا هنکام
انکه افتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب باز داشتند تا چهارم روز که عارضه
ایشانرا بحران رحمت حق را برهان بود هنکام تباشیر اسفار صباح صیاح ونفیر
وبانک وزنیر برخواست وازجانبین در مشارع حرب شروع نمودند واز بروج

روز دیکر که همین شبانه شور روز
برداشتند وقرص خور از معده شام
برکشید پادشاه فرمود

نوش سیارات تیر تیر پرّا طلوع دادند و کمان گاو که اساتذه ختائی ساخته بودند
آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کوه خران که جز آن درمان نداشت
بر کار کردند و شیاطین ملاحده بنصال شهب ثاقب سوخته بسیار زخم کشتند
و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ ریزان بود اما در زیر آن جز یک نفس مجروح
نشد و چون آن روز زخم جنگ مشاهده کردند دست از جنگ باز داشتند
و ارباب قلعه ارتکاب مکاوحت باب مصالحت کوفتند و رکن الدین نیز ایلچی
فرستاد و پیغام آنکه توقف نفس تا این غایت سبب آن میرفت که وصول مبارک را
محقق نداشته بودم لشکر از جنگ دست باز گیرند و پای از مکاوحت کشیده کنند
تا فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم حالیا بدین خاک نمک آب
نمای آب بر آتش زد تا آن روز دامن از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظار انحدار
او و انفصام و نفار بنیاد نهادند آخر روز دیگر ایلچی دیگر فرستاد و بر طلب امان یرلیغی
التماس نمود مبشر این بشارت آن فرمان شد تا بر وفق ملتمس او مکتوب یرلیغی
که سواد آن با سواد حکایات دیگر که لایق این جایگاه بود در تاریخ جهان گشای
جوینی مسطور است بنوشت و از پیش او فرستادند و علی ملأ من الناس بر ایشان خواندند
جمعی که از بسکه عقل نه در ویش بودند و دوستان او در نفس خویش تهیج و استبشار
نمودند تا بوقت آنکه رخ بر جام کشید و ضیاء بظلام مبدل گشت وعده نزول بفردا دادند
چون از شب یلدا فردا بزاد رکن الدین آهنگ نزول کرد جمعی از غلاة و فدائیان بر
منع غلو کردند و بدان رضا ندادند که دبیب آید تا بجدی که قصد کردند جمعی را که
برای نزول تحریض میکردند از راه برداشتند رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که ترتیب

مبادرت

مبادرت خدمت کرده بودم اما اکثر حشم خشم گرفتند و چشم بنهادند که ما پیش
از امضاء این اندیشه رکن الدین را با ابتداء از دست برداریم ازین سبب عزم زیر
و زبر شد چون این سخن بسمع همایون ایلخان رسید اندک و بسیار تغییری در باطن
او ظاهر نشد و جواب فرمود که اولی آنکه رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید
و ایلچی او را باز گردانید چون در اثنای آمد و شد رسل مجال منجنیق نصب یافته
بود و جملگی آلات آن بآسانی با هم ضم شده روز دیگر را **شعر** چو خورشید
از آن چادر قیرگون بدرید و از پرده آمد برون فرمان شد
تا بر مدار قلعه هر کس بمقاتلت آغاز نهند در جنبش آمد و با معارضان در کوشش
و از کلاه این قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره با صدا در هم پیوست و از غلطانیدن
خرسنگها که از بالا می انداختند زلزله در اعضا و اجزاء کوه افتاد و از تصادم صخرات
صخرات دل سنگ خارا خاک میشد و از تکاثر صولات جیب فلک اعلی چاک و
از فلاخن مجانیق که آن روز برخواسته بود کوبی ستون نما آن صد ساله درخت
تا بود اما بار آن **طلعها کانه رؤس الشیاطین** با قل سنگی که سر یکی
کرد منجنیق ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بکشت و سهم بسیار از سهم
چرخ بر ایشان غالب گشت بنک پریشان گشتند و هر کس بگوشه سنگی از سپری
ستری ساخته بود و برخی بر زبر برجی ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ
خزیدند و مانند سوسمار در جحر هر جحری گریختند و قومی مجروح و بعضی بی روح
ماندند و تمامت آن روز کوششی عاجزانه و جنبشی زنانه میکردند تا چون آسمان
کله خورشید از سر برداشت و زمین کله شب از ثری بثریا افراشت از حرب باز

کشتند و روز دیگر که شاه نور سپهر از گریبان مشرق سر بر زد کردنکشان لشکر روی بکار آوردند و دست از استین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند رکن الدین چون دید که در دست جز حسرت نخواهد داشت در نهایت کسوف و لعل ترخیه وقت میکرد و رسل را متعاقب نزد لشکر باز میکردانید اکنون نیز هم بران منوال دفع میداد . بر امید آنکه مگر بدآفات زمستان لشکر پادشاه را پیش کنند چون دید که اسطار در نهایت هیچ روزی ترش نبوده است و سحاب میغ حجاب منع انوار آفتاب نکشته هر روز که از روی میکند دی نسبت امروز نهر و تر از فردا و فردا از امروز خوش تر و هر برفی که در اول خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود بر خواست و از پیران صد ساله کس نشان نداده است که از ابتدا حلول آفتاب باول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط انداء و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بود جز استسلام و التیاذ بظل استرحام پناهی ندانست از شدت باس و خوف هراس پناه با تضرع و تشفع دادند **شعر** قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود در در رحم خلق صدف دانه انار ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرد بدان سبب عاطفت عام شاهانه و رحمت تام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت فاصفح الصفح الجمیل در صفحات اعمال او و قومش ثابت کردانید و رکن الدین بابتدا اکثر اعیان و ارکان را با چیزی خویش بیرون فرستاد و او روز دیگر که نوبت های موعود اختصاص یافت بنشیب آمد و ان روز فرخنده سلخ شوال بود و سلخ اقبال اصحاب الجبال بلکه غره تباشیر صبح لطف ذو الجلال فی الجمله چون رکن الدین

زمستان برف باداشت و بفضل حق عز شانه و میامن دولت روز افزون ...

نیز از ان ذروه بلند و نشیمن مرتفع که خود را با بالای آن در این صد دم مبدا نسبت

فرد بزیر شد کوه جلنباد کوهی چو فغفور بر تخت و غور برگ

در مقام حیرت و دهشت افتان و خیزان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران نزول کرد و آن مسکن مالوف و وطن معروف را با هزاران درد و داغ وداع کرد و وداعی که ملاقات باز در آن متصور نبود با سابقه حکم ازل کرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام اقتضای دولت ثبات فکر و ثبات عقل کجا دستگیری نماید یک اشارت تقدیر صد هزار از تموهات تدبیر را باطل کرداند و نیم ایمای قضا هزار تلبیسات تزویر را بی حاصل کند **شعر** والله یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره والدهر قناص و ما الانسان الا قنبره فی الجمله چون رکن الدین با قوم و اهل بر نشیب شتافت و شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثام که در ایام ماضیه شهور و سالهاء اقتراف کرده بود در مقام ندامت و خجالت اعتراف آورد ازان جا که شمول عواطف لطایف پادشاهانه و روایع صنایع شهنشاهانه پادشا بود استبحاش و استنفار رکن الدین را باستیناس و استبشار مبدل کردانید و مژده حیات مرده او با قوم و اهل بجان او رسانید و روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانکیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد و هر کس که بودند از متجنده با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال نمودند بجاروب خاک آنرا برفتند جمعی از غلاة و فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده اند باز جستند و بآرزوی دل از خود جستند

ومو وچوار پر برآوردند و برقلهٔ قبهٔ قصر مشید مسند مدیران ملك ملکه‌ند
دین ودولت بودند ولو اراد الله بالنملة صلاحاً لما انبت لها جناحاً ودست به
یازیدند واز جانب لشکر جنك بیرون مجانیق بران زنادیق کوه چشمان وکور
اندرونان راست کردند وسبك سنك وتیر تیز چون لعنت بر سر ابلیس روان
شبانه روزی برین جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم شجاعان شجاع اثنا
لشکر و دلیران دلیر بر آن تند کوه با رفعت وشکوه بر آمدند وان خلال
ضلال ضل را سرکوبی نیکو بدادند واعضا واجزاء آن بدبختان پاره پاره
کردند ورکن الدین چون خزاین جراین که میمون دز داشت لایق تکشیشی پادشا
چیزی که چیزی باشد بسبب آنکه در مدت آمده وشد لشکرها در پای تفرقه آمد
بود در دست نداشت ایثار کرد وبر ارکان دولت وحشم مملکت نثار وبقلاع
دیگر که بدان روودخانه بود با ایلچیان رسل ومعتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته
کردند وپادشاه کامران وکامیاب مراجعت فرمود وایلچی بکوتوال الموت فرستاد
تا او نیز در ایلی وبندکی باخداوندکار خویش موافقت نماید از نزول
برضو وعدول نمود فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای با مردم بسیار نامزد محاصره
ان شود لشکر بپای آن کشید وبر مدار آن حصن حصار بست چون ساکنان قلعه در
عواقب کار وتصاریف روزکار نظری انداختند بطلب امان وسؤال احسان رسل
فرستادند ورکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را با قالت مقابل فرمود ودر اول
ذی القعده من السنة المذکوره از آن بدعت خانهٔ طغیان وآشیانهٔ شیطان تمامت
سکان آن با جملهٔ اقمشه وامتعه بصحرا آمدند وبعد از سه شبانه روز لشکر بر بالا

دهند

فصل ٤٤

رفتند وانجیران جماعت ازحمل ان عاجز بودند برداشتند ومحلات وخانها را بر آب
وآتش انداختند وبجاروب هدم خاك آن بر باد دادند وبا اصل متساوی کردند

شعر
روزی که قضا باشد از مرك حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا نیست شبی که قضا رسید

برین جملت حکم جعلنا عالیها سافلها چون روز روشن شد در روزی که نه هنگام بود محاصرهٔ محمد ابن ملك شاه
ابن الب ارسلان همین قلعهٔ الموت را بعمل حسن صباح در مدت یازده سال
بچند بار با قلت عدد و ذخیره انحکایت از تاریخ مطالعه باید فرمود هیچ پرو
نکرد و فایده نداد ونزدیك مردانا محقق ومقرر است که هر ابتدائی را انتهائی وهر
کمالی را نقصانی هست که چون وقت آمد هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق علی الله ان لا یرفع شیئاً الا وضعه
ودرین هفته محتشم قلعهٔ قهستان شمس الدین در رسید وفرمان برلیغ التماس
کرد وبا معتمدان رکن الدین روان شد تا از کرده کوه آغاز کنند وتمامت قلاع
که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاك تطاول مینمودند
وبا کواکب تصاول میکردند خراب کنند وشراب تفوت ایشان سراب ازجوانب
دیلمان واشکور وطارم وحکام کوتوالان بیامدند ودر زمرهٔ بندکان ایل منتظم
شدند وبرلیغ ستدند وقلاع خراب کردند وپادشاه که چون آفتاب تابنده
پاینده باد در اول ذی الحجه من السنة المذکوره عنان انصراف با صوب اردو
معطوف کردانید وتمامت غنایم که حاصل کشته بود بر شریف ووضیع لشکر
ترك وتازیك بخش فرمود ورکن الدین را با تمامت اقارب از بنین وبنات بقزوین

فرستاد و مقام ایشان انجا تعیین فرمود و پادشاه مؤید و منصور که تا نفخ صور باد در
انزمان مذکور بار دو نزول فرمود و ماه تا لخورشید در منزل حمل حلول کرد

شعر در سپهر حضرت آمد کامیاب کامران — از شکارخسروی آن آفتاب خسروان

بیك رکضت دیده که دید جهانی آرام کرفته و بیك نهضت
کوش کدام صاحب هوش شنید توسن کردون کالجمل اللنیف رام شده بدین فتح
که با فتح خیبر هم عنانست از خبر معنی عیانست و مشاهده از حکایت کاشف حقیقت سر
الهی در خروج چنکیزخان روشن شد و مصلحت انتقال ملك و پادشاهی بپادشاه کیتی
ستان مونککا قاآن مبین مفاتیح ممالك عالم بدین فتح نامدار در دست
قدرت آمده اند و مغالیق بقایا بلاد و اقالیم که هنوز از رهی کرپینی از رنکار
در چشم داشتی بودند کشاده شد صالحان مفتاح فتوح نام می نهند
و طالحان مصباح صبوح لقب میکنند بدین بشارت برید صبا در زمین
آمد و طیور هوا در پریدن و اولیاء ارواح انبیا را تهنیت میکویند و زندکان
مردکانرا مژده کانه میفرستند **شعر** فتح یفتح ابواب السماء به
و تبرز الارض فی ابرادها القشب — در اینجا المر کون و فساد این چه فلاح
که پیدا شد و درین غم آشیانه دنیا اینچه سرور و ارتیاح هست که هویدا کشت
مصرع این که می بینم به بیداری است یا رب یا بخواب — فهذا باغیة صباح
و طایفه طاغیه مباحی را در الحادخانه رود بار الموت سنکی بر بنیاد نماند
و در بقعت آشیانه آنان نقاش ازل بقلم قهر برایوان هریك **آیت فتلك بیوتهم**
بنکاشت و داعی قضا بر چهار سوی مملکت ان مخاذیل **نداء فبعدا للقوم**

الظالمین

الظالمین در داد مشوم حریم حرمشان چون مذهب مدهشان ناچیز شد و زر
آن قلب کار آکندم نمای جو فروش که ابر مهوس مینمود ار بزکشت امروز
بفروغ و بزرکی شاه جهان افروز اکر در کوشه کار دوزنی ایستاده بود
زنی پیشه کرفتارست و هر کجا داعی باغی و هر رفیقی رقیقی شد صاحب دعوتان
اسماعیلی ذبیح شمشیر زنان احمدی کشته مولانایشان که اللهم مولانا فاهدنا بقیتهم خطاب
داشت و ان الکافرین لا مولی لهم مولی مولان شدند و امام عالم ایشان بلکه
خداوند عالمشان که معتقد در حق او و کل یوم هو فی شان بود چون نخچیر
درشان تقدیر افتاد و حشمشان بی حشمت و کیاآن بی کیا و حرمت شدند
ازایشان هر کس همین بود چون سك مهین شد و مانند شوارع خاکسار
کشتند **قال الله تعالی ضربت علیهم الذلة والمسکنة اولئك علیهم اللعنة**
شاهان روم و شام و فرنك که از خوف آن ملاعین زرد رنك بودند و جزیت میدادند
و آن جزیت ننك نمیداشتند خوش غنودند و تمامت عالمیان و بتخصیص اهل
ایمان از شر مکیدت و خبث عقیدت ایشان آسوده شدند بلکه کافه انام از خاص و عام
کرام و لئام در این شادی هم داستان شده اند و نسبت این حکایت حکایات رستم
دستان افسانه باستان کشته بینائی بصایر از این فتح مبین هست و نور فزای
عالم افروز از این کار با زینت و تزئین فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر ابتداء ظهور مذهب ملاحده و کیفیت معتقد و تقریر احوال ایشان در ابتدا
ملت اسلام بعد از ایام خلفاء راشدین صلوات الله علیهم اجمعین در میان اسلام

و هر دزد دار از در دار و هر کوتوال
بی سر و کوپال کشت در میان علف خواران
جموع ان خوار شدند ؟

جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفتی نبود و عصبیت مجوس در
دلهای ایشان باقی بود سخنی داشت از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلایق منتشر ساختند
که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلسفه یونانیان
بدیشان رسانیده بود در تقریر آن اباطیل ایراد میکردند و از مذاهب مجوس نیز
نکته چند درج تا اهل اسلام را بر ایشان مجال تشنیع نرسد بلکه تشنیع ایشان
کنند بر طوایف فرق مومنان انکار می نمودند که ایشان آل بیت رسول را صلی الله
علیه و آله وسلم نصرت نکردند خاصه وقت آنکه یزید و اتباع او علیهم ما یستحق برایشان
چنان ظلمی صریح کردند و هیچ کس از امراء و اهل حل و عقد انتقام آن نکشیدند
و بر خلافت آل یزید رضا دادند تا در آن وقت که کیسانیان از باقی شیعه جدا شدند
و بمحمد حنفیه تولا کردند آن قوم نیز خود را بر کیسانیان بستند و در تقریر علوم
باطن حوالت بدو کردند تا بروزگار آنکه زید بن علی خروج کرد شیعه محمد بن علی
بن الحسین صلوات الله علیهم و رضوانه زید را فرو گذاشتند و گفتند رفضوا زیدا
از آن وقت اسم رافضی بر ایشان بماند چون کیسانیان را عدد و عدت زیادت نماند
آن قوم خویشتن را بر روافض بستند و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار
نام او عبد الله بن معاویه دعوت روافض را قبول کرد و در این مذهب تبحر یافت
و توطید آن وضعها نهاد و از جمله وضعهای او جدولی است که در معرفت اوایل
شهور عرب استخراج کرد و گفت برؤیت هلال احتیاج نیست و وضع آن جدول را
که بجز ضلال بود بر ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ما الکتب را
امام تواند دید دیگری استعمال آن نتواند کرد بسبب آنکه مبادی شهور بیشتر اوقات

پیش از رؤیت هلال افتد روافض شیعه بر او انکار کردند و میان ایشان اختلاف
پیدا شد جماعت جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند دیگر اهل شیعه را
نام ظاهر تا چون بروزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید او را چهار پسر بود یکی
اسماعیل که عبد الله نیز حسینی بود و دوم موسی علیه السلام که مادرش ام ولد بود و سوم
محمد دیباج که مدفون است بظاهر جرجان مجاور قبر داعی و چهارم عبد الله که معروفست
بافطح شیعه گفتند امام معصوم جعفر است و او نص بر پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن
اسماعیل شراب مسکر خورد جعفر صادق رضی الله عنه بر آن فعل انکار کرد و
روایت است از و که او گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطانی است که در صورت
او ظاهر آمده است و نقلی دیگر است که فرمود بدا لله فی امر اسماعیل بر پسر دیگر خود موسی
نص کرد قوم مذکور که از کیسانیان بر روافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل
بستند و از روافض جدا شدند گفتند اصل قول اول است و بدای خدا روا نیست
و هر کس که باطن شریعت بدانست اگر ظاهر تغافل کند بدان معاقب نباشد
و امام خود آنچه فرماید و کند حق باشد اسمعیل را از شراب خوردن خللی نیست و نقصانی
ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بر این اسم مقرر و متظاهر گشتند و اسمعیل
پیش از جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قبل خلفاء عباسی رضوان الله
علیهم حاکم آنجا بودند با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را
بعد از آنکه از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات کرده بود بر دوشها
مردمان بشهر آورده بودند بایشان نمود و محضر بست بر وفات او و موشح بخطوط ایشان
و او را ببقیع دفن کرد کسانی که باسماعیل انتساب میکردند گفتند اسماعیل نمرده بود

واظهار مرا او وجهة تعمیه مردم بود تا قصد اسماعیل و قوم او نکنند و تقیهٔ شیعه
کنند غرض جعفر صادق علیه السلام اظهار بطلان مقالات انجماعت بود که باو انتساب
میکردند و بظاهر حال ان بود که این هر دو سخن باطل بود و هر چه هر دو جماعت احتمال ان
نقل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر برائت ساحت خود بود از حوالت دعوی
امامت که بدو میکردند بر آنکه او بر فرزندان خود نص میکند و بدین سبب خلفا او را و
دیگر مردم او انکاری برد القصه چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعت
متابعت موسی کردند و عددی اندک با امامت محمد دیباجی بگفتند که ایشانرا
دیباجی خوانند و هم فرقهٔ ضعیف با امامت عبدالله افطح بگفتند که ایشانرا
افطحی خوانند و خلفا بغداد مدتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اشخاص ببغداد
آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد و شیعه گفتند مسموم بود و او را
بکنار جسر بردند و مردم بغداد بنمودند تا ببینند که بر اندام او زخمی نیست و او را
بمقابر القریش دفن کردند و پسر او علی بن موسی الرضا بمدینه بود تا آنگاه که مأمون
او را بخراسان برد و او در القصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم
بود آنجا او را دفن کردند چون خلفا بجهت دعوی امامت تتبع ان جماعت میکردند
اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی
بر جانب مغرب و اسماعیلیان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را
در بازار دیدند که مقعدی بر وی سؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد
و بر پای خاست و با او برفت و نابینائی را دعا کرد بینا شد و چون اسماعیل وفات کرد
پسر او محمد بن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ بود و از موسی چند سال بزرگتر بود بر جانب

جبال برفت بری آمد و از آنجا بدماوند شد بدیه شلمه و محمدآباد در ری منسوب
با او است و او را فرزندان بودند متواری بخراسان شدند و بر جانب قندهار که آن
ولایت سند است برفتند و آنجا متوطن شدند و داعیان اسماعیلیان در ولایتها ظاهر شدند
و بمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلقی بسیار دعوت ایشانرا قبول کردند و از آن
جانب علی بن اسمعیل [illegible] برخواند و متوجه جانب شام و مغرب شد
و چون او طالب امامت نبود و کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر شد و از نسب او فرزندان هم
ظاهر باشند و هنوز هستند و آنجماعت اسماعیلیانرا روسا پدید آمدند و مقالات
شرح و بسطی بدادند و گفتند هرگز عالم بی امامی نبوده است و نباشد و هر کس
که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او و هلم جرا تا بادم علیه السلام
و بعضی گویند تا بازل از جهت آنکه بعدم عالم گویند و همچنین پسر امام امام باشد
و پسر پسر او و هلم جرا تا بابد و ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنکه
پسر او را که بعد از و امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده
و گویند معنی آیت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معنی آیت وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً
فِي عَقِبِهِ اینست و شیعه چون بر ایشان حجت آورند بحسن علیه السلام که امام بود باتفاق
همه شیعه و فرزندان او امام نبود گفتند امامت مستودع بود یعنی ثابت نبود و مانند
عاریت داشت و امامت حسین مستقر بود و آیت فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اشارت
بآنست و بیچیزی مستوی مانند روز و شب که متعاقبند و در دوری که امام
ظاهر باشد شاید که دعوت او پوشیده باشد اما در دوری که امام پوشیده
باشد البته دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معین باشند تا خلق از حجت

حجت نباشد و پیغامبران علیهم الصلوة والسلام اصحاب تنزیل باشند و امامان اصحاب تاویل
و هیچ عهد پیغمبر از امامی خالی نبود بعد ابرهیم شخصی بود که در توریت ذکر او نیامده است گفتند
که در آن وقت پادشاهی بود که او و اهل توریت بلغت سریانی و عبری ملخیزداق و ملیخ شولیم
گفته است یعنی ان بلغت عربی ملک الصدق و ملک السلام باشد و گفته که چون ابراهیم
صلوات الله علیه با و رسید عشر چهارپایان خود را باو داد و خضر که موسی علیه السلام ا
علم لدنی خواست آموخت امام بود نا مرد امام و پیش از ملت اسلام دور ستر بود امامان
پوشیده بوده اند بروزگار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که امام او بود ظاهر شد و از
عهد او تا اسمعیل و محمد بن اسماعیل که هفتم بود ظاهر بوده اند و ابتدا آن ستر باسماعیل
بود و محمد که آخر دور ظهور بود بتمامی مستور شد و بعد از او امامان مستور باشند تا وقتی
که ظاهر شوند و گفته که موسی بن جعفر فادی النفس بود از اسماعیل و علی بن موسی یعنی
رضا فادی النفس بود از محمد بن اسماعیل و قصه ابراهیم ذبح و فدیناه بذبح عظیم اشارت
بود بمثل این صورت و بر جمله امثال این خرافات بسیار تقریر داده اند و در میان ایشان
داعیان خواستند که یکی از ایشان میمون قداح بود و پسر او عبد الله بن میمون
که او را از علماء بزرگ آن طایفه شمرند و حسن شیخ عبدان و بروزگار جعفر صادق
رضوان الله علیه ابو الخطاب که دعوی الهیت جعفر کرد چنانکه حلولیان باتحاد یا
گویند از ایشان بود و جعفر صادق در حق او گفت ملعون هو و اصحابه و امثال
ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح یاد کرده اند بسیار
بوده اند و بر جمله آن مذهب و مقالات فاش گشت و در اکثر بلاد اسلام از مغرب
و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بر آن اتفاق

که در روزگار از امامی خالی نبود که خدا را با او توان شناخت و بی معرفت او خدا شناخت
نتوان بود و پیغامبران در همه روزگارها با او اشارت کرده اند و شریعت را باطنی
و ظاهری هست اصل باطن باشد و چون بر باطن شرع واقف شدند از تهاون
بظاهر خللی نباشد و بدین سبب مقالات ایشان از مقالات اصحاب مذاهب یعنی از
ملت خارج شمرند و اکثر ایشان بر اباحت محرمات اقدام نمودند تا بروزگار معتمد
خلیفه در سنه ثمان تا مدتی که ظهور قرامطه بود و شرح آن در تواریخ مذکور است
و اول ایشان حمدان قرمط بود و چون جمعی بر او گرد آمدند در سواد کوفه خروج کرد
و دست بقتل مسلمانان و نهب اموال و سبی برآوردند و در شهرهای عراق و شام
میافتادند و در بادیه مستولی شد و فتنه ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز
شدند و بر بحرین مستولی گشتند و بعد از آن بمکه رفتند و حاج را قتل کردند و چاه
زمزم از مردگان انباشته کردند و حجر الاسود بدو پاره کردند و مدتی بیست و پنج سال
ایشان داشتند و ملوک اسلام بصد هزار دینار خواستند که باز خرند باز
نفروختند و بعد از بیست و پنج سال بکوفه آوردند در جامع کوفه بینداختند و
خطی نبشته با آن نهادند که ما این سنگ بفرمان برده بودیم بفرمان باز آوردیم
و اهل اسلام حجر را بمکه بردند و بجای خود نهادند و در اثنای فتنه قرامطه شخصی
از دعاة اسماعیلیان از فرزندان عبد الله بن میمون قداح بولایت کوفه و عراق
آمد و پسری با او بود گفت من داعی امام و ظهور امام نزدیک است و شخصی بلقاسم حوشب
نام را بیمن فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان باطراف فرستد و این
بلقاسم را بیمن کارها متمشی شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی ابو عبد الله

صوفی محتسب نام مردی از قبیله کتامه که بمغرب باشند و در دعوت ابوالقاسم آمده بود بمغرب فرستاد
تا آنجا دعوت کرد و خلق سخن او قبول کردند و او با آن شخص که از فرزندان عبد الله
بن میمون بود مکاتبت کرد و نوشته‌ها فرستاد بسبب آنکه او را ابوالقاسم حرست با امام
نزدیک است و آن شخص او را بر کار دعوت تحریض میکرد تا چون کار ابو عبد الله بزرگ
شد و بعضی بلاد مغرب چون حدود قیروان و سجلماسه بگرفت آن شخص که از فرزندان عبد الله
بود روی بدان طرف نهاد تا چون بسجلماسه رسید ابو عبد الله کتامی
باستقبال او آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل تو نایب
تو میکردم اکنون چون تو رسیدی تو اولیتری او گفت من پیش از این میگفتم
داعی امام جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور امام
آمد آن میگویم امام منم از فرزندان اسمعیل بن جعفر علیه السلام و خویشتن را
عبید الله المهدی بالله نام نهاد و پسر را القائم بامر الله محمد و بامامت و خلافت
بنشست و مغاربه بر او اتفاق کردند و حصول کتامیان و شهر مهدیه در زمین قیروان
در سنه ثمان و ثلثمائه بنا کرد و چون کار او بالا گرفت میخواست تا ایوان
شریعت را پست کرداند در احکام آن تهاون مینمود و ابو عبد الله صوفی محتسب را در او
شک افتاد در آنکه دعوت او واهی گشت و برادر ابو عبد الله یوسف خواست
که عصیان کند و بر مهدی ابو عبد الله خروج کند بدان سبب مهدی ابو عبد الله و برادرش را
بکشت و ظهور مهدی بسجلماسه که از بلاد مغرب بود در سنه ست و تسعین و مائتین
استیلاء او [illegible] و در سنه ثمان و ثلثمائه ملوک مغرب بنو الاغلب را که از قبل
خلفاء بنی العباس بود مستاصل و مقهور کرد و بر تمامت ممالک بلاد مغرب افریقیه

و صقلیه

و صقلیه غالب گشت و ایشان خبری از پیغامبر علیه الصلوة والسلام این حدیث که علی
رأس الثلثمائة تطلع الشمس من مغربها روایت کردند و گفتند تاویل این خبر ظهور
مهدی است و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بودند نامهای ایشان
محمد بن احمد بن [illegible] است و القاب ایشان رضی و وفی و تقی و مهدی پسر تقی است
و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد عبد الله بن سالم البصری است
از دعاة آن طایفه و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبد الله بن میمون
قداح است فی الجمله بر انتساب او باسمعیل بن جعفر تکذیب کردند که مذهب اولاد
مهدی مقدوح است ایشان در انتساب بجعفر صادق رضوان الله علیه داده‌اند
عین المحض در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود و مهدی مملکت
بیست و شش سال مستولی بود و وفات او در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائة بود و پسر
او قایم بجای او بنشست در عهد او شخصی ابو یزید نام از اهل مغرب خروج کرد
و آن شخص مردی مسلمان و متدین و سنی مذهب پارسا بود و بدعتهای مهدی
و قایم بر مردم شمرد و خلق متابعت او کردند و با قایم مصاف داد و لشکر او را
بشکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قایم او را دجال نام نهادند
در ملاحم گفته اند دجال بر مهدی یا بر قایم خروج کند و قایم در اثناء آن محاصرها
وفات کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة و وفات او پوشیده داشتند
و پسر او المنصور اسمعیل بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابو یزید پیش گرفت
و او مردی صاحب رای و شجاع بود ابو یزید را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او میرفت تا
می شد و مصاف میداد تا بآخر او را بگرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید

وبجای پدر بنشست وملک پدر اظهار کرد ودر سنه احدی واربعین وثلثمائه او نیز بمرد وپسرش
المعز ابوتمیم معد بجای او بنشست مردی صاحب رای ومدبر وشجاع ودولت یار بود وسیاست
ملک بواجبی رعایت کرد وممالک او از ممالک پدرانش زیادت گشت وهمت او بر طلب ملک
مصر بود ومصر آن وقت در دست کافور اخشیدی بود معز غلام خود ابوالحسن جوهر را
در سنه ثمان وخمسین وثلثمائه بمصر فرستاد تا با معز دعوت کرد کافور اجابت
نمود وبخلاف خلفاء عباسی در مصر خطبه بنام معز کردند وهم درین سال سنه
ثمان وخمسین وثلثمائه کافور وفات کرد وجوهر بملک مصر از قبل معز مستقل
شد وشهر قاهره متصل فسطاط هم در بنیاد آن ساخت وبنا در سنه اثنین وستین
تمام شد واز آن قاهره معزیه خوانند ومعز در رمضان سنه اثنین وستین بمصر
رسید با لشکرهای بی قیاس واموال وتجملات بی نهایت وقاهره را دار الملک ساخت
ومصر وشام وحجاز از تصرف بنی العباس بیرون کرد ودر دست معز آمد وعدل وانصاف
در آن ممالک بگسترد چنانکه از رسوم معدلت وآثار نصفت او حکایات عجیب باز
گویند ودر ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمائه وفات کرد وبعد از وی پسرش
العزیز ابومنصور نزار بجای او بنشست وممالک مغرب ومصر وحجاز در تصرف او بود
وحکایات قتال وحروب وظفر او بر البتکین معزی که از قبل الطایع لله در شام
حاکم بود وحسن بن احمد قرمطی که بمدد البتکین آمده در تاریخ مغاربه مسطور است
ووفات او در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمائه بود وعزیز مردی نیکو سیرت
وحلیم بود وآمده است که حسن بن بشر الدمشقی او را ووزیر او ابن کلس ومنشی او ابونصر
دبیر او را نیز هجو کرد بدین نظم   قل لابی نصر کاتب القصر   والمتأتی

لتقض

لتقض ذا الأمر   انقض عری الملک للوزیر تفز   منه بحسن الثناء والذکر
واعط وامنع ولا تخف احداً   فصاحب القصر لیس فی القصر   ولیس
یدری ماذا یراد به   وهو اذا ما دری فما یدری   ابن کلس
چون اظهار شکایت شاعر وروایت این نظم کرد عزیز بجواب او گفت   هذا
شیء اشترکنا فی الهجاء به   فشارکنی فی العفو عنه   بار دیگر هجای
دیگر گفت وفضل قاید جیش او را در آن اضافت کرد   تنصر فالتنصر
دین حق   علیه زماننا هذا یدل   وقل بثلثة عزوا وجلوا
وعطل ما سواهم فهو عطل   فیعقوب الوزیر اب وهذا   العزیز
ابن وروح القدس فضل   کرت ثانیه با وزیر عزیز این شعر عرض کرد
وهرچند در غضب شد اما هم گفت اعف عنه بار دیگر عفو کرد تا نوبت سیوم
که وزیر نزدیک عزیز شد وگفت عفو را مجال نماند که هیبت ملک را نقصان
است واین نوبت ترا که عزیزی ومرا که وزیرم وندیم ترا ابن زبادج در شعر
فحش گفته است بدین قطعه   زبادج ندیم وکلسی وزیر   نعم
علی قدر الکلب یصلح الساجور   عزیز در خشم شد ووزیر را در گرفتن
او رخصت داد وباز پشیمان شد وباطلاق او اشارت راند چون وزیر
پیش از وصول پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود وعزیز بر آن تحسر
وتاسف خورد وعزیز شام را بیهودی که نام او منشا بود ومصر را بنصرانی که
نام او عیسی بن نسطورس بود داده بود وایشان از راه اعتقاد بر ارباب
اهل اسلام ظلم وتعدی مینمودند عورتی رقعه بعزیز فرستاد که یا امیر المؤمنین

بالذی اعز الیهود بمیشاء بن ابرهام والنصاری بعیسی بن نسطورس واذل المسلمین بک
الا نظرت فی امری عزیز ازین رقعه متاثر شد و هر دو را معزول کرد و از نصاری
سیصد هزار دینار مغربی بستد و رد مظالم او کرد و چندگاه مؤن مسلمانان
بر یهود و نصاری اندک شد بعد از او پسرش حاکم ابو علی منصور در یازده سالگی قائم
مقام او شد و چندانکه در پدرش حلم بود در او طیش و جنون بود و ظلم و حیف
بر اهل مصر بغایت رسانید و یکی از عادات او آن بودی که چون بر نشستی مظلمها بدو
بر داشتندی و او استماع آن بجای آوردی و برانچه مضمون آن ظلمات بودی
انکار نکردی چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن شتم و فحش
او و آباء و اجداد او بودی و تعریض فساد نسب او تا بدان رسید که صورت عورتی از
کاغذ ساختند و چادری بروی پوشیده با دیگر زنان قصه در دست در ره
آنجا که مظالم رسید شتمهاء را سند و فحشهای شنیع و فضایح و مخازی او و اسلاف
او در آنجا مفصل نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیاورند خود چون بدو
شتافتند تمثالی یافتند از غضب آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند
و اهالی آنرا بکشتند اهل مصر در دفع آن و دب آن شفاعت از جرایم خویش
بغوغا گرایبدند و هر موضع که اصحاب مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب
او بسوختند و غارت و کشش و تاراج میکردند و او خویش هر روز بمشاهده
آن حال میرفت و خویشتن چنان مینمود که این افعال بی رضا و اذن اوست
تا روز سیوم ازین حالت مشایخ و ارباب مصر بمسجد جامع پناهیدند و مصاحف
بر سر چوب کردند و مظلمها بر داشتند و گفتند اگر این فساد بی اذن و اجازت

تومیرود

تومیرود مارا آگاه کن تا رعایا تو نیز بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای که این
فساد من نفرموده‌ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت شما بر کار خود
اصرار کنید چون بجنگ مشغول شدند غوغاء شهر لشکریان را بزدند و اسپ تا بدر قاهره
که محل و حل او بود حاکم بترسید لشکریان را بمنع اشارت کرد فی الجمله درین واقعه
ربعی از مصر بسوخت و یک نیمه را غارت کردند بر حرم اهل مصر غلامان حاکم
بسیار فضیحتها کردند که دختران مستورات از خوف عار خویش را هلاک کردند و او شب
در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار و تجسس داشتی و عجایز را بتفحص
و تجسس احوال زنان مرتب کرده بود تا در سراهای مردم آمد و شد داشتندی
و انبوه دروغ از عورات و اهل ستر با او انها کردندی و او بدان علت
خلق را از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانها بیرون نیایند
و بر بامها نروند و اسکافان موزه عورات ندوزند و چون مردم را از شرب
شراب منع میکرد و ایشان منزجر نمیشدند بفرمود تا بیشتر رزها بر کشیدند
و عادت دیگر آن داشتی که بخط خود رقعها نوشتی بعضی آنکه حامل این رقعه را
چندین هزار دینار یا فلان شهر یا خلعتی چنین کرامت بدهند و بعضی آنکه
دارنده این را بکشند و یا چندین مال بستانند یا فلان عضو او ببرند و نکال
و مثله کنند و رقعها در موم و عنبر و طین مختوم کردی و روز بار بر افشاندی
هر کس بر بخت از غایت حرص از آن رقعه بر گرفتی و بمتصرفان اعمال بردی و آنچه
مضمون رقعه بودی در ساعت بامضا پیوستی و حکم کرد تا نصاری و یهود را از کوب
زلیچ و نعال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یکی را زنگی چند قلاده بودی

تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی و بدین حرکات مذموم تمامت اهل بلاد از اسلامی و ذمی
از ذمیمهٔ افعال او و حکمهای ناپسندیده ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او از آن سر
آمدند و خواهرش ست الملک را با ابن دواس امیری از امرا او که مقدم جیوش او بود
و مدبر امور متهم کرد این سخن را خواهر با ابن الدواس پیغام فرستاد و بر قتل حاکم
و نشاندن پسرش علی بجای او متفق شدند و پیمان بستند و بر آن اقرار
گرفتند که او را هلاک کند هزار دینار بدو و غلام دادند از غلامان ابن الدواس
تا بر سر کوه مقطب که نزدیک قاهره است کمین سازند تا چون حاکم با کودک
رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هر دو را بکشند و حاکم دعوی علم نجوم کردی
حکم کرده بود که آن شب او را قطعی خواهد بود که اگر از آن جسته مستقیم بجهد عمر او
از هشتاد بگذرد در این معنی با والده خود بگفت والده او بسیار تضرع و زاری کرد
که بیک امشب حرکت مکن سخن والده را ملازم شد چون هنگام سحر رسید ضجرت بر او مستولی
گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمیگرفت و هر چند والده اش
میگریست و دست در دامن او میزد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روح از
قالب پرواز کند بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطب شد غلامان از کمین بیرون آمدند
و او را با رکابی بکشتند و جثه او را پنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر
خویش آن را دفن کرد و کسی در آن سر واقف نگشت مگر وزیر که بعد از تاکید و تحلیف
بر این سر واقف کردند چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان در تسکین متفق
شد سبب غیبت او و علت آنکه می گفتند او هفت روزه رفته است و هر روز دیگری را
بیاوردند که تا از روشنائی دادی که او بفلان موضع است فی الجمله تمامت اعیان دولت را

واقف

واقف کردانیدند بعد از چند روز بیمانها و اطلاق عطاها بر پسر او ابو الحسن علی بیعت کردند
و بالظاهر بالله موسوم کردند و بر تخت نشاندند و کار حاکم و قتل او را اشکارا کردند
و ابن الدواس را خلعتهای فاخر داد و او را امیر و مالک و مستولی گردانید انگاه نسیم خادم را
که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را
ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن الدواس با او مواضعه نهاد و از طریق مکر
آن صد غلام را ملازم رکاب ابن الدواس کرد و فرمود تا یک روز که ابن الدواس
در قصر شد نسیم ابواب قصر ببست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت مولانا
ظاهر میفرماید که ابن الدواس قاتل پدر من حاکم است او را بکشید شمشیر بر او راندند
و او را بقتل آوردند و بعد از او هم در اندک مدت نزدیک تمامت کسانی را که با او
در قتل همداستان بودند و بران مطلع از میان برگرفت و خود بتدبیر امور دولت
و ترتیب مصالح مملکت مستقل و متفرد شد و هیبت او در دلها ارباب حل و
عقد و اعیان دولت متمکن گشت و تخلیص خدای تعالی خلایق آن بلاد را از ظلم
و غشم و افعال ذمیمه و اخلاق لئیمه او در شوال سنه احدی عشر و اربعمائه بود
من ملک الموت الی المالک و ظاهر یازده سال خلافت کرد و وفات او در شهور
سنه سبع و عشرین و اربعمائه بود **ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان در عهد
حاکم بستهاند و سبب آن** در شهور سنه تسع و ثلثمائه که صاحب موصل معتمد الدوله
ابو منیع قرواش المقلد العقیلی از قبل خلفاء عباسی در عهد القادر بالله بود
حاکم او را بمکاتبت کرد و او را از مصر تحف و عطایاء متواتر و او را به بیعت خود
دعوت میکرد معتمد الدوله او را اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت

القادر بالله تحریض نمود و خطبه بنام حاکم گفت و از آنجا بکوفه رفت و آنجا خطبه بنام
او کرد و در این وقت بهاء الدوله ابن عضد الدوله بفارس و فسا بود چون این
خبر یافت بمعتمد الدوله کس فرستاد و تهدید و تشدید نمود معتمد الدوله از کرده
خود پشیمان شد و ربقه طاعت حاکم را از سر بر کشید و در بلاد مذکور
خطبه باز بنام القادر بالله خواندند و از دار الخلافه بخلع گرانمایه مخصوص
گشت و تفاصیل و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز
مسلوک می شود غرض از این نقل محضری است که بر نسب ایشان بسته است
و نسخه این است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد به الشهود
ان معد بن اسمعیل المستولی علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن
سعید وانهم منتسبون الی دیصان بن سعید الذی ینسب الیه الدیصانیه وان
سعید المذکور صار الی المغرب وتسمی بعبید الله یلقب بالمهدی وان هذا
الناجم بمصر هو منصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار ابن نزار
بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید وان من تقدمه من سلفه الارجاس
الانجاس علیهم لعنة الله ولعنة اللاعنین ادعیاء خوارج لا نسب لهم فی
ولد علی بن ابی طالب علیه السلام ولا یتعلقون منه بسبب وانه ما ادعوه من الانتساب
الیه باطل وزور ولم یتوقف احد من اهل بیوتات الطالبیین من اطلاق القول
فی هولاء انهم خوارج ادعیاء وان هذا الانکار لباطلهم کان شایعا بالحرمین
وفی اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا عظیما وان هذا الناجم بمصر هو وسلفه
کفار وفساق وزنادقة ملحدون معطلون وللاسلام جاحدون وللمذهب الثنویة

والمجوسیة

والمجوسیة معتقدون عطلوا الحدود واباحوا الفروج واحلوا الخمور وسفکوا الدماء
وسبوا الانبیاء وادعوا الربوبیة وکتب فی ربیع الآخر سنه اثنین واربعمائه وشهد
بذلک من العلویین الشرفاء والشریفان المرتضی والرضی الموسویان وجماعة
من الفقهاء المعتبرین الشیخ ابو حامد الاسفراینی و ابو الحسن القدوری وقاضی
القضاة ابو محمد بن الاکفانی وابو عبد الله البیضاوی وچون این محضر ببغداد دیگر
شهرها بر منابر برخواندند **ذکر جلوس مستنصر بن ظاهر** چون ظاهر بگذشت پسر
او ابو تمیم معد هفت ساله بود او را بر تخت خلافت نشاندند و مستنصر
لقب دادند و او بکثرت جنون و قلت عقل معروف بود و از تلون افعال و اختلاف
اعمال و اسراف اموال نه در مصاب استحقاق و منع در مواضع اطلاق مستنصر
دیوانه مشهور شد و نوادر حکایات او و از رسوم آیین خلفا و سلاطین
در کتب مسطور است و در تواریخ مذکور و اینجا یک دو نکته که بکنه امثال و نظایر
افعال او توان رسید ایراد میشود یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر ابدار
از خزانه بخواست و آن را چون سرمه سوده کرد و در جوی آب بریخت و منع او بعطایا
بود که لشکر را از امساک معهود ارزاق و منع رسوم اطلاق مضطر گردانید
چنانکه غلبه و شغب بر آوردند و در سرای او در قصر محصور کردند و موجب خویش
طلب داشتند بخط خویش در عهد تعذیر و بر امساک رقعه نوشت و بلشکر فرستاد

اصبحت لا ارجو ولا اتقی غیر الهی ولله الفضل
جدی وآبائی ابی وقولی التوحید والعدل
المال مال الله والعبید عبید الله والعطاء خیر من المنع
وسیعلم الذین

ظلموا ای منقلب ینقلبون باقی خرافات و ازین قیاس توان کرد
فانها خطرات من شیطانه یعطی و یمنع لا بمجازی که ما و مستنصر بر بن جهلت و کار ملک را
و مدت شصت سال در خلافت بماند قال الله تعالی انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم
عذاب مهین و او را دو پسر بود یکی را نام ابو منصور نزار او را اول او را ولیعهد کرد
و لقب او المصطفی لدین الله داد بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر
ابو القاسم احمد را ولیعهد کرد و لقب او المستعلی بالله داد و بعد از مستنصر ائمه
داعیان بدعت دو گروه گشتند قومی با مامت نزار گفتند که اعتبار نص اول را است
و اسماعیلیان یعنی ملاحده عراق و شام و قومس و خراسان از ایشان بودند
و ایشان را نزاریه گویند و جماعتی دیگر امامت مستعلی اثبات کردند ایشان
اسماعیلیان مصر و آنجا یارند آن جماعت را مستعلویان خوانند و حسن صباح
در ایام مستنصر دعوت ظاهر کرد در ولایات دیلم چنانکه بعد ازین ذکر آن خواهد
آمد و آن طایفه نزاریان را از آن سبب اسم الحاد بر ایشان اطلاق افتاد که ایشان
در دعوت حسن صباح رفع شرایع محمدی علیه السلام کردند و محرمات را مباح داشتند
قال الله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون اما طایفه مستعلویان
از ظاهر شرع تمرد نکردند و تتبع سیر اجداد نمودند اجداد و اهالی مصر بیعت
مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند و نزار با دو پسر خویش از
مستعلی بگریخت و با سکندریه رفت اهالی آن بیعت او قبول کردند مستعلی
لشکرها فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حصار دادند و عاقبت اسکندریه
مسلم کردند و او را با هر دو پسر بمصر بردند تا بوقتی که هر سه وفات یافتند در

قاهره

قاهره محبوس بودند و طایفه نزاریه چنان دعوی کنند که از یک پسر نزار
که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری ماند در اسکندریه
که کسی بر او دست نیافت و او را اختفا ساخت و اکنون ائمه و امنای سر ملاحده
الموت بدوست و در دعوت جدید ذکر آن خواهد آمد مستعلی در خلافت بود
تا وقتی که وفات یافت ابو علی منصور که پسرش بود بجای او بنشست در رابع عشر
ذو القعده سنه اربع و عشرین و خمس مایه جمعی از غلاة مذهب نزاری او را
مغافصة هلاک کردند چون او را پسری نبود ابن عم او ابو المیمون عبد المجید
بن محمد را ولیعهد کرده بود قایم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله
لقب دادند مدت بیست سال در خلافت بماند بعد از او ابو منصور اسماعیل
بجای او بنشست و او را الظافر بامر الله لقب دادند عباس بن تمیم که وزیر او
بود او را بکشت پسرش ابو القاسم عیسی را در سن پنج سالگی بجای او بنشاندند
الفایز بالله لقب او بود شش سال در خلافت بماند و درگذشت بعد از او پسر
عمش ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ را بخلافت بنشاندند و لقب او
العاضد لدین الله دادند تا بوقتی که آل ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند
ذکر کیفیت و سبب انتقال در اوایل سنه اربع و خمسین و خمسمایه از فرنگ
لشکر انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و سبی مشغول گشتند شاپور که وزیر عاضد
بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او و چون لشکر فرنگ بمحاصره قاهره
مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهل مصر و قاهره ناامید شدند
شاپور با سرور ایشان با هزار هزار دینار مصری مصالحت کرد بعضی نقد

وبعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره برخاستند وهم در دیار مصر بر استظهار تتمّه
تتمه مال مواضعه مقام کردند ودر آن وقت نور الدین محمود بن زنگی بن آق سنقر
صاحب شام بود عاضد و وزیر واهل مصر بدو از استیلای فرنگ استغاثت
کردند و بمدد و معاضدت او استعانت جستند بجدی که گیسوی زنان نزدیک
او فرستادند نور الدین شیرکوه صاحب حمص را با لشکری جرار بمحافظت دیار
مصر فرستاد و صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادرزاده شیرکوه بود مصاحب
عم بود چون فرنگ آوازه لشکر شام بشنیدند روی بمساکن خویش نهادند
و شیرکوه متوجه قاهره گشت در هفتم ربیع الآخر سنه اربع وستین وخمسمائه
بقاهره رسید عاضد و شاپور تعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند
شیرکوه جهت لشکر او شاپور التماس مالی میکرد شاپور مطل و مدافعت پیش
نهاد موالات و مصافات بمنافرت و معادات کشید شاپور در تدبیر آن ایستاد
که شیرکوه را بعلت ضیافت از دست برگیرد چون عاضد در دست شاپور
زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت او بر قتل شاپور باعث گشت
بر سبیل تفقد و تودد روزی شاپور بنزدیک شیرکوه رفت برادرزاده او
صلاح الدین یوسف بر عادت باسم استقبال با جماعتی از اهل سلاح پیش
او باز رفت و او را بگرفت و آن چنانکه فرموده عاضد بود سرش پیش او
فرستاد و ذلک فی سابع عشر ربیع الآخر سنه اربع وستین وخمسمائه منصب
وزارت شیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد دو ماه تمام نبود که
گذشته شد وزارت ببرادرزاده او صلاح الدین یوسف داد صلاح الدین ضبط

امور کرد

امور کرد و بر عاضد بمملکت مصر مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود صاحب
شام نور الدین محمود به صلاح الدین یوسف چیزی نوشت که چون نفاذ حکم در این
مملکت دست داد نص مستحق بر باطل ولجبا بید داشت و حق را در نصاب خویش
آرام داد و شعار دعوت اسلام بنام خلفاء آل عباسی ظاهر کردانید صلاح الدین
اجابت کرد و اول جمعه محرم سنه ست وستین وخمسمائه منابر مصر بنام الناصر
لدین الله خطبه کرد و سکه بزد و عاضد روز عاشورا وفات یافت و صلاح الدین
اولاد و احباب او را محبوس کرد بعاقبت تمامت را شربت فنا چشانید و بکلی
نسل ایشان منقطع کردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت و
او را آثار محمود و مقامات مشهور است

ذکر حسن صباح و تجدید آن دعوت ملاحده را که ایشان آن را دعوت جدید خوانند لا احیدها الله تعالی

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاهزاده گیتی ستان هولاکو قلاع
و بقاع آن ملاعین قلع کرد و شر ایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ
یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطلع گردد
تا آنچه لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آنست که چون مطالعه کتابخانها
که از سالها باز آنرا جمع کرده بودند یافت از کثرت اباطیل فضول و اضالیل
اصول در مذهب عقیدت ایشان با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس ممزوج
کرده بودند و نیک و بد را با یکدیگر ممتزج کردانیده آنچه مصاحف و کتب نفیس
بود بر منوال یخرج الحی من المیت از آن میان استخراج میرفت مجلدی کتاب
یافت مشتمل بر احوال و وقایع حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیدنا

خواند آنچه مقصود بود مناسب سیاق این تاریخ نقل افتاد و آنچه مقصد تحقیق بود
ایراد کرده شد نسب او بقبیله حمیر انتما کرده است و پدر او از یمن بکوفه آمد و
از کوفه بقم و از قم بری آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در وجود آمد شعر

اصلت ز قاینست و خشتت بکوشکال ... ای خام قلتبان تو بخلاف چه میکنی

نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن الحسین بن محمد
بن الصباح الحمیری علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین در سرگذشت
او آورده اند که وقتی جماعتی از متبعان او احوال پدران او بنوشتند و نزد
او آوردند از راه تصنع و تلبس بدان رضا نداد و آن اوراق را در آب
بشست این حسن لعین چنین تقریر کرد که من مذهب آبای خویش مذهب شیعه
اثنا عشری داشتم در ری شخصی بود امیره ضراب نام بر مذهب باطنیان مصر
و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره میبود و مذهب مرا کسر میکرد و من مسلم نمیداشتم
اما در دل من آن سخن جای گیر بود در اثنای آن بیماری مخوف و صعب روی
نمود با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حق است و از غایت تعصب تصدیق آن
نکردم اگر عیاذا بالله اجل موعود در رسد بحق نا رسیده هالک باشم از آن مرض
خود شفا یافتم دیگری بود از جمله باطنیان ابو نجم سراج نام از او تفتیش این
مذهب کردم شرح و تفصیل تقریر کرد تا بر غوامض آن وقوف یافتم دیگری بود
مؤمن نام که عبد الملک بن عطاش او را بدعوت اجازت داده بود از او بیعت و عهد
خواستم او گفت مرتبه تو که حسنی از من که مؤمنم بیشتر است من چگونه عهد تو
برگیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم بعد از الحاح عهد من بر گرفت چون

در سنه

در سنه اربع و ستین و اربعمائه عبد الملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری
رسید مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرد که بحضرت مصر باید
شد و در آن وقت مستنصر بود در سنه تسع و ستین بعزم مصر باصفهان رفتم و از آنجا
براه آذربیجان بعد از اخطاری که مشاهده کرده است در این تاریخ مفصل نوشته
بشام رفتم تا بمصر رسیدم در سنه احدی و سبعین قریب یکسال و نیم آنجا مقام داشتم
و در مدت اقامت هر چند نزدیک مستنصر نرسیدم اما مستنصر بر حال من واقف بود
و بکرات ستایش من کرده بود و امیر الجیوش امیر لشکر او که مسلط بود و حاکم
مطلق مصر پدر خسر مستعلی بود که مستنصر او را اسقط دوم ولیعهد کرده بود
و من بر قاعده و اصول مذهب خویش دعوت با نزار میکردم و تقریر آن رفته
است بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود بقصد من میان بر بست بجهد که الزام
کردند تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسیل کردند دریا
در آشوب بود کشتی را با شام انداخت و آن حایط مرا واقعه افتاد از آنجا بحلب
آمدم و از آنجا براه بغداد و خوزستان باصفهان رسیدم در ذی الحجه سنه
ثلث و سبعین و اربع مائه و از آنجا بحد کرمان و یزد شدم و یکچندی دعوت
کردم بعد از آن باصفهان آمدم و بار دیگر بخوزستان رفتم و از آنجا براه بنان
بعدیم و شهریارکوه آمدم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان
باندرون و دیگر ولایات الموت فرستاد تا مردم را در دعوت میآوردند
و تا جرجان و طرز سرحد و چناشک رفتم و از آنجا باز گشتم و سبب آنکه نظام
الملک ابو مسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را بدست آرد و او در طلب

میشنود بری نتوانستم آمد و میخواستم که بدیلمان روم که داعیان آنجا فرستاده
بودم بساری آمدم و از آنجا براه دنباوند و خوار ری تا بقزوین رفتم و
از ری تحاشی نمودم و دیگر بار از قزوین داعی بقلعه الموت فرستادم که علوی
مهدی نام داشت از دست ملکشاه و الموت اله اموت یعنی آشیانه عقاب است
و عقاب بر آنجا آشیانه داشت قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را
نیز دعوت کردند او نیز بزبان گفت قبول کردم بعد از آن هر کس را که از دعوت
قبول کرده بود بحیلت بشیب فرستاد و در دز بربست و گفت دز سلطان است
تا بعد از گفتگوی بسیار باز آن جماعت را در دز گذاشت و بعد از آن بسخن
او بشیب نرفتند چون از قزوین بدیلمان رفتم و از آنجا بولایت اشکور
باندجرود که متصل الموت است و یکچندی مقام داشت و از غایت زهد بسیار مردم
صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب سنه
ثلاث و ثمانین و اربعمائه و از نوادر اتفاقات حروف اله اموت بحساب
تاریخ صعود او ست از الموت که در دیده او را بر قلعه بردند یکچندی بر آنجا پوشیده
بنشست و نام خویش بده خدا موسوم کرده چون علوی بر آن حال وقوف
یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازه دادند و بها آن قلعه سه هزار دینار
بنوشت بر حاکم کرد کوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی که دعوت او در خفیه
قبول کرده بود و حسن برقعه از غایت زهد بیک موجز نوشتی بر آن جملت
که نسخه این براتست رئیس مظفر حفظه الله سه هزار دینار بهاء الموت بعلوی مهدی
رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل فی الجمله علوی

برات بستد و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظفر مردی بزرگست نایب امیر داد حبشی بن
التونتاق برقعه او چگونه چیزی دهد بعد از مدتی بدامغان افتاد و معتل حال گشته بود
خطی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظفر برد حالی خط ببوسید و زر بداد
حسن صباح لعنه الله چون بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان باطراف و اکناف
فرستاد و روزگار خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد و تغییر او
آن بدعترا که بعد از او همان طایفه از او دعوت جدید میخواستند چنان بود که متقدمان
القوم اساس مذهب خود بر تاویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخراجات غریب
از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این و میگفتند هر تنزیلی را تاویلی
باشد و هر ظاهری را باطنی حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم دربست و گفت
خدای شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امام است چه اکثر خلایق عالم عاقلاند
و هر کسی را در راه دین نظری است اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ
مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل
متدین اند چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی
احتیاج خود مذهب تعلیم که عقل کافی نیست و امامی باید که مردم در هر دور
بتعلیم او متعلم و متدین شوند و کلمه چند موجز را ملواح حبایل خدیعت خود
ساخت و الزام را الزام نام نهاد و جهال عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مخصوص
معانی جزبست و دقیق‌ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان
مذهب خود سؤال میکرد خرد بس یا نه بس یعنی اگر خرد در خداشناسی کافی است
هر کس که خردی دارد معترض را بر وی انکار نمیرسد و اگر معترض میگوید خرد کافی نیست

یا نظر بعقل بهم هر اینه معطلی باید این مذهب اوست پس آنچه گفت خرد بر است
یا نه پس مذهب او که مطلوب اثبات آن هست درین سوال آنست که تعلیم با خرد
بهم واجب هست و مذهب خصم او آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست و هیچ واجب
نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین باشد بر نظر او و شاید که خاین
نباشد و خرد تنها باید و الاخذ اشناسی حاصل شود و این دو قسم هست و او با بطال
قسم دوم مشغول شده است و میگوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین هست
چه مذهب جمهور اهل عالم این است که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد بر وجهی
مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت معین است بعضی خردمندان را و بعضی را
بآن حاجت باشد هر چند اگر باشد مانع نباشد پس معلوم شد که او ابطال مذهب
جمهور را بعرض نرسانیده است و نیز موقوف کردانید تعلیم بر شخصی معین محتاج
دلیلی باشد و دلیل او مجرد قول اوست که میگوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من
قایل نیست بتعلیم پس تعیین معلم بقول من باشد و این سخن ظاهر الفساد است
و مثابت آنست که کسی گوید من میگویم امام فلان کس است و برهان بر این آنست
که این سخن من میگویم اگر گوید اجماع حق است پس اگر قول من صحیح باشد قول
دیگران باطل کردم پس امت بر باطل مجتمع شده باشد جواب این نیست که اجماع نزدیک
جمهور حق است نه پیش شما و خبر نیز نزدیک تو نه چنین هست پس شما مذهب توقف بر اجماع
بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد و او و اپیرون این هیچ حجتی دیگر نیست
و بر تعیین امام آنچه گفته است پیغامبر علیه افضل الصلوة والسلام میگفت
اُمِرتُ اَن اُقاتِلَ النّاسَ حَتّی یَقولوا لا اِلهَ اِلّا الله یعنی گفتن لا اله الا الله امر من

میباید

میباید یاد گرفت و این تعلیم است بجواب که میدید این معاصی است بحکایت پیره زن
که چون او را از خدا بپرسیدند اشارت باسمان کرد پیغامبر علیه الصلوة والسلام
گفت دَعوها اِنَّها مُؤمِنَةٌ و گفت عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز و نگفت پیره زن را که تو
خدا شناسی از من یاد نگرفته مومن نیستی و اعرابی را که گفت البیت للدیان
حقا پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه گفت دَعوهُ فَقَد فَقِهَ و امثال این زیادت
از آن هست که بر توان شمرد و چون این کتاب در حال ابطال مذاهب باطل و اثبات
مذهب حق هست بدین قدر اختصار اولی دید این نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل تلبیس
و باطن آن قوایل تدلیس و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت
تقریر کرد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
فی الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل رودبار الموت و مواضعی که بر آن نزدیک
بود مبالغتی مینمود هر موضع که بتلبیس دعوت میسر میشد مسخر کردانید و آنچه بتزویر
او مغرور نمی شدند بقتل و هتک و نهب و سفک و حرب مسخر شد و از قلاع آنچه میسر
میشد بدست میاورد و هر کجا سنگی میدید که بنا را می شایست بر آنجا قلعه بنیاد می نهاد
از جمله سلطان ملکشاه امیری بود نام او توردنیاش که نواحی الموت اقطاع او بود
متواتر بپای الموت تاختن میکرد و هر کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او
شده بکشت و غارت میکرد و چون هنوز ذخیره الموت معد نشده بود
مقیمان آنجا مضطر و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه را بردی چند جریکه بسپارند
و خود بطرفی روند بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر
بدو پیغامی رسید که از آنموضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقع است

بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شدائد دل بنهادند و بر الموت
بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت از ابلهٔ الاقبال نام نهادند و در سنه اربع
وثمانین حسین قاینی را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد تا اظهار دعوت
کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان باطراف بایستادند و انچه حسن صباح
نا بسی بجا که ایشان مستمی گشت و همچنانکه حسن صباح در الموت پیش گرفته بود
ایشان نیز بقهستان در انشای دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانکه
می توانستند از ساختن   و بدست کرفتن قلاع مشغول شدند چون
حکایت بدعت او فاش شد   که در جوار ایشان بودند
متفکر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین امیری که او را ارسلان
تاش نام بود بدفع و قمع حسن صباح و تابعان او نامزد فرمود و آن امیر در جمادی
الاولی سال مذکور بمحاصرهٔ الموت بنشست و آن وقت با حسن صباح بر الموت
بیشتر از شصت هفتاد مرد نبودند و اندک ذخیره داشتند بسد رمق و قوت اندک
روزگار می گذاشتند و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می بودند داعی
از آن حسن صباح که نامش دهدار ابوعلی بود از زواره و اردستان
بقزوین مقام داشت و قومی از قزوین اجابت او کرده بودند و همچنین
در ولایت طالقان و کوه بره و ولایت ری جبیا مردم دعوت صباحی را متقلد
شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود حسن صباح از آن
دهدار ابوعلی استمداد کرد و از مردم کوه بره و طالقان جماعتی را تحریض
کرد و از قزوین جمعی ایشان اسلحه و آلات حرب فرستاد تا مردی سیصد از آن

بلاد

بمدد حسن صباح آمدند و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت
قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و مبنا نهاده بودند در آخر شعبان
این سال یکشب شبیخون بر لشکر ارسلان تاش زدند و بتقدیر الهی لشکر ارسلان تاش
منهزم شدند و از پای الموت برفتند و باخدمت ملکشاه شدند سلطان ملکشاه
از آن متفکر گشت و در اندیشهٔ استیصال آن طایفهٔ طاغیه ایستاد خود روزگار او باخر
رسیده بود از وفات او تعویقی در تدبیر قمع آن مخذولان افتاد و فتنهٔ ایشان
قوی شد و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین امیری دیگر را از خواص او نامش
قزل ساروغ نامزد دفع ملاحدهٔ قهستان و لشکرهای حدود خراسان را بمتابعت و مظاهرت
او فرستاد قزل ساروغ آن جماعت را در حصار دره که متصل بستانست از رمضان
مومنآباد محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد پیش از استخلاص خبر وفات
ملکشاه باو رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند آن جماعت متمرد
طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و پای تعدی بکشیدند چنانکه
گفته اند فیالک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری در ابتدای خروج او نظام الملک
الحسن بن علی بن اسحق الطوسی رحمه الله وزیر ملکشاه بود چون بنظر ثاقب
شمایل احوال حسن صباح و اتباع او امارات فساد و فتنهها در اسلام میدید
و علامات خللها مشاهده میکرد در حسم مادهٔ فتنهٔ صباحی بجد ایستاده بود
و در تجهیز و تسریح عساکر بقمع و قهر ایشان مبالغت می نمود حسن صباح مکاید
بگسترد تا صیدی که شگرف را چون نظام الملک باول وهلت در دام اهلاک آورد
و ناموس او را از انکار صیتی افتاد بشعبدهٔ غرور و دمدمهٔ زور و تعبیهٔ زخرف

و نعیمها از بهر تمهید قاعده فدائیان کرد شخصی ابوطاهر ارانی نام و بسبب خسر
الدنیا والآخرة شد و با این ضلالت که طلب سعادت آخرت میکند شب آدینه
دوازدهم ماه رمضان سنه خمس وثمانین بحدود نهاوند در منزلی که سحنه خوانند
بشکل صوفی پیش محفه نظام الملک رفت که بعد الافطار در محفه از بارگاه
باخرگاه حرم می شد و کاردی بر وی زد و نظام الملک از آن زخم شهید شد
و اول کسی را که فدائیان بکشتند نظام الملک بود و حسن صباح در آنوقت
که از مصر بازگشته بود باصفهان رسید آوازه مقالات او و انتساب باطنیان و دعوتی
که میکرد با ایشان منتشر شده بود و کسانی که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بود
طلب او میکردند بدین سبب متواری می بود در اصفهان بخانه رئیس ابوالفضل که از مؤیده
دعوت او قبول کرده بود رفت و یکچندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس
پیش او میشدی و حکایتها و غم دل گفتندی روزی در اثنای شکایت گله در
حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت از حسن صباح آهی بکشید و گفت
و گفت ای دریغ اگر دو مرد چنانکه باید با من یکدل شدندی من این ملک زیر
و زبر کردمی رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت
اسفار مالیخولیا با خلل پدید آمده است والا ممالک پادشاهی که از مصر تا کاشغر در
زیر خطبه و سکه او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او بیک
اشارت جهانی را برهم زند چگونه بدو شخص یکدل ملک او زیر و زبر توان کرد
درین فکرت می پیچید و با خود میگفت که او مرد لاف و سخن او سخن گزاف نیست
بی شک مرض دماغی تولد نموده است و در وی اعتقادی معالجه مرض مالیخولیا

بانکه

بانکه بر وا اظهار آن کند پیش گرفت و شربتهای معطر و غذاهای مقوی مزاج و مطیب
دماغ که لایق اصحاب چنین علتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول اشربت
و طعام پیش او برد حسن صباح در حال که آن جنس مشروب و ماکول مشاهده کرد
بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال کرد هر چند رئیس
تضرع و زاری نمود مقام نساخت چنین گویند که بکرمان رفت تا بعد از آنکه
باز آمد بر الموت متمکن گشت و نظام الملک را بر دست فدائیان بکشت و سلطان
ملکشاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت و امور ملک مختل و متزلزل
گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در اثنا از آن فرصت کار حسن
صباح علیه اللعنة قوی گشت و هر که را پیچی بود بدو التجا میکرد و رئیس ابو الفضل
مذکور فرصتی طلبید و بالموت رفت و در زمره او منخرط شد حسن صباح روزی
روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا دیدی که
چون دو یار مساعد یافتم و بعهد خویش وفا کردم و برهان خود را که دعوی
مینمودم رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد و بعد از نظام الملک
در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را که نام احمد بود ببغداد مفلوج گشت
و فخر الملک را در نشابور کارد زدند و بعد از آن امرا و سپه سالاران و معارف بجمله
فدائیان متواتر و متوالی میکشت و هر که با او تعصبی میکردند بدین بازی
از دست بر میگرفت ذکر اسامی آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب روز بروز ملوک
اطراف محجب و بعض ایشان مبتلا می شدند و در ورطه هلاک می افتادند
مجانان سبب آنکه پادشاهان اسلام قمع و قهر ایشان میکردند خسر الدنیا والآخرة

میکشتند وبعضی از مکر وحیلت او در قفص محافظت واحتیاط میکردند وبیشتر
کشته میشدند وبحیلتی میان برکیارق وبرادرش محمد پسران سلطان ملکشاه منازعت
افتاد ودر ممالک اضطراب وآشوب ظاهر گشت ورئیس مظفر که حاکم دامغان بود
امیر خویش امیرداد حبشی را بران داشت که قلعه گردکوه را از سلطان برکیارق
التماس کرد وسلطان التماس او را باجابت مقرون گردانید ورئیس مظفر بسبیل
نیابت حبشی بر گردکوه رفت ودر عمارت واستحکام آن اموال بسیار صرف کرد
وتمامت خزاین منسوب خویش بدانجا نقل کرد چون بذخایر وخزاین مستظهر
گشت سر معتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت والزام طریقه کفر والحاد
ظاهر کرد واز قبل حسن صباح چهل سال بر انجا دور کار گذرانید ودر فصیل
گردکوه در سنگ خارا چاهی کند وسیصد گز نزول کرد چون باب نرسید ترک
کرد بعد از وفات او بسبب الهاء زلزله افتاد ودر انجاه چشمه گشاده شد فی الجمله
بمعاضدت رئیس مظفر که سدی منیع بود وشری بلیغ کار حسن صباح ودعوت
بالا گرفت وبعد از ان قلعه لمسر که هم در حدود ولایت الموت است وساکنان آن قبول
دعوت او نمیکردند یکی را از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید نام بود
با جمعی ملاحده بفرستاد تا در شب چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه خمس
وتسعین واربعمائه بقلعه بر آمد وساکنان را بکشت بزرگ امید مدت
بیست سال در انقلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند تا بنیابت نشیند وحسن صباح را
دو پسر بود یکی را استاد حسین کهندی ودر قلعه الموت غلامی بود زید حسنی
در سر دعوت بجود میکرد ورهبر بود ونزدیک او در صدد که کار حسن بدست او مکفی شود

دابنا

دابنا الحسین قاینی را که داعی قهستان بود بدست حسین دنباوندی کشته چون عوات
خون حسین قاینی را بجبر او استاد حسین صباح کردند بفرمود تا پسرش احمد
دنباوندی قتل کردند تا بعد از یکسال که بر حال واقف شد علوی را با پسر
که داشت قتل کرد وچون حسن صباح بنیاد ناموس زهد وورع وامر معروف
ونهی منکر نهاده بود ودر مدت سی وپنج سال که در الموت ساکن بود هیچ کس
ملک او آشکارا شراب نخورد ودر خم نریخت تا بحدی که شخصی بر قلعه نای زده بود
او بیرون کرد ودیگر بار در قلعه راه نداد وپسری دیگر داشت محمد نام او را
بشراب خوردن متهم کردند فرمود تا او را بکشتند وقتل هر دو پسر خویش
بران حمل میکرد که تا بعد از وفات کسی را خیال نیفتد که او دعوت بدیشان
کرده است ومقصود آن داشته وموافق این ناموس دیگر وقتی که بوقت محاصره
زن او ودختر بگردکوه فرستاد برئیس مظفر نوشت که چون بجهت دعوت این
عورات دوک رشند وباجره آن قوت وما لا بد ایشان بدهد واز بوقت
باز محتشمان ایشان در وقت محتشمی زن بنزدیک خویش نداشتندی وچون
استیلاء صباح متمادی گشت بدفع وقمع آن سلطان محمد بن ملک شاه لشکرها
جمع کرد ونظام الملک احمد بن نظام الملک را بسر آن بفرستاد وبر ملا الموت
واستاوند که نزدیک آن است برکنار الانج بداشت ومدتها جنگ کردند
وغلهای ایشان تلف کردند چون از آن کار عاجز شدند لشکر از رود بار
بیرون آمد ودر قلعهای ایشان غلای عظیم بود چنانکه قوت از گیاه شد
بدین سبب زنان وفرزندان را بهر موضعی میفرستادند واو نیز زن ودختران

خویش را با گردکوه فرستاد و مدت بیست سال متصل لشکر متواتر برود بار و میامد
و غله‌ها تلف میکرد و از جانبین مناظره میکردند چون بدانستند که قوت نیز
و قوت نماند در اول سنه احدی عشر و خمسمائه اتابک نوشتکین شیرگیر را
بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد از این قلاع را محاصره کنند و در اول ماه صفر
لمسر را و یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانیق نهادند و جنگ
سخت میکردند تا در ذی الحجه این سال که نزدیک در آمد که قلعها بستانند
و خلق را از فتنه‌های ایشان برهانند خبر رسید که سلطان محمد ملکشاه در
اصفهان گذشته شد لشکرها پراکنده شدند و ایشان زنده ماندند و ذخایر
و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند چون
هر دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی است که حق تعالی بکمال علم و قدرت تقدیر
حد و وقت آن در ازل الآزال معین کرده است و تا بدان سبب نرسد با کثرت
علت و قوت البته میسر نگردد و دلیل بر آن است که فتح این قلاع و استیصال
این بقاع بظهور دولت پادشاه جهانگشا منکوقاآن منوط بود و بقوت و شوکت
و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط که بحقیقت تمامت اماکن و بقاع ایشان را
اصلا و راسا در هفته زیر و بالا کرد و حکم جعلنا عالیها سافلها کرد
چنانکه شرح آن بر عقب بیاید مخاصمت برادرزاده سلطان سنجر بتدارک کار ملاحده
نمی‌رسید دیگر باره قوت یافتند و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت بتدارک
کار آن جماعت ابتدا لشکرها بقهستان میفرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن
صباح در تحریک رسولان میفرستاد و قبول نمیافتاد حسن صباح لعنه الله علیه جماعتی

ازخواص

از خواص سلطان را بانواع مصاید بفریفت تا در پیش سلطان حفظ الغیب میکردند
و از خادمان یکی را بمال خطیر بفریفت و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان
مست خفته بود کارد در پیش تخت در زمین نشاندند چون سلطان بیدار
گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون آن تهمت بر کسی نمی‌یافت باخفا
آن اشارت فرمود حسن صباح لعنه الله علیه رسولی بفرستاد و پیغام داد که
اگر نه سلطان را ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب بر زمین درشت می‌نشاندند
در سینه نرم استوار کردندی سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل
شد غرض آنکه بدین تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در روزگار او کار
ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومس بدیشان منسوب بود سه هزار
دینار ادرار فرمود و در پای گردکوه بر سبیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا اندک
باجی از ابناء السبیل میگرفتند و تا اکنون آن رسم از آن نهج از مناشیر سنجری در کار
خانه ایشان چند منشور که باقی بود با استمالت و اکرام ایشان دیدم و از آن برود
اغضا و اغماض و ملاطفت سلطان استدلال کرده القصه در عهد سلطان
آسوده و مرفه بماندند و حسن صباح هم در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان
عشر و خمسمائه رنجور شد و کس بلمسر فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای
خویش تعیین کرد و دهدار ابوعلی اردستانی را بر دست راست دعوت و زیر آن
بتخصیص حوالت بدو کرد و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ و کیا باجعفر که صاحب
جیش بود در پیش صف نصب کرد تا وقتی که امام باصل ملک خویش آید باتفاق
واستصواب هر چهار کار میسازند و حسن شب چهارشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر

سنهٔ ثمان عشر وخمسمائه الی نار الله وسقره لبث تا فت حسن صباح از ان روز که بر
قلعهٔ الموت شد چنانکه ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچوقت از ان
قلعه بشیب نیامد و از ان سرای که مقامگاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد
و دو نوبت بر بام سرای شد باقی اوقات در ان سرای معتکف بود و بمطالعهٔ
کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانکه ارضابی
حکایت کنند که بوقت تالیف تاریخ تاجی با دوستی از حال اشتغال او سوال
کرد گفت **اکاذیب الفقها واباطیل المنجما حدیث خرافة یا ام عمرو**
و چون بزرگ امید بار دیگر بیست سال همان قاعدهٔ سلوک صباحی را مسلوک
میداشت و بنای آن علی شفا جرف هار بود مستحکم میکرد و چون عهد دولت
سلطان سنجر بود در اقلاع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جد نمی نمود
و در ان عهد میان امیرالمومنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی
که بنیابت عم خود سلطان سنجر حاکم عراق و آذربیجان بود مناقشتی بود
سبب آنکه در ان ایام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که غایب
بودی کردندی چنانکه در روزگار آل بویه بوده بود در هنا بر ذکر سلطان
مسعود نمیرفت عزیمت قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت المسترشد بالله
امیرالمومنین خواست که بر وی پیش دستی نماید با لشکری انبوه بحدود
همدان رسید سلطان مسعود از ان جانب با لشکر پیش آمد از لشکر بغداد
جماعتی غدر کردند و با لشکر سلطان منضم شدند بدان سبب ضعف بلشکر
خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعف آن شدند که بودند مصاف شکسته شد

وامیرالمومنین

وامیرالمومنین المسترشد بالله در دست سلطان افتاد و وزیر و تمامت ارکان دولت
او بگرفتند سلطان مسعود فرمود تا لشکر او را هیچ آفریده الی نرسانند و بمال
و غارت قناعت نمایند از جانبین در ان مخاصمت پنج نفر زیادت تلف نشد
و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس کردانید التزام حرمت امیرالمومنین
کرد و مصاحبتا تا مراغه برفت و از انجا انهاء نزدیک سلطان سنجر کس فرستاد اتفاق
را در ان روزها زلازل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف
جهان را در آشوب کرد و تمامت خلایق از اثر وقوع این حالت تحمل میکردند
سلطان سنجر رسولان بفرستاد و بسلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنکه
فرزندم غیاث الدین مسعود چون بر این مکتوب واقف شود در حال بخدمت امیرالمومنین
رود بعد از بوسیدن خاک بارگاه جهانپناه از جرایمی و افعالی که بسبب خذلان حادث
شده است التماس صفح جمیل فرماید و از بادرات زلات استغفار کند و بداند
که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین روزها کسی مشاهده نکرده
کیفیت روزهاست تا واقع شده است سبب وقوع این حادثه میدانیم و از ان
می‌اندیشیم که از این تشویش لشکرها و خلایق مضطرب شوند الله الله که تدارک
این کار واجب داند و عین فرض شمرد ازین ماجرا بر خدا ترسی و پاک اعتقادی
سلطان سنجر استدلال میتوان کرد سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت
امیرالمومنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام
و اوزار التماس عفو نمود و سلطان مسعود تبرک و تیمن را غاشیهٔ امیرالمومنین
برداشت و در پیش اسب پیاده میرفت تا خبر آورده اند که سلطان زنده بود و چون

امیر المؤمنین بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجاب نوایب بپای بایستاد
وسلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیر المؤمنین را همانا عزیمت دار السلام
اندیشه باشد در این باب استعداد و ترتیبی که لایق چنان حضرتی باشد ساخته
کند و باعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگتر بود و معتمد رای
نزدیک سلطان مسعود فرستاد سلطان باستقبال رسول برنشست جماعتی
از ملاعین فدائیان و ملاحده فرصت خلو درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند
و مغافصة در بارگاه رفتند و امیر المؤمنین را کارد زدند در هفدهم ذی القعدة
سنه تسع و عشرین و خمسمائه سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانکه
لایق جانبین باشد اقامت کرد و او را همدران مراغه دفن کرد جمعی از
کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حالت را بدیشان نسبت میکردند
اما کذب المنجمون ورب الکعبة حسن طوسی و بقا سیرت سلطان سنجر در متابعت
و تقویت دین حنیفی و شریعت و تعظیم امور دار الخلافة در صحن شفقت و رأفت
از آن واضح تر است که با امثال این بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع
صفح و منشأ رأفت بود نسبت توان داد فی الجملة والکلام یجر بعضه بعضا
با سر سخن آمدیم بزرگ امید بر سر ضلالت در دست جهالت نشسته بود تا بیست
ششم جمادی الاولی سنة اثنین و ثلثین و خمسمائه در پای هلاکت نرم شد و
در دوزخ از خطیئة او گرم گشت پسر او محمد که پیش از وفات بجز او ولی العهد
کرده بود بحکم انا وجدنا آباءنا علی امة تشییع سنت او کرد چنانکه خاتمت وخیم
پدرش بر قتل مسترشد بود فاتحه مذمومه او بر قتل پسر مسترشد الراشد بالله

بود و سبب آن حال آن است که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل
شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند بعد ما که با سلطان مسعود بکرات
حربها کرده بودند بر عزیمت قصد ملاحده و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد
در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید از مخاذیل فدائیان مغافصة
در بارگاه او رفتند و بکارد زدند و هم در انجا او را دفن کردند و از آن وقت باز خلفاء
عباسی مختفی شدند و از خلق محتجب گشتند و محمد بزرگ امید بر متابعت مذهب
حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می کوشید و در اقامت رسوم اسلام
و الزام شرع هم بران شیوه که ایشان اظهار کرده بودند میرفت تا ششم ربیع
الاول سنة سبع و خمسین و خمسمائة بگذشت قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا

احوال پسرش حسن و نشستن او بجایگاه پدر و رفع تکالیف شریعت اسلام

ولادت حسن در سنه عشرین و خمسمائة بود چون بسن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل
و بحث اقاویل مذهب حسن صباح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت او در این شیوه
صباح و الزامات او نیک تتبع نمود و در تقریرات بارع گشت و چون آن نوع
کلمات را بمواعظ و نکت متصوفه در آمیخته بود و از مخرجات خویش غث و سمین
در بین اقاویل بحث سخنهای خطابی و امثال آن که بنظر اول از انظار الحمقا کو
عوام مردم نا تمام بان اعجابی نمایند در ایام پدر خود محمد همیشه میبهذی
و بزرویق و سخن آرائی آن قوم را زیادت می فریفتی و پدرش چون آن شیوه
عادی بود پسرش بدین تلبیسات و ترویقات در جنب او عالمی متفوق مینمود از آن

سبب ضلال اهل جهالت بالا میگرفت وعوام بمتابعت او رغبت میکردند و چون
از پدرش مثل این مقالات نشنیده بودند در گمان میافتادند که امامی که حسن
صباح وعده داده است اینست ارادت ان طایفه بدو زیادت می‌شد و در متابعت
او مسارعت می‌جستند پدرش محمد چون این حال بشنید و بر ظنون مردم وقوف
شد و او در التزام قاعدهٔ پدر و حسن در کار دعوت با امام و اظهار شعار
اسلام متشدد بود وان شیوه را مستقلاً انکار مستعد دانست و بر پسر انکار
بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر من است و من امام نیستم
بلکه از دعاة امام یک داعی‌ام و هرکس که این سخن مسموع و مصدق دارد
کافر باشد و بیدین و بدین جهت قومیرا که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند
بانواع مطالبات و عقوبات مثله میگردانید و بیک نوبت دویست پنجاه نفر را
بر الموت بکشت و دویست پنجاه شخص دیگر که هم بدین موسوم
بودند بنهاد و از قلعه بیرون کرد و ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند و حسن
نیز از سبب این خایف گشت و از پدر هراسان شد و تبرا از ان حالت و تباعد
از ان مقالات فصول نوشت و آن جماعت را که امثال این ظنون داشتند طعن
و لعن کردی و ابطال ان اقوال و اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغتها نمودی
در رسالات پرداخت که تا غایت وقت ان سخنها در میان ان طایفه مشهور است
و حسن در خفیه بشرب خمر مشعوف بود پدرش از ان حالت شمه بشنید
در استکشاف الحال مبالغت می‌نمودی و حسن در تفصی از ان تهمت لطایف الحیل
میساخت تا ان خیال از ضمیر پدرش برخاست و التماع به بدیانت و صیانت

ازان

ایشان که با انسلاخ شعار شریعت نزدیک بودند ارتکاب محظور و شرب خمر را
علامت ظهور امام موعودی دانستند تا چون او قایم مقام پدر رشد شد اشیاع
و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام پنداشتند
زیادت نمودند و مبالغت کردند و او چون متفرد و مستبد گشت قوم را بر اطلاق
ان هذیان عتاب و عقاب نمیکرد بلکه در اوایل جلوس بجای پدر نیز بهر وقت
رسوم شریعت و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام ان نمودندی
مسخ و نسخ جایز میداشت و تغییری میکرد در رمضان سنه تسع و خمسین
و خمسمایه گفت تا در میدانی که بپای الموت است منبری بساختند چنانکه
روی بسمت قبله داشت برخلاف انچه قاعدهٔ اهل اسلام است و چون هفدهم
رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در ان روزها بالموت استحضار کرده
بود فرمود تا در ان میدان مجتمع شدند و چهار علم بزرگ از چهار لون
سپید و سبز و سرخ و زرد که ان کار مترتب کرده بودند بچهار رکن منبر
نصب کردند و او بر منبر رفت و با ان سرگشتگان که باغوا و اضلال او قوم
جمله شقاوت و خسارت می‌شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم
اعنی امام موهوم که مقصود غیر موجود بود در خفیه نزدیک او کسی رسیده است
و بعبارت ایشان خطبه و سجلی آورده در تمهید قاعدهٔ معتقد فاسد ایشان
و بر منبر منحرف بر قضیت مذهب باطل معتسف خود فصلی بگفت در معنی که امام
ایشان در رحمت و ابواب رافت خود بر اسلاف ایشان و بر ایشان نیز گشوده است
و ایشان را نیز ترحم فرستاده و بندگان خاص گزیدهٔ خویش خوانده و اما

و اوزار رسوم شریعت از ایشان برگرفته و ایشان را بقیامت مژده داده و آنگاه
خطبهٔ ملفق عربی که با آنکه معانی آن تمامت کذب و زور و تلفیق خرافات بود
الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوش بود برخواند
باین اسم که سخن نامعلوم امام معدوم ایشان است و یکی را از آن جهال ضلال
متابعان ارذال خود که بر عربیت وقوفی داشت بر پایهٔ منبر نصب کرده بود
تا ترجمان ترهات مردود و الفاظ نامحمود بفارسی با حاضران میگفت و تقریر
میکرد و مضمون خطبه آن بود که این حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفه و حجت
و داعی ماست و شیعهٔ ما در امور دینی و دنیائی مطاوع و متابع او باشند
و حکم او حکم ما دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند که مولانا ما
بر ایشان رحمت کرد و ایشان را در رحمت خود خواند و بخدا رسانید
و از این نمط زخارف زور و لطایف غرور و فضایح مخرقه و قبایح زندقه
که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل نامقبول برخواند و بعد از انشاد بارد
و ایراد ناوارد از منبر بزیر آمد و دو رکعت نماز عید بگذارد و خوان بنهاد
و قوم را حاضر آورد تا افطار کنند و کردند با خصوص اصحاب ملاهی و اسباب
مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عید است و از آن وقت باز
ملاحده علی الباقین منهم ما یستحقون هفدهم ماه رمضان را عید قایم خوانند
و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن ولوع نمودندی و بلهو و تماشا تظاهر
کردندی و بدان تهتک و افتضاح بیشتر از آن مجهولان و مخذولان مراغمه و معاندهٔ
مسلمانان که باقامت در میان ایشان مبتلا بودندی خواستندی شعر

وما انا

وما انا منهم بالعیش فیهم   ولکن معدن الذهب الرغام
و حسن قبیح سیرت که مضل بی بصیرت بود در اثنای فصل و خطبهٔ مذکور چنان
اظهار کرده است که از قبل امام حجت و داعی است اعنی قایم مقام و نایب منفرد
و او فی نفسه پسر محمد بن بزرگ امید است چه بر درها و قلاع و حصون و کتابهای
دیوارها و عنوان نوشتها همچنین نوشتی که حسن بن محمد بن بزرگ امید
و بعد هذا همچنین که دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که همه مجاز بی
و تزاویق بودی چنانکه در امثال سایر است که یسر حسوا فی ارتغا در فصول
و اصول که نوشتی و تقریر مذهب نامذهب کرد اری وقت وقت بتعریض و گاه
گاه بتصریح چنان فرا نمودی که با آنکه او در ظاهر پسر محمد بن بزرگ امید دانسته اند
در حقیقت امام است و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر چنانکه در آن
هنگام که ذکر دعوت بعلامت که از دعوت قیامت خوانند بعضی از آن مبتدع نهاد
و الحاد بر اشاعت آن شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است و الحال
چنان رفت که حاکم قهستان را که از قبل او در آن مملکت نایب بود رئیس
مظفر خواندندی خطبه و سجل و فصل که در ما تقدم ذکر رفت بر دست شخصی
که او را محمد خاقان گفتندی برئیس مظفر فرستاد تا آنجا بر مردم خواند
و بزبان آن شخص باهالی قهستان پیغامی داد ملایم مضامین آن کاذب
رئیس مظفر بیست و هشتم ذو القعده سنه تسع و خمسین و خمسمائه بر قلعه که
منشأ کار و محل الحاد ایشان بود از مؤمن آباد گفتندی منبری منحرف از
سمت سداد و منصرف فی جهة فساد همچنانکه امام مفتضح او بالموت نهاده

بود نصب کرده و بر انجا شد و خطبهٔ سجل و فصل که بدو فرستاده بودند بر خواند
محمد خاقان بر پایهٔ دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگذارد برین
جمله که مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را
پیوسته در میان خلقان خلیفتی باشد و ان خلیفه را خلیفه امروز خلیفهٔ
خدای منم و خلیفهٔ من حسن صباح است اگر فرمان او برید و متابعت او کنید
فرمان من که مستنصرم برده باشید و امروز من که حسنم میگویم خلیفهٔ خدا
بر روی زمین منم و خلیفهٔ من این شخص مظفر است باید که فرمان او برید و آنچه
او گوید دین خود دانید و امروز که بر ملحدستان مومن آبا دانشای این
مخازی و تقریر این مسای رفت هم در پایهٔ ان منبر و حریم ان مجمع چنگ و
رباب زدند و شراب آشکارا خوردند و ان جاهلان مجهول و باطلان
مخذول داد کیفیت اسلام نابود و انقلاب بهبود حسن مطعون که نخستین
و شر ملعون بود از امامی مفروض که بوجهی منفوض از اولاد نزار دعوی
کردند دو روایت بلکه دو غوایت است والمبتنی علی المحال محال و شبهه
که معظم اکثر است آنست که از اطلاق ولد الزنا بر او هیچ تخلف و تفوت
نکردند و باتفاق گفتند که شخصی از مصر که او را قاضی ابوالحسن صیدی
گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است در سنهٔ ثمان و ثمانین
واربع مائة اعنی بعد ما که یکسال از زمان مستنصر بالموت آمد بنزدیک حسن
صباح و شش ماه انجا بود و در رجب همین سال بمصر رفت و حسن صباح در تعظیم
و توقیر او تاکیدها کرده است و با الفتها نبیره پسرزاده از ان نزار که از جمله

ائمهٔ ایشان بوده در زی اخفا و لباس توریه بالموت در رفته است و این سر را جز
با حسن صباح با غیری نگفته و اظهاری نرفته و او را مدتی در پایان الموت
متوطن کرده اند و بموجب حکمت ازلی که مستقر امامت از مصر بولایت دیلم
منتقل میبایست شدن و اظهار ان رسوائی که ایشان ان را دعوی قیامت
خوانند بالموت میبایست بودن همان شخص که از مصر امد با پسر او که محمد بود در الموت
ولادتش بوده باشد و مردم بر حقیقت ان مطلع نیستند با زن محمد بن بزرگ
امید زنا کرد تا از زن از امام بحسن حامله شد و چون ولادت نامبارک اتفاق
افتاد در خانهٔ محمد بن بزرگ امید هم محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر
اوست و حسن خود امام بود پسر امام قول مشهور که متمسک جمهور است و بنزدیک
ایشان اصح و اصلح انیست مبنی بر انواع خزی و افتضاح اول انکه گفتند صحیح
که با امامت او رضا دادند حرامزاده است و ولد الزنا چنانکه شاعر گفته است

شعر متی تقر العین من ولد الزنا — ومتی تطیب شمائل الاوغاد

دوم انکه چگونگی نسب حسب که اثبات کرده اند مخالف خبر نبوی و مصطفوی
علی قایله الصلوة والسلم بوده و ان ما قالت حذام ستیم که طامهٔ کبری و
موجب شقاوت و خسران عقبی است انکه تصحیح این وجه سفهیم را حال انبیا
مرسل بتشبیه ورزند و حوالت الخالت حمومه بپیغامبران منزه کردند
و گفتند این انتساب نبی الله اسماعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله
علیهما بود که در حقیقت پسر ملک السلام بود که ذکر در توریه امده و چنانچه
در مقدمهٔ این اوراق بیاید و بزعم این طایفه گم راه از جملهٔ امامان ایشان بوده

وبظاهر او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند و بدین دعوی نزدیک
ایشان اسماعیل امام باشد و ابراهیم نه امام و جبر دوم که معتقد اولاد
و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواص اهل نواحی الموت آنست که محمد بن
بزرگ امید بر قلعهٔ الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهولی که وجود
نداشته در دیه بای الموت این حسن از مادر بزاد بعد از سه روز زنی
بر قلعهٔ الموت آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیده
که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمد بن بزرگ
امید را آنجا خوابانیده بودند و در اثنا غفلت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود
این حسن را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودک محمد بن بزرگ امید را
باز زیر چادر گرفت و ببرد این وجه خود بوجهی از روایت اول این رسواترست
کردن بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق
نباشد تا او طفل بیگانه را بجای پادشاهزاده بنهد و پادشاهزاده را ببرد
که کسی را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و حشم
و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسند
و این وجه خود بی شبهت مکابرهٔ عقل و تکذیب حس و معاندهٔ عرف و
عادتست و بر تصدیق این نقل از محمد که پسر این حسن بوده روایت کنند که
گفته است حلیت بنوت حسن از محمد بزرگ امید همچون بنوت اسمعیل از
ابراهیم علیه السلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته
که اسماعیل پسر امام است نه پسر او و چون وقت تبدیل پسران بمعرفت و رضا

ابراهیم

ابراهیم علیه السلام بوده و آن سر از او مخفی نه و اینجا محمد بن بزرگ امید این سر
ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته و ارباب اعتقاد اول در روایت
متقدم گفتند محمد بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر
از آن او نیست و آن شخص که طایفهٔ گمراه فرض امامت او کردند با زن
او فجور و زنا کرده است او آن شخص را در نهان بکشت پس بدین ظن که محمد
بن بزرگ امید امام را کشته است و دیگر آنکه چنانکه یاد کردیم او در الزام رسوم
اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعدهٔ مذهب حسن صباح که عین افضاح
بوده است نطاق صلابت و تشدد بر بسته است با او بد باشند و اکثر
بر و لعنت کردند و زیارت گور او که هم پهلوی گور حسن صباح و بزرگ امید
بود و هلاکو ابو علی اردستانی نهاده است روا نداشتند و دیگر بار عموم ملاحده
خذلهم الله در عدد امامان این حسن و میان نزار بدو گروه شدند
یک قوم گفتند میان ایشان سه پدر بوده اند که ایشان را بامامت یاد
کنند که گویند اسماء آنشان معلوم نیست و در حقیقت خود چنانکه در مثل
آمده هر یک اسم لغیر مسمی بوده اند بر این جمله الحسن بن القاهر بقوة الله بن
المهتدی بن الهادی ابن المصطفی نزار بن المستنصر و دیگر قوم گفتند
میان ایشان دو پدر بیش نبوده چه القاهر بقوة الله خود لقب این حسن
بوده انتساب چنین گویند الحسن بن المهتدی بن الهادی بن نزار و در
عرف طایفهٔ ملاحده شهرت این حسن بعلی ذکره السلام بودی و اصل
این لقب بر آن شخص در اول دعایی بوده است که با نام او بهم میگفتند

مواظبت نماید نکال و قتل و رجم و تعذیب و واجب تر باشد و از بیش خرافات
و زخرفات تا بدین طریق اغوا و اغرا و ابطال و اضلال آن مدابیر مخاذیل
در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خسر الدنیا و الآخرة
در اباحت افتادند و غلاة ایشان بعد با بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند
و ترویج خاکشان بدهان الهیت بر ائمه ضلال خود که از بقایا بوصباح و حشرات
در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند و چون اظهار این بدعت و الحاد
جایز داشتند جماعتی از اهالی اندبار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی
از نور بصیرتی هنوز بر ضمایر ایشان میافتاد و من بخار براسه نقد درج
برخواندند و توطن در میان آن گمراهان ترک گرفتند و بلاد و اشکال
خود را ببلاد مسلمانان افکندند خصوصا از قهستان که مبالغ خلق از انجا جلا
کردند و بخراسان متوطن شدند و کذلک نجی المومنین و نیز بعضی که استطاعت
رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر خانمان و املاک
و اسباب باحتیاط ماندند و هم از اثر شقاوت سید نامی و اسم الحادی بر خود واضح
شدند و بضمایر مسلمانان بودند و او قاتی که توانستندی در خفیه و اوقات تقیه
شریعت را ملتزم می بودند تا بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحده
خذلهم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید که فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون
بر موجب این عقد مزخرف و نقد زیف حسن بن محمد بن بزرگ امید را که
با ایشان علی ذکره السلام گفتند قایم قیامت خواندند و دعوت او را
دعوت قیامت را بجهت کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه بمشام ایشان میرسید

بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین لقب نخوانند و بر جمله حاصل
این مذهب حاصل و سر این دعوت سراسر شر این بود که بر قاعده فلاسفه
عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ
و مانند آنها را همه تاویل کردند که معانی آن بوجوه تاویل روحانی باشد
پس بنا بر این اساس گفتند قیامت آنست که انوقت خلق با خدا رسند و بواطن
و حقایق خلایق کرده و اعمال و طاعات مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل
باشد و حساب نه و با آخرت همه حساب باشد و عمل نه و وقت این قیامت
که در همه ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد و در این
قاعده و تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را در این دور قیامت
بکل الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات
موقت کردن در شریعت فرموده بود اند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت
خدای باید کردن و خدای را بودن آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود
بدل دایما خدای را باید بود و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیت متوجه
داشتن که نماز شام حقیقی است و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم
اسلام تاویل کردند و بظاهر بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر بر
حسن جایها گفته است چه سخن هزل چه تصریح که هم چنانکه در دور شریعت
اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت را
روحانی پندارد او را بنکال و سیاست ماخوذ دارند و سنگسار کنند
اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی

موجب

ایشان میرسیده است یکی برادرزن حسن بود که او را حسن بن ناماور کشته اند
از بقایای آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان چنانکه در تواریخ مسطور است
او بر افشای این فضایح و اضالیل صبر نتوانست کردن رحمه الله و جزاه
من حسن نیته خیرا روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه احدی و ستین
و خمسمائه بر قلعه لمسر حسن مبتدع مضل را بکارد زد الی نار الله
الموقدة از دنیا برفت پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم
ایشان نص امامت برو کرده بود و سن نوزده سال بود بجای پدر
بنشست ظلمات بعضها فوق بعض و حسن بن ناماور با تمامت اقربای او از
مرد و زن و کودک که بقایای قبیله بویه بودند در آب انداخت و بعقوبت و مثله
بکشت و نسل بویه را منقطع کرد این محمد اسم مذمم رسم در اظهار
بدعت که دعوت قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن میافتاد از پدر
غالی‌تر بود و در تظاهر با امامت مصرح‌تر و دعوی حکمت و علم فلسفه کردی
با آنکه از آن علم و از همه علوم عاری و عاطل بوده است و در فصول نامهذب و ابتر
نام نهاده که نوشته است و کفته اصطلاحات فلاسفه درج میکرده است و ما براد
نکت بر سیاق سخن حکما آموخت و تفوق مینموده قال النبی علیه الصلوة و السلم
وَالمُتَشَبِّعُ بِمَا لَمْ يُعْطَهُ كَلَابِسِ ثَوْبَيْ زُورٍ الفاظ و معانی سخن او در عربیت
و حکمت و تفسیر اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادعا همه کرده است
اکثر تحریف و تحریف و خطا و تصحیف بوده است و بحکم نص تنزیل حکیم و نذرهم
فی طغیانهم یعمهون در ملک چهل و شش سال مدت مهلت یافت ملاحده

در روزگار

در روزگار او بسیار خونهای ناحق بریختند و فتنه‌ها انگیختند و فسادها
کردند و مالها بردند و راهها زدند و جانها ستدند و بر مذهب الحاد مصر
بودند و بر قاعده کفر مستقر او و پدران بودند و مهین ایشان حسن بود
که بلقب جلال الدین خواندند و ولادت او در سنه اثنین و ستین و خمسمائه
بوده است در ایام کودکی او پدرش نص قایم مقام برو کرده بود چون بزرگ
شد و اثر عقلی در او پدید آمد بر طریقه پدر انکاری میداشت و رسوم
الحاد و اباحت را استقذاری مینموده پدرش آثار آن از و تفرس کرده است
و میان ایشان بدان سبب عنادی کونه متولد شده و هر دو از یکدیگر خایف
و محترز میبوده اند و در روزهای بار و مجامع خاص که جلال الدین حسن در بارگاه
حاضر خواستی شد پدر از و حذر میکرده است و اندیشه میداشته و در زیر
لباس زره میپوشیده و ملحدانی را که اهل اعتماد او بودند و در ولای دعوت
غوایت غالی جهت حفظ او از قصد که پسر بپیوند حاضر میکرده و جلال الدین
حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشت والله اعلم بما فی الضمایر
و احکم من الخلق علی الظاهر والله یتولی السرایر فلا او علیه ما یتحفه
بر سبیل مکاید با پدر در نهان بخلیفه بغداد و سلاطین و ملوک
دیگر بلاد میفرستاده است و چنان فرا مینموده که او برخلاف پدر در عقیدت
مسلمان است و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قواعد
اسلام خواهد کردن و بدین نوع توطیه و تاسیسی تقدیم میرساند این
محمد نامحمود و معتکف مطرود در دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمائه برد و بعضی گویند

زهرش دادند بعد از او بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای
او بنشست و هم از ابتدا بجلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت
خود را از الحاد توبیخ و تشدید زجر و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع
رسوم شرع داشت و در معنی بخلیفه بغداد و بنزدیک سلطان محمد
خوارزمشاه و ملوک و امراء عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و چون
توطیه و تمهید که در ایام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن او را
مصدق داشتند و خصوصا از دار الخلافه باسلام او حکم کردند و در حق
او عاطفتها نمودند و با او طریق مکاتبت و مراسلت مفتوح داشتند
و او را القاب بحرمت نوشتند و بدان وسیلت جمیله از همه بلاد اسلام
ائمه باسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با او
رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نو مسلمان معروف شد و اشاع
او را در عهدش نو مسلمانان خواندند و در ولایات خود فرمود تا مساجد جامع
عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشتند و ایشان را
اعزاز و اکرام و اهتمام کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال بی
در ملک او قیام نمودند اهالی قزوین از روی تدین و صلابت در دین
اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات
و مکاید ملاحده وقوف زیادت یافته بودند و از ایشان رنجها دیده
و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته بود
از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمه ایشان

از آن

از آن تفحصها نمودند و تدبرها کردند و بر صدق آن دعوی دلایل و بینات
طلبیدند و چون بفتاوی دار الخلافه و دیگر ائمه بلاد اسلام بقبول
مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت
زیادت می نمود و بزرگان ایشان تقربها میکرد و درخواست که جمعی را
از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتبخانهاء حسن صباح و اسلاف
جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین و از آن
حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود
و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آنرا
بسوختند هم بحضور قزوینیان و چنانکه ایشان تلقین کردند طعن
و لعن آباء و اسلاف خود و ممهدان آن دعوت بر زبان راند در جمعیت
اعیان و قضاة قزوین کاغذی دیدم که از زمان جلال الدین حسن
نوشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعار شریعت و تبرا از الحاد
و مذهب آباء و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر
آن کاغذ نوشته بود و در ذکر تبرا از آن مذهب چون بنام پدر و اجداد
رسیده بود دعاء ایشان ملاء الله قبورهم نارا نوشته القصه
بر این جملت اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان
استیناس گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد
و قتل ایشان منع کردند و مادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه
تسع و ستمائه بحج شد و جلال الدین با او سبیلها نهاده بود در بغداد

مادر او را اکرام و اعزاز کردند و در راه حج سبیل او در پیش سبیل ملوک
اطراف داشت جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک که پادشاه اران
و آذربیجان بود مواهب مصادقت زیادت کرد و آنچه با دیگر ملوک می‌نمود
با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین منکلی که متملک عراق بود با اتابک عنادی
می‌نمود و عداوتی داشت و لشکر او بعضی ولایات جلال الدین نیز تصدی
می‌پیوستند اتابک و جلال الدین مواضعه و معاهده کردند و جلال الدین
در سنه ثمان عشر و ستمائه عزم مدد اتابک و حرب منکلی با ذربیجان رفت
و اتابک در مدت یکسال و نیم که جلال الدین در ملک او بود و او مراعاتها کرد
و موغانی رفت و اتابک او را انزالها و افرمی و رستاو مالها با فراط میداد
بغایتی که بعد از اقامت انزال و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه
انواع تشریفات و خلع گرانمایه که بزرگان خود و عموم لشکر او و اتباع او را داد
هر روز هزار دینار زر بر بره باسم حوایج بها بخزانه او فرستادی القصه
جلال الدین با اتابک اوزبک مدتها ببیلقان مقام کرد و باتفاق از
حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمداد کردند
و رسولان فرستادند از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را با لشکری تمام
بمدد فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی
کوچک از اربل با لشکری بدیشان پیوست چنانکه روز مصاف همگنان برای
و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیه او را مطیع باشند و از شام نیز
لشکری بمدد ایشان فرستادند و در سنه احدی عشر و ستمائه ناصر الدین

منکلی را

منکلی را بشکستند چنانکه ذکر آن مشهور است و ایراد شرح آن مناسب سیاق
این تاریخ نه و سیف الدین ایغلمش را بجای منکلی در عراق متمکن کردند
و ابهر و زنجان بجلال الدین دادند تا حق سعی او را و چند سال این دو شهر
و نواحی در تصرف گماشتگان او بود و جلال الدین بعد از یکسال و نیم
مقام عراق و اران و آذربایجان بالموت آمد و درین مدت مقام آن بلاد دعوی
اسلام او مؤکدتر و مصدقتر شد و مسلمانان با او محافظت پیش کردند
و جلال الدین از امرای گیلان خطبه زنان کرد ایشان تقاعد نمودند
و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسول ببغداد فرستاد
امیر المؤمنین الناصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود
که امرای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند بدین قضیت جلال الدین
از دختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اول ایشان همشیره
کیکاوس بود که در حیوة است و متملک ولایت کیلم پسر جلال الدین
علاء الدین محمد از این زن زاد ایشان چنین گفتند که چون پادشاه
پادشاهان جهان چنگیزخان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنکه
ببلاد اسلام رسد جلال الدین بخدمت او در نهان پیغامی فرستاد
و نامها نوشت و خود را ایل و مطاوعت عرضه داشت این معنی برغم
ملحدان بود حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بود که چون لشکرها
پادشاه جهان گشای چنگیزخان در بلاد اسلام آمدند از این طرف از جیحون
اول کسی از ملوک رسولی فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال الدین بود

فاعله بصواب پیش گرفت وبنیادی بصلاح نهاد اما بعد ازاو چون نادانان اتباع
سر کردان از شقاوت جهالت بتشیید اساس او اتمام ان بنا انکردند
وتدبیر فاسد بلکه بادبار قاصد نقض ان ترتیب پیش گرفتند تا دیدند
النجه ولا یحیق المکر السیئ الا باهله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
عنه در خطبهٔ دیگر از متمردان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد
دیده اند در سه کلمات او دران باب اینجا حسب حال این طایفه مذکور
وحکایت مسطور شد فرموده است که زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا
الثبور علاء الدین محمد در سن نه سالگی بجای پدر بنشست وجلال الدین
در منتصف رمضان سنه ثمان عشر وستمائه وفات کرد وهمین یک پسر
بیش نداشت علاء الدین که ذکر رفت جلال الدین مرض موت اسهال بوده است
تهمت نهادند که زنان او بنفاق خواهرش وجماعتی خویشان اورا
زهر دادند و وزیری که بحکم وصایت او مدبر ملک بود ومربی پسرش
علاء الدین خلقی بسیار را از اقارب او وخواهر وزنان وخواص واهل
بطانهٔ او بان تهمت بکشت وبعضی را بسوخت وچون علاء الدین کودک بود
وپرورش وتادیبی نیافته ودر مذهب مزیف وطریقت محرف ایشان است
که امام شان در احوال کودکی وجوانی وپیری در معنی اصلی یکسان است
وهرچه او گوید وکند در هر حال که باشد حق تواند بود وامتثال امر او
دین آن بیدینان در هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی
کردن وتادیب ونصیحت وارشاد او در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتی

لاجرم

لاجرم از تدبیر دین ودنیا ومحافظت برمسلمانی که او ملتزم شده بودند
واهتمام امور ملک غافل ومعرض شدند وکودک نادان که اورا تمیز
امور دین ودنیا ودواعی مصالح خود میدانستند **شعر** ومن کان
الغراب له دلیلا   فناوس المجوس لهم مقیل   باجماعتی از
کودکان دیگر ببازی وتماشا وشتر داشتن وگوسفند پروردن مشغول
شد وتدبیر کارها با رای نادانان افتاد تا بنیادها که پدرش محکم کرده بود مضمحل شد
وتدبیرهائی که بر منهاج اصابت نهاده بود باطل واول همه کار از ترس پدرش
متقلد شریعت واسلام شده بودند بدل پلید وضمیر تیره هنوز معتقد
مذهب فاسد جدش بودند واشربوا فی قلوبهم العجل چون از ارتکاب منکرات
ومحظورات مانع وزاجری ندیدند وبر اتباع فرایض وسنن واقامت اعمال
سداد ورشاد محرضی وباعثی نداشتند باسر الحاد وبیدینی رفتند
وچون اندک مدتی بر آمد غلبهٔ تمام وقوت گرفتند ودیگران که قبول اسلام
از بصیرت کرده بودند وخواهان مداومت بران مذهب بودند از قصد ونکایت
ان ملحدان خایف گشتند از خوف جان اسلام دیگر بار پنهان کردند والحاد
مرة ثانیة لا اعادها الله ابدا در میان ان قوم مشوم وگروه مذموم شایع
شد ودیگر قواعد ملت ودولت ومصالح دین ودنیا هم بدین سبب
مهمل ماند ورو باندراس نهاد چون پنج شش سال از مدت مملکت ان
کودک بگذشت بی مرضی موجبی بخلاف اشارت ومشاورت طبیبی که ایشانرا
بود فصد کرد وچون خون بافراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید

وخیالات در پیش او ایستاده و در کم مدتی علت ماخولیا پدید آمد چون
کسی را زهره و یارا نبودی که گفتی احتمالی بمعالجتی میباید کرد و اطبا که آنجا
بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که او را
ماخولیاست یا رنجی مثل که عوام آن طایفه بی شبهت در چون ایشان سعی
کردندی یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز
نشاید داشت که آنگاه بعضی اوامر و افعال او را باختلال و فساد مزاج
و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بروز آن علت زیادت بود تا مستولی
شد و باخر عهد بیرون نقصان عقل عزیزی و نیافتن تادیب پرورش در
ایام صبی او اثر آن رنج علاء الدین بی تدبیر دیوانه بود از چند سال
باز مستوجب بند و زنجیر و چون این حالت در بیعهد بوده است و اهالی روزگار
بر سوء فساد و عادات خبث خیال و اهمال و اخلال و غایت جنون
و رسوم نامیمون او وقوف دارند بشرح احتیاج نمی نماید که تفصیل آن بتطویل
انجامد و تقریر عشری از عشیر از وصف آن بیجز و طوامیر تیسیر نپذیرد و اگر
بعضی را اشتهای افتد از خاتمت بر فاتحت واز عاقبت بر بدایت و از
نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن بانخوت پادشاهی و غرور آنکه
از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او اشقیاء اغبیا بودند او را عظمت
و کبریای نزدیک بالهیت باخود عین آن اثبات میکرده بودند و آن خیال
نابوده و سودای بیهوده در دماغ او راسخ میکردانیده و در ضمیر سینه و خاطر
پر اشتباه او می نشانده که هر چه او اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت

کرده

کرده و هر چه گفت بالهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز نیست
تا او نیز بدان فریفته گی باخود در غلط بود و از احوال گذشته اکاذیب
اعاجیب نمودی باز گفتی و از ناآمده اخبار مغیبات کردی همه خبط عشوا و قول
بر عمیا و کذب صراح و محض افتضاح و در آن هذیانات از تکذیبی که عقلا
کنند نیندیشید از ناپرورد کی و بی تمار رسیدن سراسیمه در طبع داشت که
هیچ کس سخن بر او رد نتوانستی کرد و از مصالح ملک او یك نکته که
از آن اندك تغیری بخاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی
شك جواب آنکس قتل و نکال و عقوبت در حال بودی از مثله ناسزا
قطع اعضا لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن
از او مخفی داشتندی بحدی که رسولان او که بحضرت پادشاهان
فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بجواب آن ایلچیان و التماس سخن
او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی
و او اگر چه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح از مصالح با او
هرگز دم نتوانست زدن تا هر چه با پادشاهان گفت همه دروغ
و تلفیق کاذب بود و می پنداشت که آن تزویر که جهال قوم او از جهل
یا از خوف نفاق در آن تصدیق او میکردند بحضرت پادشاهان مقبول
خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد در ملک او بفرمان او و بعلم او
او همه روز دزدی و راه زدن و ایذاء خلق خدا میکردند و می پنداشت
که بتمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مالی تواند کرد تا چون از حد گذشت

جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال در آن خبط و جنون شد این حکایت
که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار رکن الدین خورشاه
پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سن
شباب بود چه در نژاد میان ایشان هجده سال بیش تفاوت نبود رکن الدین
هنوز طفل بود که علاء الدین نام او اندخشیده گفت امام خواهد بود و ولیعهد
من است چون رکن الدین بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان
او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود
علاء الدین با او بد شد چندانکه گفت ولیعهد من پسری دیگر خواهد بود
قوم ایشان چنانکه مذهب ایشان است این سخن مقبول نداشتند و گفتند
اعتبار نص اول راست علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضاء
جنون و غلبه سودای بی موجب همواره او را معذب و معاتب داشتی و مواخذه
کردی و او را در وثاقی که هم پهلوی وثاق پدر بودی همیشه در میان زنان
بایستی بودن و یارای آن نداشتی که بیرون آمدی وقتی که پدرش مست
بودی یا بر وفق عادت خود بکنار رمه گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل
او در شب از وثاق بشراب خوردن یا جائی که خواستی رفتی علی الجمله در شهور
سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علت جنون و غلبه سودای او مستحکم تر شد
و با سبب و اتفاق فلکی که اراده آن باسباب انجامد و لایق این شرح نیست
تغیر او بر رکن الدین زیادت گشت و عتاب و ایذا متواصل شد و قصد و تهدید
و وعید او بیشتر متعاقب میبود تا پسر از او بر جان خود نا آمن گشت و گفتی هیچ

از پدر

از پدر بجان ایمن نیم و بدین موجب تدبیر آن اندیشید که از پیش پدر بگریزد و بقلاع
شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و میمون دز و بعضی قلاع رودبار که خزاین
و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد و از پدر باز ایستد و عاصی شود و در این باب
خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین از او خایف شده بودند
که هیچ کدام بر سر خود اعتماد نمیداشتند و پیوسته میرنجانید و در عذاب
میگردانید و اگرچه از خوف یکدیگر بزبان نمی گفتند و در ظاهر علی الرسم
نفاقی نگاه میداشتند خواص و عوام از او ملول شده بودند و معاینه میدیدند
کان تدبیر که او پیش گرفته بود و مخاذیل ادبار بر احوال او لایح شده ملال نمایند
و رکن الدین این سخن ملواح ساخته بود که از حرکات خارج و افعال سمج
پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارند و پدرم غم کاری نمیخورد من از او
باکنار میایستم و بحضرت پادشاه روی نهم و بندگان درگاه او با ایلچیان
فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد از این از ملک من کسی حرکتی
تباه کند تا ملک و رعایا بمانند با این اجابت دواعی بیشتر بزرگان و ارکان
و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط که هر طرف که رود
با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان بذل
دارند الا آنکه اگر پدرش روی بدو نهد جرحی بر پدرش نزنند و دست
بدو بیازند چون یکماه برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور گشت و صاحب
فراش شد و از حرکت بازماند یکروز پدرش شراب خورد و هم آنجا که
شراب خورده بود در خانه از چوب نی که متصل اصطبل گوسفندان بود مست

بجفت وچند تن از غلامان وچوبانان وشتربانان وامثال این اراذل وسفله
در کرد او بخفتند نیم شب او را کشته دیدند تیری بر کردن او زده و بدان
یکزخم کارش تمام شده بود و هندوی وترکمانی که هم پهلوی او خفته بودند
هر یک را زخمی زده بعد از ان ترکمان نیز بمرد و هندو بهتر شد و این حال
سلخ شوال سنه ثلاث وخمسین وستمائه بود بموضعی که انرا شیرکوه خوانند
وعلاء الدین بیشتر انجا بودی پسران وقوم علاء الدین تهمت قتل بر چند
کس مینهادند وبدان خیال تنی دو را از مقربان وخدم علاء الدین که آن شب
باسم پاسبانی در حدود موضع قتل او ایشانرا دیده بودند بکشتند وبه تهمت
وتخیل بمواضع بعید قریب بجدی کشاده بودند که هوا میکفتند تنی دو وسه
ناشناس در شب از قزوین امده اند وهم زبانی ومواضعه در دلالت خواص
وبزرکان علاء الدین ببالین او رفته و او را کشته و هم بحمایت واتفاق آن
خواص بازکشته وبوهم وظن هر کس را بدین موضع ودلالت نیز متهم میداشتند
تا بعد از یکهفته بوضوح مخایل ودلایل از شمایل احوال قطع کردند ومتفرد
شدند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و ملازم لیل ونهار
وحقیبه اسرار او او را بکشته است ونیز کفتند که منکوحه حسن که معشوقه
علاء الدین بودی وحسن سخن ان قتل از و پوشیده نداشته بود ان سر
با رکن الدین باز کفت بر جمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند وجثه او را
بسوختند ورکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست حسن مازندرانی را
در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند ودر عراق از میان لشکر

بکریخته

بکریخته بود وبملک علاء الدین رفته امردی ملیح بوده علاء الدین چون او را
بدید دوست داشته است وبخود نزدیک کردانیده پیش او محل اعتماد
تمام شده بود وبغایت او را عزیز داشتی وکستاخ ومعهذا از زخم وبد خوی
پیوسته بتخیلات وتعلیلات او را برنجانیدی ومیزدی ضربها عنیف
دندانهای پیشین او بیشتر شکسته بود وازانک ذکر بیت ساده باره ببریده
وچون ملتحی شد وتا اخر که سپیدی در موی او اندکی اثر کرده بود هنوز
منظور ومحبوب او بود واو را بجای امردان ومعشوقان داشتی ویکی را از
پرستاران خود که هم محبوبه او بود بزنی حسن بود وباد و سه فرزند که حسن
ازان زن داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدین در خانه خود رفتی
با زن بخفتی وعلاء الدین در مقاربت ومباشرت با زن حسن از و تحاشی نکردی
ودر دفع حاجات وانهاء حالات ودیکر مهمات بلکه در مصالح ملک وزرا وارکان
دولت علاء الدین وتمامت اهالی مملکت او تقرب بحسن کردندی چه غیری با علاء الدین
چون حسن سخن بمباسطت نتوانستی کفتن وبقول دیکری کاری چنانکه بقول
او کذارده شدی تمشیت نپذیرفتی وجسیا بودی که حسن بالحج خواستی
از خود بی استطلاع رای علاء الدین بر وانها دادی وحکمها کردی وتمامت
با مضا مقرون بودی واو را ازین مداخل که ذکر رفت مال جسیا جمع شده بود
که از ان تمتع نتوانست کرفتن واز علاء الدین پنهان داشتی ولباس او جامه
صوف وکرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده همچنانکه از ان خدم
مذموم او علاء الدین که او را در ملابس ومآکل وهم حالات بعلاء الدین مشتبه

زیستن ودایما با او در پی رمه کوسفند میرفتی پیاده تا وقتی بعزّ و تنعّم بجزی
نشستی واکر لباسی بهتر پوشیدی تا علاء الدین را خیالی افتادی که او را مالی
هست بضربهای عنیف و مطالبهای شدید و مثلهای شنیع مبتلا کشتی
بدین اسباب از علاء الدین در دل حقدها نشسته بود و غصّها بهم پیوسته و
مردی مسلمان بود با انکه سالها با علاء الدین زندکانی کذاشته حبّ اسلام و بغض
الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکّن بود بعضی از مسلمانان که در خدمت علاء الدین
بودندی و بضرورت در ملک او کرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت
و اتفاق اسلام موانستی بودی و مصادقتی نمودی باوقات که با ایشان فرصت
مکالمت و محاورت یافتی سخنی بر نفثة المصدور و شرح غصص و مقاسات معیشت شدیدهٔ
خود و ذکر مثالب و معایب و شرح مخازی و مساوی علاء الدین مقصور بودی بدین دواعی
تو جوق رغبتی رفیق او شد تا عزم قتل علاء الدین کرد و در این مهم خطر بدل و
جان خود نهاد جزاه الله بنیّته خیرا انکه بعضی کفتند رکن الدین خورشاه پدر خود را کشت خلاف بود زیرا که رکن الدین انشب در تب و صاحب
فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز اما هم باسبابی که کذشت که ذکر رفت هم
بقراین حال آثار آن مبتوان یافت که قتل پدر او را منکر و ناخوش نیامد
و حسن ان اقدام برضای رای او کرد و اکر در مقدّمه با رکن الدین مواضعه داشته
و الحرکت بمشاورت و اتفاق او کرده هم ممکن است زیرا که چون فاش شد که علاء الدین را
او کشته است رکن الدین او را نکرفت و مطالبه و استخبار ازانکه در این کار کدام
کس با او یار بوده است و اغرا از ان کار خاسته نکرد و او را بر سبیل تعلیل یکبار بر حاص
علاء الدین

علاء الدین فرصتها که از او مانده بود که مطالعهٔ کوسفندان کند و اهتمامی
نماید و معتمدی را از ان خود بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمه چنانکه حسن
غافل بود تیری بر کردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بدو
اکاه شد و سخن نتوانست کفتن بدین امارات مردم کفتند رکن الدین را
در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بود که ترسید که اکر استکشاف
و مطالبه کند حسن کلمه از وقوف یا اذن یا خود اشارت و التماس او
باز کوید و مادر و برادران رکن الدین تا در یکسال که او بعد از پدر
متمکّن بود وقتی که از او برنجیدندی و ستیزیدی بودندی حوالهٔ
قتل پدر بدو کردندی و او را بر معایب ابر شمردندی و جماعتی را که در
روزکار علاء الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستداران رکن الدین
دانسته بودندی رکن الدین چون بجای پدر بنشست ایشان را عزیز
داشت و از خواص و اهل مشورت خود کردانید هم باتفاق با او در ان کار
منسوب و متّهم داشتندی بلکه میکفتند رکن الدین بر قتل پدر رضا
داد یا مر خود بتعلیم و تحریض ایشان بود والله اعلم بالخفیات و السرائر

احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش علاء الدین

بعد از دو سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایکاه پدر بنشاندش لشکری را
که پدرش بقصد شال رود از ناحیت خلخال نامزد کرده بودند بفرستاد
تا قلعهٔ انرا بکرفت و قتل و تاراج کردند و بعد از ان بذکر افشاء حالت
پدر بکیلان و همسایکان دیکر کس فرستاد و بنیاد مصافات با ان جماعت

خلاف سیرت پدر آغاز نهاد و بتمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها
امن دارند و ایلچی نزدیک یسور نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیدست
طریق ایلی خواهم سپردن و گرد خلاف از چهرهٔ اخلاص سترد یسور نوین جواب
فرستاد که وصول مواکب پادشاهزاده هولاکو نزدیکست صلاح در آنست
که بنفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرده بعد از آن آمد و شد
رسل پیغام فرستاد و بران قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم
تا در موافقت یسور نوین روان شود در غرهٔ جمادی الاول شهنشاه را
با جماعتی از کفاة روان کرد در کنار قزوین بیسور نوین رسید و یسور
پسر خود مونکا را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد و یسور
دهم ایماه را با لشکرهای مغول و تازیک در دیار الموت آمدند و سپاهیان
و فدائیان رکن الدین نیز بر سر شاه آن کوه بر بالای الموت جمعیت ساختند
و لشکر مغول نیز از شیب آن عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرده و چون
سر کوه استوار بود و مردم بسیار لشکر مغول از آنجا باز گشت و تمامت غلات
ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند در اثنای آن ایلچیان
که از حضرت پادشاه جهان از استو بعد از وصول شهنشاه ببندگی روانه فرمودند
در اواخر جمادی الاخر بنزدیک رکن الدین رسیدند و یرلیغ باستمالت
و عاطفت رسانیدند که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و میکند
گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده اند بخشیدیم و از
رکن الدین خود در مدت که بجای پدر نشسته است گناهی در وجود نیامده

قلاع

قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند
اظهار مطاوعت نموده و چند باره قلعه را خراب کرد و الموت و میمون در و لمسر را
درها بر کشید و بعضی سر دیوارها و کنگرها بیفکندند و یسور نوین و لشکرها
بحکم پادشاه و فرمان که در گرفت از ولایت بیرون رفتند و یکی از جملهٔ پادشاه
و صدر الدین در مصاحبت او روی ببندگی حضرت پادشاه نهادند و اعلام
استمهال والتماس یاسقاق و یک ساله مهلت طلبیدن در بیرون آمدن ببندگی
و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلت آنکه بتخریب باقی قلاع مشغول شوند
در اوایل شعبان ایلچیان پادشاه و صدر الدین که در سقان بحضرت رسیده بودند
بار دوم باز رسیدند و یرلیغ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک بهادر
در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت میکند
بحکم فرمان روی ببندگی نهد و تولاک باسم باسقاقی در غیبت او محافظت
ولایت میکند رکن الدین چون در بیرون آمدن از کوتاه اندیشی تقاعدی
مینمود و خوفی داشت تعلیقی کرد و کرد تعلل بر آمد وزیر خود شمس الدین گیلکی
و پسر عم پدر خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور را در مصاحبت
ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدت مهلت طلبیدن
با سر گرفت و مثالی در فرستاد که نایبان او از گرد کوه و قهستان ببندگی پادشاه
آیند و عبودیت و ایلی کنند این دو نفر مذکور در حدود ری ببندگی حضرت
رسیدند و چون رایات پادشاه بولایت لار و دماوند بر کشیدند از آنجا
شمس الدین گیلکی را بگرد کوه فرستاد تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آرند و دیگری را

از مضافات جان و زیر بقهستان فرستاد بطلب حاکم انجا و سیف الدین بن سلطان ملک را
با قومی ایلچیان با نزدیک رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند
نزول کرد رکن الدین را لابد روی ببندگی باید نهادن و اگر از جهة کار ساختن
روزی پنج متوقف بماند چیزی را که دارد در مقدمه فرستادن ایشان
در اوایل رمضان بپای میمون دز رسیدند از خبر وصول رایات جهانگشای
بدان حدود و اشارت پادشاه مانرکه فرموده بودند رکن الدین و قوم
مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد گفت پسر را بیفرستم
و باشارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان قرار نمود که
پسر را بیفرستم و کار ساختن کرفتند و در سر بقول زنان و قاصر نظران
تلبیس و تمویه میساخت چنانکه کودکی را که هم در سن پسر او و آن کودک
از زنی کرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون حمل از ان
بدان کودک ظاهر شد علاء الدین او را با خانه پدرش فرستاد
و بعد از ولادت کسی بنارست گفتن که کودک از ان علاء الدین است
و التفاتی بمیکردند در یخچال آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبران و
مشیران خویش تعمیه و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را میفرستم و آن
کودک را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد رایات پادشاه
بسر حد ولایت رکن الدین رسیده بود پادشاه در وقت کشف آن تلبیس
نفرمودند و اغضا و موانفی رفت و بعد از دو روز پسر مزور را باز فرستادند
بدین اسم که هنوز خردست اگر رکن الدین دیرتر میتواند رسید برادری دیگر را

آنحال چگونه مخفی ماندی معلوم شد که پسر دروغی است لاآنکه اغماض صح

زود

زودتر بفرستند تا شهنشاه را که چندگاه است که ملازم حضرت اردوست بالتماس
رکن الدین با نزدیک او فرستند پسر دروغی در دوم رمضان را با پیش رکن الدین
رسیده بود درین ما بین چون مسافت از رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیک
بود بر دوام ایلچیان ترددی داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمالت
و انذاری فرمودند الغصه رکن الدین پنجم شوال دیگر خود شیران شاه نام را
بحضرت پادشاه روانه کرد شیران شاه سیوم روز که هفتم شوال بود در
ناحیتی که فسکر خوانند از مضافات ری ببندگی پادشاه رسید و در انوقت
وزیر کیلکی از کردکوه باز رسیده بود و حاکم کردکوه قاضی تاج الدین مردان
شاه را ببندگی پادشاه جهان رسانید و از انجا در نهم شوال برادرش شاهنشاه را
باز کردانیدند و آنکه اگر رکن الدین قلعه میمون دز را خراب کند و خود روی ببندگی
پادشاه نهد چنانکه عادت عاطفت این حضرتست باعزاز و نوازش ملحوظ کردد
و الا آنکه از نظر در عاقبت کار محجوب ماند آنرا خدای داند و در اثناء این حکایات
و تردد ایلچیان از قرب یکماه باز بوقا تیمور و کوکا ایلکا از طرف استندار
رفته بودند با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که در پشت مملکت رکن الدین
و خصوصا میمون دز که حصن معقل او بود بیامدند و آن قلاع و بقاع را پیرامون
فرو میگرفتند پادشاه جهان منتصف شوال از لشکر بر راه طالقان روی بولایت
رکن الدین نهاد و هفدهم ماه را بپای میمون دز نزول فرمود و لشکرهاء
دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را کرد بر کرد پیچ کرد و چون رکن الدین در اقتضاء
سعادت و ابتهاج جاده مصلحت خویش تانی و توقفی می نمود و از نزول قلعه انجا

میکرد دو سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان
آن کوه مناوشه و حربی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین دست
برد یافتند و مذاقی از مهابت سطوت قدرت پادشاهانه بچشیدند و بیست و پنجم
شوال جنگ سلطانی نمود که از آن با عظمت تر و مهابت تر نتواند بود رکن الدین
نمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد دیگر روز پسر خود را که همان یک پسر
داشت و برادری دیگر را ایران شاه نام با جماعتی اعیان و کفاة و معتمدان
قوم خود بیرون فرستاد و خویشتن روز یکشنبه بیست و یکم شوال ببندگی
پادشاه جهان رسید و سعادت مثول بخدمت بیافت و تمامت قوم و متصلان را
از میمون دز بیرون آورد و خزاین را که داشت بر سبیل خدمت ایثار پادشاه کرد
هر چند بنسبت آوازه تجملی نبود اما آنچه بود بیرون آورد و اکثر از بر عساکر
تخصیص کرد و آن قلعه مستخلص شد و دیگر قلاعش همچنین چنانکه بعد از این
کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایت را روشن تر است قتل علاء الدین
پدر رکن الدین خورشاه شب آخر شوال بود سنه ثلاث و خمسین و ستمائه
و آغاز نفاذ امرش بر آن مردم که مطیعان و اتباع ایشان بودند روز آخر شوال
و آخر ماه شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه بود که از میمون دز بیرون آمد
و بحضرت پادشاه جهان در مقام بندگی بایستاد مدت حکومت او بجای پدرش یک
سال تمام بود **ذکر احوال قلاع رکن الدین بعد از نزول او** چون رکن الدین را
هنوز بخت بیدار بود از قلعه بشیب آمد و از امرا تمغا که یکی بود از امرای حضرت
با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند و رکن الدین معتمدان خویش را

دو مصاحب

دو مصاحب ایلچیان بهدم و تخریب قلاع آن ولایت فرستاده بود چهل و اند قلعه را خراب
کردند و سکان آن که سکان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت
و لمسر که تعلل آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بعد از دو
سه روز حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک
در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم
بوده است و در عهد ایام علاء الدین باغی و کوشکی ساخته اند و تماشاگاه
ایشان بوده است نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا بپای
الموت رفت و یکروز توقف نمود و رکن الدین را بپای قلعه فرستادند
تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند مقدم آن قلعه مقدم تمرد نمودند
و از الحاد ابائی تمام کردند پادشاه زاده بلغای را بمحاصره آن با لشکری
جرار و مداران بداشت و بنفس خود عازم لمسر شد ارباب الموت ارباب
مصالحت درآمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر نزدیک رکن الدین
بپای لمسر کس فرستادند تا در حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع
شد و بلیغ امان جستند و انجاح رفت و مقدم از قلعه بشیب آمد و جمعی از
مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن الدین را نیز اجازت داد تا بر قلعه
برآمد و مجانیق را بشکستند و درها بر کشیدند و ساکنان قلعه سه روز
مهلت خواستند و بنقل و ثقل اقمشه و امتعه اشتغال داشتند تا روز
چهارم را که تمامت لشکریان و حشریان برآمدند و بقایای اقطاعات ایشان را
غارت دادند و الموت کوهی است که تشبیه آن بشتری زانو نهاده و گردن

بر زمین نهاده کرده اند و بوقتی که در پای لمسر بودم بهوس مطالعه کتابخانها که صیت آن
در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تضییع نشاید کرد پادشاه
این سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنچه یافتم از مصاحف
و نفایس کتب بر مثال یخرج الحی من المیت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی
و کتاب الحلق و اسطرلابهای تام و نصفی و الشعاع دیگر که موجود بود و باقی
آنچه تعلق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمعقول مستند بود و نه بمنقول
معتمد جمله بسوختم و هرچند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیات و فضیات نامحصور
اما یا صفرای اصفری و یا بیضاء ابیضی بر آن خواندم و استغنی تکرم بر آن
افشاندم و در اثناء مطالعات تاریخ جیل دیلم که بنام فخر الدوله بویه تصنیف
کرده اند یافتم در ذکر الموت آورده است که ملوک دیلم که آل الحسنان کهنندی
یکی از ایشان در سنه ست و اربعین و مائتین بر آن کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک
دیلم را افتخار بدان بوده است و شیعه اسماعیلیان را استظهار بدان و در
تاریخ سلامی آورده اند که در ایام استیلای دیالمه بر عراق کوتوال آن موضع را
فلان سیاه چشم میگفته اند از جمله دعوت اسماعیلیان مصر بوده است و
کیفیت انتقال آن بدین قلعه در ذکر حسن صباح ایراد افتاده است و راستی
آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مرافق و معارج آن از تشیید و تجدید
مجصص و بنیان مرصص چنان استحکامی داده بود که آهن وقت تخریب آن کوبی
سر بر سنگ میزد که بدست هیچ نداشت اما هم دندان بر نمیکند و در احجار
آن انبارچند ساباط با طول و عرض و ارتفاع و حوضها عمیق که از استعمال

سنك

سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که آیة و ینحتون من الجبال بیوتا در صفت آن
وارد ساخته بودند و جهت شراب سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات
انبارها و حوضها کنده والشیاطین کل بناء و غواص که تفاصیل آن
در قصص مثبت است از آن در آن عمارت مشاهده افتاد و در وقت تاراج و
استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود
تا خبر یافت در میان آن عسل بودش را در غلطانکرد لولا ان تدارکه
و از رود خانه باهر دو جوی آب در بر بودند تا بپای قلعه و از احجار بر مدار
نیمه قلعه جویی از سنگ بریده و در شیب آن حوضها در پا اسیا هم سنگ ساخته
که آب بپای خویش جهت ذخیره در آنجا میرفتی و پیوسته از آنجا روان بودی
و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات از عهد حسن صباح نهاده بودند تا
اکنون که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته بود هیچ استحالتی در آن
ظاهر نشده و آن را از تبرک حسن دانستندی باقی شرح آلات جنگ و
ذخایر آن بیش از آن بود که باملائی در ربط کتابی مندرج شود امیری
با عددی حبیبا از خشم و حشم بتخریب آن منصوب کرد بر معوک مغول بنو آتش
بر سر آن ابنیه بسوختند و بعد از آن پاره میکردند و بر بین جملت مدتی دراز
بر آن اشتغال نمودند و پادشاه در لمسر که مشتات آن حدود بود مقام
فرمود و شیاطین از ارض ها حملت فرموده مکر ترک ضلال کردند و ضلال
آن بدم از سوراخ بدر آیند هیچ فایده نداشت طایر بوقار ابا الشکری از
مغول و تازیک بمحاصره آن بگذاشت و بمبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنه

اربع وخمسین وستمائه مراجعت فرمود کامیاب کامران وشبه رکن الدین را
با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرق با اسیر کردند
و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو کرد در حدود همدان بود ملازم
و از معتمدان خود دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع
شام روان فرمود تا کوتوالان را آرند و خزاین ان در قلم گیرند و انقلاع را
باسم بندگان پادشاه محافظت میکنند تا بوقتی که چتر فلک سای پادشاه
بدان حدود و دیار رسد مصلحت ان فرمان شود و رکن الدین منظور عاطفت
و مرحمت پادشاه بود در اثنای این حالات رکن الدین بر یکی از بنات اراذل
اتراک عاشق شد و مجنون وار خطبه ملک بخطبه او بدل کرد تا بوقتی
که بفرمان پادشاه او را بدو دادند روزی در مجلس شراب این رباعی
از مطربان درخواست **رباعی** شاها بدرت بزینهار آمده ام

در کرده خویش شرمسار آمده ام | اقبال تو آورد مرا سوی کشان
ورنه بچه کار و بچه بار آمده ام | و از دیگر سودا هوس تحصیل فحول

شتران بختی بخنی و دایما با هرکس معرفتی داشتی گفت و شنید ازان کردی
روزی پادشاه او را بدین سبب صد شتر ماده فرمود جول نکرد و گفت من
که انتظار استنتاج ان توانم کرد و التماس صد فحل کرد و غرض ازان هوس
نظاره جنگ شتران داشتی فی الجمله چون از کار عروس فارغ شد التماس
کرد که پادشاه او را ببند که حضرت مونگکا قاآن فرستد ملتمس او موافق
رای پادشاه بود در اول ربیع الاول سنه خمس وخمسین وستمائه بانکس موضع

ان حضرت

ان حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدم ایشان **ذکر تتمه احوال رکن الدین**
و انتهای کار ایشان چون پادشاه او را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه
جهان مونگکا قاآن میکرد و از خدمت پادشاه منفصل شد که چون بگرد
کوه رسد ان مخاذیل را از ذروه بشیب آورد چون روان شد جماعتی از مغولان را
مقدم ایشان موجرای بود جهت محافظت وملازمت او نامزد فرمود چون بپای
کرد کوه رسیدند بظاهر ایشان را امیر فرمود که بشیب آیید و در خفیه میگفت
نیایید چون از انجا بر رفتند در بخارا از انجاکه اقتضاء عقل او بود با ایلچیان
خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند و چون در اصل یاسا قاآن و فرمان
مونگکا قاآن ان بود که از ایشان یکباره تا اطفال گهواره زنده نگذارند و تمامت
حشم او را در هزارها و صدها بموکلان هشیار مضبوط بودند و در اثنا آن احوال
و افعال از ایشان صادر شد که داعیه تعجیل الحاد و موجب اراقت دماء آن
الطایفه گشت و فرمان شد تا بتمامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی
جماعتی را که بدیشان سپرده بود بکشتند و قراقای بتیکچی بقزوین رفت
تا مصلحت بنین و بنات و اخوان و اخوات و هرکس از تخم و تبار او و قوم
او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان دو سه کس را بدست بلغان دادند
تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای کرا او را فدائیان کارد زده بودند
بکشت و از نسل ایشان هیچکس نماند و ترا و تکوچا که سرور لشکر خراسان
بود بکار قهستان مشغول گشت فرمان شد تا او نیز از ان جماعت کسی را که در
الحاد راسخ شده بود بهانه حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت

وهمچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند رکن الدین نیز چون بقراقورم رسید
پادشاه عالم منکو قاآن فرمود که او را چندین راه زیادتی بوده است یاسای
قدیم ما معلوم است و رکن الدین را اجازت پیشکش نفرمود و فرمان بدو رسانیدند
که تو چون دعوی ایلی میکنی چگونه بعضی قلاع را از رودبار و گردکوه و لمسر را
اکنون باز باید گشت و چون آن قلعه‌ها را خراب کند بار دیگر شرف تکشمیشی یابد
بدین امید او را باز گردانیدند چون بکنار بیغات رسیدند بهانه طوی کر ایلچیان
او را خواهند داد از راه باز گردانیدند و وبال آنچه آبا و اجداد او با خلق خدای تعالی
کرده بودند چشانیدند او را و متعلقان او را در زیر لکد خورد کرده بر شمشیر گذرانیدند
و از او و نسل او اثر نماند و او و خویشان و اقربای او در زبان سمری شدند و جهان
خبری عالم از خبث ایشان ملوث بود پاک گشت و آیندگان و روندگان بی خوف
و هراس و زحمت بدرقه آمد و شد میکنند و پادشاه جوان بخت را که بنیاد ایشان را
برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت میگویند و راستی آن بود
که این کار مرهم جراحتهای مسلمانان بود و تدارک خللهای دینی جماعتی که بعد از این
دور و عهد در رسند و بدانند که فتنه آن قوم تا بچه غایت بود و تشویش در دل
تمامت خلق عالم تا بچه حد کشیده هر کسی که با ایشان دم موافقت بودی از عهد
پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی و از مخاصمت ایشان
شب و روز در مضیق زندان از ترس کار در زبان ایشان بیمانه بود که بر آمد و بادی
می نمود گذشته شد ذلک ذکری للذاکرین وکذلک الله یفعل بالظالمین

۱۳۲۷

تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی ید اقل الخلیفه محمد حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در این کتاب مستطاب که موسوم است بتاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی بعضی
الفاظ ترکی جغتائی در طی عبارات مندرج و دانستن برخی از قواعد آن خالی از
منفعت نخواهد بود بتحریر این مختصر پرداخت اولا اهالی ماوراء النهر و طوایف
اوزبک که در توران زمین اقامت دارند پاره کلمات را با کاف عربی تکلم مینمایند
امّا اهل خوارزم و ترکمانها همان لفظ را با کاف فارسی تلفظ میکنند ثانیا
در نوشتن بعضی حروف مینویسند امّا در خواندن بان تنطق نمی نمایند
مانند نگاشتن الف و واو و یاء جهت تبیین فتحه و ضمه و کسره و لکن این قاعده
هم عمومیت ندارد دیگر آنکه گاهی دال و تاء قرشت بیکدیگر تبدیل میشود من غیر
اطراد و همچنین تبدیل غین و قاف و خاء در همه جا مجوز نیست مثلا یاغماق
بمعنی باریدن همیشه با غین نوشته میشود و یاقماق بمعنی خراب کردن و قورقو
بمعنی خوف دائما با قاف نویسند بخلاف قرغی و قرغاول که تبدیل غین وسطی
الفها با قاف جایز است و هکذا تبادله سین مهمله بصاد مهمله و تاء قرشت بطاء
حطی و دال مهمله مانند سو که عبارت از آب است برصو و توقوز بمعنی نه بر
طقوز و آت بمعنی اسب بر آد و گاهی هم بوقت اراده تانیث بر آخر کلمات
میم الحاق کنند مثل بیك و بیکم و خان و خانم همچنین گاهی حرف قاف
آخر کلمات را بغین معجمه تبدیل نمودن جایز است مانند لفظ یاق که امر بحرابکردن است
یاغ گفتن و نوشتن غلط نیست الحاصل چون خود ما اهل لسان نیستیم

وکتابی هم محتوی بر قواعد رسم الخط مصطلحات ترکی جغتای در دست نداریم اطاله
ذکر قاعده و قانون آن خالی از بعضی محظورات نخواهد بود انسب آنست که بر توضیح
و تبیین پاره لغات اکتفا کرده شود که در حین مطالعه باین کتاب محتاج خواهد بود

باب الالف

اتابیک بمعنی للدو مربی پادشاه و ناظر و ناظم امور دولتی است

آچار میوه و حبوبات گویند که با ترشی تربیه کرده باشند

آریغ بوکا نام یکی از برادران منکو قاآن است

ارک یعنی قلعه اندرون و سرای حاکم نشین

اغروق بمعنی احمال و اثقال است

افشار اسم طایفه ایست از اتراک

آل با همزه ممدوده و لام ساکنه رنگ قرمز را گویند

آلتمغا مرکب از دو لفظ است احکام سلاطین و امرای مغول را گویند که به سرخی نوشته باشند

آلتون طلا و زر را گویند

آلمالیق و آلمالیغ نام شهری است در طرف شمال ترکستان مسکن طایفه اویغور از طوایف مغول

آمویه رودخانه ایست که از خوارزم گذرد در میان ترکستان و خراسان واقع است

ایغاق بمعنی غماز و نمام و سخن چین است

ابرکوه شهریست قریب باصفهان معرب آن ابرقوه است

ابغا نام پسر هولاکو خان است

اترار

اترار بضم اول و سکون ثانی شهریست در ماوراء النهر که سرحد ولایت ترکستان است

اترک شهریست واقع در شمال ایران که مسکن طایفه ترکمان است

اران چو پران ولایتی است از آذربایجان که بردع و گنجه و بیلقان از شهرهای آن است

اربل شهری است در قرب موصل

ارتاق اسم کوهیست در قراقوروم

ارقون نام موضعی است که در آن شهر اردوبالیغ بنا نهاده شده است

ارکان کل نام مرغزاری است در حوالی سمرقند

ارکئون طایفه ایست از ملت نصاری

الاقماق نام موضعی است که از انجا تا شهر قیالیغ هفت روزه راه است

ارمن نام ولایتی است از کوهستان آذربایجان که مولد شیرین انجا بوده است

اوتراق محل اقامت و منزل خیمه است

اوتکین نویان نام برادر چنگیز خان است

اوتوزایکی نام قبیله ایست از اتراک

اورتاق بمعنی انباز و شریک در تجارت و بازرگانی

اورتاقی یعنی شراکت کردن در تجارت

اورخان نام یکی از پسران چنگیز خان است

اوردو محل نزول لشکر سلطانی

اورگنج و اورکانج دو شهر است در ناحیت خوارزم یکی اورگنج نو و دیگری کهنه

اوروغ بمعنی نسل و سلاله و اولاد و اعقاب است

اوزکند بازاء معجمه شهریست در توران زمین

اوش نام شهریست در ترکستان

اوغوز یعنی پاك فطرت ونام یکی از اجداد سلاطین ترك است که امرا و خوانین ترك باو منسوبند

اوکتا بمعنی بهادر و پهلوان و پیروز و باقوت است واسم پسر چنگیزخان که بعد از او باستقرار سلطنت باو مفوض شد

اولاغ واولاق بمعنی بارکیر و تحمیل است

اولکه واولکا بمعنی دیار و مملکت است

اولوس بمعنی قبیله و عشیرت و طایفه است

اولجای یعنی میمنت وسعادت واقبال

اولجایتو صاحب میمنت واقبال ونام پسر ارغون بن اباقا بن هولاکو خان است

اونکوت نام قبیله ایست از طوایف اتراك

اویرات قبیله ایست از اتراك

اویغور نام قبیله ایست از قبایل اتراك

اویلاج اسم طایفه ایست از اتراك

اویماق قبیله ایست از اتراك

اسفراین قصبه ایست بطرف شمالی سبزوار از توابع نیشابور

الاقجی نام پسر تاق بن باتوخان است

الان بفتح اول بروزن کلان نام ولایتیست از ترکستان

الپ

الپ بمعنی شجاع وبهادر و پهلوان است

الثای نام موضعی است در ترکستان که وفات قراهولاکو بن ماسکان بن جغتای درانموضع بوده

الغ واولوغ بضم اول وثانی وسکون غین معجمه بمعنی بزرك واجل واعظم است

الغ انف عبارت از اردوی محل اقامت مرکزی چنگیزخان است

الغطاق موضعی است میان قراقورم وبیش بالیغ

الغ نوئین لقب تولی خان بن چنگیزخان است یعنی سپهسالار اعظم

الموت بروزن جبروت نام قلعه ایست ما بین قزوین و کیلان که حسن صباح اسمعیلی تصرف اورده بود از غایت بلندی انرا الموت خوانند یعنی اشیان عقاب چه اله بمعنی اشیان وموت عقاب است

النجیك یعنی رعیت پرور

اندخود نام شهریست در ممالك خراسان

ایدقت وایدقوت بضم قاف مرکب از دو لفظ است بمعنی صاحب بخت واقبال وسعادت چه ایدی بمعنی صاحب ومالك وقوت بمعنی بخت وسعادت واقبال است

ایشیك بمعنی بارکاه واستانه است وایشیك اقاسی یعنی رئیس بارکاه

ایغور بمعنی چسبنده است ونام طایفه ایست از اتراك در وقتی که اغوزخان با اقوام خود منازعت افتاد بعضی از انها جانب اغوزخانرا کرفتند وملقب بایغور شدند یعنی بما پیوست ومعاونت کرد

ایل ارسلان نام پسر اتسز خوارزمشاه

ایلجتای نویان نام برادر چنگیزخان است

ایمل و ایمیل نام محل اقامت و اردوی قدیم کیوک خان ابن اوکتای قاآن است

باب الباء

باتو بمعنی قوی و زبردست و نام پسر توشی خان بن چنگیزخان است که بمزید شوکت و ابهت بر سایر اولاد چنگیزخان امتیاز داشت زیرا که وفات توشی خان شش ماه قبل از فوت چنگیزخان اتفاق افتاد و چنگیزخان باتو را بجای پدرش حکمران خوارزم و دشت خزر و بلغار والان و امثال آن نمود و بعد از چنگیزخان اوکتا قاآن نیز عمل او را امضا داد باتو را بر جمیع اولاد چنگیزخان مقدم میداشت و وفات باتو در سنه اربع و خمسین و ستمائة بود

بادغیس بسکون دال مهمله و کسر غین معجمه ناحیتی است مشتمل بر قراء بسیار از اعمال هراة و لفظ بادغیس معرب بادخیز است چون در ان ناحیت باد بسیار میوزید باین اسم موسوم گردید

باسقاق بمعنی ضابط و حافظ و محتسب است

باشغرد

بالش بنا بتصریح خواجه عطاملک صاحب تاریخ جهانگشا بالش عبارت از پانصد مثقال است خواه زر باشد یا نقره اما در بعضی لغات ترکی مینویسند بالش زر عبارت از دو هزار دینار است و بالش نقره از دویست دینار البته در اینگونه موارد قول خواجه عطاملک که معاصر منکو قاآن و هولاکو خان بوده معتبرتر خواهد بود

بالغ و بالیق بمعنی شهر و ولایت است

بامیان

بامیان شهریست میان کابل و بلخ

باورچی آش پز و طباخ را گویند

باورد بفتح واو و سکون راء و دال بی نقطه نام بلده ایست در خراسان

پایزه یعنی منشور و احکام دیوانی

پتیک بمعنی مکتوب است و پتیکچی کاتب و نویسنده را گویند

بجارچین نام پسر قاید خان است

براقچین نام زوجه باتو بن توشی خان است

برانغار عبارت از میمنه و دست راست لشکر و اردو است

بردان نام موضعی است واقعه در میان غزنین و بامیان

پرشاور

برکا اغول نام یکی از پسران جوجی خان است

برکجار نام یکی از پسران جوجی خان است

پروان بوزن مردان نام شهریست قریب بغزنین

بغلان شهریست در ترکستان بنزدیکی بلخ

بغناق نشان طلای مخصوص است که سلاطین مغول جهة اعتبار و امتیاز عطا میکردند

بلاساقون شهریست در ترکستان که آنرا غز بالیغ گویند

بلغار شهریست نزدیک بظلمات در زمان اسکندر بنا شده

بلغای نام پسر سینتان بن جوجی خان بن چنگیزخان است

بلكتای نویان نام یكی از برادران چنگیزخان است

بناكت شهریست در ماوراء النهر معرب فناكت

پنجاب ولایتی است از سند كه پنج رود از اطراف آن میگذرد

بهاتور یعنی بهادر و شجاع و دلیر است

بهادر یعنی مرد شجاع و دلیر

بوجك نام یكی از برادران منكوقاآن است

بورپلنك نام موضعی است میان قراقوروم و بیش بالیغ

بوغاخان نام جد هشتم چنگیزخان است

بوقاتیمور نام برادر باتو پسر جوجی خان بن چنگیزخان است

بیش بالیغ موضعی است در تركستان در نزدیكی مملكت چین

بیهق ناحیتی است از توابع سبزوار

بیكی در اینكتاب عبارت از سرقوتنی بیكی مادر منكوقاآن است

باب التاء

تاجو نویان نام یكی از امرای منكوقاآن است كه با لشكر گران بمحافظت ممالك ایران فرستاد و بعد از او هولاكوخان را مأمور فرمود

تات قومی را گویند كه تركی زبان باشند و قبول حكومت اتراك را كرده اند

تاجیك قومی را گویند كه فارسی زبان باشند و قبول حكومت اتراك را كرده اند در آسیای وسطی فارسی زبان را تاجیك و تركی زبان را ترك می نامند

تارات قریه ایست در سه فرسخی بخارا

تازیك

تازیك اولاد عرب را گویند كه در عجم زائیده و بزرگ شده باشد

تاشكند شهر معتبری است در تركستان

تانجوت نام قبیله ایست از اتراك منتسب بجرقه لنكوم پسر قایدوخان

تاینكو نام امیری است از امرای كورخان سلطان مملكت ختا كه او با لشكر گران از جانب كورخان بجنگ سلطان محمد خوارزمشاه مأمور و در جنگ دستگیر و در خوارزم مقتول شد

تبت بضم التاء و فتح الباء المشددة مملكتی است میان چین و تاتارستان و تركستان و هندوستان كه در طرف شرقی كشمیر واقع است

تتماج آشی است كه با سماق پزند

تته با اول مفتوح و ثانی مشدد نام شهریست از بلاد سند

تراز نام ولایتی است بطرف شمال فرغانه كه آنرا المالیغ و ینكی بنز گویند

ترخان از جمله القابی است كه سلاطین تركستان و ماوراء النهر این امتیاز را بكسی اعطا میفرمودند و معنی آن معاف و مسلم از تكالیف دیوانی است و هنگام استیلا و استقلال چنگیزخان صاحبان این لقب دارای امتیازات تسعه بوده اند اولاً تا نه دفعه در صدور خطایا و جرایم عظیمه معاتب و مؤاخذ نمی شدند ثانیاً تا نه پشت اولاد و احفاد ایشان را از تحمیلات دیوانی معاف میداشتند ثالثاً در غزوات و حروب از غنایم مأخوذه ایشان عشر دیوانی مطالبه نمی نمودند رابعاً بدون استیذان ببارگاه و حضور سلطان وارد می شدند خامساً در حضور سلطان حق جلوس و قعود داشتند سادساً از دست خود سلطان

استحقاق اخذ نه جام شراب با این موهبت امتیاز داشتند سابقاً در اثنای سیر و سفر پیشاپیش سلطان میرفتند ثانیاً سوای دختران سلطان دختر هر کس را میخواستند بدون اذن و اجازهٔ اولیای او بحرم سرای خود میبردند تاسعاً جوایز و عطایای ایشانرا از جانب سلطان از قبیل اسب و لباس و خیمه و خرگاه و سایر اسباب تجمل ازینها علی کمر جایز نبود

ترسا فرقهٔ نصرانی را گویند یعنی عیسوی مذهب و گاهی از آتش پرست نیز بترسا تعبیر میشود

ترغو بمعنی عطیه و طعام است که برای مهمان حاضر و مهیا میدارند و بعربی آنرا نزل گویند بضم نون و سکون زاء معجمه

ترقاق حافظ و قراول را گویند

ترك بضم التاء اسم پسر اول یافث بن نوح علیه السلام است و نام خان اول خوانین ترکستان هم ترك بوده است

ترکستان مملکتی است واقع در طرف شمالی تاشکند در سمت ممالك روسیه

ترکان خاتون نام مادر سلطان محمد خوارزم شاه است

ترمد شهری است مشهور در ماوراء النهر

تغار با تاء قرشت و طاء حطی ظرف بزرگ سفالین را گویند و یك تغار عبارت از یکصد من ارد است

تغاشی نام زوجهٔ پسو منکو بن جغتای بن چنگیزخان است

تقاجار کورکان نام داماد چنگیزخان است

تکامیش بمعنی سرعت و شتاب است

تکشمیش یعنی هدایا و پیشکش که بخصوص سلاطین تقدیم میشود

تکوت نام یکی از برادران چنگیزخان است

تمپشه بفتح تاء و کسر میم مشدد و یای مجهول پشه ایست در نواحی املی مازندران

تمغا بمعنی اثر و نشانه و مهر و مکتوبست اگر با قرمز و سرخی نوشته باشند آنرا آلتمغا گویند و اگر با سیاهی و مرکب نویسند قرا تمغا و اگر با آب طلا نوشته باشند آلتون تمغا گویند

تنکوت نام یکی از پسران جوجی خان بن چنگیزخان و اسم ناحیه ایست در مملکت ختای

تواچی بمعنی منادی و مخبر و جارچی است

توران تور نام پسر بزرگ فریدون است در تقسیم ممالك با ولاد خود مملکتی را که باو داد باسم او موسوم و توران گفته شد یعنی مال تور و توران غیر ترکستان بوده و حدود آن در ایام قدیم از طرف جنوب تخارستان و جبال جترال است و از سوی شمال بلاد خوارزم و دشت قپچاق و از طرف مغرب دیار خراسان و جرجان و از سوی مشرق ارض ترکستان و مغولستان و چون اعراب بر آن ولایات مستولی شدند بماوراء النهر موسوم شد

توراکینا خاتون نام زوجهٔ اوکتاقاآن مادر کیوك خان است

توشی نام پسر اول چنگیزخان است که بعضی مورخین از او جوجی تعبیر کنند

تولی بمعنی آینه و مرآت و نام یکی از پسران چنگیزخان است که پدر منکوقاآن باشد

تون نام قصبه ایست در مملکت خراسان

توی بمعنی سور و سرور و ولیمه و مهمانی عمومی است

توین عبارت از قسیسان تبت است که رهبان و کشیش گفته میشود

تینکری یعنی یزدان و پروردگار عالمیان

باب الجیم

چانلاغوج میوهٔ درخت سقز را گویند

جاجرم بفتح جیم ثانی و سکون رآء مهمله ولایتی است در خراسان

جارچی یعنی مخبر و معلن و اشخاصی که خبر جلوس و رکوب سلاطین را بمردم میرسانند

جام نام ولایت معروفی است در خراسان

جبه بمعنی جوشن و اسلحهٔ حربیه است جبه خانه یعنی انبار اسلحه و مخزن ادوات حرب

جرالوم نام جوئی است در ترکستان که قایدوخان جد ششم چنگیزخان از رودخانه بیرون آورده است

جرقه لنکوم اسم پسر قایدوخان است

جرکه اصلش چیرکا است که بتخفیف و تحریف جرکه گفته میشود

جریده یعنی مخفف و سبکبار

چریك قشون و عسکر نامنتظم و غیر مرتب را گویند

جغتای نام پسر دوم چنگیزخان است که بحکم چنگیز حکومت توران زمین را داشت و توران زمین عبارتست از مابین قراقروم و ایران

جلایر نام قبیله ایست از قبایل اتراک

چند

چنداول جماعتی را گویند که از عقب لشکر بجهة محافظت میایند

جند بفتح جیم و سکون نون و دال مهمله شهری است در ماوراء النهر

چنگیزخان در زبان توری بمعنی شاه شاهان است چنانکه در این ابیات صریحا بیان فرماید

نهادیم نام تو چنگیزخان　　از این پس تو خود را تو چین مخوان
از آن رو که معنی چنگیزخان　　بود شاه شاهان بتوری زبان

جوجی نام پسر چنگیزخان است و توشی هم تعبیر میشود و معنی جوجی ناگاه بوجود آمده باشد چون در عرض راه ناگاه از مادر متولد شد بدان سبب اورا جوجی نام نهادند

چوخای نام یکی از پسران چنگیزخان است

چوك با جیم فارسی بمعنی زانو زدن و تعظیم کردن است

جوانغار عبارت از میسره و دست چپ لشکر و اردو است

جومقار اغول نام یکی از پسران هولاکوخان است

جوین بضم اول و فتح ثانی نام قریه و ناحیتی است از توابع خراسان

چیچکان بیکی نام زوجهٔ چنگیزخان است از قبیلهٔ اویرات

جیحون نام نهر معظم و معروفی است که حد فاصل ترکستان و ایران است

جیرفت بکسر جیم و ضم رآء مهمله بلده ایست از بلاد کرمان

چیرکا بمعنی صف و قطار است و شکار چیرکا عبارت از آن است که وحوش و حیوانات مختلفه را از جاهای دور صف کشیده بیك محل معلوم میرانند و در آن محل آنها را احاطه نموده مشغول شکار میشوند.

باب الحاء المهملة

حشر جماعتی را گویند که در درها مجمع کنند نهری یا جسری بندند که همه را اجتماع نمایند

باب الخاء المعجمة

خاف نام ناحیتی است از اقلیم چهارم منسوب بخراسان

خان بمعنی سلطان و حکمران است

خانبالیغ نام قدیم شهر پکین است که پاچین هم گفته میشود

خواجه یعنی کدخدا و بزرگ و صاحب دولت و نام پسر کیوک خان ابن اوکتای قاآن است

خوارزم مملکت معتبریست مابین جرجان و دشت قبچاق و بحر خزر و بخارا و دارالملک آنجا قدیما اورگنج کهنه و بعدها خیوق بوده است و از شهرهای معتبرش هزاراسب و کرکانج است

ختا اسم شهریست از ممالک چین

ختن نام شهریست در ترکستان

خجند بضم اول و فتح ثانی و سکون نون قصبه ایست در ماوراء النهر از اقلیم پنجم

خرسنک سنگ بزرگ و ناهموار را گویند که در میان راه مانع از عبور مردم باشد

خلج نام طایفه ایست از اتراک

خنك معروف یکچنک شراب عبارت از پنجاه من شراب است

خیوق بکسر الخاء المعجمة شهریست در خوارزم که دارالملک آن ایالت است

باب الدال المهملة

دبوسیه قصبه ایست در صغد سمرقند

دروازۀ فیروزاباد اسم یکی از دروازهای شهر هرات است

دیول بروزن ضبو نام موضعی است در سند

دقوق

دقوق نام شهریست مابین بغداد و اربل

دیلم و دیلمان با اول مکسور و یاء مجهول و لام مضموم نام شهریست از ولایت گیلان

باب الراء المهملة

رادکان نام شهریست در طوس که مرغزار و چمن خوبی دارد

رقیه نام زوجه هولاکو و پسر ماسکان بن جغتای است

رکای نام یکی از برادران چنگیزخان است

رکنی زر رکنی منسوب برکن الدین است که زر خالص را رایج کرد

باب الزاء المعجمة

زاوه بروزن ساوه نام شهریست در خراسان که حالا بتربت حیدریه مشهور است

زرنوق قصبه ایست در قرب بخارا

زوزن اسم ولایت معروفی است از خراسان

باب السین المهملة

سبکو نام یکی از برادران منکو قاآن است

سبکتکین لقب سلطان محمود غزنوی است و معنی ترکیب آن مبارک قدم است زیرا در لسان مغول سبوک بمعنی قدم و تکین بمعنی میمون و مبارک است

سجیوت نام قبیله ایست از اتراک منتسب بخان چین چرقاید خان

سیوستان نام شهریست در سند

سرپل نام قصبه ایست در نزدیکی سمرقند

سرتاق نام پسر باتو بن جوجی خان است

سرشیر بمعنی یرلیغ و فرمان اشیا مخصوص است

سرقوقتنی بیکی نام زوجهٔ تولی خان است که والدهٔ منکو قاآن باشد و در بعضی
نسخ قدیمه سرقوقیتنی بیکی نوشته اند

سریر نام ولایتی است که غار کیخسرو در آنجا است

سغناق قصبه ایست بر کنار جیحون

سلنکای نام ناحیتی است در ممالک ختای

سنتان نام یکی از پسران جوجی خان است

سنتای نام یکی از سرداران معتبر چنگیز خان است

سنتای اغول نام برادر کوچک تر منکو قاآن است

سنکون نام پسر اونک خان است

سوداق بلده ایست در دشت قبچاق واقعه در ساحل دریا که بخلیج قسطنطنیه متصل است

سوغات بمعنی عطیه و هدیه و تحفه و ارمغان است

سولوق جغتای را گویند که بلغت تازی عتبه است

سیحون نهر معروفی است در ماوراء النهر

سیورغال انعام و احسان و بخشش دائمی را گویند

سیورغامیش بمعنی انعام و احسان و عاطفت است

باب الشین المعجمة

شابورخواست نام شهری است مابین بغداد و ملک ری در ایام قدیم شهری بزرگ
بوده است مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور اکنون از آن شهر جز اسم

چیزی

چیزی باقی نمانده است

شادیاخ مخفف شادی کاخ است شاپور بن اردشیر شهر شادیاخ را از پی محبوب
داد و بعضی قضا کرد بعد از یک بحر ایران امر فرمود و چون از خراب کردن بر آن نقطه شهر
بزرگی بنا نهاد و از آن نیشابور نامید یعنی شهر شاپور و نه بمعنی شهر است

شارستان بمعنی شهر و شهرستان است

شاهرخیه عبارت از شهر فناکت است

شکرده یعنی مرد چابک و چالاک و آنکه در کارها مهیا و آماده باشد

شهرستان نام شهری است در میان نیشابور و خوارزم

شوکون بمعنی میمنت و فال خیر و عمل نیکو است

شیرامون نام پسر کوچو بن اوکتای قاآن است

باب الصاد المهملة

صاین خان عبارت از باتو بن جوجی خان بن چنگیز خان است

باب الطاء المهملة

طالقان شهریست مابین بلخ و مرو الرود در ماوراء النهر واقعه بر موضع مرتفع
موسوم بسفره کوه

طایمغو نام شهری است در اقلیم ختا

طراز شهری است در ترکستان

طوی بمعنی عیش و سرور و ولیمه و مهمانی است

باب الغین المعجمة

غایمش خواتون نام زوجهٔ کیوک خان بن اوکتای قاآن است که با دو پسر ناقو و خواجه با شد

غزالیغ شهری است در ترکستان که از ابلاساقون گویند

غرجستان نام ولایتی است متصل بولایت غور

غزّ بضم غین معجمه و تشدید زاء معجمه طایفه ایست از ترک

غزنه و غزنین نام ولایت مشهور است در زابلستان دار الملک سلطان محمود غزنوی
وغیره

غور نام ولایتیست میان خراسان و غرجستان نزدیک بغزنین و منسوب
بغور را غوری گویند و غوریان جمع اهالی انجا است و سنگی را هم که بسنگ
یرقان معروف است غور میگویند

باب الفاء

فرغانه شهریست در ترکستان از بلاد مشهور ما وراء النهر طرف شرقیش کاشغر
غربیش سمرقند جنوبیش کوهستان بدخشان شمالیش المالیغ و بعضی که از اترار
گویند

فناکت بفتح فاء و نون و الف و کاف و تاء فوقانیه شهریست در ما وراء النهر
از اقلیم پنجم و معرب آن بناکت است چون شاهرخ بن تیمور در آن تصرف و تعمیری
کرد شاهرخیه نیز گویند

باب القاف

قاآن بمعنی خاقان و پادشاه اولو الامر است

قارلیغ و قارلیق طایفه ایست از طوایف اتراک که حکمرانهای خبوق بان منسوبند

قام بمعنی فیلسوف و حکیم و دانشمند است و قامان جمع قام است یعنی دانندگان
علم نجوم و کهانت

قایدو خان نام جد ششم چنگیز خان است

قتلغ بضم قاف بمعنی میمون و مبارک و مقبل و نیکبخت را گویند و قتلغ خان
از جملهٔ القاب ترکستان است

قداق نوئین نام یکی از سرکردکان معتبر کیوک خان است که حل و عقد امور
مملکت کیوک خان بدست او بود

قداقاج نام مادر شیرامون بن کوچو بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان است

قدغان نام یکی از پسران اوکتای قاآن است

قراتاش نام موضعی است در ناحیت تنکوت

قراغول نام پسر ماسکان بن جغتای است که گاهی از او قراهولاکو تعبیر مینمایند

قراقچی بمعنی محافظ و پاسبان و قراول است

قراقیریم نام ولایتی است در ترکستان

قراکول مملکتی است در ترکستان در طرف بخارا

قراهولاکو نام پسر ماسکان بن جغتای است که گاهی از او قراغول و گاهی قرا
تعبیر میشود

قرشی بمعنی سرای همایون و قرشی سوی نام سرای مخصوص است که مسلمانان
برای سلاطین مغول برغم ختاییان انرا افراشته و منقش کرده بودند

قرقیز نام قلعه ایست در ترکستان

قرلیغ نام طایفه ایست از اتراک که سکنای انها در حد بلاساقون بوده است

قرلغان جمع قرلیغ است که عبارت از طایفه مذکوره باشد

قلاوز وقلاغوز بمعنی رهبر وراه نما است

قمیز کله وایلخی اسب را کویند ونوعی از انواع شراب که از شیر مادیان ترتیب دهند

قنقلی نام قبیله ایست از اتراک که مسکن انها در حد بلاساقون بوده

قنقورات قبیله معتبریست از قبایل مغول

قویان نام ولایتی است از ترکستان که چنکیزخان هنکام تقسیم ممالک براولاد
وبرادران خود این قطعه را بولیعهد خود اوکتای قاآن مخصوص فرمود

قوبلاقاان اسم برادر منکوقاآن است که پسر چهارم تولی خان بن چنکیزخان
باشد

قوتغای نام موضعی است میان قراقورم وبیش بالیغ

قورچی بمعنی جبه دار وسلاح دار است

قوروغ بمعنی خلوت ومحلی را از دخول وخروج عمومی ممنوع داشتن

قوریلتای یعنی جمعیت واجتماع در مجلسی بجهة مشاوره ومصلحت اندیشی درکاری

قویاق نام محل اردو واقامت قدیم کیوک خان بن اوکتای قاآن است

قیات نام قبیله ایست از قبایل مغول که ابا واجداد چنکیزخان بان قبیله منسوبند

قیاش نام شهر وناحیه است در ترکستان

قیجور یعنی مراعی چهارپای از قبیل اسب واستر وشتر وکاو وکوسفند

باب الکاف

کاشغر

کاشغر شهریست از ترکستان منسوب بخوبان وملیح صورتان

کبودجا بسکون دال مهمله اسم طایفه ایست که در حوالی استراباد وکرکان
تا نزدیکی خوارزم سکنی داشتند

کرتاق اسم کوهی است در قراقوروم

کرکانج شهر معتبری است در خوارزم

کرمینه شهری است در ناحیت بخارا

کش بفتح اول وسکون ثانی نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک نخشب

کلادر موضعی است در نزدیکی قبچاق

کلران نام موضعی است در بوتا اصلی ومحل تختکاه چنکیزخان بوده است

کلکان نام یکی از پسران چنکیزخان است

کنکاج بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی مشورت باشد یعنی بجهة انجام
کاری ومهمی صلاح اندیشی نمایند وبفتح اول هم امده وصحیح است

کو بفتح کاف فارسی بمعنی چست ومغالک را کویند

کواشیر بوزن تباشیر مخفف کوره اردشیر است که تختکاه اردشیر بابکان
بوده اکنون کرمان از اراضی اصفهان است

کوتان نام یکی از پسران اوکتای قاآن بن چنکیزخان است

کوتوال یعنی قلعه بکی

کوجو نام یکی از پسران اوکتای قاآن است

کوک سرای نام موضعی است در قرب سمرقند

کوکان بمعنی خزانه است

کول غدیر و مصنع را کویند

کویانک بلغت ختائیان عبارت از خان بزرک و پادشاه است

کوپونک نام زوجهٔ کورخان است که سلطان ملک ختا بوده

کیوک خان نام پسر اوکتای قاآن است که بعد از پدر سلطنت بر او مقرر شد

باب اللام

لاهور از جملهٔ شهرهای مشهور سند میباشد

لهانور همان شهر لاهور است

لهاور همان شهر لاهور است

باب المیم

ماسکان نام پسر جغتای بن چنکز خان است

مانکلای بمعنی مقدمه و طلیعهٔ لشکر است

ماوراء النهر عبارت از توران زمین است محتوی بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع بسیار اما خلاصهٔ آن مساکن و زبدهٔ آن اماکن بخارا و سمرقند است

مکران بضم اول ولایتی است از اقلیم دوم میان کرمان و سیستان

مکس نام شهریست

ملک اغول نام پسر ماسکان بن جغتای است

منزی اسم ناحیه ایست در اقصای ختای

منغلای یعنی مقدمه و طلیعه لشکر

مغول اصلش مونکغول است متدرجا بتحریف و تخفیف مغول کفته شد اسم

قوم

قوم معظمی است در تاتارستان مشتمل بر قبایل و طوایف کثیره و در قدیم الایام تابع و مطیع سلاطین چین بوده اند بعد از آن سلطنت و حکومت مستقله پیدا نموده بخوارزم و ایران زمین مستولی شدند

موکا نام یکی از برادران منکو قاآن است

موکا خاتون نام یکی از زوجات اوکتای قاآن است

مولتان از ولایات سند است میان قندهار و لاهور

باب النون

نارکه و نرکه یعنی صف و جرکه و دور کرفتن و حلقه ساختن است

ناغو و نقو با غین معجمه و قاف هر دو نام پسر کیوک خان بن اوکتای قاآن است

نمکینک شهریست در مملکت ختای

نایژه بکسر ثالث و فتح رای فارسی لوله ابریق و امثال آنرا کویند

نیمان نام قبیله ایست از تاتار که با طایفهٔ اوزبک مختلط شده و مسکن ایشان در میان سمرقند و بخارا است

نخشب بروزن مطلب شهریست معروف در ماوراء النهر از بخارا تا شهر کش دو روزه راه باشد

نزل بضم نون تدارکیست که قبل از رسیدن مهمان آماده میدارند

نقره کوه اسم موضعی است که شهر طالقان در آن واقع است ما بین بلخ و مرو الرود

وا بمعنی کردکان است و چندین معنی دیکر هم دارد

نور قصبه ایست در نزدیکی بخارا

نوقان نام یکی از شهرهای طوس است

نوکر مخفف نوکار است یعنی شریک معاون در تدبیر و اصلاح امور

نویان و نوین یعنی سر عسکر و سردار و سپهسالار

باب الواو

وخش نام شهریست در ماوراء النهر

باب الهاء

هردو نام یکی از پسران جوجی خان است

هزاراسب از شهرهای معتبر مملکت خوارزم است و هزاراسف نیز گفته میشود

هولاکو نام برادر منکو قاآن است که حکومت ایران زمین باو تفویض شد

باب الیاء

یارغو بمعنی مصادره و مؤاخذه و استنطاق است

یارغوچی منصبی است که حالا او را امیر دیوان گویند یعنی کنندگان راستی سخن

پرسی و سیاست دیوان

یاسا و یاساق عبارت از قانون نامه متعلقه بر سیاست مدنیه و نظم مملکت است

یاسامیشی یعنی حکومت و حکمرانی و نظم و ترتیب دادن

یام منزل بارگیری مانند چاپارخانه

یای استعمال حجر المطر را گویند یعنی عبارت از عملی است که باعمال آن

باران میبارد

یرلیغ یعنی منشور و فرمان پادشاهان

یزک

یزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمع قلیل و مردم کمی را گویند که پیشاپیش

لشکر میروند مانند قراول و پاسبان و جاسوس

یلون خواتون نام زوجه بزرگ جغتای بن چنگیزخان است

یسون چین بیکی نام مادر جوجی خان و جغتای و اوکتای قاآن و تولی خان است

یشموت نام یکی از پسران هولاکو خان است

یلواج اصلش یولاوج است بتحریف و تخفیف یلواج هم گفته میشود

و معنای آن رهنما و رهبر و دلیل و مرشد و رسول و پیغمبر است

یمه نوئین نام یکی از سردارکان و نویان معتبر چنگیزخان است

ینکی همان شهر المالیغ است که تراز هم گفته میشود

یورت محل اقامت را گویند

یسو نام پسر جغتای بن چنگیزخان است و گاهی از او بیسو منکو هم تعبیر میشود

یسوبوقا نام پسر ماسکان بن جغتای است و گاهی هم از او بیسوبوغا

اغول تعبیر میشود

۲۶۳

۱۳۴۷

[illegible]

گر زر و سیم رسد بر جمع کردن

زر و سیم از برای خوردن است



